جمهوری اسلامی ایران

مدرسه عالی تربیتی و اقتصادی

قسم

بحث‌های اقتصادی

استاد: دکتر درخشان

آبان ماه ۱۳۶۲

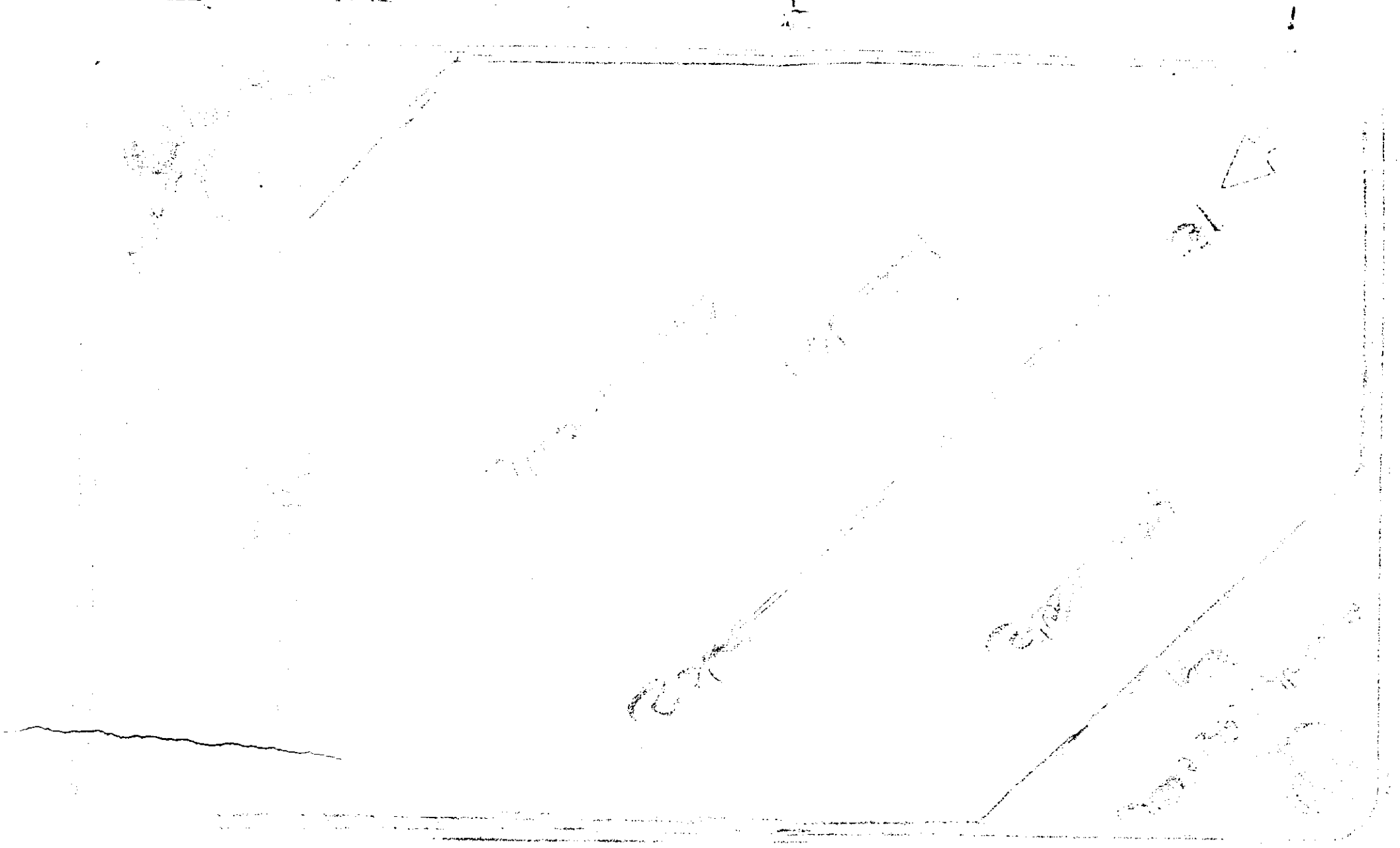

بسمه تعالی

کتاب اول : مبانی کفر اقتصاد سرمایه داری

فهرست فصل اول : روش و دامنهٔ موضوعات

صفحه

۱/۱ ـ مقدمه ۱۶

۱/۲ ـ نگرشی بر تحول اندیشه های اقتصادی ۱۸

۱/۳ ـ اقتصاد تحقق و اقتصاد ارشاد ۲۸

۱/۴ ـ ماهیت "علمی" تئوریهای اقتصادی ۳۱

۱/۵ ـ مختصری از موضوعات مطروحه در تئوریهای جدید اقتصادی ۴۷

الف ـ تخصیص منابع و تئوری قیمت ۵۳

ب ـ اشتغال ظرفیت تولیدی و تئوری دورانهای اقتصادی ۶۱

ج ـ تئوری تولید ۶۷

د ـ تئوری توزیع ۷۵

هـ ـ تئوریهای رفاه اقتصادی ۸۳

و ـ تئوری رشد اقتصادی ۱۱۰

ضمیمه فصل اول ـ اصالت وحی و تقلید از کینز ۱۳۶

سئوالات مربوط به فصل اول ۱۵۰

بسمه تعالی

کتاب اول : مبانی کفر اقتصاد سرمایه داری — درس اقتصاد : دکتر مسعود درخشان

قم — ۱۳۶۲

فهرست فصل دوم : تئوری تقاضا (قسمت اول)

	صفحه
۲/۱ــ مقدمه	۱۵۰
۲/۲ــ مغیر تقاضا و دینامیسم سیستم اقتصاد سرمایه داری	۱۵۵
ــ سیستم اقتصاد سرمایه داری بعنوان موجد نیاز و رافع آن	۱۵۸
ــ سیاستهای دولت و مسأله ایجاد نیاز	۱۶۲
ــ تأثیر کیفیت رفع نیاز در ایجاد نیاز	۱۶۹
ــ تئوری تقاضا و بحران اقتصادی	۱۷۹
۲/۳ــ تحلیل مکانیستی رفتار تقاضا	۱۸۴
ــ مصرف کننده در اسارت سیستم قیمت ها	۱۹۰
ــ بررسی عکس العمل مصرف کننده در سیستم اصالت سرمایه	۱۹۹
ــ آیا قانون تقاضا واقعاً " قانون " است ؟	۲۰۳
ــ تحلیل رفتار تقاضا در سطح ماکرو	۲۱۲
ــ توزیع درآمد وتحلیلهای ماکرو اقتصاد تئوری تقاضا	۲۲۱
ــ نقدی بر تئوریهای تغییر توزیع درآمد	۲۲۷
ــ نزاع حوزه ام.آی.تی و کمبریج درباب توزیع درآمد ونقض آنها	۲۳۲
ــ خروج از تحلیل مکانیستی توزیع درآمد	۲۴۱
ــ تغییرات درآمد و تحلیلهای ماکرو اقتصادی تئوری تقاضا	۲۵۳
ــ تقسیم بندی موضوعات و منطق حاکم بر اقتصاد غرب	۲۵۳
ــ تئوری مصرف کینز	۲۵۸
ــ نزاع اقتصاددانان غرب با کینز : انطباق تئوری با آمار اقتصادی	۲۷۰
الف ــ فرضیهٔ درآمد نسبی دوئزن بری	۲۷۳
ب ــ فرضیهٔ درآمد دائمی فریدمن (موضوع جزوه آینده)	
سئوالات مربوط به قسمت اول از فصل دوم	۲۸۱ــ۲۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وعلی آله الطاهرین

پیشگفتار

حرکت بدون جهت محال است • این دوره از تدریس اقتصاد حرکتی است هدفش چیست ؟ کتابهائی که در زمینهٔ اقتصاد نوشته شده است هر کدام بسته به نوع مکتب نویسندهٔ آن هدف خاص را دنبال می‌کنند • بینشهای موجود را میتوان بدو قسمت جهان بینی مادی و جهان بینی الهی تقسیم کرد • معمولاً هدف کتابهای اقتصادی که در هر قسمت نوشته میشود بیان آن مکانیسم اقتصادی است که بر اساس آن در نحوهٔ تنظیمات اقتصادی بگونه ای باشد که اقتصاد در خدمت هدف سیستم شامل قرار گیرد • مثلاً سیستم اقتصادی خود یك زیر سیستمی است از سیستم اجتماعی فلذا هدف تنظیم امور اقتصادی نمی‌تواند مستقل از هدف سیستم اجتماعی متعین شود • اقتصاد دانی باجهان بینی مادی ، نمی‌تواند اقتصادی را که در خدمت تحقق هدف سیستم مادی نباشد موجه بداند • لذا اقتصاد بدون جهان بینی ، و شناخت روابط اقتصادی مستقل از تأثیرات مکتبی امری محال است • اینجاست که در امکان وجود " علم اقتصاد " بعنوان کشف روابطی مستقل از جهان بینی و تأثیرات مکتبی تردید حاصل میشود •

اولین قدم در تدریس اقتصاد ، تشخیص و تعیین آن جهان بینی است که روابط اقتصادی و تنظیمات امور اقتصادی در آن شکل می‌گیرد • در این دوره از تدریس ، هدف ما بیان آن اقتصادی است که بر مبنای شرك و کفر استوار می‌باشد • یعنی اقتصادی که براساس جهان بینی مادی شکل گرفته است و بعبارت مشخص‌تر ، سیستمهای اقتصاد سرمایه داری و سوسیالیسم •

سئوالی که مطرح میشود این است که اگر هدف ما تدریس اقتصاد سرمایه داری و سوسیالیستی است چرا یکی از کتابهای اساسی و شناخته شده را در هر سیستم جهت این امر انتخاب نکرده ایم ؟ در جواب اشاره به این نکته می‌کنیم که گاه هدف تدریس ، ایجاد

روحیهٔ تحقیق و نقد و بررسی در چهارچوب یك سیستم فکری است و گاه هدف ایجاد روحیهٔ تحقیق و نقد و بررسی خود آن سیستم فکری از طریق شناخت آن است • معمولاً کتابهای مرجعی که در تدریس اقتصاد سرمایه داری و یا سوسیالیستی نوشته شده هدفشان تربیت اقتصاددانی است که نه تنها قدرت درك مسائل اقتصادی را فقط بر اساس اصول آن مکتب دارند بلکه مهره های مفیدی نیز در راه تقویت آن و از طریق تسهیل در حصول اهداف آن سیستم هستند • به عنوان مثال ، مطالعه کتاب اقتصاد ساموئلسن که از کتابهای استاندارد در مقدمات مطالعه سیستم سرمایه داری است نه تنها روابط نظام سرمایه داری را توجیه و گاه تبیین می کند بلکه اساساً آنچه که می آموزد چیزی نیست جز ابزاری که فقط و فقط در راه تقویت و حفظ سیستم سرمایه داری امکان استفاده دارد • کتابهائی که در نقد سیستم سرمایه داری تحریر شده اند نیز معمولاً هدفشان آنگونه اشکال کردن به اقتصاد سرمایه داری است که یا سیستم اقتصاد سوسیالیستی توجیه شود و یا زمینه ای برای رشد تئوریهای اقتصاد سوسیالیستی فراهم گردد • همچنین است اکثر مطالعاتی که در اقتصاد سوسیالیستی صورت گرفته که هدف آن تبیین ، توجیه و ایجاد زمینهٔ رشد برای تئوریهای اقتصاد سرمایه داری است • از آنجا که هدف ما تربیت اقتصاددان غربی و یا شرقی نیست لذا هیچکدام از کتابهای درسی اقتصاددانان غربی و یا شرقی را نمی توانیم بعنوان زمینهٔ کار خود در معرفی این سیستمها و تسلط به مباحث آنها جهت نقد و ارزیابی خود آن سیستمها قرار دهیم •

نظر به اینکه این بحث جزئی است از درس " اقتصاد اسلامی " که قسمتهای اساسی آنرا اساتید محترم حوزه تدریس میفرمایند ، کوشش ما در این قسمت صرفاً پرورش متفکر اقتصادی است که با آشنائی به سیستمهای اقتصاد سرمایه داری و سوسیالیزم مسلط به تحقیق در مقولات اقتصادی متداول شود • روش ما بحث اقتصادی و جزوات ما چیزی جز زمینه ای برای مباحثه اقتصادی نیست •

مطالب و موضوعات در دو سطح ارائه خواهند شد • قسمت اول در واقع مقدماتی است که هدف آن معرفی اصطلاحات ، روش، تئوریهای اساسی و موضوعات مورد بحث سیستمهای سرمایه داری و سوسیالیزم است • این مطالب تحت عناوین "کتاب اول : مختصری از تئوریهای اقتصاد سرمایه داری و نقد اجمالی آنها" و "کتاب دوم : مختصری از تئوریهای اقتصاد سوسیالیستی و نقد اجمالی آنها" معرفی شده اند • در واقع، در کتابهای اول و دوم همزمان با ارائه اجمالی تئوریهای اقتصاد سرمایه داری و سوسیالیزم ، نقد در همان حد اختصار نیز در مورد تئوریهای اصلی ارائه شده و نقد عمیقتر به کتاب چهارم ارجاع میگردد • معذالك ، در کتابهای اول و دوم صرف نظر از تئوریهای اصلی ، اصطلاحات و مفاهیم اساسی نیز معرفی میشوند• نهایتاً هدف این است که با آشنایی مختصر با تئوریهای سرمایه داری و سوسیالیزم و نقد اجمالی آنها، به آن سطحی برسیم که غرق در کتابهای اقتصادی شرق و غرب نشویم بلکه در مقام مطالعهٔ آنها، موضع هر مقوله ای را نسبت به مبنای سیستمهای شرق و غرب بشناسیم و در یك کلمه محیط بر تئوریها شویم و نه محاط در آن • از این مقدمات ، در سطح دوم و در مباحثات مربوط به تحلیل و نقد اقتصادی استفاده خواهد شد • بررسی عمیقتر سیستمهای اقتصادی ، جهت حرکت آنها ، تشابه و تغایر آنها ، تعاضد و تضادشان ، و سرانجام مسائل و دردهای مبتلابه جاری آنها موضوع سطح دوم تدریس خواهد بود • این مطالب تحت عناوین "کتاب سوم : تحلیل اقتصادی" و "کتاب چهارم : نقد سیستمهای سرمایه داری و سوسیالیزم" ارائه خواهد شد•

چنین روشی جهت آموزش اقتصادهای شرق و غرب امر تازه ای نیست • اساتید محترمی این مهم را در نهایت نیکوئی و جامعیت انجام داده وکتابها و نوشته های ارزشمندی ارائه نموده اند • معذالك ، نظر به مدت دورهٔ تدریس، زمینهٔ قبلی آقایان، و هماهنگی با روش تدریس حوزهٔ علمیه تصمیم ، تهیهٔ جزوه ای هر چند ناقص، ممکن است انشاءالله مفید واقع شود •

بتوفیق الله تعالی

قم - مسعود درخشان

فهرست

کتاب اول : مختصری از تئوریهای اقتصاد سرمایه داری و نقد اجمالی آنها

فصل اول : روش و دامنهٔ موضوعات

۱/۱ • مقدمه

۱/۲ • نگرشی بر تحول تئوریهای اقتصادی

۱/۳ • اقتصاد تحقیقی و اقتصاد ارشادی

۱/٤ • ماهیت تئوریهای " علمی " اقتصاد

۱/۵ • مسائل مورد بحث جاری در تئوریهای اقتصادی

فصل دوم : بازار و تئوری قیمت

۲/۱ • مقدمه

۲/۲ • مفهوم بازار و تصمیم گیرندگان اقتصادی

۲/۳ • تئوری تقاضا

۲/٤ • تئوری عرضه

۲/۵ • قیمت متعادل

فصل سوم : عرضه و تقاضا : خانوار و واحد تولیدی

۳/۱ • مقدمه

۳/۲ • مطلوبیت نهائی و تقاضای خانوار

۳/۳ • مطلوبیت نهائی و عرضهٔ واحد تولیدی

۳/٤ • تعادل خانوار و تعادل واحد تولیدی

۳/۵ • تئوری رقابت کامل و انحصار

فصل چهارم : تئوری توزیع

٤/۱ • مقدمه

٤/٢ • تقاضا، عرضه، وقیمت عوامل تولید

٤/٣ • مزد و اشتغال

٤/٤ • بهره و بازده سرمایه

٤/٥ • تئوری کارآئی نهائی و توزیع درآمد

فصل پنجم : درآمد ملی و گردش درآمد

٥/١ • مقدمه

٥/٢ • مصرف، پس‌انداز، و سرمایه‌گذاری

٥/٣ • تعادل در سطح درآمد ملی

٥/٤ • تغییر در سطح درآمد ملی : تئوری ضریب تکاثری

٥/٥ • درآمد ملی و شکافهای تورمی و ضد تورمی

فصل ششم : تئوریهای مصرف و سرمایه‌گذاری

٦/١ • مقدمه

٦/٢ • تئوری مصرف کینز

٦/٣ • تئوری مصرف درآمد دائمی فریدمن

٦/٤ • عوامل تعیین کننده سرمایه‌گذاری

٦/٥ • اثرات سرمایه‌گذاری

فصل هفتم : پول و بانک

٧/١ • مقدمه

٧/٢ • تعاریف مختلف پول

٧/٣ • بانکهای تجاری و ایجاد پول

٧/٤ • بانک مرکزی : عرضه و تقاضای پول

٧/٥ • سیاستهای پولی و کنترل قیمت‌ها

فصل هشتم : اقتصاد بین‌الملل

۸/۱ • مقدمه

۸/۲ • رابطهٔ مبادله و تراز پرداختها

۸/۳ • کنترل تجارت خارجی

۸/٤ • نرخ ارز و مکانیسم تعیین آن

۸/۵ • سیستم پولی بین‌المللی و صندوق بین‌المللی پول

فصل نهم : دولت و سیاست اقتصادی

۹/۱ • مقدمه

۹/۲ • تئوری سیاستهای مالی و بودجه

۹/۳ • تئوری سیاستهای پولی و بانک مرکزی

۹/٤ • سیاستهای ضد تورمی

۹/۵ • سیاستهای ضد بیکاری

فصل دهم : تئوریهای رشد و توسعهٔ اقتصادی

۱۰/۱ • مقدمه

۱۰/۲ • تئوریها و سیاستهای رشد اقتصادی

۱۰/۳ • رشد اقتصادی و توسعهٔ ناهماهنگ

۱۰/٤ • توسعه نیافتگی

۱۰/۵ • مدلهای اقتصادی رشد و توسعه : برنامه‌های عمرانی

کتاب دوم : مختصری از تئوریهای اقتصاد سوسیالیستی و نقد اجمالی آنها

فصل اول : روش و دامنهٔ موضوعات

۱/۱ • مقدمه

۱/۲ • دیالکتیک ، مفهوم ماتریالیستی تاریخ و اقتصاد مارکس

۱/۳ • نیروهای تولیدی ، روابط و فرم بندی اجتماعی

۱/٤ • متدلوژی مارکس در کتاب سرمایه

۱/۵ • "علمی بودن" اقتصاد مارکس

فصل دوم : تولید کالا و ساختمان سرمایه

۲/۱ • مقدمه

۲/۲ • مدار حرکت سرمایهٔ صنعتی

۲/۳ • مدار پولی حرکت سرمایه

۲/٤ • تولید بعنوان عامل تعیین کنندهٔ سیستم

۲/۵ • تولید ، تولید مجدد ساده ، و تولید مجدد گسترده

فصل سوم : تئوری ارزش کار در اقتصاد مارکس

۳/۱ • مقدمه

۳/۲ • ارزش مبادله و ارزش مصرف

۳/۳ • کار و نیروی کار

۳/٤ • تئوری ارزش کار مارکس

۳/۵ • انتقاد مارکس از تئوری کار ریکاردو

فصل چهارم : تئوری استثمار

٤/۱ • مقدمه

٤/۲ • تئوری مبادله

۰٤/۳ پول و سرمایه و پول

۰٤/٤ استثمار

۰٤/٥ مالکیت خصوصی

فصل پنجم : تئوری بحران اقتصادی

۰٥/۱ مقدمه

۰٥/۲ ترکیب ارگانیک سرمایه

۰٥/۳ گرایش نزولی نرخ بهره

۰٥/٤ تضادهای تعیین کنندهٔ بحران اقتصادی

۰٥/٥ تئوری بحران در عقاید مارکسیستهای جدید

فصل ششم : تئوری توزیع در اقتصاد مارکس

۰٦/۱ مقدمه

۰٦/۲ مزد ومنفعت

۰٦/۳ سرمایه تجاری

۰٦/٤ اجارهٔ زمین

۰٦/٥ روابط توزیعی و طبقات

فصل هفتم : تئوری دوره بندی اقتصادی

۰۷/۱ مقدمه

۰۷/۲ اصول دوره بندی اقتصادی در تئوری مارکس

۰۷/۳ دوره بندی فئودالیسم

۰۷/٤ دوره بندی سرمایه داری آزاد

۰۷/٥ دوره بندی سرمایه داری انحصاری

فصل هشتم : امپریالیسم اقتصادی

۸/۱ • مقدمه

۸/۲ • دوره بندی اقتصاد جهانی

۸/۳ • امپریالیسم و مراحل سرمایه داری

۸/٤ • روابط امپریالیسم و اقتصادهای ملی

۸/۵ • تبیین مارکسیستی توسعه و رشد ناهماهنگ

فصل نهم : جنبه های مالی اقتصاد سوسیالیسم

۹/۱ • مقدمه

۹/۲ • مالکیت و مالکیت اجتماعی ابزار تولید در سوسیالیزم

۹/۳ • تئوری تراکم سرمایه در سوسیالیزم

۹/٤ • تئوری مصرف در سوسیالیزم

۹/۵ • تئوری توزیع در سوسیالیزم

فصل دهم : جنبه های پولی اقتصاد سوسیالیزم

۱۰/۱ • مقدمه

۱۰/۲ • قوانین قیمت و ارزش در سوسیالیزم

۱۰/۳ • رابطهٔ پول و کالا

۱۰/٤ • سیستم بانکی در اقتصاد سوسیالیزم

۱۰/۵ • گردش پول در اقتصاد سوسیالیزم

کتاب سوم : تحلیل اقتصادی

فصل اول : ماهیت "تئوری" اقتصادی

۱/۱ • مقدمه

۱/۲ • تئوری چیست ؟

۱/۳ • اصول اولیه تئوریهای اقتصادی

۱/٤ • متدلوژی اقتصاد

۱/۵ • نقدی بر تئوری اقتصادی

فصل دوم : تحلیل اقتصادی در تحول تئوریهای اقتصادی

۲/۱ • مقدمه

۲/۲ • اقتصاد سیاسی کلاسیک

۲/۳ • اقتصاد مارژینالیستی

۲/٤ • اقتصاد مارکس

۲/۵ • اقتصاد جدید

فصل سوم : تئوری ارزش و قیمت

۳/۱ • مقدمه

۳/۲ • تئوری ارزش در عقائد اسمیت و ریکاردو

۳/۳ • تئوری ارزش در عقائد مارکس

۳/٤ • تئوری تبدیل ارزش به قیمت

۳/۵ • تئوری ارزش در نظریات اقتصادی جدید

فصل چهارم : مفهوم و تئوری منفعت

٤/۱ • مقدمه

٤/۲ • مفاهیم منفعت در اقتصاد کلاسیک

۴/۳ • منفعت بعنوان قیمت سرمایه

۴/۴ • منفعت و ارزش اضافی

۴/۵ • ایدئولوژی و مفاهیم منفعت

فصل پنجم : "انقلاب" اقتصاد-کینز

۵/۱ • مقدمه

۵/۲ • کینز و اقتصاد کلاسیک

۵/۳ • پول ، بهره و اشتغال در تئوری

۵/۴ • نقش دولت در ایجاد تعادل اقتصادی

۵/۵ • کینز و مارکس

فصل ششم : تئوریهای جدید و تسلط اقتصادی به کشورهای توسعه نیافته

۶/۱ • مقدمه

۶/۲ • سرمایه گذاری خارجی و تسلط اقتصادی

۶/۳ • تجارت و تسلط اقتصادی

۶/۴ • کمکهای خارجی و تسلط اقتصادی

۶/۵ • نهادهای مالی بین المللی و تسلط اقتصادی

فصل هفتم : اقتصاد توسعه

۷/۱ • مقدمه

۷/۲ • علل توسعه نیافتگی

۷/۳ • تئوریهای جدید صنعتی کردن کشورهای توسعه نیافته

۷/۴ • تکنولوژی و وابستگی

۷/۵ • توسعه اقتصادی در وابستگی

فصل هشتم : اقتصاد نفت و کشورهای توسعه نیافته

۸/۱ • مقدمه

۸/۲ • نفت و تئوریهای رشد اقتصادی

۸/۳ • چرا نفت یک کالای معمولی نیست ؟

۸/٤ • نفت و بحران انرژی

۸/۵ • نفت و سیاستهای اقتصادی دولت

فصل نهم : شرکتهای چند ملیتی و کشورهای توسعه نیافته

۹/۱ • مقدمه

۹/۲ • مفهوم شرکتهای چند ملیتی و پیدایش آن

۹/۳ • انحصارات بین المللی و استثمار

۹/٤ • انحصارات بین المللی و تقسیم بازار مصرف جهان

۹/۵ • شرکتهای چند ملیتی ، استقلال و وابستگی

فصل دهم : بحران اقتصاد جهانی

۱۰/۱ • مقدمه

۱۰/۲ • سرمایه ، انحصار و دولت

۱۰/۳ • بحران و رکود اخیر اقتصادی

۱۰/٤ • تئوریهای تورم و رکود جهانی قبل از کینز

۱۰/۵ • تئوریهای تورم و رکود جهانی بعد از کینز

کتاب چهارم : نقد سیستمهای سرمایه داری و سوسیالیستی

فصل اول : تحلیلی از مبانی کفر سیستمهای سرمایه داری و سوسیالیستی

۱/۱ • مقدمه

۱/۲ • اصالت ماده و اصالت وحی

۱/۳ • مبانی کفر اقتصاد سرمایه داری

۱/٤ • مبانی کفر اقتصاد سوسیالیستی

۱/۵ • وجوه افتراق و اشتراك سرمایه داری و سوسیالیزم از نقطه نظر مبانی آنها

فصل دوم : نقد متدلوژی اقتصاد سرمایه داری

۲/۱ • مقدمه

۲/۲ • علم زدگی و اصالت تجربه در تحلیلهای اقتصادی

۲/۳ • تحلیل اقتصادی بر اساس آمار و ریاضیات

۲/٤ • تئوری اقتصادی بدون ملاحظهٔ روابط اقتصادی

۲/۵ • روابط اقتصادی و روابط انسانی در اقتصاد سرمایه داری

فصل سوم : تحول و رشد انفعالی تئوریهای اقتصاد سرمایه داری

۳/۱ • مقدمه

۳/۲ • حرکت انفعالی اقتصاد کلاسیك در مقابل انقلاب صنعتی

۳/۳ • حرکت انفعالی اقتصاد مارژینالیستی در مقابل اقتصاد مارکس

۳/٤ • حرکت انفعالی اقتصاد جدید در مقابل بحرانهای موجود

۳/۵ • تئوری سازی بدنبال بحران

فصل چهارم : دخالت دولت و برنامه های عمرانی

٤/۱ • مقدمه

٤/۲ • ساختمان و مبنای مدلهای رشد و برنامه ریزی اقتصادی

٤/٣ • مدلهای برنامه های عمرانی : تحکیم مبانی کفر در اقتصاد کشور های توسعه نیافتـــه

٤/٤ • شکست تئوریهای اقتصاد کینز

٤/٥ • شکست تئوریهای اقتصادی بعد از کینز

فصل پنجم : بحران اقتصاد کشور های سرمایه داری

٥/١ • مقدمه

٥/٢ • بحران اقتصادی آمریکا

٥/٣ • بحران اقتصادی انگلستان

٥/٤ • بحران اقتصادی اروپا

٥/٥ • بحران اقتصاد سرمایه داری کشور های توسعه نیافته

فصل ششم : نقد متدلوژی اقتصاد سوسیالیستی

٦/١ • مقدمه

٦/٢ • منطق دیالکتیک و اقتصاد مارکس

٦/٣ • نقدی بر متدلوژی مارکس

٦/٤ • تئوری اقتصادی بر اساس تئوری تولید

٦/٥ • روابط انسانی بر پایهٔ روابط اقتصادی

فصل هفتم : نقدی بر تئوری ارزش‌کار و استثمار

٧/١ • مقدمه

٧/٢ • ملاحظه ای در تناقضات اقتصاد مارکس

٧/٣ • نقد تئوری ارزش‌کار

٧/٤ • نقد تئوری استثمار

فصل هشتم : اقتصاد مارکس : راه حلی برای استقلال ؟

۸/۱ • مقدمه

۸/۲ • شیوهٔ تولید آسیائی

۸/۳ • تئوری مارکس : بیان کنندهٔ تضاد اقتصاد سرمایه داری

۸/٤ • وجوه افتراق دینامیسم اقتصاد کشورهای صنعتی وکشورهای توسعه نیافته

۸/۵ • آیا اقتصاد مارکس کاربردی در کشورهای توسعه نیافته دارد ؟

فصل نهم : عدم ثبات مسیر اصلی تئوریهای مارکس بعد از او

۹/۱ • مقدمه

۹/۲ • عقائد لنین و مائو

۹/۳ • مکتب فرانکفورت

۹/٤ • جدال مارکسیستها در مسائله زیربنا : یك یا چند زیربنا ؟

۹/۵ • مارکسیستهای انسان دوست

فصل دهم : بحران اقتصاد کشورهای سوسیالیستی

۱۰/۱ • مقدمه

۱۰/۲ • بحران اقتصادی شوروی

۱۰/۳ • بحران اقتصادی چین

۱۰/٤ • بحران اقتصاد اروپای شرقی

۱۰/۵ • همزیستی مسالمت آمیز ، اقتصاد غرب ، و استثمار " جهان سوم "

فصل اول : روش و دامنهٔ موضوعات

۱/۱ • مقدمه •

در مورد اینکه روش و موضوع اقتصاد سرمایه داری چیست ، نظر واحدی وجود ندارد • این اختلاف نظر هم بین اقتصاددانانی است که معتقد به سیستم سرمایه داری هستند و هم آنها که خود را اقتصاددان سوسیالیست معرفی می‌کنند • معذالك ، آنچه که مورد اختلاف نیست و میتواند نقطهٔ شروع حرکت ما در بحث باشد این است که از بعد تاریخی ، مطالعات اقتصاد سرمایه داری از زمان انتشار کتاب تحقیقی در باب ماهیت و علل ثروت ملل نوشتهٔ آدام اسمیت (۱) در سال ۱۷۷۶ میلادی شروع میشود • مراد ما این نیست که قبل از این کتاب ، مطالعات اقتصادی صورت نمی‌گرفته است ، هدف ما نیز در اینجا ارائه تاریخ عقاید اقتصادی نیست • بلکه در یك کلمه ، هر چند هم نارسا و ناقص ، کتاب ثروت ملل آدام اسمیت را مقدمهٔ مجموعه ای از مطالعات می‌دانیم که امروزه بنام اقتصاد سرمایه داری نامیده میشود •

اگر کتاب ثروت ملل را نقطهٔ شروع بدانیم ، آثاری چون اصول اقتصاد سیاسی ریکاردو (۲) در سال ۱۸۱۷ ، مبانی اقتصاد سیاسی والراس (۳) در سال ۱۸۷۴ ، اصول اقتصاد مارشال (۴) در سال ۱۸۹۰ ، تئوری عمومی اشتغال ، بهره ، و پول کینز (۵) در سال ۱۹۳۶ ، و بالاخره کتاب تحلیل رقابت عمومی ارو وهان (۶) در سال ۱۹۷۱ میتواند نقاط عطفی در مسیر رشد و شکل گیری تئوریهای اقتصاد سرمایه داری بحساب آیند • با اینکه این آثار ، وسایر تحقیقاتی که در مدت دویست سال اخیر صورت گرفته ، هم از نظر روش و هم از نظر موضوع تفاوتهائی بایکدیگر دارند معذالك همه مجموعه ای را تشکیل می‌دهند که اقتصاد سرمایه داری نام دارد •

هر چند تاثیر عقاید اسمیت و ریکاردو را بوضوح در تئوریهای جدید اقتصادی ملاحظه می‌کنیم ولی این امر به هیچ وجه نمایانگر انسجام درونی تئوریهای اقتصاد سرمایه داری نیست •

۱- Adam Smith ۲- David Ricardo ۳- Alfred & Léon Walras
۴- Marshall ۵- John Maynard Keynes ۶- Kenneth Arrow & F. Hahn

بعد از انتشار کتاب سرمایه مارکس در سال ۱۸۶۷ ، کوشش اقتصاددانان سرمایه داری تا حد زیادی معطوف به مقابله با حملات شدیدی بود که مارکس بر تئوریهای سرمایه داری وارد ساخت • قسمتی از این کوششها در واقع ساختن تئوریهای جدیدی بود که بتواند مقاومت نسبی در مقابل حریف داشته باشد ، و قسمتی دیگر ناظر به تجدید نظر کردن همان تئوریهای قبلی بود بگونه ای که بتواند در مقابل حملات مارکس آسیب ناپذیر باشد. آنچه که فراموش شد اقتصاد بود و زندگی اقتصادی مردم ، تا زمانیکه بحرانهای شدید اقتصادی دهه ۱۹۳۰ اقتصاددانان را از بحثهای تئوریك و مجادلات لفظی به حقایق اقتصادی کشاند و نتیجهٔ این امر منجر به ظهور اقتصاد کینز و توصیهٔ او مبنی بر دخالت دولت در کنترل و تنظیم مسایل اقتصادی گردید • بحثهای نظری اقتصاد جای خود را به برنامه های عمرانی ، بودجه نویسی ، سیاستهای مالی و پول ، نقش بانك مرکزی ، و الگوهای رشد و توسعه داد •

از نقطه نظر روش نیز تئوریهای اقتصادی دچار انحراف و عدم انسجام بسوده و هست • اگر متدلوژی را به معنی مطالعهٔ مفاهیم ، تئوریها ، و اصول اساسی نحوهٔ تحقیق یك موضوع بدانیم ، در اینصورت متداوژی اقتصاد خود بغرنج ترین و نارساترین مفاهیم میشود زیرا هنوز بر سر اینکه اقتصاد علم است یا نه بحث هاست • هنوز ماهیت توصیف و بیانی که تئوریهای اقتصادی دارند در بین اقتصاددانان روشن نیست • هنوز این نکته بدرستی روشن نشده است که چگونه تئوریهائی که هدفشان بیان "هست" های اقتصادی است در موارد "باید" های اقتصادی مورد استفاده واقع میشوند ؟ حتی اینکه اقتصاددانان در تئوریهای خود واقعاً چگونه استدلال میکنند از مواردی است که کمتر مورد توجه واقع شده است •

مع الوصف ، اهمیت این موضوع مورد توجه بعضی از اقتصاددانان بوده است • در سال ۱۸۹۱ جان نویل کینز (۷) کتابی در باب دامنه و متد اقتصاد سیاسی نوشت و سعی کرد که متدلوژی اقتصاد سرمایه داری را تبیین کند • رابینس (۸) در سال ۱۹۳۲ کوشش کرد کتابی مشابه

۷- John Neville Keynes ۸- Lionel Robbins

تحقیق فوق الذکر بنویسد و در رساله ای تحت عنوان " ماهیت و اهمیت علم اقتصاد "جمع بند
جدیدی از متدلوژی اقتصاد سرمایه داری را بدست داد، و سرانجام هاچسن (۹) که شاید آخ
تحقیق جامع را در این زمینه در سال ۱۹۷۷ تحت عنوان آگاهی و گمراهی در اقتصاد ارائه داد
است چیزی جز بیان تضاد ها و اختلاف نظرها و تشتت آراء درباب متدلوژی اقتصاد سرمایه دار
بیان نکرده است .

بعد از نگرشی کوتاه و بسیار مختصر از تحول اندیشه های اقتصادی که در قسمت ۱/۲
ارائه میدهیم ، بحث خود را صرفاً متمرکز جدید ترین نظریات در مباحث مختلف اقتصاد می کنیم
نقطهٔ ضعف این طرز برخورد این است که مسائل مطروحه عمیقاً و ریشه ای مورد بحث واقع
نمی شود . بعنوان مثال ، اگر صحبت از تئوری مطلوبیت نهائی ، تئوری مزد ، ویا سیاستهای پول
و مالی میشود این سئوال که چرا اساساً تئوری مطلوبیت نهائی یا تئوری مزد بدین گونه مطرح
شده و تئوریهای قبلی چگونه بوده است و یا چرا اساساً دخالت دولت در امور اقتصادی بصورت
سیاستهای مالی و پولی موضوعیت پیدا کرد ، مورد بحث و تحقیق عمیق و ریشه ای واقع نمی شود .
نکتهٔ مثبت این طرز برخورد این است که چون سریعاً مسائل جاری و متداول اقتصادی چه در
زمینهٔ تئوریها و چه در مسائل روزمره مورد توجه و نقد قرار می گیرد لذا بطور نسبی تسلطی بر
مباحث و اصطلاحات اقتصادی حاصل میشود و راه برای تحلیلهای ریشه ای و بحث های مفصل
که موضوع کتابهای سوم و چهارم است فراهم خواهد شد . مضافاً اینکه تحلیل عمیق مباحث ،
متوقف به تسلط بر کلیات است .

۱/۲ . نگرشی بر تحول اندیشه های اقتصادی

بقول اقتصاددانان شرق و غرب ، ما در دوران "جدید" تفکر اقتصادی هستیم . منظور از دوران
جدید چیزی نیست جز حاکمیت تجربه و علم در بررسی های اقتصادی . زیربنای این طرز فکر این

۹- Terence Hutchison

است که بشر با استفاده از خلاقیت فکری خود از طریق "مشاهدهٔ" طبیعت و " تجربه " می‌تواند بیاموزد، اطلاعات خود را جمع بندی کند، و به نسلهای آینده منتقل نموده فلذا بطور سیستماتیک رشد نماید • اقتصاددانان غرب مشخصاً عقیده دارند که از زمان استقرار چنین طرز فکری در جهان غرب بود که رشد مادیات در اقتصاد شتاب گرفت و علم اقتصاد جدید مدون گردید • هرچند هم که تجارت از زمانهای بسیار قدیم بین اقوام و طوائف مختلف مرسوم بوده و منشاء رشد مادیات بود ولی از زمان رنسانس و بعد از " انقلاب فکری و بازشدن افکار " و پیشرفتهای جدید درساختن وسایل حمل و نقل و دستیابی به مناطق جدید، زمینه های گستردهٔ تجارت بین المللی فراهم شد و این امر تاثیرات عظیمی دراقتصاد جهانی داشت • بقول این اقتصاددانان کشورهائی که نقش بیشتری در تجارت داشتند از این امر بهتر متنفع شدند زیرا میتوانستند از کالاهای موجود خود استفادهٔ " مؤثرتری " بنمایند • بدین معنی که یك تخصیص و تقسیم کلی بین المللی حاصل شد و کشورها باتوجه به منابع و ذخائر طبیعی و برتری نسبی در تولید بعضی از کالاها و توسل به تجارت در توزیع آن کالاها توانستند میزان تولیدات را نیز در سطح جهانی افزایش دهند • لذا ادعا براین است که ثروت جهان در اثر مبادله و تخصیص بهتر منابع و تولیدات موجود افزایش یافت • تئوریهای اقتصادی براین مبنا شکل میگرفت که جهت افزایش ثروت یك کشور، صادرات آن کشور باید الزاماً از واردات بیشتر باشد تا بدینوسیله مقادیر بیشتری طلا و نقره درآن کشور ذخیره شود • نظرات ژان بدن (۱۰) درسال ۱۵۶۵ که ترقی قیمتها را در رابطه با تغییر محتوی طلای مسکوکات تحلیل می‌کرد و یا عقائد توماس من (۱۱) درکتاب ثروت انگلیس ازراه تجارت خارجی که درسال ۱۶۲۰ منتشر شد نمونه هائی از این مکتب هستند • این طرز فکر که اساس تئوریهای اقتصادی قرون شانزدهم، هفدهم، و اوائل قرن هیجدهم میلادی بود، بنام مکتب مرکانتیلیسم (۱۲) یا سوداگران شناخته میشود •

۱۰- Jean Bodin ۱۱- Thomas Man ۱۲- Mercantilism

توجه اقتصاددانان از تئوری سازی درامر مبادله و تجارت، به ساختن و پرداختن تئوریها درامر تولید معطوف شد • این تغییر موضع حاصل نقش مؤثرتری بود که تولیدات کشاورزی صنعت و تولیدات صنعتی بخود میگرفت • ازآنجائیکه تجارت و مبادله لازمهٔ تولیدات و پیش‌فرض آن است، جابجائی مرکز ثقل توجه اقتصاددانان از تئوریهای مبادله به تئوریهای تولید با مشکل و تنگنای مهمی مواجه نشد •

ازاین نظراست که درقرن هیجدهم، مکتب فیزیوکراسی (۱۳) که جایگزین مکتب مرکانتیلیسم می‌شد جو غالب بر عقاید اقتصادی بود • فیزیوکراتها یا طبیعیون توجه خود را دقیقاً متوجه تولید و بالاخص تولیدات کشاورزی بعنوان عامل تولید ثروت یك جامعه نمودند • تحول مهمی که در طرز تفکر اقتصاددانان حاصل شد این بود که بجای بررسی ذخیرهٔ طلا و نقره و سایر فلزات گرانبها بعنوان اساس رشد اقتصادی، مسائله تولید خالص سالانه یك جامعه و مفهوم ثروت بعنوان تراکم کالاهای تولید شده دریك سیستم اقتصادی را مورد توجه قرار دادند • "تابلوی اقتصادی" دکترکنه درسال ۱۷۵۷ که مدار حرکت کالا درجامعه و توزیع درآمد حاصل از تولیدات کشاورزی را نشان میدهد، مقدمهٔ مناسبی برای ساختن تئوریهای علل ثروت ملل شد (۱۴) • نقش فیزیوکراتها به هیچ وجه فراموش کردن ویا بی اهمیت نشان دادن مسائله مبادله مرکانتیلیستها نبود، بلکه محور تئوریها از مسائله مبادله به موضوع تولید کالا جهت مبادله تغییر مکان داد این نکتهٔ بسیار مهمی است • چه اینکه گاه ممکن است یك تئوریسین اقتصادی، مبادله را بدون توجه به تولید مورد بررسی قرار میدهد درحالیکه دریك بحث دقیقتر، میتوان از تئوری تولید شروع کرده و بعد مسائله مبادلهٔ کالاهائی که تولید شده اند را مورد بررسی قرار داد •

مکانیسم صنعت در رشد مادیات، از طریق استفاده عملی از علوم، تقسیم و تخصیص کار، سازمان دهی بهتر تولید، کشف منابع جدید و یااستفاده بهتر ازمنابع و ذخائر موجوداست و

۱۳- Francois Quesnay ۱۴- Physiocracy

لذا برعکس سیستم مبادله ، نه تنها با سرعت کمتری رشد می‌کند بلکه در مراحلی احتیاج به تغییراتی درسازمان بندی و روابط تولیدی دارد • ازاین جهت است که تغییرات حاصل از صنعتی شدن جوامع ، بااینکه به تدریج حاصل میشود معذالك بسیار عمیق و پایدار و از بین بردن آثار آن و یا تغییر مجدد درروابط اجتماعی حاصل ازآن بسیار مشکل است • علی‌ایحال ، تغییرات و سازمان بندیهای لازم جهت پیشرفت صنعت ، بصورت انقلاب صنعتی در قرن هیجدهم واولین بار درانگلستان بروز کرد • تئوریهای اقتصادی نقش برتر را به صنعت داد و مبادله و تجارت را بعنوان مکمل آن و عاملی جهت رشد بیشتر ثروت دانست •

درك وجوه تمایز و افتراق تولید و مبادله در تحول تئوریهای اقتصادی حائز اهمیت است • مبادله مفهومی استاتیك است • نقطهٔ شروع تئوریهای مبادله معمولاً از جائی است که اقتصاد را بصورت مجموعه ای از منابع و فراورده های تولیدی تصور نموده و کوشش می‌کند که بهترین تخصیص را از منابع و ذخائر و تولیدات موجود انجام دهد • درواقع ، تئوریهای مبادله و تجارت ، اقتصاد رادر دو وضعیت تعادلی ملاحظه می‌کند ، یکی تعادل قبل از مبادله و دیگری تعادل بعدازآن ، واثبات می‌کند که مکانیسم مبادله که نهایتاً گذار اقتصاد از یك تعادل به تعادل دیگر است باعث رشد ثروت میشود • تولید ، و بالاخص تولیدات صنعتی ، مفهومی دینامیك است • نقطهٔ شروع تئوریهای تولید معمولاً از جائی است که نیروی فکری و یدی انسان در ساختن و شکل دادن تولیدات مورد نیازش مصروف میشود ؛ معهذا ازآنجا که انسان در عمل تولید می‌آموزد لذا تکنیك و روش تولید مرتباً رو به تکامل و پیشرفت است • ازاین جهت است که ملاحظهٔ مسائله تولید ، تئوریهای اقتصادی را در مسیری قرار داد که تئوریهای جدید اقتصادی هنوز نیز متأثر ازآن است •

بدین ترتیب ، تحت تأثیر انقلاب صنعتی درانگلستان و توجه روزافزون اقتصاددانان به تئوری تولید ، آدام اسمیت کتاب ثروت ملل را درسال ۱۷۷۶ تدوین نمود و این نقطهٔ شروع بحثهائی شد که امروزه ازآن بنام اقتصاد کلاسیك صحبت میشود • اینکه اقتصاددانان کلاسیك

کاملاً تحت تاثیر مساءله تولید صنایع و مبادله کالاهای صنعتی بودند حتی در فصول اولیه کتابهایشان مشاهده میشود • من باب مثال , آدام اسمیت کتاب خود را با تحلیلی از " علل رشد نیروی مولدهٔ کارگر " بعنوان تنها منبع ثروت ملل شروع می‌کند • چنین برخوردی بصورت دقیقتری تقریباً پنجاه سال بعد در افکار ریکارد و اقتصاددان معروف انگلیسی متجلی میشود • او در صفحهٔ دوم کتاب اصول اقتصاد سیاسی متذکر این معنی میشود که وجوه مبادله ای یک کالا ماهیتاً از وجوه تولیدی آن متمایز است • ریکارد و عقیده دارد که کالاهائی وجود دارند که ارزش آنها منحصراً توسط کمیابی تعیین میشود • او اساساً اینگونه کالاهای " کمیاب " را مورد توجه قرار نداده و اهمیت بسیار ناچیزی در تحلیل اقتصادی خود برای آنها قائل است • در عوض تئوریهای او ناظر به تبیین مکانیسم تولید کالاهای مورد نیازی است که توسط کارگر تولید شده و در میزان تولیدات آن هیچ مضیقه و تنگنائی وجود ندارد و صرفاً با افزایش نیروی کار سطح تولیدات بالا میرود •

اقتصاددانان کلاسیک با چنین برخوردی به مساءله تولید قاعدتاً مساءله تقاضا را مورد بررسی قرار ندادند و به عبارت اقتصاد جدید , صرفاً مساءله عرضه را عنوان نمودند • از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم انتقادات شدیدی به اقتصاد کلاسیک وارد شد و در مقابل آن پایه های مکتبی استوار گردید که امروزه بنام مارژینالیست ها (۱۵) معروف است • نقطهٔ شروع حرکت آنها در تحلیل مسائل اقتصادی این نیست که چه مقوله ای مهم تر است و یا نقش تعیین کننده دارد , بلکه بحث بر سر این است که برای تحلیلهای اقتصادی چه موضوعی ساده تر, روشن تر , و متقن تر است • با استفاده از ریاضیات و علوم تجربی قرن نوزدهم استدلال میشد که در تحلیل اقتصادی باید از مرحلهٔ شناخت استاتیک شروع کرد , نه فقط به این دلیل که ساده تر است بلکه منطقاً نخستین قدم است که میتوان جهت شناخت دینامیک در اقتصاد برداشت • لذا از نقطه نظر متدلوژی , تئوریهای این مکتب از مسائل بسیار ساده و محکمی شروع شده و با استفاده از

۱۵- Marginalists

روش ریاضی و قیاس به نتایج سازگار منطقی نیز میرسند • روش استدلال نیز در این مکتب ، پایه پای پیشرفت ریاضیات کاملتر میشود • اگر در ابتدا از دیاگرام ها و ترسیم های هندسی جهت تبیین تئوریهای اقتصادی استفاده میشد ، و در اوائل قرن بیستم از جبر و آنالیز ، امروزه تئوری مجموعه ها مورد استفاده تئوریهای اقتصادی واقع میشود • شاید بتوان کتاب مبانی اقتصاد نوشتهٔ والراس را که در سال ۱۸۷٤ منتشر شد اولین مجموعه جامع این طرز فکر خواند • آغاز شروع بحث مارژینالیست ها ، که گاه به مقدمین آنها نئوکلاسیک ها نیز می‌گویند ، از مسأله شروع میشود • بدین ترتیب که افراد یا واحد های تولیدی هرکدام با منابع طبیعی و ذخایری از کالا ها و تولیدات روبرو هستند و هرکدام نیز دارای یك تابع مطلوبیت می‌باشند • بنابراین موضوع نهایتاً یافتن " قیمتهای متعادل " است بگونه ای که این قیمت ها از طریق مکانیسم مبادله ، بهترین تخصیص منابع موجود را باعث شود • منظور از " بهترین " تخصیص منابع ، آن چنان تخصیص است که افراد ، واحد های تولیدی ، و یا واحد های مصرفی مطلوبیتشان حداکثر شود • ملاحظه میشود که اساساً مکانیسم تولید در تحلیل این مسأله اقتصادی وارد نمی‌شود • لذا موضوع اقتصاد در این مکتب ، در واقع امر ، یك انتخاب و یا یك تصمیم گیری عقلائی است • افراد و یا واحد های اقتصادی اگر عقلائی عمل کنند مبادله در ساحتی صورت می‌گیرد که در آن نسبت مطلوبیت های نهائی کالا ها مساوی نسبت قیمت آن کالا ها خواهد بود و این نقطه تعادل است که در آن همه واحد های اقتصادی مطلوبیتشان را حداکثر کرده اند • در یك کلمه تمام صحبت این مکتب بزبان ریاضی ، در واقع حداکثر کردن یك تابع است با توجه به قیداتی که حاکم بر متغیرهای آن تابع می‌باشد • این طرز تفکر امروزه نیز زیربنای فکری اقتصاددانان معروف سیستم سرمایه داری است • ساموئلسن (۱۶) و هیکس (۱۷) که هردو از برندگان جایزه نوبل اقتصاد هستند بترتیب در کتابهای پایه تحلیل اقتصادی در سال ۱۹٤۷ و ارزش و سرمایه

۱۶- Paul Samuelson ، ۱۷- J. R. Hicks

در سال ۱۹۳۹ از این طرز فکر حمایت کرده و آنرا بارو تر نموده اند • بزبان این دور هسبر تئوریهای اقتصادی معاصر ، اقتصاد بزبان ریاضی بصورت حداکثر کردن یك تابع تحت شرایط و مقیدات معینی تعریف میشود •

طرز فکر و منطق مارژینالیستها حائز اهمیت بسیار زیادی است • حرکتهای تئوریك دیگر مانند " انقلاب " کینز و غیره همه کم و بیش در خط فکری مارژینالیست ها هستند • این طرزفکر بصور مختلف در رشته های جدید اقتصاد مثل رشد اقتصادی ، برنامه ریزی اقتصادی، اقتصاد توسعه مدلهای رشد و توسعه و برنامه های عمرانی کوتاه مدت و بلند مدت به نحوی نقش تعیین کننده را بعهده دارد • هرچند که در نظر اول ، مفاهیم مطلوبیت و مطلوبیت نهائی در بسیاری از آنها مشخصاً ملاحظه نمی‌شود معذالك اساس و مبنای تئوریها و مدلهای جدید اقتصادی را تشکیل میدهند • جای تعجب اینجاستکه مکتبی به این درجه از اهمیت علمی ، از نقطه نظر تئوری از صفر شروع شد ، صرفاً با استفاده از مفاهیم سادهٔ مطلوبیت و مطلوبیت نهائی و روشهای ریاضی ، بسیاری از اقتصاددانان از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم شروع به تدوین اقتصاد جدیدی کردند • مع‌الوصف به نظر میرسد که بحرانهای اقتصادی نیمهٔ دوم قرن نوزدهم در اروپا و عدم توانائی اقتصاد کلاسیك در تبیین آنها از یکطرف و ظهور اقتصاد مارکس و انتشار کتاب سرمایه در سال ۱۸٦۷ از طرف دیگر، عواملی هستندکه میتوانند علت ایجاد و رشد سریع مکتب مارژینالیست را روشن کند • نهایت اینکه تنها سیستم فکری موجود که کوشش در تحلیل بحرانهای اقتصادی و بالاخص حرکت های کارگری داشت تئوری مارکس بود • معهذا این تئوری به هیچ وجه نمی‌توانست برای دولتمردان و سازمانها و ارگانها رسمی سیاسی و اقتصادی جامعه رضایت بخش و قابل قبول باشد ، زیرا تغییر نهادها و دگرگونی سازمانهای سیاسی و اقتصادی را ایجاب می‌کرد • در این میان ، تئوری های اقتصادی مکتب مارژینالیست ها ، از این نظر که نه به کارگر توجه دارد ، نه به اتحادیه کارگران ، نه بروابط تولیدی و نه به طبقات و ستیز طبقاتی ، و نه حتی به تولید بعنوان جزء تعیین کنندهٔ سیستم اقتصادی ، و اساساً

بین اقتصاد و سایر مسائل اجتماعی , سیاسی و فرهنگی خط فاصلی قرار می‌دهد , مکتبی مطلوب و ایده آل بوده و هست •

مارکس از این نظر که تولید و بالاخص تولید توسط سرمایه را محور اصلی بحث خود قرار میدهد میتواند جزء اقتصاد دانان کلاسیك طبقه بندی شود , ولیکن از تئوریهای اقتصاد کلاسیك در مخالفت شدید با عقائد اقتصاددانان آن مکتب استفاده کرد • اقتصاد دانان کلاسیك جامعه ای را که در آن زندگی میکردند بعنوان جزئی از یك نظام طبیعی پذیرفته بودند و هدفشان صرفاً تحلیل مسائل اقتصادی آن جامعه بود , درحالیکه مارکس جامعهٔ اروپای قرن نوزدهم را بعنوان مرحله ای از گذار فئودالیسم به جامعهٔ سوسیالیستی ملاحظه میکرد • بعلاوه مارکس زندگی اقتصادی را بر حسب تضاد منافع و جنگ طبقاتی بیان می‌نمود • اقتصاددانان کلاسیك کوشش داشتند که وضع سیستم موجود را بشناسند تا از آن طریق کمکی در عملکرد بهتر آن سیستم بنمایند , در حالیکه مارکس سعی براین داشت که تضاد های موجود در جامعه را ارزیابی نماید تا از طریق انقلاب , راه واژگونی سیستم را تبیین کند , مارکس دقیقاً از همان مفاهیم و اصطلاحات رایج اقتصاد کلاسیك که مورد استفاده اسمیت و ریکاردو بود استفاده کرد ولی آنها را از محتوی خود خالی کرده و چنان مفاهیم جدیدی جایگزین آنها نمود که توانست از آنها در ساختن تئوری اضمحلال سیستم سرمایه داری استفاده کند • بعنوان مثال , مشکلی که ریکاردو در تئوری ارزش کار با آن مواجه شد این بود که اگر نسبت مقدار کار متبلور در دو کالا ثابت بماند ولی توزیع درآمد تغییر کند نسبت قیمت های آن دو کالا تغییر می‌کند • مارکس نه تنها کوششی درراه حل این مشکل ارائه نداد بلکه این مسأله ناشی از ماهیت سیستم سرمایه داری دانست که در آن سرمایه دار , ارزش اضافی را بنام منفعت تصاحب می‌کند و همین امر است که منجر به تغییر نسبت قیمت های آن دو کالا میشود • ولذا راه حل مسأله ای را که از نقطه نظر اقتصاددانان کلاسیك می‌بایست در چهارچوب سیستم سرمایه داری حل شود , در واژگونی آن سیستم می‌دانست • حرکتهای کارگری در اروپا کمك زیادی به اشاعه

افکار مارکس می‌نمود • بعنوان مثال اگر در نظر آوریم که اولین بین الملل سوسیالیستی
۱۸٦٤ در لندن تشکیل شد و در عرض چهار سال ٦۹ــ ۱۸٦٦ , چهار کنگره در
اروپا تشکیل داد و کتاب مارکس در سال ۱۸٦۷ منتشر شد , اهمیت موضوع بمراتب روشن
جای تعجب نیست که دقیقاً در همین زمان یعنی دهه ۱۸۷۰ اقتصاد مارژینالیستی
خود را از مسائل سیاسی فارغ می‌دانست رشد زیادی نمود •

برای مارژینالیست ها مهم این بود که بحث های تئوریك خود را با " دقت "
ولی نهایتاً آنچه که از نتیجهٔ کارهایشان بر میآید این است که حرفهای بی ربطی را
کامل بیان کرده و می‌کنند • تئوریهای دیگری که از زمان کینز بنام تئوریهای جدید اق
شده اند نیز هرچند که خود را رسماً مارژینالیست نمی‌دانند ولی نهایتاً در چهارچوب
آنها هستند. از آن جمله میتوان تئوریهای بیکاری کوتاه مدت و لزوم دخالت دولت، کینز
رفتار واحد تولیدی و تئوری تولید سرافا (۱۹) , تحلیل داده ها و ستاده‌های لئونتیف (۲۰) ,
رشد اقتصاد کلان هارود (۲۱) و دومار (۲۲) , و مدلهای برنامه ریزی رشد و سیستمهای کنترل
ایوکی (۲٤) را نام برد • چنین به نظر میرسد که علت این امر ناشی از کوشش این دسته از ا
سرمایه داری است که میخواهند اقتصاد را صرفاً مطالعه مسائل مادی و مستقل از روا
بررسی کنند • با این برخورد و با چنین بینشی , سیستم مارژینالیستی جای بسیار مناسب
آنها خواهد بود , و هرچند هم که کوشش کنند از آن سیستم فاصله بگیرند و طرز فکر خ
تحت عنوان مکتبی دیگر کنند معهذا در سراشیبی حرکت می‌کنند که نهایتاً بدام مارژینالیستها
افتاد و اقتصاد را تحت عنوان توزیع حد مطلوب منابع کمیاب و یا بزبان ریاضی , بصورت ح
کردن یك تابع تحت شرایط معین بین متغیرها بیان می‌کنند • این دقیقاً آن چیزی است
امروزه بنام علم اقتصاد جدید نامیده میشود , و مضافاً اینکه بدون هیچ ضابطهٔ دقیق

۱۸- Michal Kalecki ۱۹- Piero Sraffa ...y Leontief
۲۱- Roy Harrod ۲۲- Evsey Domar ۲۳- G. Chow
۲٤- M. Aoki

بدو قسمت میکرو یا خرد به معنی مطالعه اقتصاد واحدهای جزئی ، و ماکرو یا کلان به معنی مطالعه اقتصاد در سطح کل تقسیم نموده اند .

آنچه که در کتاب اول ملاحظه خواهد شد مسائلی است که در باب اقتصاد مارژینالیستها عنوان شده و تئوریهائی است که بر آن اساس شکل گرفته است . علت انتخاب چنین مقولاتی در کتاب اول این است که مطالب و موضوعات اقتصاد سرمایه داری جدید ، هرچند خسته کننده ، معذالك نکاتی هستند که امروزه جهان سرمایه داری بر آن پایه استوار و آشنائی با آن برای اقتصاددانان ضروری است . لذا شروع بحث ما نیز از همانجا خواهد بود . مطالعات بیشتر در زمینهٔ مسائل فلسفی ، جهت گیری و علت یابی این گونه تئوریها را به کتاب سوم و کتاب چهارم واگذار می کنیم . حال که زمینهٔ قبلی تئوریهای جدید اقتصادی و اقتصاد مارژینالیستی روشن شد وارد مقولات آن می شویم .

بسمه تعالی

ادامهٔ کتاب اول : مختصری از تئوریهای اقتصاد سرمایه داری و نقد اجمالی آنها

دنبالهٔ فصل اول : روش و دامنهٔ موضوعات

۱/۳ . اقتصاد تحققی و اقتصاد ارشادی

تمیز دو مقولهٔ اقتصاد تحققی و اقتصاد ارشادی (۲۵) حاصل نوآوریهایی است که در اقتصاد جدید تحت تأثیر نقش علوم و "علمی" فکر کردن حاصل شده است . اقتصاد دانان معاصر سیستم سرمایه داری عقیده دارند که علمی فکر کردن ، که حاصل انقلاب علمی بعد از رنسانس است ، حداقل این نتیجهٔ بسیار مهم را داشته که آنچه را که واقع میشود از آنچه که ما وقوع آنرا ترجیح میدهیم تفکیک میکند . این امر دلالت براین نکته میکند که آنچه در جهان واقع میشود خارج از نحوهٔ اعتقاد و جهان بینی ماست . معمولاً مثالی نیز که ذکر می‌کنند این است که ما چه بخواهیم یا نه ، زمین کروی است هرچند که مطابق عقاید "مسیحیت" سالها ترجیح می‌دادند که واقع امر غیر از این باشد ، ولی نهایتاً انسان در می‌یابد که چاره ای نیست جزاینکه باید در اعتقادات ، بر اساس واقعیات تجدید نظر کرده و الزاماً اعتقادات را بر مبنای کشف علمی واقعیات استوار ساخت . وجوه تمایز بین آنچه که هست و آنچه که ما می‌خواهیم باشد ، زمینهٔ بحثهای فلسفی تحلیلهای تحققی و تحلیلهای ارشادی است . تحلیلهای تحققی دربارهٔ آنچه که هست ، بوده ، و یا خواهد بود بحث می‌کند . هدفش این است که حقایق را جدا از ارزشها کشف کند و لذا "علمی" است . در حالیکه تحلیلهای ارشادی دربارهٔ آنچه که باید باشد صحبت می‌کند و لذا تابعی است از نحوهٔ قضاوتها و معیارهای ارزشی از اینکه چه چیز خوب و یا بد است ، و دریک کلمه از مسائل فلسفی ، فرهنگی و مذهبی جدائی ناپذیر می‌باشد .

استفاده از این طرز فکر در مسائل اقتصادی بسیار جالب توجه است . اینکه مثلاً

۲۵ــ Positive and Normative Economics

" کسر بودجه دولت بیکاری را کم و تورم را افزایش می دهد " یك فرضیهٔ تحققی است و لذا در محدودهٔ علم اقتصاد قرار می گیرد ، در حالیکه " بیکاری بمراتب خطرناکتر از تورم است " یك امر نظری و ارشادی است • ملاك صحت و سقم فرضیه های تحققی ، آزمایش است و ملاحظهٔ آنچه که در عینیات واقع میشود • لذا برای اینکه به صحت این نظر که کسر بودجه باعث کاهش بیکاری و افزایش تورم است باید به آمار و ملاحظات آماری در این باب متوسل شد تا صحت این نظریه در عمل به اثبات برسد • برعکس ، فرضیه های ارشادی قابل آزمایش و بعبارتی قابل تست کردن در عمل نیست و از اینجاست که مسأله " علمی " نبودن فرضیه های ارشادی را به " ثبوت " میرسانند •

علم اقتصاد ، مطابق این بیان ، در واقع همان اقتصاد تحققی است و موضوعش ملاحظهٔ رفتار انسانها و بررسی مقولات اقتصادی با استفاده از متد علمی است • علمی بودن در اینجا به این اعتبار است که نظرات و فرضیه هائی که اقتصاددانان بیان می کنند قابل تست و آزمایش کردن باشد • چنین برخوردی به مسأله اقتصاد و قبول چنین نظری ایجاب میکند که قائل به وجود " علم اقتصاد " بعنوان مجموعه ای از روابط عینی و تحققی و اثبات شده بین روابط انسانها و مقولات اقتصادی باشیم و نهایتاً علم را امری بی طرف و جدای از اروشها و بینشها بدانیم • نتیجهٔ این طرز برخورد دامنهٔ بسیار وسیعی خواهد داشت ، زیرا اگر اقتصاد را بعنوان علمی فرض کنیم که هدفش کشف روابط " عینی " بین مقولات اقتصادی است لازمه اش این خواهد بود که تنظیمات امور اقتصادی نیز بر همین مبنا صورت گیرد ، و نهایتاً روابط انسانی نیز تابعی از مکانیسم علم اقتصاد میگردد ، و لذا هرنوع تنظیم دیگری از امور اقتصادی نتیجه ای جز بحران نخواهد داشت • روشن است که چنین نتیجه ای متضاد با بینشهای الهی است که اصالت را در تنظیم روابط انسانی به وحی میدهد • این مسأله ای است که انشاءالله در کتاب سوم و کتاب چهارم دنبال خواهد شد •

ممکن است این سئوال مطرح شود که اگر آزمایش های علمی و تئوریهای علمی در علوم

تجربی مثل فیزیك و شیمی موفقیت‌آمیز بوده است، چگونه است که میتواند در مسائل علوم‌انسانی نیز مورد استفاده واقع شود. زیرا اگر عکس‌العمل یك عنصر شیمیائی در مقابل عنصر دیگر در شرایط خاص همواره یکسان است، معذالك عکس‌العمل یك انسان در مقابل یك انگیزهٔ مشخص نه تنها در شرایط متساوی متفاوت است بلکه از یك انسان به انسان دیگر نیز فرق می‌کند. در این مورد نیز اقتصاد دانان این مکتب، از همان تئوریهای علمی استفاده کرده و بااستفاده از " قانون اعداد بزرگ " در آمار کوشش دارند که علمی بودن اقتصاد را استدلال کنند. در واقع استفاده از قانون اعداد بزرگ در مسائل رفتار انسانی ناظر به این مطلب است که در نمونه‌گیری از رفتار گروهی، عکس‌العمل و رفتار " غیر عادی " یك فرد با عکس‌العمل و رفتار غیر عادی فرد دیگری در این مجموعهٔ بزرگ خنثی شده و لهذا رفتار گروه، حرکت و جهت مشخص و عکس‌العمل معینی را در مقابل انگیزه های خارجی از خود نشان میدهد. بطور دقیقتر اینکه اگر رفتار یك فرد در مقابل یك انگیزه قابل پیش‌بینی نبوده و یا با فرد دیگر مغایرت داشته باشد، این امر دلالت نمی‌کند که پیش‌بینی رفتار گروهها و یا مجموعهٔ معینی از افراد نیز غیر ممکن است. مثلاً زیاد روشن نیست که یك فرد در مقابل چه افزایش درآمدی مبادرت به خرید بعضی اشیاء تجملی می‌کند و یا در مصرف مواد غذائی استفاده از مواد پروتئینی را افزایش میدهد، معذالك در رفتار گروهها و نهایتاً کل جامعه " ملاحظه " میشود که وقتی رشد درآمد به درصد معینی برسد مصرف اقلام خاصی از اشیاء تجملی زیاد شده و تقاضا برای مصرف بعضی از محصولات غذائی افزایش می‌یابد. هرچند هم که حد یقینی در این فرضیه ها حاصل نمی‌شود ولی بااستفاده از تئوری احتمالات و تئوریهای آماری میتوان اخذ بقدر متیقن نموده و نهایتاً تئوری " مفیدی " را با ذکر درصد احتمال ارتکاب اشتباه در پیش‌بینی آن تئوری، ارائه داده و رفتار مصرف کنندگان و یا تولید کنندگان را تبیین علمی نمود.

این بحث را با ذکر این نکته درهمین حد اجمالی خاتمه می‌دهیم که چیزی " مشاهده " در این برخورد اصل گرفته میشود رفتار فعلی انسانها است. آنچه که به تبع آن حاصل میشود

پیش‌بینی رفتار انسانها در مقابل انگیزه های اقتصادی معینی است , و لذا تئوریهای "علمی" و یا تحقیق اقتصاد ناظر بر آن است که چه امری در عینیت واقع میشود • هیچ بحثی پیرامون این مسأله که روابط انسانی بر چه مبنائی شکل می‌گیرد و رفتار اقتصادی انسان خود تابع چه عواملی است مورد بحث اقتصاد تحقیقی و یا علم اقتصاد نیست • این نکته اهمیت بسزائی دارد • در یك تئوری اقتصادی که نقطهٔ شروع حرکت روابط " موجود " انسانی در جامعه است و این روابط مثلاً بر اساس اصالت ماده شکل گرفته است , در آنصورت رفتار اقتصادی انسان نیز بر اساس اصالت ماده میشود • مثلاً بر اساس آن , رفتار سرمایه گذار تابع نرخ بهره و نهایتاً معاملات ربوی است • لذا پیش‌بینی سرمایه گذاری و درآمد حاصل از آن و توزیع آن درآمد جهت سرمایه گذاری مجدد نیز الزاماً تحت همان قوانینی خواهد بود که مطالعه " علمی " و آزمایش و تست آمار و ارقام ایجاب می‌کند • از این جهت است که برنامه ریزی اقتصادی و ارشاد اقتصادی نهایتاً در انطباق با همان زیر بنای اصالت روابطی قرار می‌گیرد که بر مبنای کفر استوار است • هرگونه عدم تجانس بین این رو بنا یعنی برنامه ریزی اقتصادی و آن زیر بنا اقتصاد را به بحران خواهد برد • آثار چنین امری را امروزه در بعضی از بخشهای اقتصادی کشورمان ملاحظه می‌کنیم • این مسأله ای است که انشاءالله • در کتاب سوم مطالعه خواهد شد •

۱/٤ • ماهیت " علمی " تئوریهای اقتصادی

در قسمت ۱/۳ این مسأله عنوان شد که اقتصاددانان سرمایه داری عقیده دارند که رفتار اقتصادی انسان در مجموع تحت تأثیر انگیزه‌ای معین عکس‌العمل های خاصی دارد • اینکه " چگونه " این عکس‌العملها تبیین میشوند موضوع بحث تئوریهای اقتصادی است • مسأله مهم در این مورد این است که ادعا می‌کنند یك تئوری اقتصادی وقتی علمی است که بتواند " پیش‌بینی " امری که هنوز واقع نشده است را نیز انجام دهد • بعنوان مثال , تئوری مصرف که رابطهٔ بین درآمد و مصرف را تبیین می‌کند میتواند پیش‌بینی کند که اگر درآمد افزایش یافت مصرف نیز افزایش می‌یابد و بعلاوه نسبت افزایش‌ها را نیز معین می‌کند • مسلماً ساختن یك تئوری

و استفاده از آن جهت پیش‌بینی دقیقاً متکی است به فروضی که زیربنای آنرا تعیین می‌کنند • مثلاً اگر "فرض" کنیم که هدف تولید کنندگان حداکثر کردن منفعت است و نیز فرضیه ای راجع به تأثیر نرخ بهره بر سود تولید کنندگان ارائه دهیم در آنصورت میتوانیم در بارهٔ این مسأله که چگونه تولیدکنندگان در مقابل تغییر نرخ بهره عکس‌العمل نشان می‌دهند نظر بدهیم و پیش‌بینی کنیم • ادعای طرفداران این‌مکتب این است که یك تئوری اقتصادی نهایتاً چیزی جز انتزاعی از واقعیات اقتصادی نیست • برتری یك تئوری نسبت به تئوری دیگر در این است که این انتزاع از واقعیات را بصورت " مفیدتری " انجام داده باشد • منظور از مفیدتر بودن این است که نتایج حاصل از پیش‌بینی تئوری مزبور ، با واقعیات اقتصادی انطباق بیشتری داشته باشد • مثلاً در مورد مثال فوق الذکر ، اگر نرخ بهره تغییر یافت و تغییرات معینی در سطح سرمایه گذاری و سایر فعالیت های تولیدی بروز نمود ، و درصورتیکه این تغییرات و عکس‌العمل ها سازگار با پیش‌بینی تئوری ما بود در آنصورت می‌گویند تئوری مورد نظر انتزاع‌مفیدی از واقعیات اقتصادی است ، و در غیر این صورت تئوری دیگری که بهتر واقعیات را بیان کند جایگزین این تئوری خواهد شد •

بدین ترتیب ملاحظه میشود که پیش‌بینی های علمی از یك تئوری اقتصادی ، قاعدتاً می‌باید از نوع پیش‌بینی های شرطی باشد • بدین معنی که میگوید " اگر " این امر واقع شود " در اینصورت " امور کذا و کذا واقع خواهند شد • اگر کلر و سدیم را در شرایط خاص ترکیب کنیم در آنصورت نمك طعام بدست خواهد آمد • اگر دولت حجم پول در گردش را اضافه کند در شرایط خاص که مثلاً تولید ثابت باشد ، تورم افزایش می‌یابد • ولکن اگر تحت همان شرایطی که تئوری دلالت می‌کند دولت پول در گردش را اضافه نمود معهذا نرخ تورم نه تنها زیاد نشد بلکه کاهش یافت در آنصورت تئوری پولی تورم مزبور قابل استناد نخواهد بود • لذا برای تست کردن یك تئوری علمی ، پیش‌بینی های آنرا با شواهد و وقایع مقابله می‌کنند • صحت یك تئوری از نقطه نظر درجهٔ پیش‌بینی آن هیچگاه به حد یقینی نخواهد رسید و همواره با درصد احتمال

معینی ، پیش‌بینی های یك تئوری ذکر میشوند • گاه ممکن است موارد محدودی مشاهدات خلاف پیش‌بینی تئوری ما واقع شوند • میگویند این بدان معنی نیست که تئوری مزبور باطل است زیرا اساساً پیش‌بینی های هر تئوری با درجهٔ احتمال معینی قطعیت پیدا می‌کند و لذا همواره امکان مشاهدات خلاف نتایج پیش‌بینی تئوری وجود دارد• یك تئوری تا آنجا که درجهٔ صحت پیش‌بینی هایش بهتر از تئوری دیگر است بعنوان تئوری " مفید "حفظ و مورد استفاده واقع میشود•

تحلیل تئوریك از طریق قیاس منطقی و مشاهدهٔ عینیات و اندازه گیری کمیات ، بموازات هم اساس تئوریهای اقتصادی را تشکیل می‌دهد • بدین ترتیب که اقتصاددانان از تعاریف و فروض یك تئوری شروع کرده و با استفاده از یك تحلیل منطقی نتایج حاصل از فروض و تعاریف را استنتاج می‌کند • این نتایج در واقع پیش‌بینی تئوری مورد نظر است • نتایج مزبور با مشاهدات عینی در اقتصاد مقابله میشود • اگر متناقض با عینیات بود در آنصورت تغییرات مناسبی در تئوری داده میشود تا پیش‌بینی های آن با عینیات سازگار شده و لذا تئوری بهتری ساخته شود • در صورتیکه چنین امری ممکن نباشد تئوری دیگری جانشین این تئوری میشود • نمودار شماره ۱/۱ مبین این مطلب است •

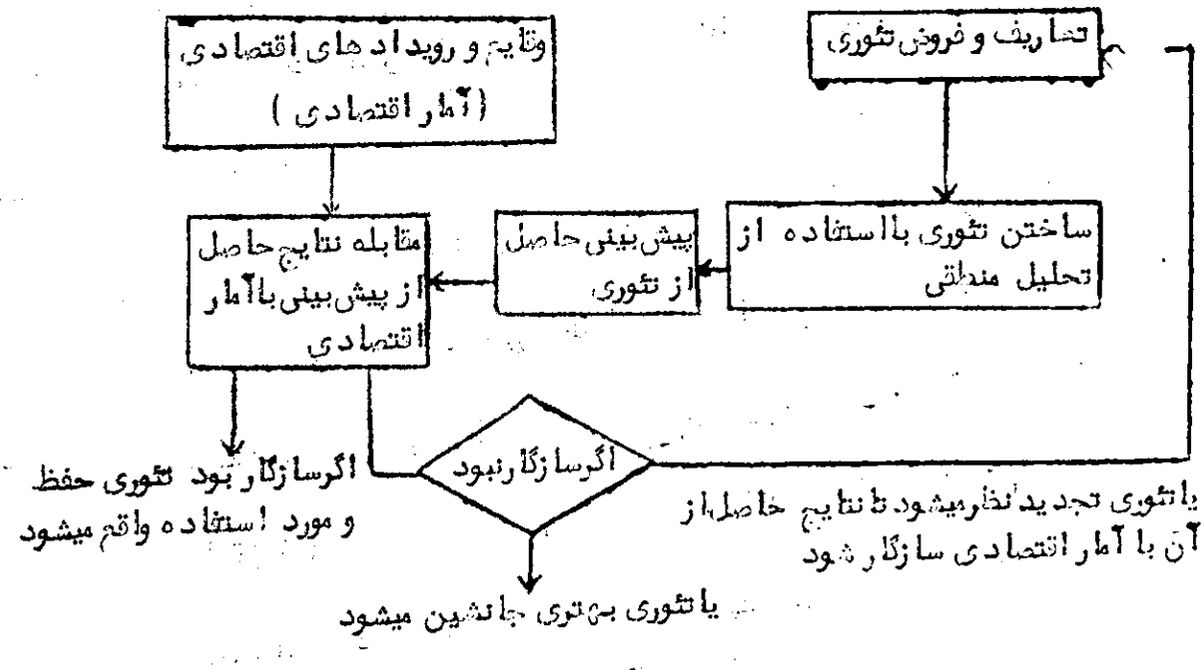

نمودار شماره ۱/۱ : ساختمان یك تئوری " علمی " اقتصادی

نقش ریاضیات و آمار در ساختن تئوریهای اقتصادی حیاتی است [۲٦] • اگر هدف یک تئوری اقتصادی تبیین رابطهٔ بین چند مقولهٔ اقتصادی است ابتدا باید رابطهٔ ریاضی این مقولات اقتصادی که در واقع به اصطلاح رایج در ریاضیات و اقتصاد ، متغیرهای اقتصادی هستند در یک تابع ریاضی روشن شود • مثلاً تئوری مصرف که هدفش تبیین رفتار مصرف جامعه و نهایتاً پیش‌بینی مصرف جامعه است مصرف را تابعی می‌داند از متغیری بنام درآمد • بزبان ریاضی باید این متغیرها بصورت علاماتی داده شوند • اگر مصرف را با c و درآمد را با y نشان دهیم در آن صورت باید تابع ریاضی بین c و y را " حدس " بزنیم • در اینجاست که ریاضیات به کمک اقتصاددانان مارژینالیست پیرو مکتب کینز می‌آید • مسلم است اقتصاددانی که مکانیسم و رفتار پیچیدهٔ مصرف جامعه را تا به این حد خلاصه کرده و ساده نگری نموده است خواستار ساده ترین راهنمائی از طرف ریاضیات نیز می‌باشد • و در ریاضیات نیز همه رقم تابع و متغیر وجود دارد • اقتصاددان مکتب جدید سرمایه داری ، بدون توجه به مکانیسم بغرنج رفتار انسانی در عملکردهای اقتصادی ، صرفاً بخاطر سهولت در مسائل محاسباتی و آماری ، ساده‌ترین تابع یعنی تابع خطی را از ریاضیات گرفته و لباس مفاهیم اقتصادی را بر تن متغیرهای بی زبان ریاضی می‌کند و مدل مصرف را در جامعه چنین عنوان می‌نماید :

$$c = a + bY \qquad (۱/۱)$$

ممکن است اقتصاددانی به این حد از اختصار قناعت نکرده و بخواهد تابع مصرف پیچیده تری را عرضه کند • در این صورت مثلاً مصرف امسال c_t را نه تنها تابعی از درآمد امسال Y_t ، بلکه تابعی از مصرف سال گذشته c_{t-1} نیز می‌داند • در آن صورت مدل مصرف چنین خواهد بود

$$c_t = a + bY_t + cc_{t-1} \qquad (۱/۲)$$

اگر اقتصاددانی بخواهد متغیرهای جدیدی ارائه بدهد در آن صورت در مقابل این سئوال قرار

---

۲٦ ــ لازم به یادآوری مجدد است که آنچه در این قسمت ملاحظه میشود مربوط است به اقتصاد مارژینالیست ها و اقتصاد جدید که بر آن پایه استوار است • برای تبیین مطلب به قسمت ۱/۲ مراجعه شود •

می‌گیرد که آیا عمل او " مفید " خواهد بود • معیار مفید بودن نیز در اینجا بر میگردد به این امر که آیا تابع (۱/۲) درحد مورد نیاز مبین آمار مربوط به مصرف جامعه نیست ؟ بعبارت دیگر ، آیا تابع مزبور در حد کفایت سازگاری با واقعیات اقتصادی ندارد ؟ اگر جواب مثبت بود ، یعنی پیش‌بینی حاصل از مدل (۱/۲) با واقعیات سازگاری داشت در آنصورت تئوری مصرفی که مصرف را تابعی از درآمد امسال و مصرف سال گذشته می‌داند قابل استناد خواهد بود ، در غیر اینصورت متغیرهای جدیدی به آن معادله اضافه یا کم نموده و یا شکل ریاضی آن را از خطی به غیر خطی و یا لگاریتمی تغییر داده تا آنجا که پیش‌بینی مدل مصرف با عینیات سازگاری پیدا کند •

مسلماً از ارکان چنین روش ، تخمین زدن ضرائب یا پارامترهای a ، b ، c است ، و اینجاست که آمار بکمک اقتصاد می‌آید و آنرا از هر نظر " علمی " می‌کند • بخشی از اقتصاد که مربوط به استفاده از آمار در تخمین پارامترهای اقتصادی است تحت عنوان اقتصاد سنجی یا اکونومتریکس (۲۷) معرفی شده است. اقتصاد سنجی نه تنها پارامترهای a ، b ، c را تخمین میزند بلکه پیش‌بینی مصرف سالهای بعد را نیز براساس مدلهای مصرف (۱/۱) و یا (۱/۲) و با سطوح مختلف احتمال انجام می‌دهد • مثلاً اگر درآمد جامعه در سال گذشته ۱۰۰ تومان و مصرف آن ۷۵ تومان و درآمد امسال ۱۲۰ تومان و مصرف جامعه ۹۵ تومان باشد اقتصاد-سنجی از طریق تخمین ضرائب تابع مصرف ، پیش‌بینی می‌کند که اگر درآمد جامعه سال دیگر ۱۵۰ تومان باشد در سطح احتمالی ۹۰ درصد ، یا بعبارت دیگر با ۹۰ درصد احتمال ، مصرف جامعه بین دو حد ۱۱۰ و ۱۲۵ تومان خواهد بود ، و یا با ۹۵ درصد احتمال مصرف جامعه بین دو حد ۱۰۵ و ۱۲۹ تومان برآورد میشود •

برای اینکه نقش آمار و اقتصاد سنجی تا حدی در تخمین پارامترها و نهایتاً در شکل دادن و ساختن تئوریهای جدید اقتصادی روشن شود بذکر مثالی می‌پردازیم • مدل مصرف

---

۲۷. Econometrics

(۱/۱) ا د. نظر بگیرید • هدف ما این است که پارامترهای a و b را تخمین بزنیم • برای این منظور ، کمیت متغیرهای مصرف و درآمد را در طی چند سال ملاحظه می‌کنیم و یک " سری زمانی " آمار برای هر یك بدست می‌آوریم • هرقدر آماری که جمع‌آوری میشود مدت زمان بیشتری را شامل شود تخمین رابطهٔ بین دو متغیر از نقطه نظر ریاضی دقیقتر خواهد بود • مثلاً اگرهشت‌سال را ملاحظه کنیم در اینصورت دو مجموعه هریك شامل هشت‌مشاهده برای مصرف و درآمد خواهیم داشت • فرض‌کنید اعداد زیر حاصل شده است •

$$Y = (۵ , ٦ , ۷ , ۷ , ۸/۵ , ۹ , ۱۰ , ۱۰)$$

$$C = (۳ , ۳ , ٤ , ٤/۵ , ۵ , ۵ , ٦ , ۱۰)$$

در اینصورت ، تئوری مصرف و تخمین رابطهٔ بین مصرف و درآمد نهایتاً به این مسأله منجر میشود که رابطهٔ بین تغییرات دو مجموعهٔ هشت‌تائی از اعداد را از طریق ریاضی بدست‌آوریم • مفهوم " علمی " بودن نیز دقیقاً در همین حد تعریف و خلاصه میشود • جای تعجب نیست وقتی که علمی بودن چنین ساده تعریف شود ، تئوریهای علمی اقتصاد تا چه حدازواقعیات اقتصادی فاصله خواهند گرفت • معذالك ، هنوز طرفداران تئوریهای علمی اقتصاد عقیده دارند که اینگونه برخورد انتزاع " مفیدی " از واقعیات اقتصادی است • نقد روش‌علمی در اقتصاد را به کتاب سوم واگذار می‌کنیم و فعلاً دنبالهٔ بحث را ادامه می‌دهیم •

برای یافتن رابطه بین دو مجموعه اعداد فوق الذکر آنها را در محور مختصات مشخص می‌کنیم • روشن است که نتیجهٔ امرهشت نقطه در صفحهٔ محور مختصات خواهد بود •

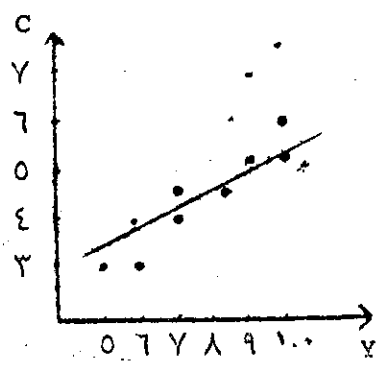

نمودار (۱/۲) • رابطهٔ مصرف و درآمد

از مشاهدهٔ دیاگرام بالا این نتیجه حاصل میشود که وقتی درآمد زیاد شود مصرف نیز زیاد میشود • برای تخمین دقیق نسبت افزایش مصرف به درآمد ، یعنی تخمین پارامترهای a و b راه حلهای مختلفی در اقتصاد سنجی ذکر شده است ، معذالك کم و بیش همه در اصول مشترك هستند • از جمله ساده ترین آنها که بیشتر از همهٔ تکنیك های تخمین مورد استفاده نیز واقع میشود تخمینی است بنام روش حداقل مربعات یا O.L.S. (۲۸) . بدین معنی که فرض میکنند بهترین خطی که مبین رابطهٔ (۱ را) بوده و سازگار با مجموعهٔ ده تائی ارقام نیز میباشد خطی است که کمترین فاصلهٔ ممکن را با نقاط مشخص شده در دیاگرام ۲/۱ دارد • معذالك ، از این نظر که نقاطی که در زیر خط قرار دارند فاصله شان تا خط منفی و فاصلهٔ نقاط فوق خط با خط مثبت است لذا مجموع سادهٔ فواصل نقاط تا خط منبع اطلاعاتی مهم وقابل اهمیتی نخواهد بود ، زیرا تعداد زیادی از اعداد مثبت و منفی همدیگر را خنثی میکنند • از این جهت است که مربعات فواصل نقاط مزبور را با خط در نظر گرفته و مجموع آنرا معیاری برای " خوب" بودن تخمین رابطه بین مصرف و درآمد تصور میکنند • کوشش براین خواهد بود که خط چنان در بین نقاط قرار گیرد که این مجموعهٔ مربعات ، حداقل شود • دراینصورت است که خط تخمینی ، بهترین مبین نقاط مندرج در صفحهٔ مختصات خواهد بود • در عمل ، معکوس مسأله را در نظر میگیرند • بدین معنی که این مجموعهٔ مربعات را حداقل میکنند و خطی که بدینوسیله بدست میآید جواب مسأله خواهد بود • از این نظر که هر خط بوسیله ضرائب یا پارامترهای آن مشخص میشود لذا پارامترهای a و b مشخص شده و نهایتاً معادلهٔ مصرف متخمین میشود •

در اینجا وارد مکانیسم دقیق ریاضی مسأله نمیشویم و لزومی هم بر این کار نیست • لازم به تذکر است که در عمل نیز اقتصاددانان وارد مسائل ریاضی تخمین معادلات مختلف

۲۸ــ Ordinary Least Square

اقتصادی مانند مصرف ، سرمایه گذاری ، تولید ، صادرات ، واردات ، وغیره نمی‌شوند ، بلکه مکانیسم ریاضی تخمینهای مختلف بزبان کامپیوتر نوشته شده و در حافظهٔ کامپیوتر ثبت میشود • تنها کاری که اقتصاددانان می‌کنند این است که مجموعهٔ آمارهای مقولات مختلف اقتصادی مانند مصرف و درآمد را به کامپیوتر می‌دهند و کامپیوتر محاسبات لازم را انجام داده تخمین ضرائب مورد نظر را ارائه می‌دهد • بعبارت دیگر، اقتصاددانان از یکطرف آمار و مجموعه های اعداد را به کامپیوتر می‌دهند و از طرف دیگر تئوریهای خود را از کامپیوتر دریافت می‌کنند و آن تئوری را بعنوان " بهترین " تئوری انتخاب می‌کنند که بهتر با آمار و ارقام داده شده به کامپیوتر سازگاری داشته باشد • این " بهترین " تئوری ، اساس پیش‌بینی های اقتصادی و نهایتاً مدلهای برنامه ریزی و تنظیم امورات اقتصادی خواهد بود •

نقد اجمالی چنین روشی در تخمین ضرائب و نهایتاً ساختن و تست کردن تئوریهای اقتصادی روشن است • بنابرآنچه گذشت ملاحظه شد که تئوریهای علمی اقتصاد سرمایه داری جدید ، براساس دو محور شکل می‌گیرد • یکی از طریق در نظر گرفتن تعدادی متغیر اقتصادی و تصور رابطهٔ ریاضی بین آنها ، و دیگری تخمین پارامترهای چنین رابطه ای از طریق استفاده از مجموعهٔ مشاهدات یا آمار مربوط به آن متغیرها • نقدی که بر مسائله می‌کنیم نه تنها ناظر بر مراحل اول و دوم است بلکه بر کل مسائله و چگونگی طرح آن نیز وارد میشود •

از نقطه نظر تصور رابطهٔ ریاضی بین متغیرهای اقتصادی ، اقتصاددان غربی و یا شرقی که میخواهد در چهارچوب توابع ریاضی روابط اقتصادی را استوار سازد ، نهایتاً بالاجبار در تنگنای محدودیت ریاضیات از نظر نوع توابع شناخته شده قرار می‌گیرد • توابع ریاضی که قابل محاسبه و بررسی و تحلیل ریاضی هستند معمولاً از چند گروه تجاوز نمی‌کنند • بدین معنی که یا خطی هستند یا از نوع توابع از درجات بالاترند ، و یا توابع لگاریتمی و مثلثاتی میباشند • رابطهٔ بین متغیرهای اقتصادی الزاماً باید در یکی از این طبقات قرار گیرد • این مهم نیست که واقعاً در سیستم سرمایه داری چه رابطه ای بین سرمایه گذاری و سود صاحب سرمایه ، نرخ

بهره ، سطح درآمدها و غیره وجود دارد ، بلکه باید دید از بین سه یا چهار نوع تابعی که در ریاضیات میتواند مورد استفاده واقع شود کدامیك را برای بیان این رابطه میتوان انتخاب نمود • بنابراین ملاحظه میشود که دامنهٔ یك تئوری اقتصادی تا چه حد مقید به محدویت انواع توابع ریاضی میشود • مسأله بدین جا خاتمه نمی‌پذیرد • حتی از بین انواع توابع ریاضی، بیشتر آنها بخاطر معضلات محاسباتی ، قابل استفاده در اقتصاد نیست • مثلاً بااینکه ممکن است یك تابع لگاریتمی رفتار سرمایه گذاری را بهتر تبیین کند معذالك بخاطر بغرنج بودن روشهای محاسباتی آن معمولاً بکار گرفته نمیشود • این امر ، بالاخص در بارهٔ مدلهای اقتصادی که هدفشان تبیین رفتار اقتصاد در سطح ماکرو است حائز اهمیت می‌باشد • زیرا از آنجا که تعداد نسبتاً زیادی از متغیرهای اقتصادی جهت بیان رفتار کل اقتصاد در سطح ماکرو مورد نیاز است ، لذا رابطهٔ ریاضی بین این متغیرها را اجباراً خطی فرض می‌کنند ، زیرا در غیر اینصورت مدلهای اقتصادی هم از نظر ریاضیات و هم از نظر حجم لازم برای حافظهٔ کامپیوتر قابل محاسبه نخواهند بود • حتی اگر در مورد خاص ، این اطمینان وجود دارد که رابطهٔ اقتصادی، بین دو یا سه متغیر خطی نیست معذالك آنرا از روی اجبار وجهت تسهیل امور ریاضی و محاسباتی ، خطی فرض می‌کنند •

تئوریهای اقتصادی نه تنها در این بعد از واقعیات اقتصادی فاصله می‌گیرند ، بلکه محدودیت آماری و روشهای موجود تخمین پارامترها در اقتصاد سنجی نیز در چنین ساده‌سازی اقتصادی و ساختن تئوریهای دور از واقعیات دخالت مستقیم دارند • تئوری تخمین پارامترها در اقتصاد سنجی هنوز از مرحلهٔ تخمین پارامتر معادلات خطی فراتر نرفته است ، و معادلات غیر خطی جز در موارد بسیار استثنائی و آنهم با کیفیتی بسیار نامناسب قابل تخمین نیستند • از این جهت که ساختن یك تئوری اقتصادی و آزمون آن نمی‌تواند مستقل از تخمین پارامترهای معادلات آن صورت گیرد ، لذا قید دیگری از طرف آمار و روشهای تخمین ، به تئوری سازی اقتصادی وارد میشود و آنرا در تنگنای محدودتری قرار می‌دهد • دیگر صحبت این نیست که واقعیت امر

چیست و رابطهٔ بین چند متغیر اقتصادی کما هو حقه کدام است ؟ بحث بر سر این است که چگونه متغیرهای اقتصادی را کنار هم قرار دهیم تا با استفاده از روشهای موجود آماری بتوان پارامترهای آن را تخمین زد •

مسأله درهمین زمینه از بعد دیگری نیز میتواند نقد شود • اینکه آیا مثلاً سه یا چهار متغیر در تعیین رفتار سرمایه گذاری تأثیر دارند و یا متغیر جدیدی چون اعتبارات بانکی رانیز میتوان در این امر مؤثر دانست ، فقط و فقط از طریق توسل به روشهای آماری و متدهای تخمینی امکان پذیر است • بدین معنی که یکبار رفتار سرمایه گذاری را فقط تابعی از مثلاً نرخ بهره ، درآمد ، و سود سرمایه می‌دانند و ضرائب هر یك را تخمین میزنند ، و بار دیگر سرمایه گذاری را تابعی از این سه متغیر بعلاوهٔ اعتبارات بانکی فرض نموده و ضریب مربوط به اعتبارات بانکی را نیز برآورد می‌نمایند • اگر این ضریب قابل اعتماد بوده و از صفر فاصله داشت درآنصورت می‌گویند که اعتبارات بانکی نیز در سرمایه گذاری تأثیر دارد • مسلماً این احتمال را نمی‌شود نادیده گرفت که با یك روش تخمین خاص ، پارامتر مربوط به اعتبارات بانکی قابل قبول و با روش دیگر غیر قابل قبول تخمین زده شود ، و لهذا ما نهایتاً با دو تئوری سرمایه گذاری مواجه شویم ، نه بدین جهت که دو تفسیر و دو توجیه متفاوت از رفتار سرمایه گذاری داشته ایم بلکه صرفاً به این دلیل که مبادرت به استفاده از دو روش متفاوت در تخمین پارامترها نموده ایم • حال اگر اقتصاددانی " بخواهد " نقش اعتبارات بانکی را در سرمایه گذاری بسیار مؤثر نشان دهد درآنصورت معادلات ریاضی و روشهای تخمین را چنان " متناسب " انتخاب می‌کند که نظرش " علمی " تأیید شود • بنابراین از این نقطه نظر هم ملاحظه میشود که تئوریهای اقتصادی تا چه حدی تحت تأثیر روشهای آماری و محاسباتی قرار دارند •

حال مسأله را از زاویهٔ دیگری نقد می‌کنیم و آن موضوع استفاده از آمار و ارقام در ساختن تئوریهای اقتصادی و آزمون آنهاست • با مراجعه به مثال قبلی در مورد مصرف و درآمد و

مشاهده آمار مربوط به این دو مقوله اقتصادی ، اولاً این نتیجه حاصل میشود که مصرف با افزایش درآمد افزایش می‌یابد ، و ثانیاً با تخمین ضریب درآمد در معادلهٔ مصرف شماره(۱/۱) ملاحظه خواهد شد که این ضریب همواره کمتر از واحد است و لذا نتیجه میگیرند که باافزایش درآمد ، مصرف افزایش می‌کند ولی به نسبت کمتری یعنی اگر درآمد مثلاً بیست درصد رشد کند مصرف به میزان کمتر از بیست درصد رشد می‌نماید • مضافاً اینکه با داشتن ارقام مربوط به مصرف و درآمد و تخمین ضرائب تابع مصرف میتوان میزان مصرف درآینده را با توجه به سطح معینی از درآمد پیش‌بینی نمود • حال موضوع بحث اینجاست که اگر مثلاً یکبار ارقام مصرف و درآمد پنج سال گذشته را ملاك قرار داده وبا استفاده ازآن پارامترهای تابع مصرف را تخمین بزنیم ، و بار دیگر ارقام مصرف و درآمد ده سال گذشته را مبنای تخمین پارامترها قرار دهیم دو نتیجهٔ متفاوت بدست می‌آید ، و لذا دو پیش‌بینی متفاوت نسبت به سطح مصرف برای سال آینده خواهیم داشت • بعبارت دیگر، در مقابل این مسأله که اگر درآمد سال دیگر صد تومان باشد مصرف چقدر است ، باروش اول یك جواب و با روش دوم جواب متفاوت دیگری خواهیم داشت • اما از طرف دیگر به این نکته برخوردیم که بر طبق تئوریهای علمی ، آن تئوری مورد استفاده خواهد بود که پیش‌بینی آن در عمل موفقیت‌آمیز باشد ، یعنی پیش‌بینی حاصل از تئوری با واقعیات سازگار باشد • حال این سئوال مطرح میشود که ممکن است واقعاً تئوری از نقطه نظر صحت روابط ریاضی متغیرهای آن قابل قبول باشد ولی صرفاً بدلیل انتخاب مجموعهٔ نامناسبی از ارقام وآمار سالهای گذشته ، تخمین صحیحی از پارامترهای آن صورت نگرفته ولذا پیش‌بینی غلطی از یك تئوری صحیح حاصل شده باشد ، و این منجر به طرد آن تئوری صحیح میشود • مهمتر اینکه احتمالاً تئوری غلطی جانشین تئوری صحیحی شود، زیرا مثلاً بنابر اشتباهی که در تخمین ضرائب آن مدل غلط صورت گرفته تصادفاً پیش‌بینی صحیحی ازآن مدل حاصل شود • در واقع ملاحظه میشود که این بازی اعداد است که ارجحیت یك تئوری به تئوری دیگر را معین می‌کند و مع‌الوصف این روش را روشی " علمی " برای

ساختن تئوریهای اقتصادی می‌دانند •

نقد دیگری که در این زمینه میتوان به آن اشاره کرد این است که چنین روشی در آمار و تهیه اطلاعات لازم جهت تخمین پارامترهای مثلاً مدل مصرف و یا سرمایه گذاری مبتنی بر این امر است که رفتار مصرف کنندگان و تولید کنندگان در آینده عیناً همان باشد که در گذشته بوده است • بعبارت دیگر ، الزاماً باید فرهنگ حاکم بر روابط انسانها چه بصورت تولیدکننده و یا مصرف کننده در گذشته و آینده را ثابت فرض کنیم • استفاده از ارقام ده یا بیست سال گذشته برای پیش‌بینی میزان مصرف و سرمایه گذاری آینده دلالت بر این نکته می‌کند که هیچ تغییری در رفتار واحدهای اقتصادی در این خصوص حاصل نشده است و فرهنگ آینده ادامهٔ فرهنگ گذشته است • این نکته بالاخص در مورد جوامعی که مواجه با انقلاب در سطوح اجتماعی، فرهنگی و سیاسی شده اند حائز اهمیت فراوان است • مثلاً در مورد انقلاب اسلامی این مساله باید لحاظ شود که اگر تئوریهای اقتصادی و تخمین پارامترها و نهایتاً پیش‌بینی کمیات اقتصادی در آینده بخواهد بروال متداول متدهای اقتصاد سنجی از طریق جمع‌آوری آمار گذشته صورت گیرد ، این امر دلالت بر این موضوع خواهد داشت که هیچ تغییری در فرهنگ و رفتار تولید کنندگان ، مصرف کنندگان ، توزیع کنندگان و سایر واحدهای اقتصادی نسبت به قبل از انقلاب حاصل نشده است ، و در یک کلمه تلویحاً ذکر این معنی خواهد بود که انقلاب اسلامی امری ظاهری است و در ابعاد عمیق روابط انسانی تاثیری نداشته است و نخواهد داشت • و این امری باطل است • چنین روشی در پیش‌بینی آینده بر مبنای گذشته ، چگونه میتواند مدلهای رشد و توسعه و برنامه های عمرانی برای آینده انقلاب اسلامی بسازد ؟ انقلابی که هدفش زیر و رو کردن روابط انسانها و تنظیم این روابط بر اساس احکام الهی است چگونه میتواند برنامه های اقتصادیش را بدست تئوریهایی بدهد که مبنایشان همان روابط انسانی دورهٔ طاغوت است ؟ ملاحظه میشود که اگر انقلاب تغییر در فکر و فرهنگ را در همهٔ آحاد افراد ، از جمله اقتصاددانان ، ایجاد نکند چه نتایج شوم و خطرناکی را بدنبال خواهد داشت ، و اگر اساساً

از این بند " علمی " و علم زدگی تئوریهای اقتصادی حاصل نشود پس چگونه میتوان به استقلال در بحث اقتصادی نائل شد ؟

موضوع علمی بودن تئوریهای اقتصادی را میتوان از بحث سومی نیز نقد کرد • آنچه تا بحال عنوان شد این بود که مسأله یکبار از نقطه نظر متغیرها و روابط ریاضی آنها در تئوریهای اقتصادی و بار دیگر از زاویهٔ آمار و استفاده از آن در تئوری تخمین پارامترهای این روابط ریاضی مورد بررسی واقع گردید • معذالك میتوان مسأله را از نقطه نظر جامع مشترك هر دوی اینها نیز مطالعه نمود • بحث ما این است که تئوریهای جدید و مدلهای اقتصادی که امروزه مورد استفاده می‌باشند بر این اساس استوارند که اصالت با مشاهده و تجربهٔ آن چیزی است که در عمل واقع میشود • اگر سرمایه گذاری مثلاً تابعی است از درآمد، نرخ بهره ، سود ، قیمت کالای تولیدی ، و اعتبارات بانکی ، این امر بدین دلیل نیست که مثلاً سئوالی مطرح شده مبنی بر اینکه متغیر اصلی سرمایه گذاری چیست و در پاسخ آن ، جواب فوق الذکر حاصل شده است • بلکه می‌گویند آنچه که در " عمل " می‌بینیم این است که بین سرمایه گذاری ، درآمد، نرخ بهره ، و غیره رابطه ای " مشاهده " شده و بعد یك تابع ریاضی از نوع کذا و کذا میتواند این رابطهٔ مشاهده شده در عمل را تبیین کند • پس اصالت با مشاهدهٔ عینیات است و تئوری سازی چیزی نیست جز ساختن و پرداختن روابطی در چهار چوب ریاضیات که با این مشاهدات در تجربه سازگاری داشته باشد •

حال اگر سئوال کنیم که چرا باید سرمایه گذاری مثلاً تابعی باشد از درآمد، نرخ بهره و غیره جواب طرفداران تئوریهای " علمی " اقتصاد این خواهد بود که بحث مربوط به "چراها" بحثی است قدیمی و مربوط به دوران قبل از انقلاب صنعتی می‌باشد • امروزه بجای صحبت از چراها باید پیرامون " چگونگی ها " بحث نمود • ما سئوال می‌کنیم که " چرا " این تئوریسین ها چنین جوابی می‌دهند ؟ روشن است که آنها بدنبال جوابی هستند که با روش " علمی " آنها سازگار باشد • در روش علمی تئوری سازی اقتصادی ، صحبت از این نیست که چرا سرمایه گذاری

تابعی است از متغیرهای کذا ، بلکه می‌گویند مهم این است که آیا این متغیرها رفتار سرمایه - گذاری را در عمل تبیین می‌کنند ؟ اگر جواب مثبت است که در آنصورت تئوری سرمایه گذاری مزبور تئوری مفیدی است و حفظ می‌شود و الا جای خود را به تئوری رقیب خواهد داد •

معذالك اگر مسأله را تحلیل بیشتری کنیم در می‌یابیم که این بحث چراها و چگونگی ها نیز باطل است و در واقع پرده ای است که بر روی حقیقت کشیده اند • مسلماً بحث "چگونگی ها" امری است حق ، ولی مطالعه ای است که اساساً از رسیدن به جواب سئوال " چرا " مطرح میشود • جواب سئوال "چرا" را میتوان براحتی در مبانی فکری تئوریسین های اقتصاد و سرمایه داری بعد در برخورد با مسأله انسان و در اصول اولیه اقتصادیشان یافت •

اصول اولیه تئوریهای اقتصاد سرمایه داری دلالت بر این امر می‌کند که اگر سرمایه‌گذاری تابعی است از نرخ بهره ، سود ، درآمد و غیره ، بدین دلیل است که سرمایه گذار به جهت حداکثر کردن سود حاصل از سرمایه گذاری ، مبادرت به فعالیت اقتصادی می نماید • چرا ؟ برای اینکه عقلائی عمل می‌کند • اگر مصرف کننده ، میزان مصرف خود را بهمان نسبت افزایش در آمد زیاد نمی‌کند ، بدین دلیل است که از طریق پس‌انداز نمودن ما به التفاوت ، میخواهد لذت و بهرهٔ حاصل از درآمدش را به دوره های آینده نیز منتقل کند تا در جمع مدت زندگانیش لذت و سود مادی خود را به حداکثر ممکن برساند • چرا ؟ برای اینکه عقلائی عمل می‌کند• چنین استدلالی سایر تئوریهای اقتصادی را نیز شامل میشود •

نقد ما براین مسأله در دو قسمت ارائه میشود • اولاً اینکه این انسانی که چنین " عقلائی " عمل می‌کند کجاست ؟ آیا انسان مشخصی را در مکان و زمان معینی مراد داریم یا انسانی انتزاعی و مجرد را در ذهن خود ساخته ایم ؟ جواب به این سئوال معمولاً اینست که این انسان عقلائی ، انسانی است مجرد و ذهنی ولکن مصادیق آنرا در عینیات میتوان ملاحظه کرد • مع‌الوصف این سئوال هنوز باقی می‌ماند که اگر هم رفتار فرد یا گروهی از افراد که در پی حداکثر نمودن منافع خود هستند را ملاك قرار می‌دهند ، با چه استدلالی و بر طبق چه ضوابطی

عنوان عقلائی بودن را به چنین رفتاری میتوان داد • مضافاً اینکه اگر رفتار فرد یا گروهی از افراد را این چنین تصور کنیم ، چرا و چگونه این امر را به کل جامعه میتوان تعمیم داده و گفت که در کل اقتصاد نیز سرمایه گذاری ، مصرف ، پس‌انداز ، تولید و غیره بر اساس همان ضوابطی متعین میشوند که رفتار اقتصادی آن انسان عقلائی متأثر از آن است • ثانیاً ، درجواب این سئوال که آیا رفتار این انسان عقلائی از طریق " علمی " آزمایش و بررسی شده است ، یعنی آیا از طریق آغاز و ساختن تئوریهای علمی و آزمون آن تئوریهاست که پیش‌بینی رفتار این انسان مجرد و ذهنی از طریق " علمی " به اثبات رسیده است ، استدلال می‌کنند که این امری است که در شمولیت اقتصاد واقع نمی‌شود و مربوط است به مسائل انسان شناسی و مطالعه رفتار انسانها • ولی از آنجائیکه میدانیم رفتار اقتصادی انسان چیزی جز انعکاس از جهان بینی و مناسبات انسانی او نمی‌باشد ، به این نکته پی می‌بریم که تئوریسین‌های اقتصاد سرمایه داری دقیقاً پاسخ این سئوال را می‌دانند که مثلاً چرا سرمایه گذاری تابع چنان متغیرهائی است و در واقع امر ، زیربنای تئوریهای اقتصادی آنها رفتار اقتصادی انسانی است که بعبارت متداول امروزی بعنوان انسان مادی و غیرالهی شناخته میشود • آنچه این انسان مادی که اصالت را بروابط مادی می‌دهد ، انجام دهد عقلائی است • و آن چیزی عقلائی است که این انسان مادی انجام می‌دهد • بنابراین رفتار این انسان مادی که در اقتصاد سرمایه داری بنام " انسان اقتصادی " معروف است محور اصلی و ملاک صحت و سقم فعالیتهای اقتصادی می‌شود • بعبارت دیگر ، معیار عقلائی بودن یك فعالیت اقتصادی این است که با عملکرد این انسان اقتصادی مطابقت نماید • بعنوان مثال ، اگر این انسان اقتصادی ، صدقه و نذر و انفاق و زکاة را انجام دهد در اینصورت این اعمال ، فعالیتهای عقلائی هستند ، و اگر انجام ندهد اینها فعالیتهای اقتصادی عقلائی نامیده نخواهند شد ، و لذا نمی‌تواند زمینهٔ تئوریهای " علمی " اقتصادی واقع شود • بدین معنی که نمی‌توان یك تئوری علمی برای تبیین انفاق ارائه داد زیرا انسان اقتصادی مفروض که همواره عقلائی عمل می‌کند هیچگاه مبادرت به

امر انفاق یا صدقه نمی‌نماید !

مسأله انسان اقتصادی و خصوصیات رفتار مادی این انسان ، زمینهٔ بحث های مفصل مقدمین مکتب سرمایه داری بوده است • اینکه امروزه کمتر این موضوع مورد توجه و بررسی کتابهای جدید اقتصادی واقع میشود • از این روست که این را یك بحث تمام شده می‌دانند و ضرورتی در بررسی مجدد آن نمی‌بینند • ولی در واقع ، رفتار این انسان اقتصادی که مبتنی بر اصالت ماده است اساس تئوریهای اقتصادی را تشکیل می‌دهد • در تجزیه و تحلیل و تئوری سازی اقتصادی ، تنها کاری که یك اقتصاددان سرمایه داری انجام می‌دهد "مشاهده" رفتار این انسان اقتصادی است • اصالت تجربه و مشاهده نیز دقیقاً در همین ارتباط تعریف میشود • اینکه تجربه و مشاهده ، روش علمی است مبنایش همین جاست ، زیرا کوشش در تبیین رفتار اقتصادی چنین انسان عقلائی ـ مادی را دارد • بهمین دلیل است که مشاهده ، تجربه و آمارگیری مقولاتی چون صدقات ، نذورات ، و انفاق " علمی " نیست زیرا این انسان مادی مبادرت به انجام آن نمی‌نماید • نتیجه اینکه علمی بودن تئوریهای اقتصادی چیزی جز اصیل شمردن رفتار یك چنین انسان مادی مفهومی دیگر ندارد • حال که دریافتیم مبنای همهٔ تئوریهای جدید اقتصادی ، اصالت ماده و رفتار این انسان مادی است ، آیا جای تعجب نیست که ملاحظه میکنیم همین تئوریها ، روابط ریاضی بین متغیرهای اقتصادی ، تخمین ها ، پیش‌بینی‌ها مدلها و برنامه های عمرانی که زیر بنایشان رفتار انسان مادی است وسیلهٔ تنظیم امور اقتصادی مسلمین شده است ؟

بسمه تعالی

ادامهٔ فصـــل اول از کتـــاب اول

۱/۵ مختصری از موضوعات مطروحه در تئوریهای جدید اقتصادی

مسائل و موضوعاتی که در اقتصاد مکتب مارژ نیالیستی و تئوریهای جدید اقتصادی مطرح شده اند معمولاً مفاهیمی استاندارد و مشترک همهٔ تئوریها هستند • سعی ما در این قسمت این است که این مفاهیم و اصطلاحات را معرفی کنیم •

مفهوم ذخائر و منابع اقتصادی یک کشور معمولاً نکتهٔ اصلی تئوریهای است که اقتصاد را در سطح ماکرو یعنی در سطح کل مطالعه می‌کند • در این تئوریها که معمولاً به تئوریهـــای اقتصاد کلان نیز شهرت دارند ذخائر و منابع به سه دسته تقسیم میشوند : منابع طبیعی مانند زمین ، مراتع ، معادن ، دریاها و غیره ، نیروی کارکه به تعبیر اقتصادی شامل منابع انسانی بصور فیزیکی و فکری است ، و سرانجام سرمایه که شامل آلات و ابزار تولید و کلیه وسایلی است که برای مصرف نهائی تولید نشده است بلکه هدف از تولید آنها این بوده که جهت تولیـــد کالاها و خدمات دیگر مورد استفاده قرار گیرد • اقتصاد دانان سرمایه داری به این منابـــع اقتصادی عوامل تولیـــد می‌گویند ، زیرا در جریان و پروسهٔ تولید مورد استفاده واقع میشوند • در اینجا ذکر این نکته مفید است که اگر تولید حاصله مستقیماً مصرف شود ، مانند گندمی که تبدیل به نان میشود ، در این صورت به آن " مصرف نهائی " می‌گویند و اگر مصرف نشده و برای تولید آینده ذخیره شود در آن صورت به آن سرمایه گفته و تحت عنوان یکی از عوامـــل تولید طبقه بندی میشود • بعضی از اقتصاد دانان بالاخص شومپیتر[۲۹] به عامل چهارمی بنـام " کارفرما " نیز معتقد هستند • هرچند که کارفرما از نظر نقش و وظیفهٔ تولیدی در عامـــل نیروی انسانی قرار می‌گیرد ، معذالك استدلال شومپیتر بر این است که ملاحظهٔ کارفرما بعنوان عاملی مشخص در مکانیسم تولید تفکیك مفیدی است ، زیرا کارفرما ریسك و خطر را در تولید و بکارگیری سرمایه تقبل کرده و اوست که کالای جدید را ببازار معرفی می‌کند و مکانیسم تولید را

۲۹ـ (۱۹۵۰ ـ ۱۸۸۳) Joseph A. Schumpeter

سازمان می‌دهـــد •

آنچه که توسط عوامل تولید حاصل میشود "کالا" نام دارد • کالا ها بدو دستهٔ اموال و خدمات تقسیم میشوند • مجموع تولیدات کالا را در اقتصاد یك کشور و در عرض مدت یکســال تولید ناخالص ملی یا G.N.P (۳۰) می‌نامند • در مقابل تولیدات یك کشور که در واقع "عرضه" نامیده میشود نیازهای اقتصادی یا "تقاضا" مطرح است • محور استدلال مارژنیالیستها بر این است که همواره نیازهای اقتصادی یك جامعه ، مثل غذای بهتر ، مسکن و پوشاك بهتر بهداشت و غیره بیشتر از عرضهٔ تولیدات موجود است ، و این عدم تجانس بین عرضه و تقاضا مسأله "کمیابی" را در اقتصاد مطرح می‌کند • لذا تئوریهای اقتصادی جدید از مسأله "تخصیص منابع" صحبت می‌کنند ، بدین معنی که چگونه باید منابع کمیاب را در راه رفـع نیازهای انسانی بکار برد • بدنبال مسأله تخصیص منابع ، موضوعات "انتخاب" یعنی تصمیم‌گیری و سیاستهای اقتصادی ، و "هزینه های ضمنی" (۳۱) موضوع بحث تئوریهای اقتصادی قـرار می‌گیرد •

مسأله انتخاب و هزینه های ضمنی نقش خاصی در شکل گیری تئوریهای جدید اقتصادی دارند • استدلال تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری اینست که ضرورت انتخاب را کمیابـی منابع ایجاب می‌کند • بدین معنی که همهٔ آنچه که افراد یك جامعه میل دارند مصرف کنند قابل تولید شدن نیست • لذاست که جامعه الزاماً در مقابل مسائل متعددی واقع میشود ، از جمله اینکه چه چیز فعلاً تولید شود و تولیدات کدام کالا به آینده موکول گردد ؟ چه مقدار از هر کالائی تولید شود ؟ ارضای نیاز و تقاضای کدام گروه مصرف کننده و یا تولید کننده در اولویت قرار گیرد ؟ آیا نیاز تولید کنندگان در تقاضای مواد اولیه و ابزار تولید بر نیاز مصرف کنندگـان در مصرف کالا ها و خدمات مصرفی ارجحیت دارد یا برعکس و یا ترکیبی از هرد و باید ملاك باشد

۳۰ــ Gross National Product

۳۱ــ Opportunity Costs

وبه چه نسبت ؟

در ارتباط با مساءله انتخاب در تخصیص منابع، موضوع هزینه های ضمنی مطرح میشود. وقتی تصمیمی در مورد تخصیص منابع کمیاب در تولید گرفته میشود و نهایتاً طرح تولید کالای "الف" تصویب میشود، این بدین معنی خواهد بود که کالای "ب" دیگر نمی‌تواند تولید شود. اگر دولت با این مساءله مواجه باشد که از منابع درآمدهای بودجه می‌تواند فرضاً یا مخارج نظامی را ده درصد افزایش دهد یا بجای آن صد واحد بیمارستان بسازد و سرانجام تصمیم بگیرد که از منابع کمیاب یعنی درآمدهای بودجه، مخارج نظامی را بمیزان ده درصد اضافه نماید، در اینصورت بیان دقیقتر هزینه های نظامی بر حسب تعداد بیمارستانهائی خواهد بود که در اثر چنین تصمیمی ساخته نشده است. بعبارت دیگر، هزینهٔ افزایش ده درصد مخارج نظامی مساوی است با صد بیمارستانی که مورد نیاز جامعه بود ولی ساخته نشد. اینگونه تعبیر از هزینهٔ انتخاب و تصمیم گیری های اقتصادی را اصطلاحاً هزینه های ضمنی می‌گویند.

ملاحظه میشود که مقولات اقتصادی منابع، نیازها، کمیابی، انتخاب، و هزینه های ضمنی مرکز ثقل تئوریهای جدید اقتصادی است. تئوری های برنامه ریزی اقتصادی نیز در همین رابطه متعین میشوند. اساساً جمیع تئوریهای رشد اقتصادی که موضوع بحث فصول آیندهٔ کتاب اول خواهد بود بر همین مفاهیم استوار است. مدلهای رشد و توسعه اقتصادی هدفشان جز انتخاب بهترین تصمیم در تخصیص منابع تولید جهت رفع نیازها در چهارچوب مساءله کمیابی نیست. حجم عظیمی از موضوعات کتابهای اقتصاد جدید مکتب مارژ نیالیستی صرفاً مربوط به روشهای ریاضی و آماری لازم جهت چنین تخصیص منابعی در رفع نیازهای اقتصادی است. بعضی از تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری پا را از این فراتر نهاده و این مساءله بظاهر جالب را مطرح می‌کنند که در امر انتخاب و تصمیم گیری اقتصادی در تخصیص منابع تولید، گروههای تصمیم گیرنده و نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مکانیسم تصمیم گیری و انتخاب را به نفع خود شکل می‌دهند. بدین معنی که مثلاً رژیم دیکتاتوری حاکم بر یک جامعه

قاعدهٔ سعی بر این دارد که منابع کمیاب را به امور سرکوب و اختناق و ایجاد ارتش و پلیس قوی جهت کنترل بیشتر بر جامعه اختصاص دهد . و یا رژیمی که نماینده قشر مرفه جامعه است کوشش در تخصیص منابع در جهت تولید کالاهای تجملی و مورد نیاز آن طبقه دارد . و برعکس رژیمی که نمایندهٔ مستضعفین است به نوع دیگر در امر انتخاب و تخصیص منابع عمل می‌کند .

این مسأله بظاهر جالب مطالعهٔ امروزه اساس تئوریهای متعددی در زمینه جامعه شناسی و علوم سیاسی واقع شده است . در این تئوریها ، تفاوت ماهیت رژیمهای سیاسی و سیستمهای اقتصادی را به آنچنان حد ساده‌ای تنزل داده‌اند که نهایتاً تفاوت مکاتب سیاسی و اقتصادی مختلف چیزی جز راه‌حلهای ریاضی متفاوت برای یک مسأله واحد نیست . بعبارت دیگر ، مسأله‌ای را که مشترک بین همه نظامهای اقتصادی می‌دانند موضوع کمیابی منابع تولید در مقایسه با احتیاجات و نیازهای مادی انسان است و بنابراین رژیمهای اقتصادی را نیز روشهای متفاوت تخصیص منابع در جهت انطباق عرضه و تقاضا بشمار می‌آورند .

با اینکه به نظر میرسد که مسائل فوق الذکر مهم و نقطه لازم و اساسی مباحثات اقتصادی هر جامعه‌ای است معذالک مطالبی است بی‌ربط و فی‌المجموع نکات جالب بی‌پایه‌ای بیش نیست . آنچه که رژیمهای مختلف اقتصادی را از یکدیگر جدا می‌کند نحوه راه‌حلهای مسأله مشترک بین آنها نیست ، بلکه بحث ابتدائاً در باب ماهیت مسائل هر سیستم اقتصادی مطرح میشود تا از طریق آن وجوه افتراق و اشتراک آنها تبیین گردد . مسأله تأمین منابع اقتصادی جهت ارضای نیازهای مادی یک جامعه اساساً موضوعی نیست که بتواند پایه و زیربنای تئوریهای اقتصادی باشد . بحث ما این است که خود این موضوع یک مسأله اقتصادی است و لذا نمی‌تواند اساس تئوریها قرار گیرد که در تبیین این امر مورد استفاده واقع میشوند . بعبارت دیگر ، مقولات اقتصادی منابع و تولیدات ، کمیابی ، انتخاب ، و هزینه ضمنی که مجموعاً در یک کلمه تأمین منابع محدود تولیدی جهت رفع نیازهای مادی خلاصه میشود ، خود یک مسأله اقتصادی است که باید توسط تئوریهای اقتصادی بیان شود . لذا

تئوریهای اقتصادی نمی‌تواند براساس این مسأله اقتصادی استوار شده و در عین حال راه‌حلی را نیز ارائه بدهد • ایراد ما بطور مشخص به این نحوه برخورد این است که اگر تئوریهای اقتصادی جدید میخواهند با فروض کمیابی منابع و نارسائی آن در مقابل ارضاء نیازها بحث خود را شروع کنند در آنصورت خود مسأله کمیابی و نیازهای اقتصادی که یك موضوع اقتصادی است توسط چه تئوریهائی تحلیل خواهند شد • مسلماً در تئوریهای مارژینالیست ها اینکه کمیابی و محدودیت منابع و ذخائر اقتصادی حاصل چه روابط اقتصادی است بدون جواب می‌ماند • چگونه است که محدودیت منابع و ذخائر تولیدی در رفع نیازهای مادی جزءلا یتجزای اقتصاد مارژینالیستها شده است ؟ آیا نیازهای اقتصادی جامعه خود یك مسأله اقتصادی نیست که باید بوسیلهٔ تئوری مناسبی تحلیل شود ؟ چه سیستم اقتصادی و چه روابط اقتصادی و مبتنی بر چه مبنائی این نیازهای اقتصادی را حاصل کرده است ؟

ملاحظه میشود که بحث های واقعی اقتصاد از ظواهر ساده ای چون کمیابی و نیازها قاعدةً شروع نمی‌شود • فقط در یك برخورد استاتیك است که اگر ما در لحظه ای از زمان اقتصاد را ملاحظه کنیم در آنصورت ممکن است این نکته را مشاهده نمائیم که فی المثل منابع تولیدی برای رفع نیازهای اقتصادی جامعه نارسا می‌باشد • در یك برخورد دینامیك به مسأله کل قضیه به نحو دیگری مطرح میشود • بدین معنی که مسأله محدودیت منابع خود مورد بررسی و سئوال قرار می‌گیرد • چگونه است که یکی از منابع تولید اقتصادی در پروسهٔ تولید با محدودیت مقداری و کمی مواجه می‌شود ؟ چگونه است که نیازها شکل می‌گیرند ؟ چگونه است که همواره نیازها بیشتر از منابعی است که میخواهند در مسیر تولید آنها را ارضاء نمایند ؟ آیا نحوهٔ روابط انسانی که راه حل و انتخاب نحوهٔ تولید و توزیع منابع را تعیین می‌کند نقشی در شکل‌گیری و فرم بندی نیازها ندارد ؟ و بعبارت دیگر آیا رابطه ای بین کوشش انسانها در یك رابطهٔ اجتماعی جهت تولید برای رفع نیاز و ایجاد زمینه های نیاز مادی موجود نیست ؟ و در کلام آخر آیا روابط انسانی حاکمیت بر شکل گیری نیازها از یکطرف و نحوهٔ تخصیص منابع تولید برای رفع

آن نیازها از طرف دیگر ندارد ؟ به نظر ما این هاست مسائلی که باید اساس تئوریهای اقتصادی را تشکیل دهد نه یك مسأله ساده و تکنیکی تخصیص منابع کمیاب برای رفع نیازهای مادی انسان نتیجه اینکه اگر موضوع اقتصاد بتواند به یك مسأله ریاضی به معنی حداکثر کردن تابع تولید با عوامل تولید مقید تبدیل شود که راه حل ریاضی روشنی نیز دارد ، باید در ساده نگری و غیر واقعی بودن تحلیلهای اقتصادی و تئوریهائی که بر این اساس شکل می‌گیرند لحظه ای تردید نکرد •

چنین برخوردی که تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری جدید به مسائل اقتصادی دارند و سعی می‌کنند که تئوریهای خود را بر ظواهر اقتصادی بنیان نهند الزاماً این نتیجه را خواهد داشت که تئوریهایشان انتزاع غلطی از واقعیات اقتصادی خواهد بود • استفاده از چنین متدی در تئوری سازی اقتصادی ، قاعدةً نمی‌تواند مسائل واقعی اقتصادی را که دقیقاً حاصل روابط و مناسبات انسانی است ، ریشه یابی کرده و عمیقاً تحلیل نماید • بررسی مسائل اقتصادی در چهارچوب سیستم مارژینالیستها صرفاً از طریق استفاده از متدهای ریاضی و آماری این نتیجه را خواهد داشت که مسائل مهمی در مناسبات اقتصادی نه تنها بطور غیر منطقی از ریشهٔ آن که روابط انسانی است جدا شود ، بلکه خود نیز به اجزاء غیر مرتبطی منقسم گردد • خلاصه اینکه یك ملاحظهٔ سطحی به تئوریهای اقتصادی این نکته را بذهن متبادر می‌سازد که چگونه است اینهمه تئوری در استقلال کامل از یکدیگر شکل گرفته و بدون داشتن یك ربط سیستمی با هم توسعه یافته اند • علت این امر را باید در نحوهٔ برخورد ظاهری به مسائل اقتصادی و در نظر نگرفتن نکات اساسی دانست که محتوای تئوریهای اقتصادی را تشکیل میدهد •

به نظر میرسد که کلیات تئوریهای اقتصاد جدید سرمایه داری را بتوان به دسته بندیهای زیر تقسیم نمود : تئوری تخصیص منابع و تئوری قیمت ، تئوری منابع بیکار و دورانهای اقتصادی ، تئوری توزیع ، تئوری اقتصاد رفاه ، و تئوری رشد و توسعه اقتصادی ، که مفاهیم آنها ذیلاً

معرفی میشوند •

الف ــ تخصیص منابع و تئوری قیمت ــ مسأله منابع کمیاب و مکانیسم تخصیص آن به موارد استعمال متعدد بدنبال مسأله کمیابی نسبی منابع در رفع نیازهای مادی انسان مطرح میشود • موضوعی که در این ارتباط مورد توجه اقتصاد دانان سرمایه داری قرار گرفته این است که چه عواملی تعیین کننده تخصیص منابع کمیاب در جوامع مختلف می باشند • آیا باید مکانیسم تخصیص منابع را به بازار واگذار کرد تا عمل تخصیص خود بخود و اتوماتیك انجام شود ؟ آیا باید تصمیم گیرندگان اقتصادی و نهایتاً سیاستمداران و رهبران یك جامعه بطور آگاهانه در عمل تخصیص منابع یك اقتصاد دخالت نمایند ؟ و اگر این چنین است عواقب و پی آمدهای این امر چگونه خواهد بود • آیا دخالت آگاهانه در امر توزیع منابع در تولید باید مقید به حدی باشد یا این دخالت کلیه منابع اقتصادی یك جامعه را شامل میشود ؟ بنابراین ملاحظه میشود که مسائل مربوط به اقتصاد آزاد و مکانیسم بازار در واقع حد پائین و دخالت تامه دولت در تخصیص منابع از طریق برنامه ریزی متمرکز حد بالای موضوعاتی است که تحت عنوان تخصیص منابع کمیاب در اقتصاد مارژنیالیستی مطرح میشود •

تئوریهائی که اقتصاد آزاد و بازار را عاملی اتوماتیك و موثر در تنظیم تخصیص منابع می دانند به این نکته اشاره می کنند که در واقع امر مکانیسم قیمت هاست که چنین تخصیصی را انجام میدهد • بدین معنی که وقتی قیمت کالائی افزایش یافت و سود تولید کنندگان در آن رشته تولیدی زیاد شد تولید کنندگان بیشتری در آن رشته سرمایه گذاری می کنند و لذا نیروی انسانی بیشتری جذب آن فعالیت اقتصادی شده و تولید افزایش می یابد و در نتیجه قیمت ها به سمت تعادل میل می کند • اگر بر عکس قیمت تولیدات خاصی پائین آمد و سودآوری تولید در آن رشته کاهش یافت ، سرمایه از آن بخش تولیدی خارج شده و در فعالیتی که نرخ سود بالاتری را دارد متمرکز میشود • نتیجه این امر پائین آمدن سطح تولیدات در آن رشته و لذا کم شدن عرضه و نهایتاً بالا رفتن قیمت ها و تمایل آن به سمت قیمت متعادل می باشد •

افزایش قیمت ها در این رشته از تولیدات از خروج بیشتر سرمایه نیز جلوگیری می‌کند و فقدان تخصیص سرمایه نیز برای فعالیتهای متعدد تولیدی در سطح مطلوب صورت خواهد گرفت •

بعضی از طرفداران مکانیسم بازار در تخصیص منابع از این حد نیز فراتر رفته و قائل به اثبات پایداری و ایده آل بودن چنین سیستمی هستند • بعنوان مثال میتوان به نظریهٔ آدام اسمیت در این باب اشاره کرد که عقیده دارد تحول تاریخ و تبدیل رژیمهای مختلف اجتماعی سیاسی و اقتصادی صرفاً ناشی از برخورد منافع فرد با منافع جامعه بوده است • هروقت منافع افراد با منافع جامعه در یك ناسازگاری مطلق واقع شده نظام سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی جامعه منقلب گردیده است • لذا نتیجه میگرفت که اگر بتوان سیستمی را تنظیم کرد که در آن تضادی بین منافع فرد و جامعه نبوده و این دو مجموعهٔ منافع در سازگاری مطلق باشند در آن صورت سیستم مربوطه پایدار و جاویدان خواهد بود • به نظر او این سیستم ایده آل جز سیستم سرمایه داری آزاد یعنی آزادی مکانیسم قیمت ها در تخصیص منابع چیز دیگری نیست• نحوهٔ استدلالش نیز روشن است • میگوید دو انگیزه حرکت فرد را شکل می‌دهند • یکی جستجوی بیشتر برای نفع شخصی و التذاد مادی است و دیگری نوع دوستی و کمك به هم نوع • در تحلیل عمیقتر نتیجه میگیرد که انگیزه نوع دوستی نیز مبنائی جز نفع شخصی و کسب منافع مادی بیشتر ندارد • لذا مسأله ای که برای اسمیت مطرح شد این بود که چگونه منافع شخص با منافع جامعه در سازگاری مطلق قرار میگیرد • به نظر او این امر وقتی حاصل میشود که منافع فرد همان منافع جامعه و بالعکس منافع جامعه نیز همان منافعی باشد که شخص در تعقیب آن است • چگونه این انطباق حاصل میشود و این تنظیم صورت می‌گیرد ؟ جواب اسمیت در این مورد مکانیسم قیمتهاست • من باب مثال ، اگر منافع تولید کننده تحصیل حداکثر سود باشد این هدف از دو طریق تحصیل میشود : افزایش قیمت و کاهش مزد • معذالك نتیجهٔ هر دو روش جهت حداکثر نمودن سود تولید کننده منتهی به کاهش قدرت خرید مصرف کننده خواهد شد و این امر در واقع یك تضاد بین منافع فرد و جامعه است • این تضاد چگونه حل میشود ؟ از طریق کاهش

قیمت ها که ناشی از کاهش تقاضائی است که حاصل کم شدن قدرت خرید مصرف کننده می باشد •

بعبارت اخری ، این مکانیسم بازار آزاد است که تعادل را در اقتصاد حاصل می کند • آدام اسمیت به چنین مکانیسمی عنوان " دست نامرئی " می دهد و می گوید که این دست نامرئی در بازار تعادل بین عرضه و تقاضا را بوجود آورده و نهایتاً تضاد بین منافع فرد و جامعه را حل مینماید و لذا سیستم سرمایه داری آزاد که مبتنی بر این دست نامرئی است سیستمی جاویدان و پایدار خواهد بود چرا که تضاد هایش بطور اتوماتیک حل میشود •

بعضی از اقتصاددانان این مکتب از جمله مالتوس (۳۲) از این هم جلوتر رفته و در تحلیل تئوری مزد ها می گویند که منافع کارفرما صرفاً در پرداخت حداقل مزد و منافع کارگران در دریافت حداکثر مزد به بالاترین حد ممکن خواهد رسید و این دو امر الزاماً با هم ناسازگارند • اما اگر فرضاً در پی حداکثر نمودن منافع مادی سرمایه داران ، سطح مزدها به آنچنان حد پائینی تنزل کند که کارگران در اثر فقر و بیچارگی از بین بروند ، در آنصورت عرضهٔ کار کم شده و نتیجتاً قیمت آن که مزد باشد افزایش می یابد • مالتوس که یک کشیش و اقتصاددان بود عقیده داشت که مرگ و میر کارگران و کم شدن عرضهٔ کار آنقدر ادامه می یابد که سطح دستمزدها در حد تعادل قرار گرفته و تضاد مرتفع شود • اگر بر عکس مزدها از سطح متعادل بالاتر رفت در آنصورت قیمت تمام شدهٔ کالا در سطح بالائی تعیین شده و همین امر تقاضا را پائین آورده و موجب میشود که کالای تولید شده نتواند در بازار بفروش برسد • تولید کننده مبادرت به توقف تولید می نماید که نتیجه ای جز بیکاری کارگران نخواهد داشت • از طرف دیگر ، بیکاری کارگران نیز به معنی افزایش عرضهٔ کار است که نهایتاً مزدها را تنزل داده تا به سطح تعادل برسد و تضاد از بین برود • در یک کلمه ، تضاد های سیستم از طریق مکانیسم بازار آزاد و دست نامرئی حل خواهد شد • بدین جهت بود که این گونه اقتصاددانان هرنوع دخالت دولت را در تنظیم امور اقتصادی مردود شناخته و نتیجه آنرا چیزی جز بحران نمی دانستند • البته دخالت دولت را

۳۲ـ (۱۷۶۶-۱۸۳۴) Thomas R. Malthus

صرفاً در رفع موانع عملکرد دست نامرئی و تسهیل و تسریع مکانیسم این عملکرد تجویز نموده ، ولی مخالف تأمین اجتماعی و کمکهای بلاعوض دولت به طبقات محروم بودند • فقر و گرسنگی و تلف شدن کارگران را امری نیکو و بجا می‌دانستند زیرا از طریق کم شدن عرضه کار به تحصیل تعادل و تسهیل در عملکرد دست نامرئی در بازار آزاد کمک می‌نمود •

حد دیگر مسائلی که در تئوریهای تخصیص منابع و قیمت ها مطرح میشود بستن باب تئوری بازار آزاد و مصرفی اقتصاد تحت برنامه ریزی متمرکز است • مطابق نظر این دسته از تئوریهای اقتصادی ، برنامه ریزی متمرکز نه تنها تخصیص منابع را جهت سرمایه گذاری تولیدی معین می‌کند بلکه قیمت کالاهای تولید شده و سطح دستمزدها را نیز تعیین می‌نماید •• در حقیقت ، در برنامه ریزی متمرکز ابتدا اقتصاد را به بخشهائی چند مانند صنایع ، کشاورزی ، معادن و غیره تقسیم و در هر بخش نیز تا بسر حد امکان ، از نقطه نظر دسترسی به آمار و اطلاعات ، رشته های تولیدی جزء را مشخص می‌نمایند • سپس با دانستن رابطهٔ متقابل بین بخشهای تولیدی ، رفتار تولید را در هر بخش تولیدی معین می‌کنند • رابطه بین تولید و سرمایه گذاری را در هر رشتهٔ تولیدی تخمین زده و ضرائب رشد تولیدات را نسبت به رشد سرمایه گذاری معین می‌نمایند که مثلاً برای افزایش صد تومان تولید در بخش تولیدی "الف" چند تومان باید در آن رشته سرمایه گذاری کرد • سرمایه گذاری مورد نیاز ، معنای عامی دارد و شامل سرمایه گذاری در تهیهٔ ابزار تولیدی ، مواد اولیه ، و حتی نیروی انسانی لازم در پروسهٔ تولید نیز می‌باشد • بعد از اینکه این مسائل و نسبتهای ریاضی تعیین شد و شناخت جامعی از اقتصاد حاصل گردید اهداف رشد اقتصادی به تفکیک رشد در هر بخش اقتصادی نیز مشخص میشود • در چنین چهارچوبی مسأله تخصیص منابع به اینگونه مطرح است که چگونه منابع موجود ، شامل منابع مالی و انسانی ، بین بخشهای مختلف اقتصادی جهت سرمایه گذاری باید تخصیص یابد بطوریکه اهداف تولیدی مطلوب بخشهای مختلف را حاصل دهد • اگر مسأله ممتنع بود یعنی برای رسیدن به آن اهداف منابع و ذخائر موجود کفایت نمی‌کرد در اینصورت در

اهداف رشد اقتصادی تجدید نظر شده و تخصیص منابع آنچنان صورت می گیرد که بتوان تا حداکثر ممکن رشد اقتصادی را با استفاده از امکانات موجود تحصیل نمود • تولیدات حاصل از چنین برنامه ریزی متمرکزی نیز بر طبق برنامه توزیع میشود • یعنی اینکه چه مقدار از این تولیدات مصرف شود و چه مقدار برای سرمایه گذاری مجدد جهت تولید ذخیره شود نیز بر طبق برنامه تعیین خواهد شد • ملاحظه میشود که در چنین سیستمی ، قیمت ها و دستمزد ها نیز جز یک امرحسابداری نقش خاص دیگری ندارند و قیمت و مزد تحت همان برنامه متمرکز دولتی شکل میگیرند و هیچگونه نقشی در تخصیص منابع نخواهند داشت •

در بین دو حد بازار آزاد و برنامه ریزی متمرکز دولتی در تخصیص منابع ، تئوریهای دخالت دولت در بازار آزاد مطرح است • تئوری دخالت دولت در تنظیم امور اقتصادی از طرف کینز اقتصاددان معروف انگلیسی که اکثراً او را بنیان گذار مکتب اقتصادی جدید می دانند مطرح شد • بر طبق این تئوری ، نقش اصلی در تخصیص منابع با بازار آزاد و مکانیسم قیمت ها ست • معذالك دولت با دخالت های مستقیم و غیر مستقیم در امور اقتصادی ، نقش هدایت کننده و کنترل کننده امورات اقتصادی را دارد • بعبارت دیگر ، مطابق تئوری کینز تا موقعی که سیستم بازار آزاد از طریق مکانیسم قیمت ها در تعادل است و بحرانی در اقتصاد مشاهده نمی شود وظیفه دولت تنظیم برنامه های عمرانی برای رشد اقتصادی و گسترش ظرفیت تولیدی جامعه است بطوریکه تعادل اقتصادی نه تنها حفظ شود بلکه در سطح بالاتری از تولیدات متعین شده و از این طریق هم تولیدکنندگان و هم مصرف کنندگان در تعادل کامل و دور از هر گونه بحرانی از تمتع مادی بیشتری بهره مند شوند • ولکن زمانی که اقتصاد با تورم حاصل از افزایش تقاضا نسبت به عرضه روبروست و قیمتها در اثر کمبود کالا و خدمات مرتباً روبه افزایش است دولت بعنوان یك سرمایه گذار بزرگ مبادرت به سرمایه گذاری در رشته های مورد نیاز می نماید و با افزایش تولیدات و بالا رفتن عرضه باعث میشود که فشار تورمی تا حد زیادی تخفیف یابد و قیمتها به سمت تعادل میل نمایند • بموازات سیاست های سرمایه گذاری جهت افزایش تولیدات ،

دولت میتواند مبادرت به افزایش مالیاتهای بر درآمد بنماید تا با کم کردن سطح درآمدها موجبات پائین آمدن تقاضا را فراهم نموده و از این طریق باعث شود که سطح قیمتها تنزل کرده و به سمت تعادل میل نماید • بنابراین کینز ادعا می‌کند که اگر از این زاویه هم به مسأله بنگریم نقش دولت چیزی جز تسهیل و کنترل عملکرد بازار آزاد نیست و دخالت دولت در امورات اقتصادی نه تنها رفتار بازار آزاد را مختل نمی‌نماید بلکه آنرا تسهیل و سرعت عمل آنرا تشدید می‌کند •

تئوری کینز راجع به دخالت دولت در بازار را میتوان از جنبهٔ دیگری نیز مورد بررسی قرار داد • وقتی که اقتصاد با رکود و کسادی مواجه است و تولیدات در سطح بسیار پائین و نرخ بیکاری بسیار بالا باشد دولت میتواند با دخالتهای خود بحران را حل نموده و اقتصاد را به تعادل برساند • بدین ترتیب که مثلاً اگر ظرفیت تولیدی در جامعه بسیار وسیع ولکن تولیدات کم و در نتیجه عوامل تولید از جمله کارگر و سرمایه بیکار باشند دولت میتواند بعنوان یك مصرف کنندهٔ بزرگ مبادرت به مصرف و افزایش هزینه های خود نموده تا از طریق آن تقاضا را در جامعه افزایش دهد و از این طریق چرخهای اقتصادی بحرکت درآیند و لهذا از عوامل تولید بیکار مثل کارگر و سرمایه در جهت افزایش تولیدات استفاده شود • خدمتی که کینز به اقتصاد سرمایه داری کرد بیشتر مربوط به همین جنبهٔ اخیر از دخالتهای دولتی بوده است • او در کتاب تئوری عمومی اشتغال ، بهره و پول که در سال ۱۹۳۶ منتشر شد دخالت دولت را در افزایش سطح تقاضا تنها راه و مؤثرترین روش در از بین بردن بحران عظیم دهه ۱۹۳۰ در اروپا و بالاخص در انگلستان و پائین آوردن سطح بیکاری دانست • به نظر او ظرفیت تولیدی بیکار موجود آنزمان اروپا بصورت کارخانجات و ابزار تولیدی راکد را میتوان از طریق افزایش سطح تقاضای عمومی به اشتغال کامل رساند و بهترین راه حل چنین مسأله ای را تنها در دخالت مستقیم دولت در امور اقتصادی از طریق افزایش هزینه های دولتی می‌دانست •

لذا ملاحظه میشود که در تئوری کینز در چهارچوب سیستم بازار آزاد ، هزینه های

دولتی بصورت هزینه های جاری و سرمایه گذاری معیارها و اهرمهائی هستند که می توانند عملکرد قیمت ها و نهایتاً دست نامرئی آدام اسمیت را در ایجاد تعادل تسهیل و تسریع نماید. کینز پارا از سیاستهای مالی نیز فراتر نهاده و اعتقاد دارد که دولت از طریق تغییر نرخ بهره وسایر سیاستهای بانک مرکزی بصورت افزایش یا کاهش حجم پول در گردش و تنظیم سیستم اعتباری میتواند نقش بسیار موثری در کنترل تقاضا و عرضه داشته باشد. این گونه دخالت دولت که بنام سیاستهای پولی معروف است امروزه از سیاستها و روشهای بسیار مهم دخالت دولت در تنظیم امور اقتصادی بشمار میرود. لذا در تئوریهای جدید اقتصادی، سیاستهای پولی و مالی دولت بصور دخالتهای بانک مرکزی در امور پولی و دخالتهای سازمان برنامه یا سایر مراکز برنامه ریزی در تنظیم امور مالی و سرمایه گذاری نقش موثری در کنترل، هدایت، تامین و حفظ تعادل اقتصاد سرمایه داری ایفا می‌کند. نتیجه اینکه فلسفهٔ وجودی دخالت دولت در امورات اقتصادی بصورت سیاستهای مالی و پولی توسط تئوری کینز توجیه شده و میشود.

بدین ترتیب ملاحظه میشود که اقتصاددانان سرمایه داری مسأله تخصیص منابع را در سه مرحله قابل بررسی می‌دانند: بازار آزاد و آزادی مطلق قیمت ها در تنظیم عرضه و تقاضا و تخصیص منابع، کنترل کامل تخصیص منابع و سیستم قیمت گذاری دولتی، و سرانجام دخالت دولت در بازار آزاد در تخصیص منابع. مسأله ماهیت تخصیص منابع قبلاً مورد بررسی واقع شد و در اینجا صرفاً به نقد یك چنین تقسیم بندی اکتفا میشود.

در واقع اقتصاد دانان جدید مکتب سرمایه داری با یك چنین تقسیم بندی میخواهند جامع مشترکی بین بینشهای مختلف اقتصادی بر قرار کنند. بدین معنی که اقتصاد سرمایه داری آزاد، سوسیالیزم، و دخالت دولتی در اقتصاد سرمایه داری را در حقیقت راه حلهای مختلف یك مسأله واحد می‌پندارند و آن مسأله چیزی نیست جز رسیدن به تعادل اقتصادی از طریق تخصیص منابع تولیدی در حد مطلوب. یك چنین برخوردی به مسأله، یا صرفاً ناشی از ساده نگری اقتصاد دانان سرمایه داری است که وجوه افتراق جهان بینی های مختلف اقتصادی را فقط در

نحوهٔ توزیع و تخصیص منابع تولیدی می‌دانند، و یا حاصل مغالطه و پنهان کردن حقایق اقتصادی از طریق ساختن و پرداختن تئوریهائی است که بجای تبیین روابط و مفاهیم جاری مکاتب اقتصادی کوشش در ادامهٔ روشهای پیچیدهٔ ریاضی و آماری در تخصیص منابع دارد • اینگونه روش تحلیل اقتصاددانان جدید سرمایه داری از مسائل اقتصادی آنچنان ساده و سطحی است که میخواهد سوسیالیزم را از دریچهٔ تخصیص منابع در سیستم سرمایه داری تحلیل کند • سوسیالیزم و برنامه ریزی متمرکز دولتی در امر تولید حاصل مالکیت دولت بر ابزار تولید و سرمایه است • سیستم قیمت گذاری دولتی چیزی جز حذف مالکیت خصوصی نیست و صرفاً حاصل سیستمی است که مالکیت دولتی وجه مشخصهٔ سیستم تولیدی آن می‌باشد • چگونه میتوان خصوصیات چنین سیستمی را در مقایسه با نظام اقتصاد سرمایه داری آزاد، که در آن سرمایه در رقابت آزاد در مسیر تولید قرار می‌گیرد، در چهار چوب مسأله واحد تخصیص منابع تولید و تحت عنوان راه حلهای متفاوت آن مسأله مطالعه کرد؟ و سرانجام چگونه است که آقای کینز تلفیقی از هر دو را بعنوان راه حل سومی ارائه می‌دهد؟ مبنای تئوری کینز نه با اصول موضوعه اقتصاد سرمایه داری آزاد و تئوری رقابت کامل در تنظیم قیمت ها سازگار است و نه با مبانی سوسیالیزم •

کینز در منتهای آگاهی به وجوه افتراق و ناسازگاری نظریهٔ مارژینالیستها از اقتصاددانان کلاسیک و سوسیالیزم، تئوری خود را در چهار چوبی عرضه می‌کند که بتواند پایه هایش را هم بر بازار آزاد و دست نامرئی آدام اسمیت و هم بر دخالت های دولت بصور سیاستهای پولی و مالی استوار سازد • شاید بخاطر همین دلیل است که مکتب خود را " انقلاب جدید " در اقتصاد می‌نامد و نه تنها خود را کلاسیک نمی‌داند که مارژینالیست هم نمی‌خواند • ولی نهایتاً کارش مغالطه ای بیش نیست و بعبارت اخری تئوری او در رفع بحران چیزی جز داروی مسکن جهت بیماریهای سیستم اقتصاد سرمایه داری جدید نمی‌باشد •

نظر به اینکه مسأله تخصیص منابع و تئوری قیمت ها در ایجاد تعادل اقتصادی محور اصلی تئوریهای اقتصاد جدید است لذا تا حدی مشروحاً این مسأله مورد بررسی واقع شد •

ذیلاً سایر مفاهیم و اصطلاحات جاری تئوریهای اقتصادی را مختصراً معرفی می نمائیم •

ب ـ اشتغال ظرفیت تولیدی و تئوری دورانهای اقتصادی

بررسی درجهٔ اشتغال ظرفیت تولیدی در یك اقتصاد و تحول آن مسأله دیگری است که مورد توجه تئوریهای جدید اقتصادی است • منظور از ظرفیت تولیدی در یك اقتصاد در واقع قدرت و توانائی آن اقتصاد در تولید اموال و خدمات است • از نقطه نظر تئوریسین های سرمایه داری ، بررسی ظرفیت تولیدی یك جامعه صرفاً با ملاحظه عوامل تولید در آن اقتصاد امکان پذیر می باشد • مثلاً وجود نیروی انسانی متخصص در بخشهای صنعتی ، کشاورزی و سایر رشته های تولیدی ، وجود سرمایه بصورت کارخانه های بزرگ و ابزار تولید جدید ، معادن و ذخائر غنی زیر زمینی ، زمینهای پهناور و حاصلخیز ، فراوانی سایر عوامل تولید کشاورزی مانند آب و هوای مساعد ، وجود زیر بنای اقتصادی قوی مانند خطوط ارتباطی زمینی ، هوائی و دریائی ، و امکان مساعد بهره مندی جامعه از رفاه اجتماعی مانند بیمارستانهای مجهز ، دانشگاهها ، مدارس و سایر نهادهای اجتماعی ، جملگی دلالت بر وجود یك ظرفیت تولیدی نیرومند در آن جامعه دارد لذا بررسی ظرفیت تولیدی یك اقتصاد یکی از قدمهای اولیه مطالعه ساختمان اقتصادی یك کشور است • یك ظرفیت تولیدی قوی در واقع آمادگی یك اقتصاد جهت رشد بیشتر و توان فزائی گسترده ای را نشان میدهد •

بر طبق تئوری تخصیص منابع بر اساس بازار آزاد این نتیجه حاصل میشود که جهت رفع نیازهای مادی یك جامعه ، ظرفیت تولیدی یك اقتصاد باید الزاماً در اشتغال کامل باشد ، بدین معنی که از تمام امکانات تولیدی مانند کار ، سرمایه ، و غیره باید در حد اشتغال کامل آنها بهره برداری شود • بعبارت دیگر ، همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد آنچه که محور اصلی بحث تئوریهای اقتصاد سرمایه داری است این است که رفع نیازهای مادی یك جامعه هدف فعالیت اقتصادی است و برای این امر تخصیص منابع تولیدی باید در بهترین شکل خود صورت گیرد

یعنی نه تنها طبیعتاً از تمام سرمایهٔ موجود در یک کشور بصورت کارخانه ها ، ابزار تولید ، سرمایه های مالی ، معادن و غیره استفاده میشود بلکه میزان استفاده واستخدام سرمایه در هر بخش تولیدی نیز در حد مطلوبی آنچنان تعیین میشود که رشد تولیدات به حداکثر ممکن برسد ، چراکه هدف ارضای هرچه بیشتر نیازهای مادی است و دقیقاً بهمین ترتیب است مشهود که تمام نیروی انسانی یک جامعه ، بالاخص نیروی کار متخصص قاعدةً مورد بهره برداری خواهد بود و عملکرد بازار آزاد و مکانیسم قیمت ها نه تنها نهایتاً جامعه را به تعادل اقتصادی به معنی تعادل عرضه و تقاضا سوق میدهد بلکه بهترین تخصیص منابع را نیز جهت حداکثر افزایش تولیدات تضمین می نماید • بنابراین اصول اولیه تئوریهای اقتصاددانان کلاسیک سرمایه و اقتصاددانان مکتب مارژینالیست ها دلالت براین معنی دارد که اشتغال کامل طرف عرضه یک اقتصاد امری لازم و بدیهی است که طبیعتاً حاصل میشود واگر اشتغال ناقص بعنوان ارث تولید اقتصادی ملاحظه گردد این مطلب صرفاً امری تصادفی خواهد بود که دست نامرئی و مکانیزم بازار آزاد این اشتغال ناقص را به اشتغال کامل هدایت خواهد نمود •

آنچه در عمل مشاهده شد کاملاً خلاف این امر را اثبات می نمود • تاریخ تمدن سرمایه داری همواره حکایت از بحرانهای اقتصادی داشته و دارد • اقتصاددانان کلاسیک این بحرانها را زودگذر می دانستند و اقتصاددانان مکتب مارژینالیستی نیز همواره عامل و سبب بحران را اعتصابات کارگری و تقاضای افزایش دستمزد می دانستند و می دانند • علیرغم این نوع تفاوت ، این مسأله همواره مورد توجه اقتصاددانان بوده که چگونه است که با وجود احتیاج به تولیدات بیشتر برای رفع نیازهای مادی ، معذالک کارخانه های بزرگ تولیدی تعطیل میشوند ، معادن و ذخائر زیرزمینی بهره برداری نمی شوند ، ابزار تولیدی بلا استفاده و کارگران متخصص بیکار می شوند ، سرمایه های مالی راکد می ماند ، بیمارستانها تعطیل و موارد دیگری که همه دلالت براین می کند که مسأله مبتلابه اقتصاد تخصیص منابع کمیاب نیست بلکه بکارگیری منابع بیکار است • زیرا از یکطرف منابع در حد وفور و حتی مازاد در جامعه وجود

[illegible] سرمایه‌ها مرتفع نشده و احتیاج به افزایش تولیدات کاملاً

[illegible] سرمایه داری در چهارچوب ایدئولوژی سرمایه داری به تنها

[illegible] عدم اشتغال کامل ظرفیت تولیدی یک اقتصاد را بیان

[illegible] زیرا طرح مسأله مبانی ایدئولوژیک سرمایه داری

[illegible] مسأله عدم اشتغال کامل ظرفیت تولیدی در چهارچوب تئوری

[illegible] مسأله تکنیکی در امر تخصیص، تحلیل میشود • بدین معنی که

[illegible] سرعت تولیدی را تبیین می‌کنند نه چرائی آنرا • تا موقعی

[illegible] سرعت تولیدی قابل تحمل بود و موجودیت سیستم

[illegible] اقتصاددانان در حد بحث های تئوریک اقناع می‌شدند •

[illegible] سرمایه داری جنبهٔ وسیعی بخود گرفت و موجودیت رژیمهای سیاسی

[illegible] سرمایه داری را متزلزل کرد اقتصاددانان اجباراً با مسأله

[illegible] بحران روبرو شدند ۱۹۳۰ اروپا و آمریکا نشانهٔ بارز چنین خطری

[illegible] کارگر در آمریکا و انگلستان بیکار بود • بعبارت دیگر، از یک

[illegible] استفاده نمی‌شد و این به معنی بیکاری میلیونها کارگر، فقر

[illegible] کارخانه و واحدهای تولیدی بود • در این مرحله، کینز

[illegible] دولت در تنظیم امور اقتصادی را مطرح کرد و با به اصطلاح

[illegible] اروپا و آمریکا را موقتاً از خطر سقوط نجات داد • معهذا، تبیین

[illegible] •

[illegible] سرمایه داری از این جهت که نمی‌توانند بحرانهای اقتصادی

[illegible] را پیش بینی کنند و " چرائی " آنرا پاسخ گویند، به عادت

[illegible] از یک چنین مسأله مهمی اکتفا می‌کنند و نهایتاً

بحرانهای اقتصادی را تحت عنوان " تئوری دورانهای اقتصادی " تبیین تئوریك می نمایند •

از میان اقتصاددانان معاصر ، هیکس و شومپیتر اولین کسانی بودند که تئوری دورانهای اقتصادی را مفصلاً مطرح کردند • خلاصه مطلب این است که تولیدات اقتصادی و یا بعبارت جامعتر اشتغال ظرفیت تولیدی یك اقتصاد در خلال زمان نوسان می‌کند • بدین معنی که بعد از هر دورهٔ رونقی ، اقتصاد با دوران بحران و اشتغال ناقص ظرفیت تولیدی مواجه خواهد شد • نه تنها " چرائی " مسأله پاسخ داده نمی‌شود بلکه این امر که مدت زمان رونق یا بحران مثلاً چند سال است نیز تحت عنوان یك مسأله آماری مطالعه میشود • بدین معنی که مثلاً " مشاهده" شده است که بحران دهه ۱۹۳۰ حدود ده سال ادامه داشت ولی از ۱۹٤٥ به بعد رونق اقتصادی شروع شد • در سال ۱۹۷٤ اروپا و آمریکا وارد مرحلهٔ بحران اقتصادی شدند بطوریکه نرخ بیکاری در انگلستان از ۲/٦ درصد در سال ۱۹۷٤ به ٤/۱ درصد در ۱۹۷٥ و به ٥/٦ درصد در ۱۹۷٦ و به ٦/۱ درصد در ۱۹۷۷ افزایش یافته و مرتباً سیر صعودی طی نموده است ، بطوریکه امروزه اروپا و آمریکا در مرحلهٔ عمیق بحران و رکود اقتصادی هستند • خلاصه اینکه مسأله مدت زمان دوران رکود و رونق در سیستم تئوریهای سرمایه داری تحلیل تئوریك نمی‌شود بلکه صرفاً آنرا بعنوان مقوله ای در علم آمار ملاحظه می‌کنند علت این امر نیز روشن است : دلیل رکود و رونق را نمی‌دانند • البته این بدان معنی نیست که تئوریهای دوران اقتصادی هیکس و سایر اقتصاددانان معاصر سیستم سرمایه داری به تحلیل مسأله نمی‌پردازند • بلکه مسأله بر سر آن است که این اقتصاددانان " چگونگی" تحول رکود به رونق و بالعکس را تبیین می‌کنند و مطلقاً به اینکه اساساً "چرا" بحران در سیستم سرمایه‌داری حاصل میشود و آیا اینکه بحران امری است اجتناب ناپذیر یا نه مورد توجه قرار نمی‌گیرد •

آنچه اساس تئوری دوران های اقتصادی را تشکیل میدهد تقسیم بندی این سیکل‌ها و نوسانات اقتصادی به چهار مرحله است • بدین معنی که بعد از "کسادی" اقتصادی معمولاً دوران "بهبودی" اقتصاد آغاز میشود و دوران بهبودی به دوران " رونق" اقتصادی منتهی

میشود • در دوران رونق اقتصادی است که جامعه از ظرفیت تولیدی خود در حد اشتغال کامل استفاده کرده و همه کارگران به کار مشغولند وکارخانه ها در اشتغال کامل عمل نموده بطوریکه برای گسترش تولیدات راهی جز استخدام کارگران خارجی و خرید نیروی کار کارگران و سایر منابع تولیدی کشورهای دیگر وجود ندارد • معذالك در مسیر گسترش تولید ، مرحلهٔ رونق اقتصادی با " سطح فوقانی تولید " مواجه میشود • بدین معنی که اقتصاد تولید با شرایط و خصوصیاتی مواجه میشود که گسترش تولید را ممتنع می‌کند • از اینجا به بعد رشد تولیدات وارد مرحلهٔ " رکود " اقتصادی میشود • مرحلهٔ رکود مقدمهٔ مرحلهٔ "کسادی" اقتصادی است • مرحلهٔ کسادی اقتصادی که وجه مشخصهٔ آن افزایش بیکاری و بسته شدن کارخانجات و پائین آمدن سطح تولیدات است در مسیر رکود آنقدر ادامه نمی‌یابد که واژگونی سیستم سرمایه داری را نتیجه دهد ، بلکه با حد پائین یا بقول اقتصاددانان سیستم سرمایه داری با " سطح تحتانی تولید " مواجه شده و همین امر باعث میشود که دوران کسادی پایان یافته و دوران بهبود اقتصادی شروع شود • دورهٔ بهبود به رونق ، رونق به رکود ، و رکود به کسادی ، وکسادی به رونق تبدیل شده و این سیکل و گردش تولید بمانند یك بازی کودکانه ادامه خواهد یافت و زندگی مردم را اجباراً دستخوش تغییر و تحول خواهد نمود • نهایت اینکه مسأله مورد بحث تئوری دورانهای اقتصادی بررسی و تحلیل مکانیسم اقتصادی گذار از یك مرحله به مرحلهٔ دیگر است بدین معنی که چگونه متغیرهای اقتصادی مانند سرمایه گذاری ، نرخ بهره ، درآمد ، مصرف، پیش‌بینی مصرف کنندگان و تولید کنندگان نسبت به تغییرات آینده ، سیاستهای پولی و مالی و غیره با تأثیر متقابل بر یکدیگر زمینهٔ انتقال را از یك مرحله به مرحلهٔ دیگر فراهم میآورند •

به نظر میرسد که در ارتباط با مسأله تئوری دورانهای اقتصادی ذکر دو نکته دیگر مفید باشد • اولاً اینکه مطابق این تئوری ، سیکل های اقتصادی بصور کسادی ، بهبودی، رونق و رکود جملگی ذاتی سیستم سرمایه داری هستند و لذا امری اجتناب ناپذیرند • ثانیاً بر طبق تئوری کینز تنها دخالت دولت در امور اقتصادی است که میتواند یك اقتصاد را از مرحلهٔ مثلاً

کسادی به مرحلهٔ بهبود و رونق سوق دهد • این مسائل و انحرافات تئوریك ناشی از آنرا درفصول آینده بررسی بیشتری خواهیم نمود • معذالك ذکر این نکته ضرورت دارد که انتقال دورهٔ رکود به رونق امری است که باید در زمان صورت گیرد و حداکثر کاری که دولت می‌تواند دراین باره انجام دهد اتخاذ بهترین و صحیح ترین سیاستهای مالی و پولی است که بتواند این انتقال سیستم را از رکود به رونق هر چه سریعتر عینیت بخشد •

بدنبال طرح چنین مساءله ای که نهایتاً چیزی جز جبر اقتصادی نیست ، این سئوال بذهن متبادر میشود که رفاه اقتصادی قاعدةً امری نسبی خواهد بود • بدین معنی که رفاه اقتصادی و تولیدات بیشتربرای رفع نیازهای مادی ، حاصل کوشش انسانها نیست • امری تصادفی است • بدبخت کسی که در دورهٔ رکود اقتصادی پا به عرصهٔ وجود بگذارد و خوشبخت کسی که در دوران رونق بدنیا بیاید • این مهم نیست که در دورهٔ رکود مثلاً انسانها چقدر کار کنند ، تولید چگونه سازماندهی شود ، روابط تولیدی چگونه باشد ، توزیع بر چه مبنائی صورت گیرد • بلکه مساءله بر سر این است که دورهٔ رکود باید مدت زمان معینی را طی کند ، مدت زمانی که خارج از کنترل انسانهاست • و بالاتر از همه اینکه انسانها محکوم دوران رکود هستند : نه دورهٔ رکود اجتناب پذیر است و نه خلاصی از آن یك روزه ممکن • حال معلوم نیست که اقتصاددانان سرمایه داری چگونه میتوانند این مسأله را با فلسفه "آزادی" انسان در امر تولید ، تعادل و جاودانگی سیستم سرمایه داری ، و نهایتاً با دموکراسی سیاسی سازگار نموده و در یك ربط سیستمی قرار دهند • البته از آنجا که اقتصاددانان سرمایه داری غیر از "اقتصاد" در امر شعبده بازی اقتصادی نیز مهارت دارند ایجاد چنین ربطی محال نیست •

ج ــ تئوری تولید

مسأله دیگری که مورد توجه تئوریهای جدید اقتصاد سرمایه داری واقع شده است موضوع تولید می‌باشد • تئوری تولید در اقتصاد سرگذشت جالبی دارد • همانگونه که در قسمت ۲/۱ مختصراً تحلیل شد ، هر وقت که بینش جدیدی نسبت به مسأله تولید حاصل شده تحولی در عقائد و تئوریها و گاه مکتبهای اقتصادی صورت گرفته است • بعنوان مثال ، مکتب فیزیوکراسی قرن شانزده و هفدهم میلادی تولیدات کشاورزی را محور اصلی فعالیت اقتصادی می‌دانست و بخش کشاورزی و معادن را منبع اصلی و تنها منبع اقتصادی تصور می‌کرد • بعبارت دیگر ، از آنجا که بهره برداری از طبیعت را تنها روش ممکن در افزایش ثروت می‌دانستند لذا کشاورزان و کارگران معادن را تنها تولید کنندگان واقعی اقتصاد و بقیه از جمله صاحبان حرف و صنایع ، پیشه وران ، تجار ، لشگریان و غیره را نیروهای غیر مولد می‌نامیدند • تئوری تولید کشاورزی در حقیقت اساس مکتب طبیعیون و کشاورزان و کارگران معادن تنها عوامل تولید و مغیر ثروت محسوب می‌شدند •

در قرن هیجدهم و نوزدهم که اقتصاد کلاسیک شکل گرفت و مسأله صنایع کارخانه ائی و نقش ابزار و وسائل تولید مورد توجه اقتصاددانان واقع شد و کار و سرمایه بعنوان دو مقوله جدای از هم با مالکیت های متمایز تحت عناوین کارگر و سرمایه دار در تئوریهای اقتصادی مطرح گردید ، تولید کارخانه ای بعنوان اساس سیستم ، و تئوریهای تولید بر اساس ماشین بعنوان تئوریهای اصلی تعیین کنندهٔ سیستم سرمایه داری مورد بحث اقتصاددانان قرار گرفت • بدین ترتیب برای مثلاً آدام اسمیت ، ریکاردو ، و مالتوس تئوری تولید بعنوان نقطهٔ شروع بحث های اقتصادی بود و درآمد صرفاً بعنوان حاصل تولید تحلیل می‌شد • توزیع درآمد در این سیستم فکری ، به تبع تولید و مکانیسم آن صورت می‌گرفت • بحث تولید نیز در ارتباط مستقیم با مسأله ارزش مطرح می‌شد و در این رابطه بود که فقط کار بعنوان مبنای ارزش تولیدات مورد بحث اقتصاددانان واقع گردید •

مارکس نیز مانند اقتصاددانان سرمایه داری بحث خود را از تولیدات کالا شروع میکند ولی بر خلاف سایرین تولید را فقط در سیستم سرمایه داری وآنهم با ذکر دو قید مورد توجه قرار میداد • بدین ترتیب که اولاً تولید کالا توسط ابزار تولید و ثانیاً تولید برای مبادله و نه مصرف مستقیم تولید کننده ، مشخصات اصلی سیستم تولیدی را در نظام فکری او تشکیل میداد در مقام مقایسه با اقتصاد کلاسیك ، نقش تولید در اقتصاد مارکس بسیار فراتر با نتایج بسیار وسیعتری مطرح میشد • تولید نه تنها اساس سیستم اقتصاد مارکسیستی است بلکه تعیین کننده سایر تئوریها نیز میباشد • بدین معنی که در تولید اجتماعی ، انسانها در روابط تولیدی معینی قرار میگیرند که مستقل از ارادهٔ آنهاست • این روابط تولیدی حاصل نیروهای تولیدی جامعه است • روابط تولیدی ساختمان اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد که در حقیقت بنیانی است که روبناهای حقوقی و سیاسی بر آن استوار است • مارکس حتی جلوتر رفته و میگوید که متناظر با روابط تولیدی خاص در یك جامعه ، سطح مشخص از آگاهی و ادراك اجتماعی حاصل میشود • بدین ترتیب ملاحظه میگردد که در نظریه مارکس، نیروهای تولیدی که در واقع همان آلات و ابزار تولید ، ماشین آلات تولیدی ، و روشها و تکنیك های مختلف تولیدی میباشد ، روابط تولیدی را تعیین میکند و همهٔ خصوصیات اجتماعی ، سیاسی ، و فرهنگی جامعه حاصل چنین روابط تولیدی است • لذا تئوری تولید هستهٔ مرکزی تئوری مارکس در اقتصاد است • از آنجا که مارکس روش دیالك تیك را برای تبیین تئوریهای اقتصادی خود مورد استفاده قرار میدهد بنابراین تولید در نظریه وی در واقع بیانگر اتحاد دو جنبهٔ متضاد رابطهٔ انسان و طبیعت ، و رابطهٔ انسان و انسان در رابطه با طبیعت میباشد • در یك رابطهٔ دیالك تیکی ، جنبهٔ اول نیروهای تولیدی را نتیجه میدهد و حاصل جنبهٔ دوم روابط تولیدی است •

بدین ترتیب ملاحظه میشود که مسأله تولید از بررسی تولیدات کشاورزی و معادن بعنوان تنها منبع مولدهٔ اقتصادی در مکتب فیزیوکراسی شروع میشود و بعد از دویست سال بعنوان مهمترین عامل تعیین کنندهٔ تئوریهائی که مصرف ، درآمد ، توزیع درآمد، و حتی جنبه های سیاسی ،

اجتماعی ، و فرهنگی جامعه را تابع خود می‌نماید ، در اقتصاد مارکس متظاهر میشود • تنها سئوالی که باقی می‌ماند این است که در تئوریهای اقتصاد مارژینالیستی ومکتب اقتصاد جدید سرمایه داری تئوری تولید چگونه تحلیل میشود • با بررسی مختصری که از اقتصاد مارژینالیستی در قسمت ۲/۱ ارائه دادیم این مساءله تا حدی روشن شده است که اقتصاددانان مارژینالیست در واقع نقطهٔ شروع حرکت خود را در تئوریهای اقتصادی ، مساءله توزیع قرار می‌دهند و نه تولید به عبارت دیگر آنچه که برای آنها مهم است تقاضاست و نه عرضه • بدین ترتیب ، تولید که بعنوان مهمترین مساءله تئوریهای اقتصادی کلاسیك بود در سیستم جدید اقتصاد سرمایه داری به بی اهمیت ترین مساءله تبدیل میشود • بدین معنی که تولید را صرفاً از نقطه نظر یك امر تکنیکی مورد توجه قرار می‌دهند که مثلاً تولید در صنایع و یا کشاورزی " چگونه " صورت می‌گیرد لذا تحلیلهایشان نهایتاً بیشتر شبیه بررسی های مهندسین صنایع و یا متخصصین اقتصاد کشاورزی است تا تئوریسین های اقتصادی • از این جهت است که در اقتصاد جدید مسائل مربوط به تئوری های تولید فی‌الواقع یك بررسی حسابداری است و نه یك تحلیل اقتصادی •

بحث اقتصاددانان جدید سرمایه داری از مساءله تولید با این سئوال شروع میشود که تولید تابع چه متغیرهائی است • روش بررسی چنین مساءله ای نیز همان روش " علمی " است که در قسمت ۱/٤ بحث شد • بدین معنی که در عینیت " مشاهده " می‌کنند که تولید تابع عوامل متعددی است که نهایتاً در چهار مقولهٔ کار ، سرمایه ، طبیعت ، و مدیریت طبقه بندی میشوند • لذا این چهار عامل را عوامل تولید می‌نامند • مکانیسم تولید توسط تحلیلی از عوامل تولید شناخته میشود • تنها سئوالی که باقی می‌ماند تا بحث تولید کامل شود این است که اولاً نسبت دخالت این عوامل اربعه در تولید چگونه تعیین می‌شود ، و ثانیاً سهم این عوامل تولید از حاصل تولید چگونه بدست می‌آید • بعبارت دیگر ، اولاً یك تولید کننده چگونه و به‌چه میزان هر یك از عوامل تولید را استخدام می‌کند ، و ثانیاً بعد از اینکه تولید حاصل شد چگونه باید مزد هر یك از عواملی که استخدام شده اند را پرداخت • قسمت اول را تئوری تولید و قسمت

از تولید مطالعه می‌نمایند بلکه هیچ رابطهٔ بنیانی نیز بین نحوهٔ تولید و چگونگی توزیع برقرار نمی‌کنند • خلاصه اینکه بحث تولید در اقتصاد سرمایه داری جدید چیزی جز شناخت عوامل تولید و تعیین مقادیر لازم از هر عامل جهت انجام امر تولید نیست • پاسخ مسأله " چه مقدار از هر عامل " را نیز اینگونه مطرح می‌کنند که تولید کننده با استفاده از تئوری تولید نهائی هر عامل تولید ، آن مقدار از هر عامل را استخدام می‌کند که در نهایت سود او حداکثر شود •

بعد از ساختن توابع تولید برای واحد های تولیدی ، اقتصاددانان جدید سرمایه داری می‌باید قاعدةً مسأله را به کل جامعه تعمیم داده و تابع تولید را برای کل اقتصاد مطرح کنند • بدین معنی که تولید در سطح کل جامعه تابع چه متغیرهائی خواهد بود • جواب این مسأله را در سادگی مطلق و با استفاده از تعبیر جامعه بعنوان یك واحد بسیار بزرگ تولیدی بدست می‌آورند • لذا تولید کل جامعه را تابعی می‌دانند از عوامل اربعه کار ، سرمایه ، طبیعت ، و مدیریت • تا این حد از تحلیل ، مسأله تولید صرفاً بعنوان یك امر حسابداری اقتصادی مطرح شده است و اقتصاددانان نیز بعنوان حسابدار جواب نسبتاً صحیحی به آن داده اند ، معذالك در مورد سئوال بعد مبنی بر اینکه در سطح کل اقتصاد ، یا به اصطلاح اقتصاددانان در سطح ماکرو از هر عامل تولیدی چه مقدار مورد استفاده واقع میشود ، اقتصاددانان جدید پاسخ روشنی ندارند • زیرا اگر جواب دهند که از عوامل تولید در حدی استفاده میشود که سود جامعه حداکثر شود در آن صورت مسأله با موارد اشکال متعدد مشروحه در ذیل مواجه خواهد شد •

اولاً مگر فقط یك تولید کننده واحد بر کل اقتصاد حاکمیت دارد که میخواهد سود خود را حداکثر نماید ؟ اگر در سیستم سوسیالیزم این حرف معنی بدهد مسلماً در سیستم سرمایه داری جواب منفی است • زیرا بنابر اصول ایدئولوژیك سرمایه داری ، چنین مالکیت مطلقه ای بر اقتصاد مورد قبول نخواهد بود • لذا کدام منافع است که باید حداکثر شود ؟ اگر بگوئیم که منافع دولت ، نه بعنوان تنها تولید کننده ، بلکه بعنوان

یک واحد بزرگ تولیدی باید حداکثر سود در [illegible]

دخالت دولت در اقتصاد حداکثر نمودن سود اقتصادی دولت است یا تنظیم امور اقتصادی به نفع جامعه ؟ اگر هدف از تولیدات دولت حداکثر نمودن سود است در آنصورت دولت فرقی با یک واحد تولیدی معمولی ندارد و لذا چگونه میتواند رفتار سرمایه گذاری ، تولید ، و مصرف واحدهای تولیدی خصوص را کنترل و هدایت نماید ، و لذا تئوری دخالت دولت در امور اقتصادی که حاصل نوآوریهای اقتصاددانان جدید است متزلزل خواهد شد •

ثانیاً اگر مساءله دولت را موقتاً کنار بگذاریم و سئوال کنیم که هدف از تولید کل اقتصاد ، غیر از بخش دولتی چیست ، در اینصورت ممکن است به دو نحو پاسخ دهند • یکی اینکه استدلال کنند که چون هدف از تولید واحدهای تولیدی در سطح میکرو حداکثر نمودن سود است لذا هدف تولید در سطح ماکرو نیز حداکثر نمودن سود خواهد بود ، زیرا تولید جامعه حاصل جمع تولید واحدهای تولیدی است و بدین ترتیب نتیجه بگیرند که از عوامل تولید در سطح ماکرو در حدی استفاده میشود که سود حاصله از تولید به حداکثر برسد • روشن است که چنین استدلالی باطل میباشد • زیرا اگر برای یک واحد تولیدی در سطح میکرو مساءله انتخاب مقادیر لازم از عوامل تولید مثلاً سرمایه مطرح میشود این امر بدین دلیل است که سرمایه بصورت آلات و ابزار تولیدی در واحد تولیدی دیگری تولید شده و تنظیم تولید در این واحد تولیدی مورد نظر در واقع صرفاً بصورت تعیین میزان خرید از واحد تولیدی دیگر موضوعیت دارد • اما در سطح کل جامعه ، تولید در حقیقت چیزی نیست جز مجموعه ای از تولیدات کالاهای مصرفی و کالاهای سرمایه ای • بنابراین در سطح کل ، جامعه مبادرت به خرید میزان معینی سرمایه و یا کار نمی‌کند تا سود حاصل از تولیداتش را حداکثر نماید • جامعه نهایتاً تولیدکننده آنهاست • بنابراین استدلال اول آنها باطل میشود • و اما نوع دیگری که ممکن است استدلال نمایند این است که حداکثر نمودن سود جامعه را به حداکثر نمودن تولید در جامعه تعبیر می‌کنند • این نیز قابل قبول نیست زیرا در اینصورت چگونه میتوان استدلال نمود که حداکثر نمودن

شود یك واحد تولیدی الزاماً در چنان وضعیتی حاصل نمی‌شود که تولیدات آن واحد تولیدی حداکثر باشد • مخصوصاً توجه به این نکته لازم است که معمولاً واحدهای تولیدی عمدالقصد تولیدات خود را به حداکثر ممکن نمیرسانند تا از این طریق سودشان حداکثر شود • زیرا سود تولید کننده ، موقعی که تولیدات در حداکثر ممکن باشد معمولاً کمتر خواهد بود از سودی که در سطح پائین تری از حداکثر تولیدات حاصل میشود • البته با اینکه دلیل این امر را بادقت بیشتری در فصول آینده بررسی خواهیم نمود ، ولی فعلاً به این اشاره اکتفا می‌شود که سود یك واحد تولیدی نه تنها تابعی است از سطح تولیدات بلکه تابعی از قیمت کالای تولیدی نیز می‌باشد • از آنجا که قیمت کالا با افزایش تولیدات کاهش می‌یابد لذا واحدهای تولیدی از افزایش تولیدات در حدی که سطح قیمت ها را تنزل دهند معمولاً نفعی نمی‌برند • بدین ترتیب این استدلال که حداکثر نمودن سود جامعه مترادف با حداکثر نمودن تولیدات جامعه است نیز باطل میشود • نتیجه اینکه نه تنها مسأله حداکثر نمودن سود تولیدات در سطح کل جامعه مفهوم روشنی ندارد بلکه حداکثر نمودن سود واحدهای تولیدی نیز منجر به حداکثر رسیدن تولیدات در کل اقتصاد نخواهد شد •

مسأله را از بعد دیگری نیز میتوان نقد نمود • در سیستم سرمایه داری این موضوع که "چه تولید می‌شود" فقط از زاویهٔ دید واحدهای تولیدی معنی دارد و برای کل جامعه مفهومی براین معنی مترتب نیست • بعبارت دیگر ، یك واحد تولیدی معمولاً کالائی را تولید می‌کند که بتواند آنرا با قیمت خوبی در بازار بفروش رسانده و سود خود را حداکثر نماید • عملاً برنامه ریزی واحدهای تولیدی نیز جز این نیست که هم نوع کالا را معین می‌کنند و هم میزان استفاده از عوامل تولید را ، آنگونه که تولیداتشان در حدی متعین شود که سودشان به حداکثر برسد • ملاحظهٔ چنین مسأله ای در سطح کل جامعه مفهومی نخواهد داشت • زیرا در سیستم سرمایه داری در واقع کسی نیست برای جامعه تصمیم بگیرد که چه نوع کالائی تولید

شود • حتی اگر دولت نیز بعنوان تنظیم کننده امور اقتصادی در امر تولید

کالاهائی را تولید می‌کند که بتواند از آن طریق ، بحرانهای حاصله از سیستم سرمایه داری را تخفیف دهد و این امر هیچ ربطی به حداکثر نمودن تولیدات یا سود حاصله از تولیدات جامعه ندارد • خلاصه اگر از این زاویه هم به مساءله بنگریم مطرح نمودن یك تابع تولید ، بهمانگونه که برای یك واحد تولیدی مفهوم دارد ، در سیستم سرمایه داری جدید برای کل جامعه ممکن نیست •

با اینکه اقتصاددانان سرمایه داری جدید مساءله شیوه های مختلف تولیدی را نیز ملاحظه کرده اند معذالك به آثار بنیانی توزیعی نحوه های مختلف تولید کاملاً بی توجه بوده و هستند • بدین معنی که یك کالای معینی را میتوان با استفاده از روشهای مختلفی تولید کرد • مثلاً میتوان در یك کارخانهٔ تولید کفش ، میزان صد جفت کفش در ساعت را با تعداد پنجاه کارگر و ده دستگاه ماشین کفش دوزی و یا با تعداد ده کارگر و بیست ماشین تولید نمود • اینکه چه روشی مورد استفاده واقع میشود ، بدین صورت که آیا روش "کاربر" است یا "سرمایه بر" موضوعی است که صرفاً تحت عنوان مساءله جامعتر حداکثر نمودن سود کارفرما تحلیل میشود • یعنی روشی مورد استفادهٔ واحد تولیدی واقع میشود که با توجه به نرخ مزدها و سود سرمایه حداکثر سود را برای تولید کننده بهار آورد • ولی در کل جامعه وضع چگونه است ؟ اقتصاددانان سرمایه داری می‌گویند که جمع کل آنچه که در واحدها می‌گذرد چگونگی روش تولید را در سطح ماکرو تعیین می‌کند • ولی تاءثیر متقابل را از نقطه نظر تاءثیری که در ساختمان اقتصادی دارد ملاحظه نمی‌کنند • زیرا مسلماً اگر روشهای تولیدی کاربر باشد توزیع درآمد حاصله از تولید به نفع کارگران خواهد بود و بر عکس • لذا بر نحوهٔ تولیدی خاص آثار توزیعی معینی مترتب است و این آثار توزیعی در قیمت عوامل تولید تاءثیر گذاشته و در برنامه ریزیهای آینده تولیدات ، انتخاب تولید کنندگان واحدهای تولیدی را محدود و مشروط می‌نماید • لذا این استدلال که روش تولیدی واحدهای کوچك در جمع روش تولیدی در سطح کل را معین می‌کند باطل خواهد

حاصل میشود که قاعدةً بایست مورد توجه دقیق واقع شود •

حال ممکن است سئوال شود که اگر اقتصاددانان جدید سرمایه داری چنین رابطهٔ معکوس را بپذیرند آیا این نقض که برآنها در این مورد وارد کردیم مرتفع خواهد شد ؟ جواب منفی است • زیرا علی فرض قبول چنین رابطه ای ، هنوز اقتصاددانان جدید سرمایه داری قاصر از بیان عاملی هستند که نحوهٔ تولید را در سطح کل معین می‌کند • بعبارت دیگر ، ازآنچه گذشت معلوم میشود آنچه که تعیین کنندهٔ چگونگی تولید در سطح کل اقتصاد می‌باشد تابعی است از نحوهٔ تولید واحدهای تولیدی در سطح میکرو ، در حالیکه هدف ما بیان تابع تولید برای کل اقتصاد بود • بنابراین یا باید بگویند که تبیین چگونگی تولید در سطح ماکرو بدون توجه و دخالت مستقیم واحدهای تولیدی محال است که درآنصورت فلسفهٔ دخالت دولت در تنظیم امور اقتصادی منتفی است و یا اگر هنوز بر دخالت دولت بعنوان کنترل کنندهٔ اصلی اقتصاد اصرار می‌ورزند باید الزاماً توانائی آنرا داشته باشند که نحوهٔ تولید را در سطح ماکرو ، و نه تنها مستقل از تأثیر واحدهای تولیدی بلکه حتی بعنوان تعیین کنندهٔ رفتار آنها ، تحلیل کنند ، و از این امر ناتوانند •

اقتصاددانان سرمایه داری جدید کلیه این مسائل را نادیده گرفته و بحث خود را در چهارچوب یك مسأله ساده تکنیکی و بصورت تولید تابعی از عوامل متعدد ، محدود می‌نمایند• حتی در این تحلیل حسابداری خود از مسأله تولید ، همهٔ جنبه های حسابداری را نیز لحاظ نمی‌کنند • در واقع ، بحث آنها چیزی جز ارائه یك تابع تولید برای یك واحد در سطح میکرو و تعمیم سادهٔ آن به کل جامعه و نهایتاً عرضه نمودن یك تابع تولید برای کل اقتصاد نیست • جای تعجب اینجاست که همین تابع تولید که در چنین حد سادگی و بی پایگی تهیه شده است مبنای طرح مدلها و برنامه ریزیهای عمرانی اقتصادها قرار گرفته و می‌گیرد • بعبارت دیگر ، دولتها در تنظیم امور اقتصادی نیاز به مدل اقتصادی و برنامه رشد و توسعه دارند

اولین مسأله مورد نیازشان شناخت جامعی از تولیدات ملی جامعه و سیستم تولید ملی و

اقتصاددانان سرمایه داری نیز چیزی جز چنین تابع تولیدی که شرحش گذشت ندارند که به

برنامه ریزان دولتی عرضه کنند. امروزه کلیه برنامه ریزیهای عمرانی جهت رشد اقتصادی کشورهای

سرمایه داری و متأسفانه قریب به اتفاق برنامه ریزی‌ها جهت تنظیم امور اقتصادی مسلمین براین

اساس تنظیم می‌شود.

د ــ تئوری توزیع

بر طبق عقاید تئوریسین های سرمایه داری، نتیجهٔ سیستم تولیدی یك اقتصاد، کالاها و خدمات

است که ارزش پولی آنها درآمد کل اقتصاد را تشکیل می‌دهد. اینکه چگونه این درآمد توزیع

میشود موضوع بحث تئوریهای توزیع درآمد است. در سیستم سرمایه داری، توزیع درآمد قبل

از تولید مفهومی ندارد. تا کالائی تولید نشود درآمدی حاصل نشده و توزیع درآمدی صورت

نمی‌گیرد. لذاست که تئوریهای توزیع از این نظر که رابطهٔ نزدیکی با تئوریهای تولید دارند

همزمان و پابه پای تحول تئوریهای تولید متنوع شده‌اند و در نتیجه امروزه بهمان اندازه که

با تئوریهای متنوع تولید مواجه هستیم به تئوریهای توزیع بر میخوریم. من باب مثال، نظریهٔ

اقتصاددانان کلاسیك مثل آدام اسمیت و ریکارد و دربارهٔ تولید براساس طبقاتی بود که در

تولید شرکت داشتند، مانند طبقات کارگر، سرمایه دار، و صاحب زمین. و لهذا بحث آنها

درباب تئوری توزیع در واقع مربوط می‌شد به اینکه درآمد حاصل از تولید چگونه بین این

سه طبقه توزیع میشود. بدین ترتیب که کل درآمد حاصله از تولید را به سه قسمت تقسیم

می‌نمودند: مزد برای طبقه کارگر، منفعت برای طبقه سرمایه دار، و بهره مالکانه برای طبقه

زمین دار. در جواب این سئوال که آیا مزدها سهم بیشتری از درآمد کل را بخود اختصاص

می‌دهند یا منفعت سرمایه دار و یا بهرهٔ مالکانه زمین دار، بدین ترتیب پاسخ می‌دادند که.

تعادل عمومی که در بازار و تحت تأثیر مکانیسم عرضه و تقاضا بوجود می‌آید این سه سهم از

کل به نسبت بیشتری از منفعت تعیین شود در آن صورت تخصیص منابع توسط دست نامرئی یعنی عملکرد قیمت ها آنچنان تجدید نظر میشود که در تخصیص جدیدی از منابع مزدها در رابطه متعادلی نسبت به منفعت و بهره مالکانه قرار گیرند •

برای مارکس که مساله را مانند کلاسیک ها از زاویه دید طبقاتی ملاحظه می‌کرد ولی مفهوم طبقه را از نقطه نظر تضاد طبقاتی و بر طبق منطق دیالك تیك تحلیل می‌نمود تئوری توزیع به نحو دیگری مطرح می‌شد • بدین ترتیب که مارکس نیز توزیع را بر طبق تولید تبیین میکرد ولی با ملاحظه طبقات در سیستم تولید سرمایه داری ، تئوری تولید را چیزی جز بیان تضاد طبقاتی بین کارگر و سرمایه دار در پروسه تولید نمی‌دانست • نکته جالب این جاست که انعکاس این تضاد را در توزیع درآمد تحلیل می‌کرد و از این راه می‌کوشید که مکانیسم بحران در سیستم سرمایه داری و نهایتاً واژگونی آن سیستم را روشن سازد • بنابراین تئوری توزیع در دید مارکس نه تنها در انطباق کامل با تئوری تولید است بلکه تضاد های موجود در سیستم تولیدی را نیز در توزیع درآمد بین طبقات منعکس می‌سازد و بنوبه خود بحران حاصل از تضاد در سیستم توزیعی را به سیستم تولیدی منتقل می‌کند و این رابطه تاثیر و تاثر متقابل آنقدر ادامه می‌یابد که بحران به اوج خود رسیده و سیستم واژگون شود • بنابراین تئوری توزیع در سیستم مارکسیستی نقشی بمراتب فراتر از یك مساله تقسیم درآمد دارد و نهایتاً آثار و روابط خاص اجتماعی را شکل می‌دهد • از این نظر است که مارکس اولاً مالکیت را بعنوان مساله‌ای در سیستم توزیعی مطرح می‌کند و ثانیاً آنرا یك رابطه اجتماعی می‌داند که در طول تاریخ و براساس قوانین دیالك تیك هم شکل آن رابطه و هم آثار آن متحول میشود • نقض تئوری تولید و توزیع مارکس را در کتاب دوم عرضه می‌کنیم و هدف از طرح مساله در اینجا صرفاً روشن کردن موضع تئوریهای تولید و توزیع در سیستم سرمایه داری بوده است •

در سیستم فکری اقتصاد سرمایه داری جدید تئوری توزیع در همان سطحی تحلیل میگردد

که تئوری تولید مطرح میشود • بدین معنی که چون تئوری تولید صرفاً بصورت یک مسأله تکنیکی و نهایتاً رابطهٔ حسابداری بین عوامل تولید و سطح کالاها و خدمات تولید شده بررسی میشود لذا تئوری توزیع نیز تحت عنوان تقسیم درآمد حاصله از تولید بین عوامل تولید مورد مطالعه واقع میگردد • لذا درآمد حاصل از تولید باید بین عوامل تولیدی که در جریان تولید شرکت داشته اند تقسیم شود • تنها سئوالی که باقی می ماند این است که این تقسیم بر اساس چه ضابطه ای صورت می گیرد •

تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری جدید، بر خلاف کلاسیکها و مارکسیست ها که مسأله تولید را از نقطه نظر روابط تولیدی بین طبقات شرکت کننده در تولید مطالعه می کنند، بحث خود را از اینجا آغاز می کنند که تولید را چگونه تقسیم می شود • تولید را صرفاً یک امر تکنیکی بین عوامل تولید می دانند و لذا نه تنها قائل به طبقاتی بودن عوامل تولید نیستند بلکه عوامل تولید بصورت کارگر، سرمایه دار، و صاحب زمین را نیز نه بعنوان طبقات بلکه بصورت مجموعه ای از عوامل که نهایتاً تحت عناوین کار، سرمایه، و طبیعت طبقه بندی میشوند در بررسی خود وارد می کنند • بدین ترتیب، این بحث مارکسیستی مبنی بر اینکه مالکیت ابزار تولید و یا بعبارت وسیعتر مالکیت سرمایه است که بعنوان وجه مشخصهٔ طبقه سرمایه دار در موضع تولید طبقه کارگر را استثمار کرده و سهمی از درآمد آنرا مجاناً تصاحب می کند کاملاً منتفی شده و مورد بحث واقع نمی شود • بعبارت دیگر، این مسأله که یک کارگر می تواند صاحب ابزار نیز باشد و لذا هم سهم کار خود و هم سهم سرمایه خود را در توزیع درآمد حاصله دریافت کند بدون توجه به مسأله طبقاتی بودن کار و سرمایه مطالعه می شود و از این جهت بدون استدلال و نشان دادن بطلان سیستم طبقاتی در تولید، از کنار این مسأله گذشته و قائل به وجود سرمایه دار کارگر و یا کارگر سرمایه دار میشوند و لذا کلاً مسأله توزیع را آنگونه که مارکس بیان کرده رد می کنند • چرا ؟ زیرا به مسأله تولید نمی پردازند و شروع بحث آنها از تئوری توزیع است • مسلماً اگر توجه به این نکته کنیم که چگونه تولید صورت می گیرد نمی توان راجع به

اینکه واقعاً طبقات در تولید موثرند یا نه نظری داد . و اساساً مفهوم طبقه ، تعریف و بطلان آن روشن نخواهد شد • حال اگر تئوریسین های سرمایه داری بخواهند وارد بحث تولید شوند و مکانیسم تولید را روشن کنند نمی‌دانند که چگونه طبقات را تحلیل کرده و پاسخ آنرا ارائه دهند • به نظر میرسد که نهایتاً اقتصاددانان سرمایه داری بدلیل اعتقاد به اصالت سرمایه ، از تبیین بطلان سیستم مارکسیستی عاجزند • و حق هم همینطور است • زیرا هر دو مکتب مارکسیسم و کاپیتالیسم بر اصالت ماده معتقد و از این بعد در یك چهار چوب واحد قرار می‌گیرند • بحث و انتقاد اقتصاددانان سرمایه داری و مارکسیست از یکدیگر در واقع چیزی نیست جز دعوا و جدال بر سر مسائل فرعی که تحت عنوان تئوری نفع پرستی خلاصه میشود • معذالك گاه این نفع‌پرستی صاحبان سرمایه است و گاه یك حزب • همانگونه که بعداً در کتاب سوم بیان خواهد شد ، فقط یك بینش الهی است که میتواند با طرد مبانی پرستش هر چیزی غیر از حضرت حق سبحانه و تعالی و تنظیم امور اقتصادی بر اساس اصالت وحی و نهایتاً احکام الهی ، سیستمی را عرضه کند که هر دو مکتب حاصله از اصالت ماده را نفی نماید •

لذا به نظر اقتصاددانان سرمایه داری بهترین راه برای حل یك مسأله فراموش‌کردن آن است • بدین معنی که اگر نمی‌توانند مسأله طبقات کارگر و سرمایه دار را در تولید حل کنند آنرا مورد بحث قرار نداده و می‌گویند ما از جائی شروع می‌کنیم که مکانیسم تولید وظیفه اصلی خودش‌را انجام داده و تولیدات معینی در جامعه حاصل شده است • بنابراین تنها مسأله مورد بحث آنها این خواهد بود که درآمد حاصله از تولید چگونه بین عوامل شرکت کننده در تولید تقسیم می‌شود • از این نظر که اگر از مواضع توزیع به تولید نگاه کنیم فرقی بین عوامل تولید نمی‌بینیم لذا استدلال می‌کنند که درآمد حاصله به نسبتی که عوامل تولید در ایجاد آن درآمد مشارکت داشته‌اند تقسیم خواهد شد • بدین ترتیب که اگر در رشته خاصی از تولیدات عامل کار بیشتر از سرمایه در ایجاد درآمد دخالت داشته باشد طبیعتاً سهم بیشتری را بخود اختصاص خواهد داد و بر عکس • اینکه دقیقاً این سهم عوامل تولید را چگونه اندازه

می‌گیرند مساله ای است که در فصل چهارم کتاب اول مورد بررسی واقع میشود • در اینجا صرفاً به این نکته اکتفا می‌کنیم که آنچه صفت ممیزه تئوری توزیع اقتصاد جدید از اقتصاد کلاسیک می‌باشد این است که توزیع، به تبعیت از رابطه تکنیکی تولید، بصورت یک مساله تقسیم درآمد به نسبت سهم هر یک از عوامل در تولیدات بررسی می‌گردد •

تئوری توزیع در اقتصاد سرمایه داری جدید بهمین جا ختم نمی‌شود • بحث فوق الذکر مربوط است به مبانی تئوریک توزیع بر اساس نظریه مارژینالیست ها • معذالک کینز در چهارچوب سیستم مارژینالیستی تئوری دخالت دولت در تنظیم امور اقتصادی را معرفی کرد، بطوریکه تئوریهای جدید اقتصادی در واقع بر پایه نظام مارژینالیستی بعلاوه لزوم دخالت دولت تئوری کینز استوار است • حال باید دید تئوریهای توزیع بدنبال تئوری دخالت دولت در امور اقتصادی چگونه مطرح میشوند • در جواب اشاره به این نکته می‌کنیم که مبانی تئوریک توزیع در واقع همان مطلب فوق الذکر است • معهذا دولت تغییر مختصری در راه حل این مساله "تسهیم به نسبت" ارائه می‌دهد • بدین معنی که بعد از توزیع درآمد بین عوامل به نسبت مشارکت آنها در تولید، دولت بعنوان یک نیروی مافوق همه عوامل تولید، از درآمد توزیع شده سهمی تحت عنوان مالیات بخود اختصاص می‌دهد • سهمی که بدینوسیله دولت از درآمدهای توزیع شده برای خود برمی‌دارد در واقع درآمدهای دولتی را تشکیل می‌دهد • حال مساله این است که این درآمد دولت خود نیز توزیع میشود • بعبارت اخری، قسمتی از درآمدی که یکبار بین عوامل تولید توزیع شده بار دیگر بعنوان درآمد دولت توزیع مجدد میشود • حال مساله را از دو زاویه مختلف میتوان بررسی نمود • اولاً چرا دولت باید سهمی از درآمدهای توزیع شده را بخود اختصاص دهد و ثانیاً آیا میتوان تئوری توزیع درآمد در اقتصاد کینز را بصورت جمع جبری توزیع درآمد در اقتصاد مارژینالیستی بعلاوه توزیع درآمد دولت تصور نمود؟

اولاً اینکه چرا باید سهمی از درآمدهای توزیع شده نصیب دولت شود قاعدةً به فلسفه دخالت دولت در امور اقتصادی مربوط میشود • استدلال کینز، همانگونه که در قسمت "الف"

اینکه واقعاً طبقات در تولید مؤثرند یا نه نظری داد ، و اساساً مفهوم طبقه ، تعریف و بطلان آن روشن نخواهد شد • حال اگر تئوریسین های سرمایه داری بخواهند وارد بحث تولید شوند و مکانیسم تولید را روشن کنند نمی‌دانند که چگونه طبقات را تحلیل کرده و پاسخ آنرا ارائه دهند • به نظر میرسد که نهایتاً اقتصاددانان سرمایه داری بدلیل اعتقاد به اصالت سرمایه ، از تبیین بطلان سیستم مارکسیستی عاجزند • و حق هم همینطور است • زیرا هر دو مکتب مارکسیسم و کاپیتالیسم بر اصالت ماده معتقد و از این بعد در یك چهار چوب واحد قرار می‌گیرند • بحث و انتقاد اقتصاددانان سرمایه داری و مارکسیست از یکدیگر در واقع چیزی نیست جز دعوا و جدال بر سر مسائل فرعی که تحت عنوان تئوری نفع پرستی خلاصه میشود • معذالك گاه این نفع پرستی صاحبان سرمایه است و گاه یك حزب • همانگونه که بعداً در کتاب سوم بیان خواهد شد ، فقط یك بینش الهی است که میتواند با طرد مبانی پرستش هر چیزی غیر از حضرت حق سبحانه و تعالی و تنظیم امور اقتصادی بر اساس اصالت وحی و نهایتاً احکام الهی ، سیستمی را عرضه کند که هر دو مکتب حاصله از اصالت ماده را نفی نماید •

لذا به نظر اقتصاددانان سرمایه داری بهترین راه برای حل یك مسأله فراموش کردن آن است • بدین معنی که اگر نمی‌توانند مسأله طبقات کارگر و سرمایه دار را در تولید حل کنند آنرا مورد بحث قرار نداده و می‌گویند ما از جائی شروع می‌کنیم که مکانیسم تولید وظیفهٔ اصلی خودش را انجام داده و تولیدات معینی در جامعه حاصل شده است • بنابراین تنها مسأله مورد بحث آنها این خواهد بود که درآمد حاصله از تولید چگونه بین عوامل شرکت کنندهٔ در تولید تقسیم می‌شود • از این نظر که اگر از مواضع توزیع به تولید نگاه کنیم فرقی بین عوامل تولید نمی‌بینیم لذا استدلال می‌کنند که درآمد حاصله به نسبتی که عوامل تولید در ایجاد آن درآمد مشارکت داشته‌اند تقسیم خواهد شد • بدین ترتیب که اگر در رشته خاصی از تولیدات عامل کار بیشتر از سرمایه در ایجاد درآمد دخالت داشته باشد طبیعتاً سهم بیشتری را بخود اختصاص خواهد داد و بر عکس • اینکه دقیقاً این سهم عوامل تولید را چگونه اندازه

می‌گیرند مسأله ای است که در فصل چهارم کتاب اول مورد بررسی واقع میشود • در اینجا صرفاً به این نکته اکتفا می‌کنیم که آنچه صفت ممیزه تئوری توزیع اقتصاد جدید از اقتصاد کلاسیک می‌باشد این است که توزیع، به تبعیت از رابطه تکنیکی تولید، بصورت یک مسأله تقسیم درآمد به نسبت سهم هر یک از عوامل در تولیدات بررسی می‌گردد •

تئوری توزیع در اقتصاد سرمایه داری جدید بهمین جا ختم نمی‌شود • بحث فوق الذکر مربوط است به مبانی تئوریک توزیع بر اساس نظریه مارژینالیست ها • معذالک کینز در چهارچوب سیستم مارژینالیستی تئوری دخالت دولت در تنظیم امور اقتصادی را معرفی کرد، بطوریکه تئوریهای جدید اقتصادی در واقع بر پایه نظام مارژینالیستی بعلاوه لزوم دخالت دولت تئوری کینز استوار است • حال باید دید تئوریهای توزیع بدنبال تئوری دخالت دولت در امور اقتصادی چگونه مطرح میشوند • در جواب اشاره به این نکته می‌کنیم که مبانی تئوریک توزیع در واقع همان مطلب فوق الذکر است • معهذا دولت تغییر مختصری در راه حل این مسأله "تسهیم به نسبت" ارائه می‌دهد • بدین معنی که بعد از توزیع درآمد بین عوامل به نسبت مشارکت آنها در تولید، دولت بعنوان یک نیروی مافوق همه عوامل تولید، از درآمد توزیع شده سهمی تحت عنوان مالیات بخود اختصاص می‌دهد • سهمی که بدینوسیله دولت از درآمدهای توزیع شده برای خود برمی‌دارد در واقع درآمدهای دولتی را تشکیل می‌دهد • حال مسأله این است که این درآمد دولت خود نیز توزیع میشود • بعبارت اخری، قسمتی از درآمدی که یکبار بین عوامل تولید توزیع شده بار دیگر بعنوان درآمد دولت توزیع مجدد میشود • حال مسأله را از دو زاویه مختلف میتوان بررسی نمود • اولاً چرا دولت باید سهمی از درآمدهای توزیع شده را بخود اختصاص دهد و ثانیاً آیا میتوان تئوری توزیع درآمد در اقتصاد کینز را بصورت جمع جبری توزیع درآمد در اقتصاد مارژینالیستی بعلاوه توزیع درآمد دولت تصور نمود؟

اولاً اینکه چرا باید سهمی از درآمدهای توزیع شده نصیب دولت شود قاعدةً به فلسفه دخالت دولت در امور اقتصادی مربوط میشود • استدلال کینز، همانگونه که در قسمت "الف"

این بخش گذشت این است که تخصیص منابع در سیستم سرمایه داری کنونه که فقط تحت تاثیر نیروی بازار و مکانیسم قیمت ها باشد الزاماً نمی تواند به بهترین صورت ممکن واقع شود ، لذالزوم دخالت دولت کاملاً ضروری خواهد بود . بدین معنی که اگر دولت در امر تنظیم اقتصاد دخالت نکند بحرانهای ذاتی سیستم سرمایه داری مبتنی بر بازار آزاد نمی تواند مرتفع شود • با چنین تحلیلی بخوبی روشن میشود که درآمد های دولت بعنوان مالیاتها صرفاً برای مصارف حفظ مرزها و تقویت ارتش و ایجاد امنیت و عدالت منظور نمی گردد بلکه مطابق تئوری کینز ، هدف درآمدهای دولتی در درجهٔ اول تنظیم امور اقتصادی جهت رفع موانع و بحرانهای اقتصادی است • از چه طریق ؟ از طریق هزینه های دولتی یعنی چگونگی خرج مالیاتها و سایر منابع درآمد های دولت ، و بعبارت دیگر از طریق توزیع درآمد دولتی • بنابراین ملاحظه میشود که به مسأله فوق الذکر دربارهٔ توزیع پاسخ صحیحی داده نمیشود • بدین معنی که در جواب این سئوال که چرا باید سهمی از درآمدهای توزیع شده در جامعه نصیب دولت شود پاسخ میدهند که دولت با توزیع درآمدهایش میتواند در رفتار اقتصادی دخالت کرده و بحران را رفع و یا از وقوع آن جلوگیری کند • ولی اینکه اولاً چرا اساساً بحران ذاتی سیستم سرمایه داری است و ثانیاً چه تضمینی وجود دارد که با دخالت دولت از طریق توزیع درآمد این بحران حل می شود ، بدون پاسخ می ماند • مسأله را در همین سطح میتوان از بعد دیگری نیز نقد کرد • بدین ترتیب که آیا توزیع مجدد درآمدهای دولتی به نحوی است که میخواهد ایرادات و نارسائی های حاصله از توزیع اولیه را حذف کند و یا تخفیف دهد ؟ اگر اینطور است که باید منطقاً در جستجوی پاسخ این سئوال بود که در توزیع اولیه ای که صورت گرفته چه نقائص و ایراداتی وجود دارد • در حالیکه می دانیم اقتصاددانان سرمایه داری در توزیع درآمد بعنوان تقسیم درآمد به عوامل تولید با توجه به نسبت مشارکت آنها در تولید متفق القولند و ایراد بنیانی به آن نمی گیرند • بنابراین استدلالشان در این زمینه نیز باطل است • یا اینکه استدلال میکنند که توزیع مجدد یعنی توزیع درآمدهای دولتی به نحوی است که در تولید کالاها و خدمات در سطح ماکرو

تاثیر بگذارد بطوریکه تولید رشته های مختلف در سطحی قرار گیرد که یا بحران واقع نشود و یا بحرانهای موجود مرتفع گردد . در اینصورت این مساله به ذهن متبادر میشود که توزیع اولیه ای که صورت گرفته چه نقصی داشته که نتوانسته تخصیص منابع را آنچنان نظم دهد که تولید در رشته های مختلف در سطح مطلوب واقع شود ؟ بعبارت دیگر ایراد و نقص بنیادی سیستم توزیع اولیه چه بوده که ساختمان و ترکیب تولیدی مطلوب حاصل نشده است ؟ و در این مورد هم دیدیم که اقتصاددانان سرمایه داری به این مساله نمی پردازند و قاعدتاً باید هم بپردازند زیرا تولید را صرفاً یک رابطه تکنیکی بین عوامل تولید می دانند و لذا توزیع درآمد را نیز به تبع آن یک مساله ریاضی تسهیم به نسبت می پندارند . بنابراین مساله همچنان بدون جواب خواهد ماند .

ثانیاً در جواب این سئوال که آیا میتوان تئوری درآمد در اقتصاد کینز را بصورت جمع جبری توزیع درآمد در اقتصاد مارژینالیستی بعلاوه توزیع درآمد دولت تصور نمود ، اشاره به این نکته می کنیم که آیا مبنای توزیع درآمد در تئوری کینز و متقدمین کینز در اقتصاد مارژینالیستی واحد است یا اینکه این دو تئوری بر دو مبنای متفاوت شکل گرفته اند ؟ با توضیحاتی که تا بحال داده شد روشن است که این دو تئوری مبناهای متفاوتی دارند ، بطوریکه تئوری کینز در توزیع درآمد میخواهد بحرانهای حاصل از تئوری عمومی مارژینالیستها در توزیع درآمد را تخفیف داده و یا رفع نماید ، بحرانهائی که مارژینالیست ها اساساً منکر وجود آن میباشند . از این جهت است که تئوری توزیع درآمد کینز را نمی توان بعنوان مکمل تئوری توزیع درآمد مارژینالیست ها تصور کرد ، و بطور کلی به نظر می آید که این دو تئوری را نمی توان در یک مجموعه واحد و تحت عنوان تئوری عمومی توزیع درآمد در اقتصاد سرمایه داری جدید نامید .

سئوالی که ممکن است در این رابطه مطرح شود این است که اگر تئوری توزیع درآمد کینز مطابق استدلالی که فوقاً اشاره شد ، نمی تواند با تئوری توزیع مارژینالیستی در یک مجموعه واحد قرار گیرد پس چرا قبلاً به این نکته اشاره کردیم که تئوریهای اقتصادی کینز در چهارچوب

سیستم مارژینالیستی رشد کرده است • در پاسخ به این مساله توجه می‌کنیم که کینز چهارچوب و ساختمان تئوری مارژینالیستی را قبول کرده و در همان زمینه تئوریهای خود را ارائه می‌دهد ولیکن از آن جهت که بر خلاف اقتصاد دانان قبل از خود قائل به رفع بحرانهای اقتصادی بدون دخالت دولت بود ، لذا در مقام تبیین تئوری توزیع درآمدهای دولتی قاعدهً می‌بایستی از مبنای سیستم مارژینالیستی خارج شود ، زیرا اقتصاددانان اصیل مکتب مارژینالیستی هرگونه دخالت دولت را نفی می‌نمودند • از این نظر است که کینز شخصاً ادعا می‌کند که اقتصاد جدیدی را بنیان نهاده و با اقتصاد کلاسیک و مارژینالیستی قطع رابطه نموده است ، منذالك صرف چنین ادعائی ، همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد ، نمی‌تواند کینز را از چهارچوب اقتصاد مارژینالیستی خارج نماید • آنچه که واقعاً کینز انجام داده است در مرحلهٔ اول قبول سیستم اقتصاد مارژینالیستی و در مرحلهٔ دوم گسترش دامنهٔ آن است • ولکن اشتباهی که کینز مرتکب شده این است که سیستم مارژینالیستی را آنچنان گسترش داده که قسمتهائی اضافه شده ، یعنی تئوریهای دخالت دولت ، دارای مبانی متفاوت و ناسازگار با مبانی اصلی سیستم مارژینالیستی می‌باشد • جالب این است که وقتی کینز متوجه چنین اختلافی در مبانی میشود بجای تبیین و تصحیح آن ، می‌گوید که در اقتصاد انقلاب کرده است !

خلاصهٔ بحث اینکه تئوری توزیع درآمد در اقتصاد سرمایه داری پایه پای تحول تئوری تولید متحول شده است • از تئوری توزیع درآمد در اقتصاد کلاسیک و بر طبق سیستم طبقات شرکت کننده در تولید شروع میشود و به تئوری التقاطی کینز در توزیع درآمد منتهی میگردد • معهذا وجه مشترك تمام این تئوریهای توزیع این است که توزیع درآمد را چیزی جز یك مسأله حسابداری تقسیم درآمد بین عوامل شرکت کننده در تولید نمی‌داند • لذا وجوه افتراق تئوریهای توزیع ، در اختلاف نظر در باب عوامل شرکت کنندهٔ در تولید است • گاه این عوامل بصورت طبقات کارگر ، سرمایه دار ، و صاحب زمین مطرح میشود و بنابراین توزیع بعنوان درآمد طبقه کارگر یعنی مزد ، درآمد طبقه سرمایه دار یعنی سود ، و درآمد طبقه زمین دار یعنی بهره

مالکانه مورد بررسی قرار می‌گیرد ، وگاه این عوامل بصورت مجموعه ای از عوامل متعدد ونهایتاً تحت عناوین سه ویا چهار گروه کار ، سرمایه ، طبیعت ، ومدیریت تحلیل می‌شود ولذا توزیع بصورت درآمد صاحب کار یعنی مزد ، درآمد صاحب سرمایه یعنی سود ، درآمد صاحب زمین یعنی اجاره ، ودرآمد صاحب فن مدیریت یعنی مزدکارفرما صورت می‌گیرد ، مضافاً اینکه اگر کسی صاحب دو یا سه عامل تولید مانند کار ، سرمایه ، وزمین باشد درآنصورت مجموعهٔ درآمدهای آن عوامل را تصاحب می‌کند •

هـ ـ تئوریهای رفاه اقتصادی

تئوریهای رفاه اقتصادی از جالبترین دستاورد تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری جدید است • دریك کلمه ، هرکجا که اقتصاددانان جدید از چهار چوب سیستم مارژینالیستی منحرف شده اند وجه انحراف را تحت عنوان اقتصاد رفاه طبقه بندی نموده اند • هرچند که واژه "رفاه" خود مفهوم زیاد روشنی ندارد معذالك قبل از ورود به بحث وتبیین مسأله به این نکته اشاره می‌کنیم که اگر اقتصاد جدید بر همان مبنای اقتصاد مارژینالیستی شکل گرفته ورشد یافته پس چگونه است که دراقتصاد مارژینالیستی رفاه اقتصادی مطرح نمی‌شود واین امر صرفاً مربوط است به اقتصاد جدید ؟ اگر مسأله رفاه اقتصادی در متن اصلی اقتصاد مارژینالیستی نیز وجود دارد چرا بعضی از مواردی را که اقتصاد مارژینالیستی قاصر از تبیین بوده است تئوریسین های جدید آنرا در مقوله رفاه اقتصادی قرار داده اند ؟ با در نظر گرفتن چنین نکاتی به بحث مسأله می‌پردازیم •

بدنبال طرح مسأله تخصیص منابع ، تئوری قیمت ، واینکه دریك اقتصاد چه کالاها و خدماتی تولید میشوند ودرآمد حاصله چگونه توزیع میگردد ، این نکته بذهن اقتصاددانان جدید میرسد که ابتدا باید مسأله "کارائی" تولید وتوزیع مورد بحث وتحقیق واقع شود • بدین معنی که کافی نیست صرفاً در مورد آنچه که تولید می‌شود وچگونگی توزیع آن بحث کرد

بلکه مهم این است که کارائی تولید و توزیع مطالعه شود • البته بلافاصله به این نکته نیز اشاره می‌کنند که بحث کارائی امری غیر از مساءله عادلانه بودن نحوهٔ تولید یا توزیع است • زیرا عادلانه بودن تولید و یا سیستم توزیعی مربوط میشود به نظام ارزشی یك جامعه وبقول این تئوریسین ها خارج از دامنهٔ اقتصاد تحققی و روش " علمی " اقتصاد است • بحث در این نیست که چه نوع تولید و یا توزیعی عادلانه است , بلکه مساءله این است که آیا نحوهٔ خاص از تولید و یا توزیع " بهترین " کارائی را دارد ؟

قبلاً باید این موضوع روشن شود که آیا مساءله کارائی تولید و توزیع مخصوص تئوریهای جدید اقتصادی است و یا اینکه مارژینالیستها نیز از آن صحبتی بمیان آورده اند ؟ در جواب باید گفت که مساءله رفاه اقتصادی بعنوان کارائی تولید و توزیع برای اولین بار توسط اقتصاددانان مارژینالیست عنوان شد , معذالك اقتصاددانان جدید همان مفاهیم را از محتوای اصلی خود خارج نموده و چنان مطالبی را جایگزین آن کردند که بتوانند انحرافات تئوریك خود را از مکتب مارژینالیستی تحت عنوان تئوری رفاه اقتصادی توجیه نمایند • لذا اول باید دید اقتصاددانان مارژینالیست چگونه مساءله کارائی را طرح نمودند و بعد ملاحظه کرد که در تئوریهای جدید چه تغییری در آن وارد شده است • در انتهای بحث , و صرفاً جهت تبیین بیشتر موضع موضوع رفاه اقتصادی در اقتصاد سرمایه داری جدید , اشاره ای نیز هرچند مختصر به نقش این تئوری در اقتصاد سوسیالیستی خواهیم داشت •

مساءله کارائی تولید در تئوریهای اقتصاد مارژینالیستی بدین ترتیب تعریف میشود که فقط تخصیص منابعی جهت تولیدات اقتصادی بهترین کارائی را دارد که ممکن نباشد با تخصیص دیگری بتوان تولید یك کالا را افزایش داد بدون اینکه تولید کالای دیگری کاهش یابد • بعنوان مثال , اگر منابع تولیدی یك اقتصاد صرفاً برای تولید کالاهای الف , ب , و جیم بطریقی تخصیص یابد که از کالاهای مذکور بترتیب مقادیر ده , پانزده , و هیجده واحد تولید شود در آنصورت این تخصیص منابع و نهایتاً سیستم تولیدی موقعی بهترین کارائی را خواهد داشت

که هیچ نوع سیستم تولیدی دیگر نتواند مثلاً کالای ب را به میزان شانزده واحد تولید کند بدون اینکه تولید کالاهای الف و جیم کاهش یابد • بدین ترتیب ملاحظه میشود که کارائی تولید در یك اقتصاد بدین معنی است که بتوان بالاترین میزان تولیدات در همه رشته های تولیدی را تحصیل نمود •

مسأله کارائی در تئوریهای توزیع نیز بهمین ترتیب تعریف میشود • فقط توزیع درآمدی بهترین کارائی را دارد که ممکن نباشد با توزیع دیگری بتوان درآمد یك عامل تولیدی را افزایش داد بدون اینکه درآمد عامل تولیدی دیگر کاهش یابد • بعنوان مثال اگر درآمدی حاصل از تولید صرفاً بین سه عامل تولیدی الف ، ب ، و جیم بطریقی توزیع شود که از درآمد حاصل از تولید ، سهم عوامل مذکور بترتیب ده ، پانزده و هیجده تومان شود درآنصورت این مکانیسم توزیع درآمد موقعی بهترین کارائی را خواهد داشت که هیچ نوع سیستم توزیعی دیگر نتواند مثلاً درآمد عامل تولیدی ب را به میزان شانزده تومان تعیین کند بدون اینکه درآمد عوامل تولیدی الف و جیم کاهش یابد • بدین ترتیب ملاحظه میشود که کارائی توزیع در یك اقتصاد بدین معنی است که بتوان بالاترین سطح ممکن از درآمدهای هر یك از عوامل تولید را تعیین نمود •

اگر چنین مکانیسم تولید و توزیعی حاصل گردد که بهترین کارائی را بر طبق تعریف فوق الذکر حائز شود در این صورت اصطلاحاً می‌گویند که شرط پارتو[۳۳] حاصل شده است • پارتو، اقتصاددان ایتالیائی ، نمونهٔ بارزی از اقتصاددانان مکتب مارژینالیستی است • او ابتدا تحصیلات خود را در ریاضیات ، علوم تجربی ، و مهندسی بپایان رسانید و با چنین زمینه ای مسائل اقتصادی را صرفاً از دید ریاضیات مهندسی و بصورت موضوعات تکنیکی مطالعه میکرد • اکثر اقتصاددانان این مکتب و پیروان آنها در اقتصاد جدید نیز بطبیعت پارتو مسائل اقتصادی را از زاویهٔ تحلیلهای ریاضی و بمثابه مسائل مطروحه در علوم مکانیکی تحلیل کرده و می‌کنند • پارتو

---

۳۳ ــ (۱۹۲۳ ــ ۱۸۴۸) Vilfredo Pareto

بعد از والراس استاد دانشگاه لوزان شد و در واقع این دو از بنیانگزاران مکتب لوزان در اقتصاد مارژینالیستی هستند • پارتو از طریق فرمولهای ریاضی توانست سیستم تعادل عمومی والراس را تعمیم داده و با استفاده از مفهوم پیوستگی جمیع متغیرهای اقتصادی بیکدیگر موفق شد رابطهٔ تعادلی موجود بین آنها را تعیین نماید • بحث دقیق تئوری تعادل عمومی پارتو را در فصول آینده بررسی خواهیم نمود، معذالك ذکر این نکته لازم است که نامبرده در زمرهٔ اولین کسانی بود که حدود صد سال پیش، با توجه و تاکید زیاد بر مسائل ریاضی ، زمینهٔ اقتصاد تحقق را فراهم نمود و سعی کرد تا مسائل اخلاقی و عدالت اقتصادی را از " علم " اقتصاد مجزا کرده و پایه هائی را استوار کند که امروزه بنام " علم " اقتصاد و روش " علمی " اقتصاد مورد تحقیق و مطالعه اقتصاددانان غرب واقع میشود • مطالعات پارتو بیشتر در زمینهٔ حداکثر نمودن رضایت و مطلوبیت واحدهای اقتصادی بوده است و از این جهت متفکرین جدید سرمایه داری او را بعنوان موسس " اقتصاد رفاه " می‌شناسند • اقتصاددانان معاصری چون کالدور و هیکس هنوز در باب نظریات پارتو مطالب می‌نویسند و سعی می‌کنند ایرادات وارد بر تئوری او را به نحوی رفع نموده و آنرا تعمیم دهند بطوریکه تئوری دخالت کینز را نیز بتوانند در همان چهارچوب مطرح نمایند • ولیکن همانگونه که اشاره خواهد شد بدلیل ناسازگاری مبانی اقتصاد مارژینالیستی با تئوری دخالت دولت ، اجباراً مرتکب انحرافات متعددی شده اند •

مطلوبیت حاصل از مبادله

ریشهٔ بحث پارتو را باید در افکار والراس جستجو کرد • برای این اقتصاددانان مکتب مارژینالیستی مطلوبیت وحداکثر نمودن رضایت طرفین شرطی است که مبادله صرفاً بر اساس آن صورت می‌گیرد • مضافاً اینکه این مفهوم را تعمیم داده و حتی تولید را نیز از این زاویه مورد بررسی قرار میدادند • اگر کارفرما مبادرت به خرید نیروی کار و آلات و ابزار تولیدی میکند فی‌الواقع در یك رابطهٔ مبادله ای با صاحب نیروی کار و صاحب ابزار تولید قرار می‌گیرد و این شرط حداکثر نمودن منفعت و رضایت

۳٤ــ به صفحات ۳۱ــ ۲۸ مراجعه کنید •

طرفین است که حاکم بر مکانیسم مبادله خواهد شد • مسأله تولید، بدین ترتیب تحت شمول قاعدهٔ حداکثر نمودن مطلوبیت در مبادله تحلیل میشود، یعنی تولید بصورت اجزائی متصور میشود که هرکدام از آنها مستقلاً تحت عنوان مبادله مطرح میگردد • مثلاً استخدام نیروی کار در امر تولید نهایتاً چیزی جز تقاضا برای کار از طرف کارفرما و عرضه کار از طرف کارگران نیست • از دید مارژینالیستها هر عرضه و تقاضائی در حقیقت یك مبادله است • کارگر نیروی کارخود را در مقابل مزد، وکارفرما نیز نیروی کار کارگر را در مقابل قسمتی از سود خود مبادله میکند • استفاده از سرمایه نیز در امر تولید تحت عنوان مبادله مطرح میشود، یعنی صاحب سرمایه عرضه میکند سرمایه خود را در مقابل نرخ بهره وکارفرما نیز سرمایه عرضه شده را در مقابل قسمتی از سود خود مبادله مینماید • عرضه سرمایه از طرف سرمایه دار و تقاضای سرمایه از طرف کارفرما، نهایتاً صاحب سرمایه وکارفرما را در یك رابطهٔ مبادله قرار میدهد • عوامل تولید نیز در همین ارتباط تعریف میشوند • کار، سرمایه، زمین، و غیره بعنوان عوامل تولید هر یك بصورت مقوله ای مستقل از دیگری در باب مبادله مطرح میشوند • از این روست که اقتصاددانان این مکتب، همانگونه که بارها اشاره کرده ایم، تولید را نه بعنوان یك موضوع مستقل اقتصادی حاصل روابط انسانی بلکه بعنوان یك مسأله تکنیکی بررسی میکنند وبالاجبار وجوه مختلف آنرا تحت تئوری مبادله تحلیل مینمایند • ولیکن آنچه که همواره تعادل را در همهٔ مقولات اقتصادی از جمله در تولید معین میکند شرط پارتو میباشد، یعنی مبادله در سطحی واقع میشود که منفعت یا مطلوبیت حاصل از مبادله برای طرفین حداکثر شود •

برای نقد مقدماتی تئوری پارتو به این نکته توجه میکنیم که چگونه این شرط تعادل در مورد تخصیص منابع صاحب سرمایه ای که خود نیز بکار تولیدی اشتغال دارد جاری میشود؟ ملاحظه میکنیم که در بحث پارتو یك واحد تولیدی میتواند با خود نیز مبادله کند • یعنی میتواند تصمیم بگیرد چقدر از سرمایهٔ خود را به استخدام ماشین آلات و ابزار تولیدی اختصاص دهد، چه سهمی از آنرا مثلاً در بانك بگذارد و از بهرهٔ آن متمتع شود، وچه سهمی از آنرا در استخدام کارگر

سرمایه گذاری کند • البته بحث پارتو در مورد هر یك از این مبادلات میتواند مستقلاً جاری شود ولی بحث ما این است که چگونه سهم معینی از منابع این واحد برای مصارف متعدد در جریان مبادلات مختلف اختصاص می‌یابد • برای اینکه جائی برای بحث پارتو باشد بالا جبار باید تصور کنیم که یك واحد تولیدی در یك لحظه هم باید تقاضا کننده باشد و هم عرضه کننده! زیرا اینکه چه مقدار از سرمایهٔ خود را برای خرید سرمایه جهت تولیدات اختصاص دهد در واقع تقاضای او را برای سرمایه بصورت آلات و ابزار تولیدی معین می‌کند و عرضه کنندهٔ سرمایه نیز کسی جز خودش نیست •. تئوری والراس تلویحاً دلالت بر این معنی دارد که این شخص در مبادله با خودش آنقدر از خودش میخرد و آنقدر بخودش میفروشد تا مطلوبیت حاصل از این خرید و فروش حداکثر شود، یعنی مطلوبیت و منفعت طرفین مبادله حداکثر شود و بعبارت دیگر هم خودش و هم خودش بالاترین منفعت را ببرند و شرط تعادل موقعی حاصل میشود که خودش نتواند سود بیشتری از مبادله ببرد بدون اینکه خودش ضرر نماید! بنابراین ایراد وارد بر چنین نظریه ای در همین قدم اول نیز روشن میشود، ولی برای تبیین بیشتر مسأله ، بحث را تا حدی جلو می‌بریم و بموازات آن نقد را نیز عمیق تر مطرح می‌نمائیم •

با اینکه افکار والراس بسیار ساده و تحلیل او در نهایت سطحی نگری می‌باشد معذالك شومپیتر اقتصاددان معروف قرن بیستم ، در کتاب نیمه تمامش بنام تاریخ تحلیل اقتصادی که بعد از مرگ وی در سال ۱۹۵٤ منتشر شد ، والراس را بزرگترین اقتصاددان تاریخ اقتصاد معرفی نموده است • البته از نظر مطالعه اقتصاد بعنوان یکی از علوم مهندسی و مکانیکی و آنهم در ساده ترین شکل خود و بدور از هرگونه روابط و مناسبات انسانی، شاید والراس و جانشین او پارتو را بتوان جزء بزرگترین اقتصاددانان تاریخ اقتصاد تصور کرد • علی‌ایحال اصل در نظر والراس این است که هر یك از طرفین مبادله در جستجوی حداکثر نمودن مطلوبیت و منفعت حاصل از مبادله هستند• حال سئوال این است که چه موقعی و تحت چه شرایطی حداکثر منفعت حاصل میشود • جوابی که والراس به این سئوال میداد در حقیقت همان جوابی است که صد سال قبل

از او[۳۵] اقتصاددانان مکتب کلاسیک عرضه نمودند، وآن چیزی جز رقابت کامل وتجارت آزاد نیست، ولیکن وجه توجیهی آنها با یکدیگر متفاوت است. اقتصاددانان کلاسیک چون آدام اسمیت وریکاردو دلایل بر له رقابت کامل وآزادی مبادلات را در افزایش تراکم سرمایه، ورشد کارائی نیروهای تولیدی ولذا در افزایش ثروت می‌دانستند، در حالیکه اقتصاددانان مارژینالیست چون والراس وپارتو توجه خودرا در این باره صرفاً به حداکثر نمودن مطلوبیت ومنفعت طرفین مبادله محدود میکردند. بعبارت دیگر اگر برای اقتصاددانان کلاسیک هدف از رقابت کامل ومبادله آزاد رشد ثروت وافزایش کارائی نیروی کار می‌باشد، برای والراس علت وجودی رقابت کامل ومبادله آزاد تحقق شرط حداکثر منفعت ومطلوبیت طرفین مبادله است.

ایرادات وارد بر مفهوم مطلوبیت، اندازه گیری آن، ورابطهٔ مطلوبیت وقیمت ها را به فصول آینده واگذار می‌کنیم. تنها نکتهٔ قابل ذکر در اینجاست که والراس بعداز بیان شروط تعادل عمومی ولزوم رقابت کامل، فوراً به این مسأله اشاره می‌کند که آنچه تحت چنین قانونی قرار می‌گیرد کالاهائی است که فقط تقاضای خصوصی بر آنها حاکم است ومورد مصرف افراد و واحدهای تولیدی خصوصی قرار می‌گیرد. در مورد آنچه که مورد نیاز جامعه است ومنافع عمومی دارد قانون رقابت کامل وآزادی مبادله وحداکثر شدن مطلوبیت مفهومی ندارد. متأسفانه والراس هیچگونه دلیلی بر چنین مدعائی ارائه نمی‌دهد وواقعاً هم، بنا بر اصول ایدئولوژیک مارژینالیستی، ارائه هیچگونه دلیلی مقدور نیست. زیرا بحث والراس از جائی شروع میشود که موضوع مطالعه او دو انسانی است که در رابطهٔ مبادله قرار می‌گیرند، وکوشش او در این است که شرایطی را بیابد که منفعت ومطلوبیت طرفین معامله به حداکثر برسد. بنابراین الزاماً تولیداتی مورد بحث واقع میشوند که در چنین رابطهٔ مبادله ای واقع شوند، یعنی در یک کلمه کلیه تولیداتی که فقط مورد عرضه وتقاضای بخش خصوصی قرار می‌گیرد. لذا ملاحظه میشود

۳۵- زیرا آدام اسمیت درسال ۱۷۷۶ و والراس درسال ۱۸۷۴ نظریات خود را درباب دفاع از رقابت کامل وآزادی تجارت ومبادلات منتشر کردند.

که نه تنها دولت ، بلکه کلیه کالا ها و تولیداتی که منافع عمومی دارند و مورد تقاضای عموم است خارج از دایره شمول بحث والراس واقع میشود • والراس نه فقط نتوانست زیر بنای بحث مطلوبیت و شرایط حداکثر شدن آنرا در سطحی عرضه کند که تولیدات مورد نیاز عموم و جامعه را نیز شامل شود ، بلکه بحث کالا های مورد نیاز عموم را نیز صرفاً تحت عنوان یك مثال و حالت خاص بیان کرده و هیچ کوششی نیز در یافتن راه حل آن بعمل نیاورد • جالب این است که حداقل والراس این جرائت را داشت که مساءله ای را مطرح کند که راه حلش را نمی دانست ، ولی پیروان وی در این مکتب حتی به عرضه کردن و معرفی نمودن موضوع نیز نپرداختند • در حقیقت ، مساءله تا زمان کینز مسکوت ماند تا اینکه این اقتصاددانان انگلیسی با طرح مساءله و ارائه راه حل آن بصورت انحرافی از مبانی مارژینالیستی ، بقول خودش و پیروان او انقلابی در اقتصاد کرد • در واقع ، همانگونه که والراس در طرح مساءله حداکثر نمودن مطلوبیت در مبادله موضوع کالا های مورد نیاز عموم را بدون هیچ ربط سیستمی با مبنای اقتصادیش طرح و بدون هیچ دلیلی نیز آنرا بدون حل گذاشت ، کینز نیز حدود شصت سال بعد از والراس بدون هیچ گونه مجوز تئوریك مساءله را طرح نمود ولیکن آنرا براساس مبنائی ناسازگار با مبنای مارژینالیستی و در عین حال در چارچوب سیستم مارژینالیستی حل نمود !

پارتو در حقیقت همان تحلیلهای والراس را با بیانی دقیق تر مطرح کرد • با استفاده از تخصص خود در زمینه ریاضیات و علوم مهندسی ، توانست همان تئوریهای والراس را با زبان ریاضی و ترسیمات هندسی تبیین نماید و آنرا تعمیم داده بطوریکه شرایط تعادل عمومی را در اقتصاد ، نه صرفاً از بعد مبادله ، بلکه در همهٔ ابعاد تولید و توزیع مطرح نماید • لیکن نهایتاً نتیجه گیری همان کلام والراس بود که امروزه بنام شرط پارتو معروف است و خلاصه آن ، همانگونه که قبلاً نیز مذکور شد ، این است که مطلوبیت در نقطه ای حداکثر میشود که میزان مبادله بحدی باشد که هرگونه انحرافی از آن ، علی فرض سود بیشتری برای یك طرف معامله حتماً به قیمت ضرر دیگری تمام شود • چنین سطحی از مبادله را نقطهٔ پارتو یا نقطهٔ ماکزیمم

می‌گویند • اگر بخاطر هر دلیلی ، از جمله محدودیت های دولتی و قانونی ، سطح مبادله در حد پائین تری از نقطهٔ ماکزیمم تعیین شود در آن صورت طرفین معامله هر دو ضرر خواهند داشت و در جمع جامعه از چنین محدودیت های قانونی زیان خواهد برد • ایراداتی که به نظریه والراس وارد کردیم به تئوری پارتو نیز جاری میشود • معذالك ذیلاً اشاره به دو نکتهٔ دیگر نیز می‌کنیم •

اولاً ، چگونه است که پارتو و پیروان او منفعت و یا ضرری که طرفین مبادله در سطح میکرو با آن مواجه هستند را به سطح ماکرو تعمیم داده ونتیجه می‌گیرند که شرایط حداکثر شدن منفعت و یا بروز ضرر برای افراد در حقیقت همان شرایطی است که حداکثر شدن منافع و یا امکان ضرر جامعه را متحقق می‌سازد ؟ آیا مگر مسائله مطلوبیت حاصل از مبادله برای جامعه اساساً تعریف شده است ؟ آیا مگر جامعه با خودش مبادله می‌کند تا سطح معینی از عرضه وتقاضا متعین شود که در آن سطح ، مطلوبیت حاصل از مبادله به حداکثر برسد ؟ البته ما منکر طرح مسائل اقتصادی در سطح ماکرو نیستیم ، بلکه بحث ما در این است که چنین اصول فکری و نتیجه‌گیریهای مارژینالیست ها در زمینه مبادله در سطح میکرو نمی‌تواند به سطح کل جامعه تعمیم داده شود ، زیرا اساساً مفاهیم مطلوبیت نهائی و منفعت حاصل از مبادله بطوریکه والراس ، پارتو ، و یا پیروان آنها مطرح می‌کنند بالمره در مورد واحدهای میکرو معنی دارد •

ثانیاً ، حتی اگر موضوع حداکثر شدن مطلوبیت وفایده در مبادله را از زاویهٔ دید یك تمرین ریاضی در نظر آوریم ملاحظه میشود که شرط پارتو در واقع یك تصور ذهنی است که در رویا نقطه‌ای را در نظر می‌گیرد که سطح خرید وفروش و میزان مبادله در حدی متعین شده است که مطلوبیت نهائی وفایدهٔ حاصل از آن برای طرفین مبادله حداکثر می‌باشد ، و نتیجه می‌گیرند که رقابت کامل وآزادی مبادله ضامن چنین تعینی است • بحث والراس و پارتو مسائله ریاضی جالبی است و نمرهٔ بیست نیز به راه حل آنها می‌دهیم ، ولی آیا این مسائله و راه حل آن اصولاً ربطی به تنظیم امور اقتصادی دارد ؟ قاعدتاً باید سئوال کرد که قبل از رسیدن به

که نه تنها دولت ، بلکه کلیه کالا ها و تولیداتی که منافع عمومی دارند و مورد تقاضای عموم است خارج از دایره شمول بحث والراس واقع میشود • والراس نه فقط نتوانست زیر بنای بحث مطلوبیت و شرایط حداکثر شدن آنرا در سطحی عرضه کند که تولیدات مورد نیاز عموم و جامعه را نیز شامل شود ، بلکه بحث کالا های مورد نیاز عموم را نیز صرفاً تحت عنوان یك مثال و حالت خاص بیان کرده و هیچ کوششی نیز در یافتن راه حل آن بعمل نیاورد • جالب این است که حداقل والراس این جرائت را داشت که مساءله ای را مطرح کند که راه حلش را نمی دانست ، ولی پیروان وی در این مکتب حتی به عرضه کردن و معرفی نمودن موضوع نیز نپرداختند • در حقیقت ، مساءله تا زمان کینز مسکوت ماند تا اینکه این اقتصاددانان انگلیسی با طرح مساءله و ارائه راه حل آن بصورت انحرافی از مبانی مارژینالیستی ، بقول خودش و پیروان او انقلابی در اقتصاد کرد • در واقع ، همانگونه که والراس در طرح مساءله حداکثر نمودن مطلوبیت در مبادله موضوع کالا های مورد نیاز عموم را بدون هیچ ربط سیستمی با مبنای اقتصادیش طرح و بدون هیچ دلیلی نیز آنرا بدون حل گذاشت ، کینز نیز حدود شصت سال بعد از والراس بدون هیچ گونه مجوز تئوریك مساءله را طرح نمود ولیکن آنرا براساس مبنائی ناسازگار با مبنای مارژینالیستی و در عین حال در چارچوب سیستم مارژینالیستی حل نمود !

پارتو در حقیقت همان تحلیلهای والراس را با بیانی دقیق تر مطرح کرد • با استفاده از تخصص خود در زمینه ریاضیات و علوم مهندسی ، توانست همان تئوریهای والراس را با زبان ریاضی و ترسیمات هندسی تبیین نماید و آنرا تعمیم داده بطوریکه شرایط تعادل عمومی را در اقتصاد ، نه صرفاً از بعد مبادله ، بلکه در همهٔ ابعاد تولید و توزیع مطرح نماید • لیکن نهایتاً نتیجه گیری همان کلام والراس بود که امروزه بنام شرط پارتو معروف است و خلاصه آن ، همانگونه که قبلاً نیز مذکور شد ، این است که مطلوبیت در نقطه ای حداکثر میشود که میزان مبادله بحدی باشد که هرگونه انحرافی از آن ، علی فرض سود بیشتری برای یك طرف معامله حتماً به قیمت ضرر دیگری تمام شود • چنین سطحی از مبادله را نقطهٔ پارتو یا نقطهٔ ماکزیمم

می‌گویند • اگر بخاطر هر دلیلی ، از جمله محدودیت های دولتی و قانونی ، سطح مبادله در حد پائین تری از نقطهٔ ماکزیمم تعیین شود در آن صورت طرفین معامله هر دو ضرر خواهند داشت و در جمع جامعه از چنین محدودیت های قانونی زیان خواهد برد • ایراداتی که به نظریه والراس وارد کردیم به تئوری پارتو نیز جاری میشود • معذالك ذیلاً اشاره به دو نکتهٔ دیگر نیز می‌کنیم •

اولاً ، چگونه است که پارتو و پیروان او منفعت و یا ضرری که طرفین مبادله در سطح میکرو با آن مواجه هستند را به سطح ماکرو تعمیم داده ونتیجه می‌گیرند که شرایط حداکثر شدن منفعت و یا بروز ضرر برای افراد در حقیقت همان شرایطی است که حداکثر شدن منافع و یا امکان ضرر جامعه را متحقق می‌سازد ؟ آیا مگر مسأله مطلوبیت حاصل از مبادله برای جامعه اساساً تعریف شده است ؟ آیا مگر جامعه با خودش مبادله می‌کند تا سطح معینی از عرضه وتقاضا متعین شود که در آن سطح ، مطلوبیت حاصل از مبادله به حداکثر برسد ؟ البته ما منکر طرح مسائل اقتصادی در سطح ماکرو نیستیم ، بلکه بحث ما در این است که چنین اصول فکری و نتیجه‌گیریهای مارژینالیست ها در زمینه مبادله در سطح میکرو نمی‌تواند به سطح کل جامعه تعمیم داده شود ، زیرا اساساً مفاهیم مطلوبیت نهائی و منفعت حاصل از مبادله بطوریکه والراس ، پارتو ، و یا پیروان آنها مطرح می‌کنند بالمره در مورد واحدهای میکرو معنی دارد •

ثانیاً ، حتی اگر موضوع حداکثر شدن مطلوبیت وفایده در مبادله را از زاویهٔ دید یك تمرین ریاضی در نظر آوریم ملاحظه میشود که شرط پارتو در واقع یك تصور ذهنی است که در رویا نقطه‌ای را در نظر می‌گیرد که سطح خرید وفروش و میزان مبادله در حدی متعین شده است که مطلوبیت نهائی وفایدهٔ حاصل از آن برای طرفین مبادله حداکثر می‌باشد ، و نتیجه می‌گیرند که رقابت کامل وآزادی مبادله ضامن چنین تعینی است • بحث والراس و پارتو مسأله ریاضی جالبی است و نمرهٔ بیست نیز به راه حل آنها می‌دهیم ، ولی آیا این مسأله و راه حل آن اصولاً ربطی به تنظیم امور اقتصادی دارد ؟ قاعدتاً باید سئوال کرد که قبل از رسیدن به

این نقطهٔ موهومی در فضای تخیلی وضع چگونه است • هدف پارتو رسیدن به یك نقطه است ، ولی ملاحظه می‌کنیم که قبل از این نقطه باسطح وسیعی روبرو هستیم که میلیونها نقطه در آن است و هر نقطه بیانگر یك حالت و سطح معینی از مبادله می‌باشد • وضعیت نسبی دو نقطه در این سطح چگونه تعیین میشود ؟ اگر استدلال پارتو این است که مطالعه خود را اساساً بی‌ربط با سئوال ما می‌داند ، این امر بدین معنی خواهد بود که نقطهٔ حداکثر فایده و مطلوبیت پارتو با پرواز از روی این سطح تحصیل خواهد شد • یعنی شروع حرکت از جائی است که ما نمی‌دانیم و بدون توجه به مسیر به جائی خواهیم رفت که صرفاً تخیلی خواهد بود •

مهم این نیست که شرایط مطلوب مبادله را در مدینهٔ فاسقهٔ والراس در ذهن ترسیم کرده وآنرا " شرط پارتو " بنامیم ، بلکه آنچه که از نقطه نظر اقتصادی مهم است طریقه رسیدن به آن هدف مطلوب می‌باشد • حتی اگر طریق رسیدن به آن هدف را نیز دریافتیم مسأله خاتمه نمی‌یابد ، بلکه در واقع تحلیل واقعی اقتصادی از آنجا شروع می‌شود ، به این معنی که چه کنیم تا در آن مسیر هر چه سریعتر و با انسجام بیشتری بطرف مقصود حرکت نمائیم ، و مهمتر اینکه شرایطی که احتمال ایجاد انحراف از آن طریق را مهیا می‌سازند را نیز دقیقاً مطالعه و در تنظیم امور اقتصادی از آن حتی المقدور اجتناب کنیم •

وقتی انسانهای معتقد به اصالت ماده در رابطهٔ مبادله قرار می‌گیرند عوامل تعیین کنندهٔ سطح خرید و یا فروش یك طرف مبادله در واقع تابع عوامل حداکثر کنندهٔ منفعت و یا فایدهٔ حاصل از مبادله طرف دیگر نیست ، بلکه در پی حداکثر کردن فایدهٔ حاصل از مبادله برای خود می‌باشد • حتی بسیار اتفاق می‌افتد که منافع و مطلوبیت یك طرف مبادله موقعی حداکثر میشود که طرف دیگر متضرر شود • مفهوم حداکثر نمودن منفعت یا مطلوبیت حاصل از مبادله دقیقاً در ارتباط با موقعیت سیاسی و اجتماعی مبادله کننده مطرح میشود • اگر انسان در موضع سیاسی و اجتماعی قوی نسبت به طرف دیگر باشد از این زاویه طرف دیگر را استثمار کرده و رابطهٔ مبادله را به نفع خود تغییر می‌دهد ولذا منافع خود را در حدی تعیین میکند که

پایگاه اجتماعی و موضع او در روابط انسانی آنرا مشخص می‌نماید بنابراین عملاً اصل و معیار در مبادله روابط انسانی است و نحوهٔ تنظیم آن ، نه شروط تخیلی پارتو آنهم در یك فضای ایده آلیستی و موهومی • از طریق اصالت رابطه است که شرایط مبادله در اصطکاك متعین می‌شود و منافع و مطلوبیت های خاص که حاصل مبادله است برای طرفین مبادله شکل میگیرد • لذا این نظریه که دو نفر در یك رابطهٔ مکانیکی بنام مبادله میزان خرید و فروش خود را در حدی تعیین می‌کنند که منفعت و یا مطلوبیت حاصل از مبادله برای هر دوی آنها به حداکثر می‌رسد اساساً بی معنی است • آیا ما انسانها را بصورت اجزائی در یك سیستم مشاهده می‌کنیم که هیچ ربطی بهم ندارند ؟ یا اینکه بر عکس، تصور انسان جدا و مستقل از رابطه اجتماعی را باطل می‌شناسیم ؟ مسلماً حتی جناب والراس و پارتو و شرکاء نیز در مورد وجود رابطهٔ اجتماعی متفق القولند • حال سئوال می‌کنیم که اگر بخواهیم مبادله دو انسان را تحلیل نمائیم آیا این امکان وجود دارد که آنها را جدای از رابطه ای که در آن هستند شناخت و اصلاً رفتار اقتصادی آنها را در خرید و فروش مستقل از چنین رابطه ای تحلیل نمود ؟ اینجاست که باردیگر بی ربطی تئوریهای اقتصادی غرب و شرق برای مسلمین روشن میشود • زیرا آنچه که برای مسلمین مهم است اصالت روابطی است که متخذ از وحی هستند و لذا استفاده از هر تئوری اقتصادی غرب و شرق جهت تنظیم امور اقتصادی مسلمین امری محال خواهد بود •

وقتی اقتصاددانان مکتب مارژینالیستی و پیروان آنها در اقتصاد جدید ، از زاویهٔ دید یك انسان به مسأله اقتصاد می‌نگرند قائل به وجود روابط انسانی هستند و آنرا جزء جدانشدنی شناخت رفتار اجتماعی و اقتصادی انسان می‌دانند ، ولیکن وقتی بعنوان یك اقتصاددان به مسأله مینگرند بلافاصله تحت تأثیر زمینهٔ قبلی معلومات خود قرار گرفته و از آنجا که اکثر آنها یا ریاضیدان بوده اند و یا متخصص علوم مهندسی ، بلافاصله انسان را بعنوان یك متغیر ریاضی تصور نموده و مستقل از روابط انسانی او را در رابطه مبادله ای قرار می‌دهند که صرفاً بدنبال حداکثر نمودن منفعت حاصل از مبادله می‌باشد • از این جهت است که در بینش اقتصاددانان

جدید پیرو مکتب مارژینالیستی ، انسانها بصورت متغیرهای ریاضی وارد فرمولهای ریاضی شده و درست بمانند متغیرهائی چون زمین ، آلات وابزار تولیدی ، کود شیمیائی ، حجم پول درگردش ونرخ بهره در روابط ریاضی قرار میگیرند ، وبا همان نتایج جالبی که معمولاً حل مسائل ریاضی بدان منتهی میشود نسبت به رفتار اقتصادی انسانها نتیجه میگیرند • مثلاً میگویند که در رقابت کامل سطح مبادله در نقطهٔ ماکزیمم متعادلی چنان تعیین میشودکه نسبت مطلوبیت نهائی کالاهای مبادله شده مساوی نسبت قیمت آنها باشد • البته استدلال تساوی نسبت ها ومفهوم مطلوبیت نهائی موضوع بحث فصول آینده است ودر اینجا هدف از بیان آن صرفاً نشان دادن کیفیت نتایج تئوریهای این اقتصاددانانی است که هدفشان تبیین رفتاراقتصادی انسان هنا میباشد •

حال ممکن است استدلال کنند که بحث مربوط به شرایط پارتو و نقطهٔ ماکزیمم رضایت حاصل از مبادله در واقع مربوط به آن مقتضیات اقتصادی است که نام آنرا رقابت کامل نهاده اند• یعنی لازمهٔ تحقق شرط پارتو و حداکثر شدن فایده وجود رقابت کامل است • سئوال میکنیم که شرایط حصول رقابت کامل چیست ؟ پاسخ میدهند که چنین شرایطی موقعی حاصل میشود که افراد بتوانند در مبادله منافع خود را آزادانه به حداکثر برسانند وسطوح معینی از مبادله را از نقطه نظر عرضه وتقاضا با اختیار کامل وآزادی در تصمیم گیری تعیین نمایند • حال اگر سئوال کنیم که شرط لازم برای تحقق این امر چیست ، یعنی چگونه انسانها میتوانند آزادانه منافع و مطلوبیت خود را در مبادله به حداکثربرسانند در واقع سئوال اولیه خود را تکرار کرده ایم و آنها پاسخ خود را تکرار میکنند • بنابراین ملاحظه میشود که در واقع شرط پارتو و رقابت کامل در اقتصاد جز یك دور باطل چیز دیگری نیست •

برای والراس این مسأله مطرح بود که اگر رقابت کامل امری است که باید آگاهانه و عمدالقصد در یك اقتصاد استقرار یابد ، ولی جستجو برای حداکثر نمودن مطلوبیت حاصل ازمبادله فطرتاً در نهاد وسرشت هر انسانی است که در رابطهٔ مبادله قرار میگیرد ، و همین امر ضرورت تحقق

رقابت کامل را ایجاب می‌کند • با اینکه در نظر اول ، این بیان والراس استدلال جالبی در مورد ایراد فوق الذکری است که بر نظریه او و پیروانش وارد کردیم ولیکن محتوای بی ربطی دارد • سئوال ما این است که جستجو برای حداکثر نمودن مطلوبیت حاصل از مبادله چگونه میتواند مبنای تنظیم امور اقتصادی مربوط به مبادله در یك جامعه قرار گیرد ؟ لوسلم ، واستدلالات ریاضی پارتو را بپذیریم که سطح معینی از مبادله وجود دارد که منافع طرفین مبادله را به حداکثر ممکن خود میرساند ، معذالك هنوز این سئوال مهمتر باقی است که چگونه این حالت فرضی حاصل شده است ، بدین معنی که قبل ازاینکه طرفین مبادله به نقطهٔ پارتو برسند چگونه در رابطه مبادله موضع‌گیری می‌کرده اند ؟ بعبارت اخری ، قبل از تحقق شرط پارتو اساساً برنامه ریزی چگونه صورت می‌گیرد ؟ مارژینالیست ها جوابی برای این سئوال ندارند • بهمین دلیل است که مطابق عادت همیشگی خود وقتی جوابی برای مسأله ای نداشتند طرح آن مسأله را ضروری نمی‌دانند • بنابراین اینکه استدلال می‌کنند جستجو برای حداکثر نمودن مطلوبیت حاصل از مبادله امری است فطری و لازمهٔ تحقق آن رقابت کامل است ، باطل می‌باشد • زیرا اگر نمی‌دانند چگونه قبل از فرا رسیدن نقطه پارتو ، انسانها در روابط مبادله موضع‌گیری می‌کنند چطور می‌گویند لازمه تحقق شرط پارتو وجود رقابت کامل است ؟

می‌دانیم که موضع‌گیری و برنامه ریزی امری است اجتناب ناپذیر ، ولذا اگر جامعه ای بطور فعال و آگاهانه در قبال مسائل اقتصادی موضع‌گیری نکند ، در یك موضع‌گیری انفعالی واقع شده و دیگران برایش برنامه ریزی می‌کنند • مسأله ای که ریاضی دانان اقتصاددان نمای مارژینالیستی برای حدود شصت سال آنرا مسکوت گذاشتند ، کینز در سالهای ۱۹۳۰ مطرح کرد و با استفاده از تئوری دخالت و برنامه ریزی های دولتی سعی کرد آنرا بگونه ای پاسخ دهد • ما در این قسمت مختصراً به روش او در این باره و نقد آن اشاره می‌کنیم ، ولی نا گفته نماند که اقتصاددانان دیگری نیز بوده و هستند که می‌خواهند این مسأله را صرفاً در چهارچوب مکتب مارژینالیستی و بدون استفاده از تئوری دخالت دولت بترتیب زیر پاسخ دهند •

جدید پیرو مکتب مارژینالیستی ، انسانها بصورت متغیرهای ریاضی وارد فرمولهای ریاضی شده و درست بمانند متغیرهائی چون زمین ، آلات و ابزار تولیدی ، کود شیمیائی ، حجم پول در گردش و نرخ بهره در روابط ریاضی قرار می‌گیرند ، و با همان نتایج جالبی که معمولاً حل مسائل ریاضی بدان منتهی میشود نسبت به رفتار اقتصادی انسانها نتیجه می‌گیرند • مثلاً می‌گویند که در رقابت کامل سطح مبادله در نقطهٔ ماکزیمم متعادلی چنان تعیین میشود که نسبت مطلوبیت نهائی کالاهای مبادله شده مساوی نسبت قیمت آنها باشد • البته استدلال تساوی نسبت ها و مفهوم مطلوبیت نهائی موضوع بحث فصول آینده است و در اینجا هدف از بیان آن صرفاً نشان دادن کیفیت نتایج تئوریهای این اقتصاد دانانی است که هدفشان تبیین رفتار اقتصادی انسان هنا می‌باشد •

حال ممکن است استدلال کنند که بحث مربوط به شرایط پارتو و نقطهٔ ماکزیمم رضایت حاصل از مبادله در واقع مربوط به آن مقتضیات اقتصادی است که نام آنرا رقابت کامل نهاده‌اند • یعنی لازمهٔ تحقق شرط پارتو و حداکثر شدن فایده وجود رقابت کامل است • سئوال می‌کنیم که شرایط حصول رقابت کامل چیست ؟ پاسخ می‌دهند که چنین شرایطی موقعی حاصل میشود که افراد بتوانند در مبادله منافع خود را آزادانه به حداکثر برسانند و سطوح معینی از مبادله را از نقطه نظر عرضه و تقاضا با اختیار کامل و آزادی در تصمیم گیری تعیین نمایند • حال اگر سئوال کنیم که شرط لازم برای تحقق این امر چیست ، یعنی چگونه انسانها میتوانند آزادانه منافع و مطلوبیت خود را در مبادله به حداکثر برسانند در واقع سئوال اولیه خود را تکرار کرده‌ایم و آنها پاسخ خود را تکرار می‌کنند • بنابراین ملاحظه میشود که در واقع شرط پارتو و رقابت کامل در اقتصاد جز یك دور باطل چیز دیگری نیست •

برای والراس این مسأله مطرح بود که اگر رقابت کامل امری است که باید آگاهانه و عمدالقصد در یك اقتصاد استقرار یابد ، ولی جستجو برای حداکثر نمودن مطلوبیت حاصل از مبادله فطرتاً در نهاد و سرشت هر انسانی است که در رابطهٔ مبادله قرار می‌گیرد ، و همین امر ضرورت تحقق

رقابت کامل را ایجاب می‌کند • با اینکه در نظر اول ، این بیان والراس استدلال جالبی در مورد ایراد فوق الذکری است که بر نظریه او و پیروانش وارد کردیم ولیکن محتوای بی ربطی دارد • سئوال ما این است که جستجو برای حداکثر نمودن مطلوبیت حاصل از مبادله چگونه میتواند مبنای تنظیم امور اقتصادی مربوط به مبادله در یك جامعه قرار گیرد ؟ لوسلم ، واستدلالات ریاضی پارتو را بپذیریم که سطح معینی از مبادله وجود دارد که منافع طرفین مبادله را به حداکثر ممکن خود میرساند ، معذالك هنوز این سئوال مهمتر باقی است که چگونه این حالت فرضی حاصل شده است ، بدین معنی که قبل ازاینکه طرفین مبادله به نقطهٔ پارتو برسند چگونه در رابطه مبادله موضع‌گیری می‌کرده اند ؟ بعبارت اخری ، قبل از تحقق شرط پارتو اساساً برنامه ریزی چگونه صورت می‌گیرد ؟ مارژینالیست ها جوابی برای این سئوال ندارند • بهمین دلیل است که مطابق عادت همیشگی خود وقتی جوابی برای مسأله ای نداشتند طرح آن مسأله را ضروری نمی‌دانند • بنابراین اینکه استدلال می‌کنند جستجو برای حداکثر نمودن مطلوبیت حاصل از مبادله امری است فطری و لازمهٔ تحقق آن رقابت کامل است ، باطل می‌باشد • زیرا اگر نمی‌دانند چگونه قبل از فرا رسیدن نقطه پارتو ، انسانها در روابط مبادله موضع‌گیری می‌کنند چطور می‌گویند لازمه تحقق شرط پارتو وجود رقابت کامل است ؟

می‌دانیم که موضع‌گیری و برنامه ریزی امری است اجتناب ناپذیر ، ولذا اگر جامعه ای بطور فعال و آگاهانه در قبال مسائل اقتصادی موضع‌گیری نکند ، در یك موضع‌گیری انفعالی واقع شده و دیگران برایش برنامه ریزی می‌کنند • مسأله ای که ریاضی دانان اقتصاددان نمای مارژینالیستی برای حدود شصت سال آنرا مسکوت گذاشتند ، کینز در سالهای ۱۹۳۰ مطرح کرد و با استفاده از تئوری دخالت و برنامه ریزی های دولتی سعی کرد آنرا بگونه ای پاسخ دهد • ما در این قسمت مختصراً به روش او در این باره و نقد آن اشاره می‌کنیم ، ولی نا گفته نماند که اقتصاددانان دیگری نیز بوده و هستند که می‌خواهند این مسأله را صرفاً در چهارچوب مکتب مارژینالیستی و بدون استفاده از تئوری دخالت دولت بترتیب زیر پاسخ دهند •

استدلال این دسته از اقتصاددانان معاصر پیرو مکتب مارژینالیستی درباره برنامه ریزی در امر مبادله قبل از تحقق شرط پارتو ، مبتنی بر استفاده از تئوریهای جدید ریاضی است . همواره اقتصاددانان این مکتب مسائل اقتصادی را بزبان ریاضی عنوان نموده و پاسخ آنرا نیز با استفاده از فرمولها و تئوریهای ریاضی بیان کرده اند . اگر در مسأله ای نیز به بن بست رسیده اند راه حل آنرا احاله به پیشرفت ریاضی نموده اند ، یعنی آنقدر صبر کرده اند تا پیشرفت لازمی در ریاضیات حاصل شود تا از آن در حل مسأله اقتصادی خود استفاده کنند . من باب مثال ، مسائل لاینحل و معضلات برنامه ریزی اقتصادی بیست یا سی سال گذشته را امروزه صرفاً بخاطر رشد ریاضیات و دسترسی به تکنیکهای پیشرفته ریاضی میتوانند حل نمایند . بهمین ترتیب ، مسائل مشکل و پیچیده موجود در فن برنامه ریزی را نیز به عهده پیشرفت تئوریهای ریاضی گذاشته اند تا بعداً راه حل آن بدست آید . در مورد مسأله فوق الذکر یعنی مطلوبیت حاصل از مبادله نیز امروزه سعی می‌کنند از تئوری " بازی ها " استفاده کنند . بدین معنی که بدنبال تئوریهای پیشرفته جدید ریاضی و بالاخص کوششهای ریاضی دان قرن بیستم فن نویمن[۳۶] تئوری بازیها و تئوری تصمیم گیری و استراتژی رشد کرد و بسیاری از مسائل مربوطه آن حل شد . موارد استعمال این تئوریها هم در قمار بازی است و هم در مسائل اقتصادی و هم در بسیاری از شاخه های علوم مهندسی . بدین معنی که می‌گویند در امر مبادله یکی از طرفین الزاماً استراتژی یا موضع گیری خود را با توجه به لحاظ نمودن کلیه ابداع احتمالات مربوط به سیاستهای طرف مقابل تعیین می‌کند . بعبارت دیگر ، تابع احتمال استراتژی طرف مقابل را تخمین میزند و سپس بهترین تصمیم را در قبال آن بگونه ای اتخاذ می‌کند که منافع او حداکثر شود . مسلماً چنین حداکثر شدن منافعی مستلزم حداکثر شدن زیان طرف مقابل است . لیکن استدلال می‌کنند از آنجا که طرف دیگر نیز بهمین گونه عمل می‌کند یعنی در پی حداکثر نمودن سود خود به قیمت

---

۳۶ ـ (۱۹۰۳ ـ ۱۹۵۷) J. Von Neumann

ضرر دیگری است لذا طرفین به یك تعادل میرسند که نهایتاً همان شرط پارتو خواهد بود • بعبارت اخری ، در امر مبادله که به نظر اقتصاددانان جدید پیرو این مکتب اساس تولید و توزیع را تشکیل می‌دهد ، هر یك از طرفین جهد می‌کند که دیگری را اغفال نموده و سود خود را حداکثر نماید •

به نظر میرسد که با توجه به مبنای سیستم اقتصاد غرب و شرق که اصالت ماده است کاملاً منطقی خواهد بود که اقتصاددانان این مکتب ، همانگونه که فوقاً ذکر شد ، قماربازی و تنظیم امور اقتصادی انسانها را تحت یك تئوری واحد بنام تئوری بازیها یا تئوری استراتژی عنوان نموده و تحلیل نمایند • و چقدر هم جای تأسف است که همین تئوریها ، زیربنا و اساس برنامه‌ریزی امور اقتصادی مسلمین واقع شده است ، مسلمانانی که در تنظیم امور اقتصادی باید اصالت را به روابط انسانی متخذ از وحی بدهند نه حداکثر نمودن سود آنهم بر طبق تئوریهای مبتنی بر اصالت ماده •

تئوری رفاه اقتصادی و دخالت دولت

آنچه که باقی می‌ماند تا این بررسی اجمالی ، از مسأله مطلوبیت حاصل از مبادله تمام شود این است که واژهٔ رفاه اقتصادی چگونه مطرح شد و موضوعش چیست ، زیرا تا بحال بحث ما مربوط به مطالعه شرط پارتو و حداکثر نمودن چیزی بود که تحت عناوین منفعت ، مطلوبیت ، فایده ، و سودمندی حاصل از مبادله مطرح شد • مسأله رفاه اقتصادی نیز یکی دیگر از مصادیق روش اقتصاددانان جدید است که مطلبی را از اقتصاد نئوکلاسیکی اخذ نموده و نه تنها مبنا و زمینهٔ استدلال آنرا فراموش می‌کنند بلکه آن مسأله را در قالب سیستم دخالت در امور اقتصادی که بر هیچ استدلالی جز اصالت مشاهده و تجربه استوار نیست ، مطرح می‌نمایند • اقتصاددانان جدید پیرو مکتب کینز مطالعات والراس ، پارتو ، و سایرین در باب مسأله حداکثر نمودن مطلوبیت حاصل از مبادله را با علاقه و دقت زیاد در نوشته هایشان مطرح می‌کنند و موضوع را بجهت

موارد تولید و توزیع نیز تعمیم می‌دهند ، بدین معنی که مکانیسم تولید و توزیع را در نهایتاً چیزی جز مبادلات متعدد نمی‌بینند • اگر کارگر در پروسهٔ تولید بکار گرفته میشود این چیزی جز مبادله نیروی کار با قسمتی از درآمد کارفرما بعنوان مزد نیست ، و نهایتاً سطح اشتغال در حدی تعیین می‌شود که مطلوبیت حاصل از مبادله کار و درآمد کارفرما حداکثر مطلوبیت را برای طرفین داشته باشد • این سخن ، در حقیقت دلالت بر این معنی دارد که اگر کارگران بیکار هستند بدین دلیل است که آنها میخواهند با بیکار شدن ، مطلوبیت حاصل از مبادله کارشان را به حداکثر برسانند ! و اگر سرمایه ها راکد است و کارخانه ها تعطیل ، بدین جهت است که صاحبان آن سرمایه می‌خواهند از بیکار گذاشتن سرمایه هایشان مطلوبیت حاصل از مبادله را حداکثر کنند ! از آن جهت که اقتصاد دانان این مکتب توزیع را در واقع مکانیسم تقسیم درآمد حاصل از تولید بین عوامل تولید می‌دانند لذا عین همین استدلال را به جهت تبیین حداکثر نمودن مطلوبیت حاصل از مبادله در توزیع تعمیم می‌دهند •

ولیکن هنوز مسأله دولت را مطرح نکرده ایم • تا بحال آنچه که گفتیم ناظر است بر نحوهٔ برداشت اقتصاددانان جدید از عقاید والراس و پارتو و قبول صحت عمومیت آن در مسائل تولید و توزیع • اما در مورد دخالت دولت تحت عناوین سیاستهای پولی و مالی در اقتصاد جدید تئوریهای والراس و پارتو چگونه عنوان میشود ؟ جواب این سئوال به نظر ما روشن است : طرح مسأله غلط می‌باشد • زیرا آنچه که والراس و پارتو گفتند و استدلال کردند در مورد رفتار عقلائی یك انسان اقتصادی خلاصه میشد • ولی آیا دولت یك انسان اقتصادی است ؟ آیا دولت نمایندهٔ انسانهای اقتصادی است ؟ آیا دولت تنظیم کنندهٔ رفتار عقلائی انسانهای عقلائی است ؟ یعنی آیا دولت عقل کل است ؟ ! اقتصاددانان جدید جواب روشنی به سئوالات مزبور ندادند و نهایتاً با ترس و لرز و ملاحظه کاری بیشتر مایل به طرح جواب آخری هستند ، یعنی در عقلائی عمل نمودن انسان اقتصادی مارژینالیستها تا حدی شبهه می‌کنند و دولت را بعنوان عقل کاملتر در جهت هدایت رفتار عقلائی انسانهای اقتصادی معرفی و تحلیل می‌نمایند •

خلاصه اینکه اقتصاددانان جدید پیرو مکتب کینز ، اولاً استدلال والراس و پارتو در حداکثر نمودن مطلوبیت حاصل از مبادله توسط انسانهای اقتصادی را قبول کرده و حتی آنرا بعنوان یکی از پیشرفتهای مهم اقتصاد معرفی میکنند ، وثانیاً بدون هیچ دلیلی صرفاً صحت تئوریهای والراس و پارتو را در عمل مورد تردید قرار میدهند ، یعنی قبول نمیکنند که در عمل انسانهای اقتصادی موفق شوند مطلوبیت حاصل از مبادله را حداکثر نمایند ، وثانیاً دولت را بعنوان تنها عامل و نیروی مؤثری معرفی میکنند که میتواند به انسانهای اقتصادی کمك و مساعدت نماید تا آنها مطلوبیت حاصل از مبادلاتشان را حداکثر کنند • در قسمت اول صحبتی نداریم • حرفی را مارژینالیستها زده اند واقتصاددانان جدید پذیرفته اند • بحث مارژینالیستها را هم قبلاً رد کردیم • اما در قسمت دوم سئوال میکنیم که چرا اقتصاددانان جدید استدلالی را که از نقطه نظر ریاضی پذیرفته بودند در عمل قبول نمیکنند ؟ در جواب باید بگوئیم کسانیکه اینگونه اقتصاددانان قائل به اصالت مشاهده و تجربه هستند ، یعنی معتقد به همان روش " علمی " هستند که تا حدی در قسمت ۱/۳ بحث شد • میگویند در عمل مشاهده میکنیم که استدلال مارژینالیستها ، علی فرض صحت عقلی ، واقع نمیشود • نمیگویند چرا؟ و همین جاست که ما آنها را مورد انتقاد شدید قرار میدهم • میگویند چون " مشاهده " میکنیم که این نتیجه حاصل نمیشود پس همین امر کفایت بر نقض تئوریك آنها دارد و لذا برای رفع ایراد دخالت دولت را تجویز میکنند • ما میگوئیم اگر علت اصلی را پیدا نکنید چگونه میتوانید راه حل نشان دهید ؟ اگر راه حل شما در واقع انداختن تیر در تاریکی است از کجا معلوم که به هدف اصابت کند ؟ و از کجا معلوم که بعد از چند سال نگوئید که در عمل " مشاهده " کردیم که سیاستهای دولتی هم کاری از پیش نبرده است ؟ البته میدانیم که این حرف را نخواهند زد زیرا در آنصورت کل مکتب اقتصادی آنها متزلزل خواهد شد • مضافاً اینکه سئوال میکنیم بر طبق " منطق " شما آیا در عمل مشاهده نمیکنید که از زمان کینز تا بحال سیاستهای دولتی همواره با شکست مواجه بوده است ؟ آیا مشاهده نکرده اید که هیچگاه نرخ تورم و نرخ بیکاری در کنترل نبوده است ؟

آیا مشاهده نکرده اید که دخالتهای دولت همواره جز تشدید بحران حاصلی نداشته زیرا نتوانسته است علت بحران را ریشه یابی کند ؟ آیا مشاهده نکرده اید و حتی فکر نکرده اید دولتی که مبنای تنظیم امور اقتصادیش همان مبنائی است که بخش خصوصی بر اساس آن تنظیم امور می‌کند قاعدةً نمی‌تواند بحرانهای حاصل از عملکرد بخش خصوص را مرتفع کند ؟ و بعد از این همه مشاهده تاریخی و مقطعی ، چرا هنوز می‌گوئید که چون در عمل " مشاهده " می‌کنیم انسانهای عقلائی اقتصاد مکتب مارژینالیستی نمی‌توانند خوب عقلائی عمل کنند لذا دولت بعنوان عقل کل هم می‌تواند و هم " باید " نقش رهبر و هادی رفتار عقلائی انسانهای اقتصادی را ایفا کند تا مطلوبیت حاصل از رفتار اقتصادی حداکثر شود ؟ و آیا بهتر نیست که بجای توسل به چنین طبقه بندی ایده آلیستی عقلائی و عقلائی تر و رجحان دولت به سایرین بعنوان عقل کاملتر ، مبانی سیستم اقتصادی خودتان ، یعنی اصالت ماده و نهایتاً در مورد مکتب خاص شما اصالت سرمایه را زیر سئوال ببرید و علت همهٔ بحرانهای اقتصادی را ناشی از آن بدانید ؟

بدین ترتیب ، اقتصاددانان مکتب جدید سرمایه داری بنابر سنت دیرینهٔ خود ، دولت را بعنوان عامل رفع بحران وارد صحنهٔ تصمیم گیریهای اقتصادی می‌نمایند ، ولی در این قسمت از بحث ، دولت را تحت عنوان عاملی می‌شناسند که مطلوبیت حاصل از رفتار اقتصادی را حداکثر می‌کند • یعنی مطلوبیتی که در اقتصاد بدون دولت نتوانسته است به حداکثر برسد تحت توجهات عالیه دولت به حداکثر ممکن افتخار حصول خواهد یافت • و از آنجا که دولت ناظر است بر مسائل اقتصادی در سطح ماکرو ، لذا مسأله حداکثر نمودن مطلوبیت حاصل از مبادله در تئوریهای والراس و پارتو ، بعنوان مسأله رفاه اقتصادی در تئوریهای اقتصاددانان پیرو مکتب کینز عنوان میشود •

در تئوری رفاه اقتصادی دیگر بحث از عملکرد دو انسان در رابطهٔ مبادله نیست ، بلکه مسأله بر سر رفاه کل جامعه است • چگونه ؟ از طریق برنامه ریزی توسط دولت • لذاست که مسأله مورد بحث در نهایت رفاه اجتماعی است ، یعنی آنگونه رفاه اقتصادی که ناظر بر کل

جامعه باشد و نه واحدی از واحدهای تولیدی • امروزه بحث اصلی کتابهای اقتصاد ماکرو که گاهی از آن بعنوان اقتصاد کلان نیز یاد شده است مسأله رفاه اجتماعی در برنامه ریزیهای اقتصادی است ، وبرای اینکار برنامه ریزی را وسیله ای می دانند که کمیت " تابع هدف" و یا بعبارت دیگر " تابع رفاه اجتماعی " را حداکثر نماید • موضوع برنامه ریزی را در فصول آینده تا حدی روشن خواهیم کرد ولی در اینجا هدف این است که موضع موضوع را روشن کنیم و آن تبلور مفهومی است که والراس و پارتو معرفی کرده اند و در اقتصاد جدید تحت عنوان رفاه اقتصادی از طریق حداکثر نمودن تابعی مطرح میشود که در تئوریهای برنامه ریزی بنام تابع رفاه اجتماعی شناخته میشود •

آیا این مسأله حداکثر نمودن تابع رفاه اجتماعی به معنای حداکثر نمودن رفاه افراد یک جامعه است ؟ مسلماً جواب اقتصاددانان غرب به این مسأله مثبت است ، زیرا جواب دیگری که سازگار با مواضع ایدئولوژیکی آنها باشد وجود ندارد • حال سئوالی که مطرح میشود این است که آیا حداکثر نمودن رفاه افراد یک جامعه توسط دولت در واقع بمثابه رعایت غبطه و مصالح و شئوون صغیر است توسط قیم ؟ با اینکه جز این تعبیر دیگری فی الواقع وجود ندارد معذالک اقتصاددانان غرب قائل به قبول چنین نظریه ای نیستند • یعنی این جواب با مبانی آنها در بعد سیاسی منافات دارد ، زیرا آنها قائل به دموکراسی و حکومت پارلمانی و جمهوری دموکراتیک هستند که اصالت را به رفاه و آزادی انسانها می دهد • معذالک از نظر تحلیل اقتصادی و اخذاً من قولهم ، دخالت دولت لازمهٔ حداکثر شدن رفاه اجتماعی است و این دخالت در عمل واقع نمی شود مگر از طریق تحدید آزادی عمل واحدی از واحدهای میکرو ، والا اساساً فلسفهٔ دخالت دولت منتفی میشد • و از آنجا که این تحدید در دامنهٔ عمل اقتصادی در سطح واحدهای تولیدی با هدف اصلی واحدهای تولیدی که تکاثر سرمایه و تزاید ثروت است منافات و ناسازگاری آشتی ناپذیری دارد لذا دخالت دولت در حداکثر رساندن رفاه اقتصادی با اصول و مبانی حکومت دموکراسی در رفاه سیاسی نمی سازد • از این نظر است که دخالت دولت در امور اقتصادی

را نه بصورت یك مسأله فلسفی بلکه بعنوان یك موضوع تکنیکی مطرح می‌کنند و مکانیسم آنرا تحلیل می‌نمایند نه چرائی را • بدین معنی که میگویند چون مشاهده میشود که در عمل رفتار اقتصادی انسانها نمی‌تواند شرط حداکثر شدن منفعت و فایده را تحقق بخشد لذا دولت دخالت کرده و از طریق امر برنامه ریزی و حداکثر نمودن تابعی بنام رفاه اجتماعی کوشش می‌نماید تا رفاه اجتماعی حداکثر شود •

نکته دیگری که در این زمینه مطرح میشود این است که چگونه دولت میتواند مضادیق رفاه اجتماعی را تشخیص دهد ؟ مبنا و ملاك تشخیص رفاه اجتماعی کدام است ؟ اگر دولت صرفاً نماینده افراد است آنگونه که تئوریهای سیاسی و دمکراسی غرب اعلام می‌کنند، در اینصورت مبنای تشخیص رفاه اجتماعی بر میگردد به مبنای تشخیص رفاه فردی و متعاقب آن این مسأله مطرح میشود که چرا افراد نمی‌توانند رفاه خود را خود حداکثر کنند بطوریکه لزوم دخالت دولت منتفی شود ؟ و دیدیم که مبانی تئوریك اقتصاد غرب به چرائی این مسأله نمی‌تواند پاسخ دهد• اگر استدلال کنند که دولت با اینکه نماینده افراد است ولی بعنوان یك نهاد مستقل از افراد شکل می‌گیرد و در رابطه با افراد قرار گرفته بر رفتار آنها تأثیر گذاشته و از عکس العملهای آنها متأثر میشود، در آنصورت این سئوال را مطرح می‌کنیم که معیار رفاه اقتصادی چگونه تعیین میشود ؟ بعبارت دیگر، این تابع رفاه اجتماعی که قرار است حداکثر شود چگونه و از طرف چه کسی و یا چه نهادی عنوان میشود ؟ در تحلیل نهائی ملاحظه میشود که این تابع رفاه اجتماعی چیزی جز تبلور و انعکاس معیار دولت برای رفاه اقتصادی نیست • حال سئوال می‌کنیم که معیار و مبنای مفهومی بنام رفاه اقتصادی دولتی چیست ؟ دولت بر چه اساسی امری را عین رفاه می‌داند ؟ و این مسأله‌ای است که در فصل پنجم کتاب سوم بررسی میشود • ولیکن نتیجه‌ای که در این مختصر از بحث رفاه اجتماعی می‌گیریم این است که دیگر آنچه دولت انجام میدهد و بنام تأمین رفاه اجتماعی معرفی می‌نماید قابل قبول نیست و اگر بگویند برنامه ریزی آنها فی‌الواقع تحقق ضوابط و معیارهای رفاه دولتی است می‌پذیریم، اگر چه مبنای آنرا بعداً در موقع خود ش

تحلیل و نقد خواهیم نمود • لذا نتیجه می‌گیریم این بحث اقتصاددانان غرب مبنی بر اینکه دخالت دولت یعنی تحقق رفاه اجتماعی ، باطل است و در حقیقت دخالت دولت به معنی حداکثر نمودن رفاه دولتی می‌باشد •

خلاصه اینکه مساله رفاه اقتصادی با مفاهیم ساده و جالب ریاضی در اقتصاد مارژینالیستی و در مبحث مبادله توسط والراس و پارتو شروع شد و به تولید و توزیع تعمیم یافت و سرانجام در اقتصاد جدید کینز یکمرتبه متحول میشود • اگر چه صورت مساله کم و بیش بهمان شکل سابق حفظ شده ولی محتوایش آنچنان دگرگون گردیده که امروزه تئوری رفاه اقتصادی عامل توجیهی دخالت دولت در امور اقتصادی شده است • اقتصاددانان غرب بدون اینکه بتوانند ثابت کنند که این نحوه دخالت میتواند رفاه اقتصادی را به حداکثر برساند با تناقضات متعددی در امر تبیین مبانی تئوریک رفاه در اقتصاد مارژینالیستی و تحول آن در اقتصاد کینز مواجه شده‌اند. و لذا بدون اینکه قادر بر حل تناقضات و ناسازگاری های تئوریک خود باشند به روابط و فرمولهای ریاضی متوسل شده‌اند بطوریکه امروزه کتابهای جدید ریاضی پر است از اثبات قضایای اقتصادی از طریق ریاضیات که موارد استعمال و مصادیق آنها در عینیت فقط در هیچستان است ، و نه تنها نمی‌تواند بحرانهای اقتصاد غرب را حل کند بلکه حتی کمکی نیز بدولت در حل مسائل مبتلابه دولتی نمی‌کند ، بطوریکه امروزه دولتمردان غرب از ناتوانی اقتصاددانان خودشان در حل وفصل مسائل اقتصادی دولت بسیار آزرده خاطر هستند • اینها نمی‌دانند که ایراد و نقص نه از اقتصاددانان آنهاست و نه از دولت ها ، بلکه از سیستم اقتصادیشان است که بر مبنای اصالت سرمایه شکل گرفته ، اصالت سرمایه ای که ، تبلوری است از اصالت ماده • تنها نفعی که از این تئوریها و مباحثات بی ربط اقتصاد غرب میتوان تصور کرد این است که حداقل برای اقتصاددانان این مکتب محلی و موضوعی برای تدریس باز کرده و از این راه به اشتغال گروه اقتصاددانان کمکی نموده است • و شاید نفع بیشتر برای اقتصادهای مبانی کفر این باشد که این هجویات را تحت عنوان علم اقتصاد به کشورهای مسلمان صادر کرده و اقتصاددانان این کشورها را نسبت

به احکام الهی درباب اقتصاد بی توجه می‌نمایند، بطوریکه امروزه اکثر اقتصاددانان مسلمان به احکام اقتصادی صرفاً بعنوان مجموعه‌ای می‌نگرند که هیچگونه ربطی با مسائل برنامه ریزی و تنظیم امور اقتصادی ندارد، و متأسفانه رفع مضلات اقتصادی مسلمین را بالمره باتوسل به همان هجویات و لاطائلات اقتصادی مقدور و میسور می‌دانند •

تئوری رفاه اقتصادی واقتصاد شرق

واما اقتصاددانان شرق نیز از این قافله عقب نیستند • البته وظیفهٔ ما در کتاب اول صرفاً ارائه و نقد اجمالی اقتصاد سرمایه داری است و بحث و نقد اقتصاد سوسیالیستی موضوع کتاب دوم خواهد بود • معذالك از نظر روشنتر شدن موضع موضوع رفاه اقتصادی در اقتصاد غرب شاید مفید باشد که چند کلمه‌ای نیز درباب اقتصاد رفاه در تئوریهای اقتصاد شرق بگوئیم • زیرا بالاخص در خصوص این مسأله، وجه اشتراك این دو مکتب در امر برنامه ریزی رفاه اجتماعی بسیار حائز اهمیت است و به نظر میرسد که این دو مکتب در این زمینه در سالهای آینده پابه پای هم، و دست در دست هم جلو خواهند رفت و تضاد بنیانی و آنتاگونیستی هم نخواهند داشت. در این باره در کتاب چهارم مفصلاً صحبت خواهیم کرد ولی در این مختصر بذکر نکته‌ای اکتفا می‌کنیم •

اقتصاددانان سوسیالیستی تا مدتها مخالف تئوری رفاه اقتصادی به معنی حداکثر نمودن رفاه اجتماعی توسط دولت بودند، زیرا عقیده داشتند که این پدیده‌ای است حاصل مکتب بورژوازی مارژینالیستی، و از این جهت که با مکتب مارژینالیستی دشمنی دارند به دستاورد تئوریهای والراس و پارتو و بعد از آنها کینز درباب حداکثر نمودن مطلوبیت در امر مبادله وتعمیم آن به تولید و توزیع ایراد می‌گیرند • معیار آنها در نقد این است که چرا اصالت کار مبنای این تئوریها واقع نشده است • بنابراین از این زاویه هرگونه تنظیم امور اقتصادی که دخالت دولت را به نحو غربی آن در اقتصاد مطرح کند شدیداً مورد اعتراض اقتصاددانان شرق واقع میشود • تاریخ برنامه ریزی اقتصادهای سوسیالیستی تا مدتها صرفاً بر اساس تأمین اهداف کمی

رشد تولیدات صورت میگرفت و از مسائله حداکثر رفاه اجتماعی صحبتی بمیان نمی‌آمد • ولی به تازگی و بالاخص از سالهای ۱۹۷۰ به بعد این فکر در تئوریسین های اقتصادی این کشورها بالاخص کشور شوروی ایجاد شده است که با منابع معین و مشخص میتوان اهداف کمی متعددی را تأمین کرد و لذا مسائله کیفیتهای متعددی که ملازمه با تحصیل اهداف کمی دارند مطرح شد • بعبارت دیگر، بموازات مسائله برنامه ریزی جهت تأمین اهداف کمی رشد، مسائله حصول اهداف کیفی بعنوان حداکثر نمودن رفاه اجتماعی نیز مورد توجه اقتصاددانان شرق واقع گردید • بدین ترتیب، دامنهٔ برنامه ریزی وسیعتر شد بطوریکه هدف برنامه ریزی بصورت حداکثر نمودن تابعی بنام "تابع هدف" که فی‌الواقع مشابه همان تابع "رفاه اجتماعی" غربی هاست مطرح شد • از اینجا بود که روش برنامه ریزیهای غربی و شرقی از نظر تکنیکی و ریاضی مشابهت زیادی بیکدیگر پیدا کردند، بطوریکه در سال ۱۹۷۰ کنفرانس بزرگی در مسکو با شرکت اقتصاددانان غرب و شرق دربارهٔ برنامه ریزی‌های "مطلوب" یعنی برنامه ریزی برای حداکثر نمودن توابع رفاه اجتماعی تشکیل شد •

دلیل توجیهی قضیه توسط اقتصاددانان شرق این است که مسائله رفاه اقتصادی فی حد ذاته با مسائله ارزش مصرف ارتباط دارد و نه با ارزش مبادله • و از آنجا که وجه تمایز مسائله ارزش را بین سوسیالیزم و کاپیتالیزم در مسائله ارزش مبادله می‌دانند و نه ارزش مصرف لذا وجود تابع رفاه اقتصادی را در برنامه ریزیهای اقتصادی می‌پذیرند • البته مسائل مربوط به ارزش مصرف و ارزش مبادله و نقد چنین تفکیکی را در کتاب دوم ارائه می‌دهیم، ولی در اینجا اشاره می‌کنیم که ارزش یك کالا را مارکس به دو قسمت ارزش مصرف و ارزش مبادله تقسیم می‌کند • ارزش مصرف دلالت بر مفید بودن و ایجاد فایده کردن و نهایتاً مطلوبیت یك کالا دارد، در حالیکه ارزش مبادله کانالی است که کار مجرد بعنوان تنها معیار ارزش از طریق آن متبلور می‌شود • دلایل اقتصاددانان شرق بر له تئوری رفاه اجتماعی نیز دقیقاً در ارتباط با ارزش

مصرف تعریف میشود • من باب مثال ، افی مف[۳۷] اقتصاددان معاصر شوروی در کتاب برنامه ریزی اقتصادی که در سال ۱۹۶۷ در مسکو منتشر شد می‌نویسد که اقتصاد مارکسیستی همواره اهمیت زیادی برای مقوله " مطلوبیت اجتماعی " قائل بوده است و در عین حال همیشه با مفهوم مطلوبیت نهائی که یك مفهوم بورژوازی است مخالفت کرده و می‌کند • وی اضافه میکند که مارکسیسم از آنجا که مطلوبیت اجتماعی را در ارتباط با ارزش مصرف و نهایتاً ارزش مصرف اجتماعی می‌داند لذا نقش بسیار مهمی برای آن در امر برنامه ریزی قائل می‌باشد • معلوم نیست اگر اینطور که افی مف می‌گوید ارزش مصرف بصورت مطلوبیت اجتماعی چنین نقش برجسته ای را در امر برنامه ریزی دارد چرا تا پنجاه سال بعد از انقلاب اکتبر و استقرار حکومت سوسیالیستی و اینهمه برنامه ریزیهای متمرکز بر اساس ضوابط مارکسیسم لنینیسم هیچکس متوجه چنین نقش حیاتی نشده بود!

مرتبط نمودن رفاه اجتماعی با ارزش مصرف اجتماعی که اساس استدلال اقتصاددانان شرق در توجیه اقتصاد رفاه در امر برنامه ریزی است با مبانی تئوریك اقتصاد شرق منافات دارد• ما این مساءله را در کتاب دوم ارائه داده و در آنجا نشان خواهیم داد که علی فرض تسلیم بر صحت مبانی مارکسیسم ، چنین تغییر مواضع تئوریك در امر برنامه ریزی در بلوك شرق انحرافی از مبانی اقتصاد مارکسیست - لنینیستی می‌باشد • جالب این است که تا سالهای سال اقتصاددانان این مکتب با مفهوم مطلوبیت بعنوان یك مفهوم بورژوازی مبارزه میکردند ولی از وقتی که سران حزب استفاده از این مفهوم را تجویز می‌کنند یکمرتبه ماشین تئوری سازی تئوریسین های این سیستم بکار می‌افتد و توجیهات تئوریك آنها مبنی بر اینکه مطلوبیت اجتماعی و رفاه اساساً یك مفهوم مارکسیستی است شروع میشود • مثلاً ساخوتین[۳۸] اقتصاددانان دیگر معاصر شوروی میگویند

۳۷- A.N. Efimov

۳۸- V.V. Sukhotin

که حتی انگلس (۳۹) در کتابش موسوم به آنتی دورینگ (٤٠) می‌گوید که ارزش برنامه ریزی در یک تحلیل نهائی بسته به توانائی آن در مقایسهٔ جنبه های " مطلوب و مفید " مصرف کالاهای مختلف با یکدیگر است • و یا فدورنکو (٤١) رئیس موسسه اقتصاد ریاضی آکادمی علوم شوروی در مقاله‌ای که در سال ۱۹٦٥ در مجله اقتصاد و روشهای ریاضی چاپ مسکو نوشته است عقیده دارد که اساساً تحقق برنامه ریزی با توجه به معیار " مطلوبیت " و نهایتاً " رفاه اجتماعی " فقط و فقط در یک اقتصاد سوسیالیستی امکان دارد زیرا فقط در چنین اقتصادی است که ابزار تولید به مالکیت عمومی درآمده و توزیع درآمد بر اساس اصول سوسیالیستی صورت می‌گیرد• بدین ترتیب ملاحظه میشود که فدورنکو بعد از اینکه مجبور به قبول مفهومی بنام مطلوبیت و فایده و رفاه اجتماعی میشود برای اینکه حرفی در مقابل رقبای خود در سیستم سرمایه داری داشته باشد تحقق رفاه اجتماعی را فقط در اقتصاد سوسیالیستی امکان پذیر می‌داند • همچنین است استدلال کانتورویچ (٤٢) اقتصاددان معروف شوروی • کانتورویچ را می‌توان بنیانگزار روشهای جدید برنامه ریزی بر اساس تابع هدف یا تابع رفاه اجتماعی در اقتصادهای سوسیالیستی نامید• او که در سال ۱۹۷٥ برنده جایزه نوبل در اقتصاد شد در کتابهای متعددی از جمله کتاب معروفش بنام تصمیم گیریهای مطلوب در اقتصاد که در سال ۱۹۷۲ منتشر شد نه تنها روشها و تکنیک هائی متشابه برنامه ریزی اقتصادهای غربی ارائه میدهد بلکه اساساً ساختمان برنامه ریزی و طرز تعیین تابع هدف یا رفاه اجتماعی را نیز بمانند اقتصادهای غرب تعیین می‌نماید •

بدین ترتیب ملاحظه میشود که اقتصاددانان کشورهای سوسیالیستی با مرتبط نمودن مسائله رفاه اقتصادی به ارزش مصرف سعی می‌کنند خود را از این بحث خلاص کنند که آنها

۳۹ـ Friedrich Engels (۱۸۲۰-۱۸۹٥) ٤٠ـ Anti-Duhring

٤١ـ N.P. Fedorenko

٤٢ـ Leonid Kantorovich (۱۹۱۲-۰۰)

فی الواقع دستاورد اقتصاددانان غرب چون والراس و پارتو و بعداً کینز و پیروانش را مورد استفاده قرار داده اند، و در عوض سعی می‌کنند که نشان دهند قبل از والراس این مارکس و انگلس بودند که همین حرفها را زده اند ولیکن در مبنای صحیح خود یعنی در دایرهٔ شمول ارزش مصرف و نه ارزش مبادله • اینگونه برخورد به مسائل اقتصادی، احیاناً چنین تصوری را بذهن متبادر می‌کند که اقتصاددانان شرق هرکجا مجبور شوند که مفهوم یا روش مورد استفادهٔ اقتصاددانان غرب را بپذیرند وآنرا مورد استفاده قرار دهند فوراً در کتابهای مارکس و انگلس غوری می‌کنند و از بین هزاران صفحه نوشته های آنها یکی دو جمله مرتبط با آن مسأله را پیدا کرده و می‌گویند که اصلاً این مفهومی که مورد استفادهٔ اقتصاد غرب است قبلاً توسط مارکس و انگلس تبیین و تحلیل شده است و استفادهٔ ما از آنها به هیچ وجه به معنی قبول روش اقتصاددانان غرب نیست بلکه در واقع ادامه راه مارکس و انگلس می‌باشد •

بحث بیشتر راجع به مسأله رفاه اجتماعی در تئوریهای جدید برنامه ریزی کشورهای سوسیالیستی که عملاً از سالهای ۱۹۷۰ در شوروی و سایر کشورها مورد استفادهٔ گسترده ای واقع شده است را به کتاب دوم ارائه می‌دهیم • هدف ما از طرح این مسأله صرفاً روشن تر کردن موضع تئوریهای اقتصاد رفاه در اقتصاد جدید سرمایه داری بود که چگونه از نقطه نظر روش و موضوع برنامهٔ ریزی دارای جامع مشترکی با اقتصادهای سوسیالیستی هستند • البته تبیین تئوریک اقتصاد سوسیالیستی در توجیه اقتصاد رفاه و حداکثر نمودن مطلوبیت اجتماعی در برنامه ریزی اقتصادی آنها به هیچ وجهی با مبانی مارکسیسم لنینیسم سازگار نیست • زیرا این نکته که مطلوبیت اجتماعی صرفاً با ارزش مصرف در ارتباط است و نه ارزش مبادله مغالطهٔ روشنی بیش نیست، زیرا مگر منطق دیالک تیک دلالت بر این نمی‌کند که ارزش مبادله و ارزش مصرف در یک رابطهٔ دیالک تیکی واقع شده اند ؟ پس چگونه میتوان مقوله ای را در ارزش مصرف عنوان کرد و هدف برنامه ریزی جهت تنظیم امور اقتصادهای سوسیالیستی قرار داد بدون اینکه در رابطه دیالک تیکی با ارزش مبادله واقع نشود ؟ شاید بهتر باشد که اقتصاددانان معاصر شرق نیز

اینقدر بمانند اقتصاددانان معاصر غرب اسیر فرمولهای ریاضی نشوند و خود را از بند حداکثر نمودن یک تابع تحت قیدات مدل آزاد نمایند و یکبار دیگر مبانی دیالک تیک ماتریالیستی مارکس و انگلس را مرور کنند تا انحرافات تئوریک خود را به حداقل برسانند •

و چقدر جای تأسف است که این آخرین التقاط غرب و شرق در امر برنامه ریزی ، که بعنوان جدیدترین پیشرفتهای علمی در زمینهٔ برنامه ریزهای اقتصادی معرفی شده اند ، بنام دقیق ترین وسایل و روشهای تنظیم امور اقتصادی مسلمین به کشورهای اسلامی صادر خواهد شد • البته هنوز این امر واقع نشده است ، زیرا اقتصاددانان غربی و یا شرقی مسلمان تا در کشورهای اسلامی تا بحال با این پیشرفتهای جدید اقتصادی در امر برنامه ریزی که تحت عنوان مدلهای کنترل در تئوریهای تصمیم گیری نامیده میشوند بخوبی آشنا نشده اند ، ولی اگر روال موجود ادامه داشته باشد شاید در آینده ای نه چندان دور این سوغات غرب و شرق نیز راهی کشورهای مسلمان شود • و این بار دولت و برنامه ریزیهای دولتی را نه بعنوان حلال مشکلات و رافع بحرانهای اقتصادی ، بلکه بعنوان مغیر اصلی در توان فزائی و رشدی معرفی میشود که بموازات رشد مادیات رفاه اجتماعی را نیز حداکثر می نماید ، ولی آن رفاه اجتماعی که حداکثر شدن آن مفهومی جز استقرار و حاکمیت بیشتر مبانی اصالت ماده بصور اصالت سرمایه و یا اصالت کار در تنظیم امور اقتصادی مسلمین ندارد • اگر قبلاً اجرای احکام الهی با تمسک به تئوری کینز در دخالت دولت جهت رفع بحرانهای اقتصادی و ایجاد رشد اقتصادی و افزایش اشتغال و مبارزه با تورم و غیره کنار زده میشد ، امروزه و احتمالاً در آینده نزدیک توسط تئوریهای برنامه ریزی مطلوب که حداکثر نمودن رفاه اجتماعی را هدف خود قرار می دهد یکمرتبه از صحنهٔ تنظیم امور اقتصادی مسلمین خارج خواهد شد • در آنصورت معیار برنامه ریزی و هدف آن نه تنها اجرای احکام الهی نخواهد بود بلکه حداکثر نمودن "تابع هدف" و یا حداکثر نمودن "تابع رفاه اجتماعی" جانشین آن میشود ، تابعی که خصوصیات آن بالمره توسط سیستم ارزشهای شرقی و یا غربی متخصصین برنامه ریزی دستگاه دولتی تعیین میشود تا براساس آن امور اقتصادی مسلمین تنظیم گردد •

بسمه تعالی

ادامهٔ فصل اول از کتاب اول

و ـ تئوریهای رشد اقتصادی

بحث تئوریک رشد اقتصادی موضوع نسبتاً جدیدی در اقتصاد غرب و شرق است. با اینکه اقتصاد رشد و تئوریهای رشد اقتصادی قسمت اصلی مباحث "علم" اقتصاد سرمایه داری را تشکیل میدهد و کتابهای زیادی در این باب نوشته شده است، معذالک در آثار متقدمین این مکتب چون اسمیت، ریکاردو، والراس، و حتی کینز تئوری معین و منسجمی تحت این عنوان تنظیم و ارائه نشده است. به نظر میرسد که بحث رشد اقتصادی خاص اقتصاد سرمایه داری جدید یعنی اقتصاد بعد از کینز است. بعبارت دیگر، دقیقاً از موقعی که دولت تحت عنوان تئوری مداخله و ارشاد اقتصادی کینز دست به امر تنظیم برنامه ریزی اقتصادی زد، مساءله رشد اقتصادی نیز مطرح شد و تئوریسین های متعددی بلافاصله دست بکار ساختن تئوریهای لازم و مناسبی در این زمینه نمودند. علت چنین تحولی در تئوری ـ سازی اقتصاد سرمایه داری و تبیین دلایل شکست. چنین طرحی موضوع بحث ما در این قسمت خواهد بود.

تعابیر مختلفی از مساءله رشد وجود دارد، ولی نهایتاً آنچه که در حد اجمالی مورد توافق اقتصاد دانان غرب میباشد این است که رشد اقتصادی هر کشور مساوی است با افزایش تولید ناخالص ملی در طول یکسال مالی. همانگونه که قبلاً نیز متذکر شدیم[۴۲] افزایش کمی تولید ناخالص ملی که معمولاً آنرا با G.N.P. نشان میدهند شاخص رشد اقتصادی است. اقتصاد دانان شرق نیز این معنی را قبول دارند معذالک در امر محاسبهٔ بعضی از مقادیر و کمیاتی که باید در تولید ناخالص ملی لحاظ شود روشهای خاص حسابداری خود را مورد استفاده قرار میدهند. علی ایحال در اساس مساءله با غربی ها متفق القولند. لذا رشد اقتصادی به این معنی است که مثلاً اگر در سال گذشته در مملکتی تولیدات همهٔ بخشهای صنعت، معدن، کشاورزی، ساختمان، صادرات و غیره رویهمرفته بالغ بر ۱۰۰ تومان باشد و امسال این رقم به ۱۱۵ تومان برسد در اینصورت اصطلاحاً میگویند که تولید ناخالص ملی یعنی G.N.P. از ۱۰۰ تومان به ۱۱۵ تومان رشد کرده است، یعنی مطلق رشد ۱۵ تومان و نرخ رشد ۱۵ درصد. حال اگر در کشور دیگری G.N.P در سال گذشته ۱۰۰۰ تومان و امسال ۱۰۱۵ تومان باشد مطلق رشد ۱۵ تومان است در حالیکه نرخ رشد اقتصادی این کشور فقط ۱/۵ در صد خواهد بود.

محاسبهٔ نرخ رشد در مورد کشورهای تولید کنندهٔ نفت حائز اهمیت خاصی

۴۲ـ به صفحه ۴۸ مراجعه فرمائید.

است و ما در این قسمت بحث خود را بیشتر متمرکز رشد اقتصادی اینگونه کشورها میکنیم.
فرض کنید تولیدات صنعتی ، کشاورزی و سایرتولیدات کشوری در طول یکسال ۸۰ تومان وتولید
نفت نیز ۲۰ تومان باشد ، در اینصورت G.N.P در این کشور ۱۰۰ تومان خواهد بود .
اگر تولیدات صنعتی و کشاورزی و غیره در سال آینده کمتر شود و به رقم ۴۰ تومان برسد
در اینصورت کاهشی معادل پنجاه در صد خواهد داشت . حال اگر کمپانیهای نفتی خارجی
میزان استخراج نفت را از این کشور افزایش دهند بطوریکه تولید نفت بمیزان ۹۰ تومان
برسد در اینصورت G.N.P در این کشور ۱۳۰ تومان خواهد شد. ملاحظه میشود با اینکه
تولیدات غیر نفتی پنجاه در صد کاهش داشته ولی G.N.P دراین کشور رشدی معادل
سی درصد را احراز نموده است . بعبارت اخری ، با اینکه فعالیت تولیدی مردم این سرزمین
در مثال فوق الذکر کمتر شده و تولیدات اقتصادی آنها کاهش زیادی را نشان میدهد
معذالک بعلت فعالیت خارجی ها در آن اقتصاد نه تنها این حرکت قهقرائی در بعد
حسابداری خنثی شده بلکه رشدی معادل می درصد نیز بدست آمده است .

امروزه اگر رشدی در کشورهای درحال توسعه مشاهده میشود جز این تعبیر
دیگری ندارد که کشورهای خارجی در استخراج منابع طبیعی آنها فعالیت بیشتری
داشته اند . کشورهای درحال توسعه اصطلاحی است که از طرف سازمان ملل برای کشورهای
" فقیر و عقب مانده " اقتصادی وضع شده است ، زیرا سازمان ملل عقیده دارد که اطلاق
کشور فقیر و عقب مانده در واقع یک تحقیر برای این کشورهاست . شاید بهتر این بود
که سازمان ملل کلمهٔ اقتصادهای مستعمره را برای این کشورها انتخاب میکرد تا مفهوم
جامعتر ، روشنتر و دقیقتری باشد . رشد اقتصاد کشورهای مستعمره متکی به میزان استخراج
مواد طبیعی معدنی است . هم استخراج آنها و هم بازاریابی و فروش آنها معمولاً توسط
اقتصادهای استثمارگر و شرکتهای چند ملیتی و چپاولگر یعنی در یک کلمه استکبار جهانی
صورت میگیرد . لذا رشد اقتصادی کشورهای استثمار شده در واقع مبین چیزی جز رشد درجهٔ
استثمار و تسلط بیشتر سلطه گران غرب و شرق بر آنها نیست . اگر اقتصاد دوران طاغوت
رشدی معادل پانزده در صد در سال را نشان میداد این به معنی پانزده در صد نفوذ بیشتر
ابرقدرتها و پانزده در صد چپاول و استثمار بیشتر بوده است . تعبیر اقتصادی این رشد
بجز معادل پانزده در صد فعالیت بیشتر در استخراج و خرید نفت و مواد معدنی از یکطرف

و فروش محصولات ساخته شدهٔ مصرفی از طرف دیگر نمی‌تواند باشد. نکتهٔ حائز اهمیت دیگر در این رابطه این است که اقتصادهای مسلط ساخت کشورهای استثمار شده را چنان طراحی و تنظیم می‌کنند که معمولاً" میزان فروش محصولات ساخته شدهٔ مصرفی به آنها بیشتر از استخراج نفت و خرید از آنها می‌باشد ، بطوریکه کشورهای تحت سلطه همواره محتاج صادرات بیشتر نفت و سایر مواد طبیعی هستند . در حقیقت این کشورها تحت شعار رسیدن به رشد اقتصادی به چنان بدبختی اقتصادی افتاده‌اند که راه نجات را در بدبخت‌تر شدن می بینند . چنان تحت سلطه هستند که برای رهائی از آن بیشتر در چنگال سلطه‌گر فرو میروند ، چرا ؟ زیرا فرهنگستان فرهنگ سلطه‌گران است ، و کدام قوم مستضعف است که بتواند با فرهنگ مستکبرین از چنگ استکبار رهائی یابد ؟

ممکن است بگویند که اگر کشوری خود مستقلاً متکفل استخراج وصادرات نفت و یا سایر منابع طبیعی باشد آیا در اینصورت هنوز ایراد فوق الذکر ما باقی است؟ بعبارت دیگر ،اگر تولیدات منابع طبیعی توسط بیگانگان صورت نگیرد آیا میتوان آنرا در رقم رشد واقعی اقتصاد منظور نمود؟ در پاسخ باید گفت که لحاظ نمودن یا ننمودن یک رقم در محاسبهٔ رشد اقتصادی با اینکه یک امر حسابداری است و نه اقتصادی ، معهذا بستگی به مفهومی دارد که ما از رشد مراد داریم . اگر رشد اقتصادی ، همانگونه که اقتصاددانان جدید پیرو مکتب مارژینالیستی عقیده دارند ، به معنی افزایش تولیدات اقتصادی یک کشور باشد ، در آنصورت بر طبق روابط حسابداری هرآنچه که در یک اقتصاد تولید شده است را باید باهم جمع کرد و در صد رشد را حساب نمود ، و به این موضوع نیز کاری نداشت که کالاهای مزبور چگونه تولید شده‌اند ، آیا توسط سرمایه گذاریها و منابع خارجی بوده است یا بالمره داخلی . اگر مراد ما از رشد اقتصادی صرفاً" یک چنین مفهوم حسابداری است در اینصورت روش محاسبهٔ رشد اقتصادی نیز در خود تعریف مستتر میباشد .درچنین برداشتی از مساءله رشد ، دیگر فرقی بین آنچه که انسان تولید می‌کند و آنچه که در طبیعت قبل از فعالیت اقتصادی انسان تولید و ذخیره شده و انسان فقط آنرا بهره‌برداری می‌کند وجود ندارد . بعبارت دیگر ، چه اینکه انسان خود از طریق صرف نیروی کار ، ساختن ابزار و کشف تکنیک‌های لازم طلا استخراج کند یا به گنجینهٔ عظیمی از طلاهائی که دیگران قبلاً" تولید کرده‌اند دسترسی پیدا کند ، و یا منابع عظیمی از نفت راکشف

کند ، وجه تمایزی وجود ندارد و هر دو در حسابهای ملی در قسمت مربوط به رشداقتصاد
جای می‌گیرند .

انتقال تکنولوژی و استخراج بیشتر منابع طبیعی

بحث ما در مورد تحلیلی است که تئوریسین های غرب از رشد اقتصادی کشورهای درحال توسع
ارائه می‌دهند . تبیین و نقد رشد اقتصادی در خود اقتصادهای صنعتی به اصطلاح توسعه
یافته را به فرصتی دیگر واگذار می‌کنیم . با اینکه ما اساسا" به چنین نامگذاری اقتصا
توسعه یافته و در حال توسعه معتقد نیستیم معهذا آنرا بعنوان اصطلاحی که توسعه
اقتصاددانان غرب و پیروان آنها مرتبا" مورد استفاده واقع میشود قبول می‌کنیم و د
بحث‌های خود نیز اخذا" من قولهم بکار می‌بریم . ولی در نظرمان هست که منظور ازاقتص
کشورهای توسعه یافته چیزی جز همان مستکبرین و چپاولگران بین المللی نیست و مراد ا
اقتصادهای در حال توسعه نیز همان مستضعفین هستند . اقتصاددانان رژیم سرمایه دار
همانگونه که مذکور شد صرفا" تعریفی را از رشد اقتصادی ارائه داده‌اند و منطقا" نمیتو
به خود تعریف ایراد گرفت . بدین معنی که نمی‌توان گفت شما حق ندارید چنین تعریف
کنید . باید آثار ، نتایج ، و الزاماتی که بر تعریف مترتب میشود را به محاکمه‌کشید
سئوال می‌کنیم که اگر شما رشد اقتصادی را اینگونه تعریف می‌کنید درآنصورت در چهارچو
این تعریف رشد بیشتر چگونه حاصل خواهد شد؟

روش اقتصاددانان سیستم سرمایه‌داری ایجاب می‌کند که با نصب العین قرا
دادن تعریف حسابداری خود از رشد ، به مطالعه عینیات و جمع آوری آمار و اطلاعا
بپردازند . تعریف فوق الذکر از رشد اقتصادی دلالت بر این معنی دارد که هرگونه رشد
در هر جزء متشکله تولید ناخالص ملی بعنوان عاملی در رشد اقتصادی به‌حساب میآید
بعنوان مثال ، اگر تولید ناخالص ملی در یک کشور را به اجزائی چون تولیدات صنعتی
کشاورزی ، نفت ، گاز و سایر تولیدات مواد طبیعی و غیره تقسیم کنیم در آنصورت رشد
G.N.P در واقع یک نوع حاصل جمع ریاضی از رشد هر یک از اجزاء تشکیل دهنده آ
خواهد بود . لذا هنوز سئوال ما که رشد تولید ناخالص ملی چگونه حاصل میشود بدون جوا
مانده است ، زیرا در حقیقت سئوال اولیه تحت عنوان سئوال دومی صرفا" تکرار شده است
بدین معنی که رشد اجزاء متشکله تولید ناخالص ملی چگونه حاصل میشود؟

کشورهای توسعه نیافته که اغلب تحت عنوان کشورهای جهان سوم نیز شناخته میشوند معمولا" بدو گروه کشورهای صاحب منابع طبیعی غنی و سایر کشورها تقسیم بندی شده‌اند . کشورهائی که صاحب هیچ منبع طبیعی غنی نیستند به حساب این آقایان محکوم به بدبختی و بیچارگی هستند و اگر لطفی از طرف کشورهای توسعه یافته مثل آمریکا و انگلیس نباشد که کمکی آنهم بلاعوض به این کشورها بشود نهایتا" همه از گرسنگی خواهند مرد . کشورهای زیادی در قاره آفریقا در زمره چنین گروهی هستند . بنابراین رشد اقتصادی برای این کشورها بی معنی است . هیچ تئوری خاصی نیز برای این گروه از اقتصادها تدوین نشده است . گویا اقتصاددانان مکتب سرمایه داری میلیونها گرسنه در این سرزمینها را اصلا" به حساب نمی‌آورند که برای اقتصادشان مدلهای رشد و توسعه طراحی نموده و تئوریهای متنوع سر هم بندی کنند. نهایتا" آنچه که در باره این کشورها گفته شده این است که مرگ و زندگی آنها ، هستی و نیستی آنها ، بدبختی وخوشبختی آنها ، رشد و عقب ماندگی آنها ، همه و همه بدست پر محبت اربابان بزرگ جبهه استکبار جهانی است که بر سبیل دلسوزی کمکی بلاعوض به آنها بنمایند . لیکن حتی آمار کشورهای غربی نشان داده که چون "نفعی" در کار نیست سیستم سرمایه داری دلیل خاصی برای این دلسوزی و محبت نمی‌بیند ، و اگر کمکی نیز مشاهده میشود در ارتباط با مسائل سیاسی و تامین منافع غرب در منطقه است و لاغیر . حتی از آمار خودشان چنین بر می‌آید که اگر غذائی که صرف خوراک سگ و گربه‌های خانگی در آمریکا و اروپا میشود به گرسنگان جهان اختصاص یابد دیگر کسی از گرسنگی در جهان نخواهد مرد . ایدئولوژی سرمایه داری ایجاب می‌کند که زندگی یک سیاه گرسنه ارزش کمتری از یک سگ آمریکائی داشته باشد . به همین دلیل است که سگهای آمریکا و اروپا جائی در حسابهای ملی آن کشورها دارند و در حساب تولیدات ، غذای سگها نیز بعنوان تولیدات ناخالص" ملی " محاسبه شده و رشد آن در رشد G.N.P لحاظ میگردد .

از بحث این کشورها که بگذریم به آن دسته از کشورهای جهان سوم میرسیم که از موهبت هدایای منابع طبیعی بر خوردارند . این کشورها نیز معمولا" بدو قسمت کشورهای نفتی و کشورهائی که منبع طبیعی غنی دیگری مثل طلا ، مس ، و غیره دارند تقسیم میشوند . توجه خود را جهت اجتناب از اطاله کلام صرفا" به کشورهای تحت رژیم

سرمایه داری نفت‌خیز جهان سوم منحصر می‌کنیم . بحث مربوط به رشد اقتصادی سایر کشورهای صاحب منابع طبیعی غیر نفت نیز کم و بیش بمانند کشورهای نفت‌خیز خواهد بود.

رشد اقتصادی در کشورهای توسعه نیافته صادر کنندهٔ نفت در یک کلمه در رشد صادرات نفت خلاصه میشود. فوقا" اشاره به این نکته نمودیم که بر طبق عقاید اقتصاددانان غربی مساءله علت رشد اقتصادی دقیقا" به این مساءله منتهی میشود که رشد اجزاء متشکله تولید ناخالص ملی چگونه واقع شده است . یعنی تولیدات کالاهای مصرفی ، واسطه‌ای سرمایه‌ای و یا تولیدات کشاورزی ، صنعتی ، ساختمان ، وغیره چگونه رشد یافته است . حال تنازل می‌کنیم و به رشد هریک از این اقلام توجه می‌نمائیم .

در صد رشد تولیدات کشاورزی در کشورهای درحال توسعه معمولا" بسیار پایین و گاه منفی است . این دسته از کشورها و بالاخص آنها که تولید کنندگان اصلی نفت هستند از وارد کنندگان عمدهٔ محصولات کشاورزی می‌باشند . بطور کلی کشورهای صنعتی معمولا" صادر کنندگان عمده محصولات کشاورزی و کشورهای غیر صنعتی که بافت نیروی انسانی آنها دلالت بر کشاورزی بودن اقتصادشان دارد وارد کنندگان محصولات کشاورزی هستند! چنین واقعیتی حکایت از این میکند که ساختمان اقتصادی کشورهای در حال توسعه در اثر وابستگی به اقتصادهای مسلط در یک ناهماهنگی مطلق قرار دارد ، و همانگونه که در فصل دهم اشاره خواهد شد تا موقعی که این وابستگی اقتصادی ادامه داشته باشد هیچ راه‌حلی جهت رفع بحرانهای اقتصادی این کشورها متصور نیست . حال اگر سئوال کنیم که علت رشد بسیار کم و بحران کشاورزی چیست ، پاسخ می‌دهند که نیروی کار در بخش کشاورزی در این کشورها مطلقا" از تخصص کافی بر خوردار نیست ، وسایل وآلات و ابزار تولید در کشاورزی بسیار عقب مانده است ، زمینهای کشاورزی بعلت عدم استفاده از کودشیمیائی و سایر ترکیبات صنعتی حاصل خیزی رضایت‌بخشی ندارد و قس علی ذالک .

بنابراین ملاحظه میشودکه تحلیل فوق الذکر در واقع تولید در بخش کشاورزی را از دید مهندسی کشاورزی مطالعه نموده است و نه یک تحلیل اقتصادی . حال سئوال میکنیم چارهٔ رفع این رکود اقتصادی چیست ؟ در جواب میگویند چون اقتصاد کشورهای درحال توسعه از ظرفیت تولیدی بسیار پائین بر خوردار بوده و تکنیک نیز رشد کافی نکرده است لذا برای بهبود تولیدات کشاورزی راهی نیست جز اینکه با دست پیش ابرقدرتهای سلطه‌گر جهانی

و در راه س آن شیطان بزرگ دراز کنند و تقاضای کارشناس کشاورزی و یا کمکهای فنی در این زمینه بنمایند و یا کارشناسان سنتی خود را به کشورهای " پیشرفته " بفرستند تا تعلیمات فنی لازم را فرا گرفته و با تکنولوژی جدید در کشاورزی آشنا شوند وبموازات آن آلات و ابزار و تکنیک جدید را نیز خریداری کرده و به کشور خود به ارمغان بیاورند، به امید اینکه تولیدات کشاورزی رشد نماید . بعبارت اخری ، آنچه که تئوریسینهای غرب در باب تولیدات کشاورزی میگویند این است که کشاورزی در کشورهای توسعه نیافته به شیوهٔ سنتی و قدیمی است ، نیروی متخصص وجود ندارد و از تکنولوژی جدید نیز بی‌بهره هستند . رفع این نقیصه نیز جز از طریق اخذ تکنولوژی غرب محال است . اما از چه طریق؟ آیا تخصص و تکنیک مجانی است ؟ خیر ، باید هزینهٔ هنگفتی برای آن پرداخت . وآیا تاءمین مالی چنین هزینه‌ای جز از راه صادرات نفت از طریق دیگری میسور است ؟ لذا حتی در تحلیل حسابداری از مساءله رشد به این نتیجه میرسیم که فروش نفت است که میتواند رشد کشاورزی را از طریق واردات تخصص و تکنولوژی کشاورزی تاءمین نماید .

مساءله صنایع نیز بهمین ترتیب مطرح میشود . سئوال میکنیم چرا تولید صنایع و ظرفیت تولیدی آن مطلقا" رافع نیازهای داخلی کشورهای درحال توسعه نیست ؟ اقتصاددانان مکتب سرمایه داری درپاسخ میگویند دلیل چنین امری را باید درعدم تخصص تولید کنندگان بخش صنعت از یکطرف و پائین بودن سطح تکنولوژی از طرف دیگر دانست . کارگران صنایع از تخصص و مهارت کافی بر خوردار نیستند ، معمولا" به شیوه‌های قدیمی و سنتی تولید میکنند و لذا ابزارشان نیز بسیار عقب مانده است و کارائی لازم را جهت تولیدات صنعتی در سطح استانداردهای جهانی ندارد . راه چاره چیست ؟ میگویند یا باید تخصص و مهارت از کشورهای پیش رفته صنعتی خریداری شود و یا کارشناسان ومتخصصان صنعتی کشورهای پیشرفته عازم کشورهای توسعه نیافته شوند و آلات و ابزار لازم را نیز همراه خود داشته باشند ، که در اینصورت دقیقا" به این معنی است که مثلا" کارخانه‌ائی از کشور شیطان بزرگ عینا" به ایران منتقل شود تا تولیدات صنعتی ایران رشد کند و یا اینکه کارگران و تولید کنندگان یک کشور برای کسب مهارت و تخصص فنی لازم عازم کشورهای پیشرفته صنعتی شوند و بعد از کسب تخصص لازم ، لوازم و آلات و ابزار و تکنولوژی لازم را نیز خریداری نموده و به ارمغان به کشور خود بیاورند تا از این طریق تولیدات

صنعتی در آن کشور رشد نماید . لیکن از آن جهت که تخصص و تکنولوژی در صنایع مجانی نیست و باید هزینه گزافی جهت خریداری آن پرداخت لذا رشد صنایع جز از طریق رشد صادرات نفت محال خواهد بود . بنابراین حتی در تحلیل حسابداری از مساءله رشد به این نتیجه میرسیم که فروش بیشتر نفت است که میتواند رشد صنایع را از طریق واردات تخصص و تکنولوژی صنعتی تامین نماید .

مساءله خدمات را نیز میتوان بهمین شیوه تحلیل نمود . سئوال میکنیم چرا تولید خدمات مثل حمل و نقل ، بانکداری ، آموزش و پرورش ، بیمه ، سیستم دانشگاهی، بهداشت و غیره در کشورهای در حال توسعه پائین است و ظرفیت تولیدی در این بخش نیز مطلقا" جوابگوی رفع نیازها نیست ؟ تئوریسینهای غرب در جواب میگویند که در بخش خدمات از روشهای جدید تولیدی استفاده نمیشود . نیروی انسانی در این کشورها از تخصص کافی برخوردار نیست ، بروش سنتی و قدیمی عمل میکنند و آلات وابزار و وسایل تولید در این بخش نیز از سطح متداول در کشورهای صنعتی بسیار پائین تراست . لذا برای رفع این بحران و افزایش تولیدات تنها راه حل این است که یا متخصص از خارج وارد شود ، یعنی استاد دانشگاه ، بانکدار ، متخصص جامعه شناسی ، شهرساز وطراح سیستمهای حمل و نقل وغیره همگی از خارج بیایند ، و یا اینکه از نیروی انسانی کشورهای در حال توسعه به خارج فرستاده شوند تا بعد از کسب آموزشهای لازم با تکنولوژی مربوطه به موطن خود مراجعت نمایند تا از این طریق رشد تولیدات در بخش خدمات نیز حاصل گردد . مثلا" در رشته اقتصاد و بانکداری نه تنها لازم است از نیروی انسانی کشورهای درحال توسعه به دانشگاهها و مراکز اقتصادی اروپا و آمریکا بروند ودرسهای مربوطه را فرا گرفته و متخصص شوند بلکه در بازگشت به موطن خود نیز کتابها وروشهای سازمان بندی و مدیریتهای مربوطه را به ارمغان آورند تا دستورالعمل های لازم در پیاده کردن تخصص و دانسته‌های خودرا مرتبا از آنها استخراج نمایند . مساءله بهمین جا خاتمه نمیپذیرد . حفظ رابطه با مراکز دانشگاههای غرب باید همچنان ادامه داشته باشد تا از آخرین رهنمودهای آنها در بخش علوم انسانی بی بهره نمانند . اگر هم این باصطلاح متخصص غرب زده در موطن خود موفق به پیشرفتهای " علمی " بشود قاعدتا" در همان خلی خواهد بود که زمینه تبلی آن رادارد . کسی که در اقتصاد برطبق محتوای کتاب ساموئلسن و یا کینز پرورش یافته باشد و بخواهد

نظریهٔ جدیدی در اقتصاد ارائه دهد آیا کاری جز کمک به افکار ساموئلسن و کینزوحرکت در مسیر وی می‌تواند انجام دهد ؟ بحث بیشتر در این زمینه را به‌آینده موکول می‌کنیم‌ودر اینجا نتیجه می‌گیریم که در بخش خدمات نیز تحصیل تخصص و تکنولوژی لازم در این زمینه مجانی نیست و بهای گزافی باید جهت‌آن پرداخت . آیا تأمین مالی چنین هزینه‌ای جز از طریق صادرات نفت و مواد اولیه میسور است ؟

رشد اقتصاد غرب مغیر روابط حسابداری رشد در کشورهای در حال توسعه

در سیستم سرمایه داری غرب و حتی در چهار چوب تحلیل حسابداری مسأله رشد که‌معتقد است تولید ناخالص ملی در نهایت تابعی است از رشد عناصر متشکله آن مانند کشاورزی ، صنعت و خدمات ، به این نتیجه رسیدیم که در کشورهای توسعه نیافته رشد تولیدات این‌اجزا جملگی تابعی هستند از رشد تولیدات بخش خاصی بنام نفت . واما رشد تولید نفت چگونه حاصل میشود و تابع چیست ؟ در پاسخ به این سئوال اشاره به این نکته می‌کنیم که نفت کالائی نیست که ساخته شود تا تخصص و تکنولوژی خاصی را نیاز داشته باشد . نفت تولیدی است طبیعی که نقش انسان صرفا" استخراج آن است . لذا تخصص و تکنولوژی بالمره در استخراج و پالایش آن است نه در ساخت آن . منابع شناخته شده نفتی نیز محدود و معین است . مثلا تخمین میزنند که در کشور " الف " پنج تن نفت است و در کشور " ب " شش تن . لذا عرضه نفت معین است . تخصص و تکنولوژی استخراج آن نیز معمولا" در انحصار اقتصادهای استثمارگر است . نکته مهم اینکه استخراج نفت به معنی صادرات آن در واقع چیزی جز تقاضا برای نفت نیست . اما سطح صادرات نفت چگونه میشود ؟ مسلما" سطح صادرات نفت در روابط تقاضای کشورهای صنعتی برای نفت متعین خواهد شد. اگر آنها احتیاج به نفت بیشتری داشته باشند صادرات نفت کشورهای در حال توسعه رشد می‌کند وبالعکس . در سیستمی که صادرات نفت تابعی است از نیاز ابرقدرتها به نفت ، امکان رشد اقتصادی در این کشورها نیز نهایتا بدست ابرقدرتها و سلطه گران جهانی خواهد بود . در واقع ، تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری از رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه دلالت بر این معنی دارد که کشورهای در حال توسعه صادر کننده نفت ، ارادهٔ مستقلی در حرکت به سمت رشد اقتصادی ندارند ، بلکه آنچه که نقش تعیین کننده در رشد آنها دارد میزان خرید اقتصادهای سلطه‌گران از تولیدات نفتی آنهاست .

بر طبق عقاید کلاسیک سرمایه‌داری ، قیمت یک کالا را عرضه و تقاضای آن تعیین می‌کند. اما در مورد نفت دیدیم چیزی که نقش تعیین کننده را دارد تقاضا برای نفت است زیرا اولا" کشورهای صادر کننده نفت برای رشد بیشتر محتاج صادرات بیشتر نفت هستند ولذا عرضه نفت از طرف تولید کنندگان هیچ گونه محدودیتی ندارد وآنها همراه حاضر به عرضه بیشتر هستند ، و ثانیا" اگر هم بنابر دلایل سیاسی احیانا" بخواهند برای افزایش قیمتها عرضه خود را حتی بطور موقت هم محدود کنند و مستکبران جهانی را در ضیق بگذارند معمولا" موفقیت چندانی نخواهند داشت ، زیرا مدیریت استکباری جهان بقدری ریشه‌دار شده است که اقدام یک جانبه یک یا چند کشور در تحدید عرضهٔ نفت معمولا" بازار جهانی را نمی‌تواند بطور مؤثری متاثر نماید. خلاصه اینکه این ابر جنایتکاران هستند که قیمت نفت را از طریق تغییر در میزان تقاضای خود از یکطرف و اعمال نفوذ در تغییرات مناسب در عرضهٔ نفت در بازار جهانی از طرف دیگر معین می‌کنند و از این طریق رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه را در کنترل خود دارند.

چنین تحلیل اقتصادی از مساءله رشد دارای ابعاد سیاسی نیز می‌باشد . از جمله اینکه میگویند چون این دسته از کشورهای در حال توسعه برای رشد اقتصادی نیازمند صادرات نفت ، و آنها نیز جهت رشد تکنولوژی و انتقال آن محتاج واردات نفت هستند لذا ایجاد روابط نزدیک سیاسی و " تفاهم بین المللی " به سود همه کشورها خواهد بود. و از طرف دیگر ، هر گونه حرکتی در بعد استقلال و خارج شدن از منظومه امپریالیسم جهانی معمولا" با خشونت جواب داده میشود ، نه تنها به این دلیل که با این عمل" نابخردانه " منافع ، ارتباط ، همکاری ، و تعاون جهانی خدشه دار میشود بلکه این عمل غیرعقلائی نهایتا" با منافع ملی کشورهای در حال رشد نیز متعارض است زیرا تحلیل آنها از مساءله متکی براین فرض بود که لازمه رشد اقتصادی صادرات هرچه بیشتر نفت است واگرگروهی بنام استقلال اقتصادی بخواهند از روابط و معادلات اقتصادی ابرقدرتها خارج شوند این امر دقیقا" جز یک خودکشی اقتصادی چیزی نیست . نتیجه‌ای که از تئوری آنها برمی‌آید اینست که وابستگی شرط لازم و کافی استقلال است و استقلال فی‌الواقع حدنهائی وابستگی خواهد بود!

جای تعجب نیست که تئوریسین‌های غرب به چنین نتایجی در باب رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه میرسند . چنین نتایجی دقیقا" در ارتباط با مبنای فکری

آنهاست معنای سیستم سرمایه‌داری غرب اصالت سرمایه است . هر تنظیمی که باعث تکاثر سرمایه شود رشد آفرین است و هر تکاثری در سرمایه نیز بما هو هو دقیقا" به معنی رشد می‌باشد . بنابراین اولین نتیجه‌ای که بحث اصالت سرمایه می‌گیریم این است که اگر کشوری صاحب منابع نفتی می‌باشد نخستین قدم در جهت حصول رشد اقتصادی استخراج بیشتر و هر چه بیشتر نفت است . و این معنائی ندارد جز تکاثر سرمایه بیشتر بعنوان شرط لازم رشد اقتصادی . سیستم غرب بر مبنای اصالت سرمایه که در واقع نمودی است از اصالت ماده ، تئوریهائی برای رشد اقتصادی ارائه میدهد که هم مبنائی و هم بنائی سازگار با کل سیستم است . ایراد ما بر ماهیت سیستم اقتصادی غرب نیست زیرا غرب دارای یک سیستم اقتصادی است که متکی بر مبنای کفر بطرف نابودی در حرکت است و همهٔ تئوریهایش نیز از این نظر که جامع مشترکی دارند بنام اصالت سرمایه به تعبیری در انسجام می‌باشد .

تعجب ما در این است که چرا این تئوریها اساس برنامه ریزی رشد اقتصادی مسلمین شده است ؟ مسلما" اگر اصالت به سرمایه داده شود به تبع آن روابط اقتصادی چنان تنظیم میشود که رشد و تکاثر سرمایه حاصل گردد . از آن جهت که رشد اقتصادی در حقیقت هدفی است که امروزه همهٔ برنامه ریزان امور اقتصادی مسلمین در پی تحقق آن هستند لذا منطقا" تکاثر سرمایه در جامعه نیز اصل میشود . آیا اصل شدن تکاثر سرمایه معنائی جز در معادلات و فرمولهای اقتصاد غرب واقع شدن دارد ؟ آیا معنائی جز مهره‌ای در ماشین عظیم اقتصاد غرب شدن از آن متبادر میشود ؟ در چنین شرایطی دیگر مفهوم ندارد که بگوئیم روابط انسانی باید چنان باشد که احکام الهی دلالت می‌کند . احکام الهی حل است در اصالت تکاثر سرمایه ، و به تبع آن روابط انسانی تنظیمی خواهد بود که اقتضای رشد سرمایه آنرا ایجاب می‌کند . چنین شرایطی است که باعث میشود کشورهای مسلمان یکی بعد از دیگری در چنگال ابر قدرتها و در مسیر وابستگی بیشتر بر دیگری سبقت گیرند و بندهای اسارت را محکمتر کنند . یا باید کل سیستم سرمایه‌داری را نفی کرد و یا باید اسیر سیستم بود و در بند مستکبرین جهانی باقی مانده و به اسلام عزیز چه خواهد گذشت ؟ یا باید آن را کنار گذاشت و یا اینکه بنام اسلام مبنای شرک را جهت تنظیم امور اقتصادی مسلمین برگزید . مسائل و تنظیمات اقتصادی را اسلامیزه کرد و زیر پرچم اسلام غایت قیودت و بندگی به مبنای کفر جهانی را آزادی و استقلال خواند .

آیا رشد برای کشورهای توسعه نیافته محال است؟

تئوریسین‌های مکتب سرمایه داری ، همانگونه که در قسمت قبل بحث شد ، در بررسی حسابداری از مساءله رشد یا بعبارت دیگر در تحلیل مکانیسم رشد اقتصادی معتقدند که رشدبخشهای مختلف اقتصادی از جمله کشاورزی ، صنعت ، خدمات و غیره همگی تابعی هستند از رشد تخصص نیروی انسانی و رشد زمینهٔ مادی تحقق آن تخصص.من باب مثال، برای رشد تولید کفش ، نه تنها احتیاج به مهندسی است که با آخرین روشهای تولید کفش در کشورهای صنعتی آشنائی حاصل کرده باشد بلکه وقتی که آن مهندس به موطن خود برمیگردد نمی‌تواند در مبارزهٔ کفاشی محل خود که بطریق سنتی تولید کفش می‌کند استخدام شود. زیرا در آنصورت از تخصص خود استفاده نکرده است . لازمهٔ بهره‌برداری از تخصص و معلومات او این است که ماشینهای بزرگ صنعتی تولید کفش نیز از خارج وارد شود. لذا مطابق این نظریه، تخصص و تکنیک جدید تواءما" شرط لازم و کافی جهت رشد صنایع کفش هستند. همینطور است رشد در صنعت چوب ، رنگ ، و بمراتب اولی رشد در صنایع شیمیائی ، الکتریکی ، ساختمان ، الکترونیک ، متالوژی و غیره . در کشاورزی نیز همینطور است . می‌گویند اگر بخواهید بروش سنتی تولید گندم کنید رشد در تولیدات کشاورزی حاصل نمی‌شود ، نه تنها زارع باید به کشورهای صنعتی برود تا روشهای تولید جدید را بیاموزد بلکه بدون وجود آخرین نوع تراکتور و کمباین ، روشهای صنعتی آبیاری و انواع کودهای شیمیائی چگونه میتواند از تخصص آن مهندس کشاورزی امروزی و زارع دیروزی استفاده کرد .

تخصص و تکنیک در یک کلمه تحت عنوان مفهوم وسیع تکنولوژی معرفی میشود. اقتصاددانان غرب میگویند رشد بیشتر محال است جز با تکنولوژی بهتر. و تکنولوژی بهتر در حقیقت چیزی جز رشد و تکاثر سرمایه نیست . منذالک سرمایه نه بشکل قنات و چشمه و گاو آهن و ماشینهای سنتی در صنعت ، بلکه بصورت تکنولوژی وارداتی یعنی سرمایه‌هائی که دیگران آنها را تولید نموده و کشورهای توسعه نیافته باید صرفا" خریدار و مصرف کننده آن باشند . لذا سرمایه ، آنهم در چنین شکل وارداتی میشود مبنای رشد .

محور استدلال اقتصاد دانان غرب در باب رشد اقتصادی کشورهای توسعه‌نیافته تولید کنندهٔ مواد اولیه مثل نفت این است که با صادرات نفت و دریافت وجوه ارزی لازم که در واقع منابع سرمایه‌های مالی این اقتصادها را تشکیل میدهد، واردات کالاهای سرمایه ای

امکان پذیر شده و همین امر زمینهٔ صنعتی شدن کشور را فراهم مینماید . بعبارت دیگر بحث این آقایان این است که باید پول نفت را صرف صنعتی کردن اقتصاد نمود و تمام زحمت تئوریسین‌های این مکتب این است که " برنامه‌ریزی " کنند که چگونه این وجوه حاصل از صادرات نفت به " بهترین " شکل خرج شود . منظور از بهترین شکل نیز چیزی نیست جز اینکه مملکت با سریعترین نرخ به طرف صنعتی شدن میل کند . امروزه مفهوم برنامه ریزی برای صنعتی کردن یک کشور در حال توسعه به معنی مانند ابر قدرتها زندگی کردن است ، و مانند ابر قدرتها بودن دقیقا" به قوی بودن تاءویل میشود . یعنی برنامه ریزی‌میکنند که نهایتا" بر اساس تحقق اصالت ماده قوی شوند . تئوریسین های غرب استدلال می‌کنند که این فقر است که منشاءهرگونه وابستگی است . کشور فقیر باید الزاما" وابسته باشد و اقتصاد های ثروتمند همواره مستقل بوده و هستند . آنچه که در جهت فقیر شدن عمل‌میکند همانا عاملی است در وابستگی یک کشور ، و صرفا" آن گامی که در جهت غنی شدن اقتصادی بر داشته شود فی الواقع حرکتی است در جهت استقلال . صادرات نفت و اخذ منابع بیشتری از در آمدهای ارزی و تشکیل سرمایه‌های مالی جهت رشد حرکتی است موءثر در جهت استقلال کشور ، چرا که اقتصاد را قوی می‌کند ، و بر عکس حرکتهای مذبوحانه در جهت استقلال اقتصادی و سیاسی و در چاههای نفت را بستن و اعمالی از این قبیل بالمره چیزی جز شعارهای توخالی نیست که نهایتا" وابستگی را بدنبال دارد ، زیرا اقتصاد را فقیر و توانائی مالی‌جامعه را ضعیف می‌کند و ضعف اقتصادی جامعه عین وابستگی است ، و لذا برنامه ریزی درجهت صنعتی کردن اقتصاد در حقیقت گامی است بسوی استقلال .

حال که استقلال تئوریسین‌های اقتصاد سرمایه داری غرب را شنیدیم قبل از اینکه وارد نقض مطلب شویم مفید است که به شرایط غیر اقتصادی آنها نیز در باب تحقق رشد در کشورهای در حال توسعه توجه کنیم . میگویند لازمهٔ تحقق رشد ایجاد زمینه‌های اجتماعی ، فرهنگی ، و سیاسی لازمی است که تکاثر سرمایه با موانع متعدده ای مواجه‌نشود . ازبعد سیاسی قضیه روشن است .حکومتهائی‌قابل قبول هستند که رابطهٔ مفاهمه با حکومت اقتصادهای صنعتی بر قرار کرده باشند . وقتی بین دو کشور از نظر سیاسی دشمنی وجود داشته باشد چگونه تعاون اقتصادی ممکن است ؟ باید حسن رابطه و همکاریهای متقابل سیاسی وجود داشته باشد تا جریان کمکهای اقتصادی بصور تخصص و تکنولوژی ممکن گردد .

وجود یک تفاهم ، رابطه نزدیک ، و پیوند عمیق سیاسی در واقع بزرگ راهی است که جریان حرکت مبادله‌ای تخصص و تکنولوژی از یکطرف و مواد اولیه صادراتی را از طرف دیگر مقدور می‌سازد. لذا هر نوع فکر و اندیشه‌ای که محدودیتی در ایجاد رابطه مفاهمه بین کشورهای صنعتی و توسعه نیافته بوجود آورد بالمره بزیان رشد و توسعه اقتصادی کشورهائی است که نیاز به رشد دارند . هرگونه ایدئولوژی و مکتبی که بخواهد روابط سیاسی موجود در جهان را که نهایتا" توسط ابر قدرتها طراحی شده نقض کند رشد کشورهای توسعه نیافته را در ضیق گذاشته است .

در مورد زمینه‌های لازم و مناسب اجتماعی و فرهنگی نیز بطریقهٔ مشابهی استدلال می‌کنند . فرهنگ و روابط اجتماعی سنتی که بالمره جز تنگنا برای رشد اقتصادی کشورهای توسعه نیافته نیست باید ریشه کن شود و بجای آن زمینهٔ مناسب فرهنگ جدید و روابط اجتماعی " صحیح و مترقی" جایگزین آن گردد . واضح است که اولین و مهمترین مانع فرهنگی و اجتماعی که در این زمینه مطرح میشود مذهب است . مذهب و اعتقادات دینی و در راءس آن فقه‌الاقتصاد بزرگترین مانع رشد اقتصادی کشورهای توسعه نیافته است ، و تا این سد عظیم نابود نگردد چگونه میتوان انتظار داشت که تخصص و تکنولوژی غرب حامل رشد آفرینی اقتصادی برای کشورهای توسعه نیافته باشد . مذهبی که می‌خواهد روابط انسانی را بهمان نحوهٔ قرنها قبل نگهدارد البته مانع بزرگ و بس عظیمی است که نمیگذارد انسانها در روابطی که تکنولوژی جدید سرمایه داری دلالت می‌کند واقع شوند. وقتی که انسانها در روابط حاصل از تکنولوژی غرب قرار نگیرند چگونه میتوان از اصالت سرمایه انتظار رشد آفرینی اقتصادی داشت ؟ مذهبی که مرتب از مصرف این حرام است و آن حلال صحبت می‌کند چگونه میتواند در بعد تئوری اقتصاد مصرف عامل موءثری در حرکت رشد اقتصادی باشد ؟ مذهبی که مرتب صحبت از حرام و حلال بودن این نحوه تولید می‌کند البته اقتصاد تولید را با موانع عظیم وبنیادی در راه توسعه و رشد مواجه می‌نماید . و بالاخره مذهبی که نه تنها ده‌ها و صدها بلکه هزاران حکم اقتصادی دارد بطوریکه جزئی ترین حرکت اقتصادی انسان را در محدودهٔ احکام الهی قرار می‌دهد البته مانع رشد اقتصادی است ، و بالاخص اینکه این احکام را نه از علم اقتصاد که در علم اصول استخراج می‌کنند. مضافا" اینکه این احکام اقتصادی را نه به ساموئلسن و هیکس وکینز ،

بلکه به معصومین نسبت می‌دهند و بالاخره و مهمتر از همه اینکه استنتاج حکم از کلام معصومین را نیز توسط شاگردان ، پیروان و هواخواهان کینز و ساموئلسن جایز ندانسته و در حیطهٔ قدرت و وظیفهٔ فقیه می‌دانند . حال شما خود را یک لحظه بجای ساموئلسن یا هیکس که مشاورین اقتصادی حکومتهای شیطان بزرگ و پیر استعمار بوده و هستند قرار دهید و نظر خود را در مورد شرایط لازم جهت رشد اقتصادی کشورهای توسعه نیافته مسلمان بیان کنید . مسلماً" اگر منطقی فکر کنید دشمن شماره یک را اسلام و احکام اقتصادی آن خواهید یافت و بقول معروف با احکام اقتصادی یک دشمنی آنتاگونیستی خواهید داشت . کلام آخر اینکه در تئوری رشد اقتصادی مسلمین یا جای ساموئلسن و هیکس و کینز است یا جای شیخ الطائفه و شیخ مرتضی انصاری و آخوند .

ـ انتقال تکنولوژی و توقف رشد اقتصادی

حال که با دشمنی اقتصاددانان غرب و غرب‌زدگان اسلامی با مذهب و احکام اقتصادی آن بعنوان سدی در راه رشد اقتصادی آشنا شدیم به نقض استدلال تئوریسین های غرب درباب انتقال تخصص و تکنولوژی بعنوان مغیر اصلی رشد اقتصادی می‌پردازیم .

نقد مساءله را در دو بعد میتوان ارائه داد . اولاً" اینکه اگر ثابت شود که سرمایه بعنوان مبنای سیستم اقتصادی غرب چیزی جز اصالت ماده نیست و در تحلیل فلسفی نیز بطلان اصالت ماده به ثبوت برسد در اینصورت راه حل سرمایه داری برای رشد اقتصادی که مبتنی بر اصالت ماده است نیز به تبع آن مردود خواهد شد . چنین بر خوردی به مساءله رشد اقتصادی موضوع بحث ما در این فصل نیست و انشاءالله تعالی در جای خود به این مساءله خواهیم پرداخت . ثانیاً" ، میتوان از بعد اقتصادی مساءله را تجزیه و تحلیل کرد . یعنی عملکرد اصالت ماده را در میدان اقتصاد به مبارزه کشید و همانجا شکست داد . بعبارت دیگر ، علی فرض صحت مبنای اصالت ماده بشکل اصالت سرمایه ، این مساءله را ثابت کرد که رشد اقتصادی به تعبیر غربی آن فی الواقع رشد به سمت نابودی است . تحلیل ما در این قسمت مختصراً" ناظر به بحث رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه است و عدم امکان رشد واقعی و نه کاذب اقتصادی در کشورهای صنعتی را به بعد موکول می کنیم .

میگویند شما نفت صادر کنید و با استفاده از برنامه ریزیهای اقتصادی

ارز حاصل از صادرات را صرف واردات تخصص و تکنولوژی نمائید تا به رشد اقتصادی نائل و از آن طریق به استقلال اقتصادی برسید . مقدمتا" دو ایراد ساده به چنین استدلالی واردمیکنیم . اولا" اینکه آنچه تجربه تا بحال نشان داده این است که کشورهای توسعه نیافته مرتبا" در حال وارد کردن کالاهای مصرفی هستند و نشانه‌ای از تکنولوژی و تولید نیست . یعنی اگر بخواهیم به روش شما که مطالعهٔ واقعیت است و جمع آوری ارقام وآمار و استنتاج حقایق از مشاهدات توسل جوئیم خواهیم دید که تاریخ اقتصادی معاصرکشورهای صادر کننده مواد اولیه بالاخص کشورهای نفتی حکایت از رشد در واردات کالاهای ساخته شده مصرفی داشته و خبری از واردات تکنولوژی به آن مفهوم که استقلال اقتصادی را حاصل آورد در کار نبوده است . سئوال این است که چه عاملی موجب شده که مرتبا" واردات کالاهای ساخت شده مصرفی زیاد شود . یعنی بجای رشد برای استقلال صرفا" درجه وابستگی رشد نموده است ؟ در پاسخ به سئوال ما احتمالا" میگویند دلیل این امر این است که شما هنوز نتوانسته‌اید موانع فرهنگی و اجتماعی ، که فوقا" اشاره شد ، را رفع نمائید . هنوز اسیر مذهب و تفکرات ایده‌آلیستی و سنتی خود هستید ، و در راه رفع این موانع اجتماعی نه تنها خود اقدامات جدی مبذول نکرده‌اید بلکه به توصیه کارشناسان سازمان ملل نیز که تجربه کافی در احیای فرهنگی و زدودن فرهنگ‌های سنتی و مذهبی دارند نیز توجه کافی ننموده و رهنمودهای آنها را عمل نکرده‌اید . یا اینکه ممکن است پاسخ دهند که علت عدم حصول به استقلال اقتصادی این بوده است که "برنامه ریزی" دقیق و مبتنی بر آخرین روشهای علمی اقتصاد را مورد استفاده قرار نداده‌اید . نه تنها خود فن و علم برنامه ریزیهای اقتصادی را به نحو احسن نیاموخته‌اید بلکه به کارشناسان طرح عمران سازمان ملل یا سایر متخصصین برنامه ریزیهای اقتصادی که در ساخت و پرداخت مدلهای اقتصادی تجربه و تبحر کافی دارند نیز میدان فعالیت نداده‌اید . پول نفت را از ما گرفته ولی بدرستی خرج نکرده‌اید . راه حل این است که ما برایتان خرج کنیم . ما برایتان مدل و الگوی رشدوتوسعه بسازیم و یا اینکه از مدلهای رشد وتوسعه که ما تدوین و طراحی نموده‌ایم خریداری و استفاده نمائید ! سخن این آقایان بعبارت اخری این است که یک کشور توسعه نیافته بمثابه صغیری میباشد که ولی و قیم او شیطان بزرگ و یا پیر استعمار و یا شبکه استکباری سازمان ملل است . نفت آن کشوررا هرقدر که

ملح است استخراج کنند، پول نفت را نیز خودشان وبه صلاح خودشان و بر حسب معیارهای خودشان برای او خرج نمایند ، نیروی انسانی آن کشور را نیز به روش خود تربیت کنند ، و سر انجام فرهنگ او را نیز کنار بزنند و فرهنگ خودشان را تحت عنوان "تمدن" و علوم جدید جایگزین آن نمایند . اگر سئوال کنیم که مع الوصف چرا هنوز استقلال اقتصادی حاصل نشده و رشد دائما" در جهت وابستگی ادامه دارد خواهند گفت که این پروسه انقلاب فرهنگی انقلاب فکری ، انقلاب در برنامه ریزی اقتصادی و تس علی ذالک هنوز در عمق خود واقع نشده و موانع زایل نگردیده اند .

حال به طرح سئوال دوم میپردازیم . فرض کنیم که همهٔ کشورهای توسعه نیافته تولید کنندهٔ نفت اقتصاد خود را ، سیاست خود را ، فرهنگ و خلاصه همه چیز خود را بی قید و شرط در اختیار ابر قدرتها و چپاولگران جهانی بگذارند به این امید که به استقلال اقتصادی برسند ، وعلی فرض اینکه نظریهٔ تئوریسینهای اقتصاد سرمایه داری نیز درست باشد و واقعا" هم از این طریق کشورهای مزبور به استقلال برسند ، این در حقیقت به چه معنی خواهد بود . دقیقا" به این معنی است که کلیه کشورهای در حال توسعه نیز هر یک کشوری مانند آمریکا ، انگلیس و فرانسه شوند ، دقیقا" بیمایند آنها ، چه از نظر ظرفیت تولیدی و چه از بعد قابلیت رشد تکنولوژی . در آنصورت ابر قدرتها دیگر سراغ چه کشوری در جهان خواهند رفت که نفت و یا سایر مواد معدنی آنها را چپاول کنند ؟ مگر نیست که کارشناسان اقتصادی جهان غرب میگویند که اگر نفت خاور میانه به روی اروپا بسته شود اقتصاد اروپا فلج میشود . وقتی که همهٔ کشورهای نفت خیز خاور میانه هر یک بمانند استعمارگران جهانی قوی و از نظر اقتصادی مستقل شوند دیگر منابع نفتی اروپا از کجا تاءمین خواهد شد ؟ آیا مگر نمیگوئید که این گونه کشورها باید در حال حاضر نفت بفروشند تا به آنها تخصص و تکنولوژی بدهند که رشد اقتصادی نموده و مستقل شوند ؟ سئوال میکنیم آیا وقتی که از نظر اقتصادی مستقل شدند یعنی احتیاج به تخصص و تکنولوژی شما نداشته باشند دیگر برای چه به شما مقادیر عظیم نفت بدهند؟ بعبارت دیگر وقتی به استقلال اقتصادی رسیدند دیگر احتیاج حیاتی به صادرات مقادیر عظیم نفت ندارند که با پولش تخصص و تکنولوژی بخرند . در آنصورت آیا اروپا و سایر ابر قدرتهای صنعتی خواهند مرد ؟ آیا میتوان قبول کرد که شما با تئوریهای رشد اقتصادی خود در واقع

امو دشمن اصلی و نابود کننده اقتصاد خود را پرورش می‌دهید ؟ مسلما" اینطور نیست، بلکه شما بنام صادرات تکنولوژی و برنامه‌های عمرانی و استقلال اقتصادی ، نه تنها کشورهای توسعه نیافته را به سمت استقلال نمی‌برید که مرتبا" بیشتر و بیشتر وابسته می‌کنید .

ـ رشد در سیستم سرمایه داری یعنی رشد مصرف

حال باید دید واقعا" چگونه است که در سیستم سرمایه داری غرب رشد اقتصادی به معنی حرکت به سمت استقلال و خود کفائی اقتصادی بالمره برای کشورهای توسعه نیافته واقع نمی‌شود ؟ سئوال می‌کنیم که اساسا" چرا به این دسته از کشورها " رشد نیافته " می‌گویند. رشد نیافتگی قاعدتا" در مقابل مفهوم رشد یافتگی معنی دارد . در فرهنگ غرب رشدیافته یعنی اقتصادهای کشورهای صنعتی . لذا صرفا" در مقام مقایسه با اقتصاد استثمارگران جهانی است که واژه رشد نیافته به این دسته از کشورها اطلاق میشود. بعنوان مثال ، در آمریکا اکثریت مردم از تسهیلاتی چون یخچال ، تلویزیون ، ماشین سواری . سینما ،وعدها وسایل تفریحی استفاده می‌کنند در حالیکه مثلا" در حبشه اینطور نیست . لذا حبشه رشد نیافته و آمریکا رشد یافته است . بنابراین آنچه که وجه تمایز این دو دسته ازکشورها میشود مسائل مربوط به مصرف است و مساءله تولید این کالاها در مرحلهٔ دوم اهمیت مطرح میشود ؟ بدین معنی که حتی اگر کشوری در تولید یک کالا یا مجموعه‌ای از کالاها بغرض محال بتواند به خود کفائی برسد ولی الگوی مصرف او با الگوی مصرف مثلا" آمریکا در انطباق نباشد در اینصورت کشور مزبور رشد یافته نیست . بالعکس اگر کشوری با درآمدهای ارزی زیاد بتواند کلیه مایحتاج خود حتی خاک باغچه منازل خود را از خارج تهیه کند در زمرهٔ کشورهای متمدن و پیشرفته بحساب خواهد آمد. مطالعه تاریخ اقتصاد معاصر کشورهای در حال توسعه دلالت بر این امر می‌کند که آنچه بنام رشد اقتصادی شناخته‌شده است در قدم اول به معنی افزایش واردات کالاهای مصرفی بوده است ولاغیر . بعنوان مثال واردات مواد غذائی کشورهای عرب خاور میانه در سال ۱۹۷۰ بالغ بر یک میلیارد دلاربوده است و اخیرا" این رقم به بیست و چهار میلیارد دلار رشد یافته است . این افزایش ۲۴۰ در صد صرفا" مربوط است به رشد مواد غذائی ، و سایر کالاهای مصرفی نیز رشدهای بمراتب بیشتری داشته‌اند .

طرفداران تئوریهای رشد اقتصادی بر مبنای اصالت سرمایه معتقدند که انتقال تکنولوژی به کشورهای در حال توسعه می‌تواند زمینهٔ تولید کالاهای مصرفی را در داخل کشور مهیا سازد ، به این معنی که اگر در حال حاضر واردات مواد غذائی بسیار بالا است، اگر یخچال ، تلویزیون ، رادیو ، ماشین سواری و غیره از خارج وارد میشود ، ولی با واردات کالاهای سرمایه‌ای و فرهنگ صنعتی به معنی تخصص و تربیت مهندس و کارشناس و غیره میتوان از طریق صنعتی کردن کشاورزی میزان تولیدات آن را بالا برد و یا با تاسیس کارخانجات بزرگ کالاهای مختلف وارداتی را در داخل تولید نمود. معذالک ملاحظه میشود که این توصیه تئوریسین‌های غرب مدتهاست که سر لوحه رفتار اقتصاددانان کشورهای توسعه نیافته واقع شده است و سازمان ملل و برنامه‌های عمرانی او نیز در کشورهای توسعه نیافته دقیقاً" چنین سیاستی را اعمال می‌کنند و لیکن نه تنها از رشد اقتصادی اثری نبوده بلکه وابستگی بمراتب تشدید شده است . اصلاحات ارضی و صنعتی نمودن کشاورزی مطلب تازه‌ای نیست و همه کشورهای توسعه نیافته مدتهاست که در برنامه ریزیهای خود اولویت خاصی به آن داده اند. کشورهای عرب صادر کنندهٔ نفت رشد کشاورزی را مقدم بر همه چیز دانسته‌اند و از مدلهای رشد و توسعه کشاورزی سازمان ملل نیز مستفید شده‌اند ولیکن در عرض کمتر از دهسال درجه وابستگی آنها در همین بعد اقتصاد کشاورزی دوهزار و چهارصددرصد رشدکرده است. تولید داخلی کالاهائی چون یخچال و تلویزیون ، رادیو و کولر و حتی ماشین سواری نیز امر جدیدی نیست . ولی آیا این کشورها در این بعد از اقتصاد نیز به استقلال رسیده‌اند؟ آیا تولیدات این قبیل کارخانجات چیزی جز مونتاژ است ؟ قطعات پیش ساخته شده را از خارج وارد نموده و در داخل بهم وصل کرده اسم آنرا تولید داخلی گذاشته‌اند . مثلاً" اگر در گذشته تلویزیون را از خارج وارد می‌کرده‌اند امروزه اجزاء آنرا وارد کرده و مونتاژ می‌کنند . در واقع واردات کالاهای مصرفی به واردات قطعات مورد نیاز تولید کارخانجات مونتاژ تغییر فورم یافته است . نهایتاً" رشد اقتصادی به معنی رشد واردات کالاهای مصرفی بوده و لذا نسبت به گذشته که کالاهای ساخته شده وارد میشد فرق چندانی نکرده است الا در یک مورد که از نظر تاثیرات اقتصادی شایان توجه خاصی است .

اگر در گذشته یخچال ، تلویزیون و ماشین سواری وارد میشد اینها تولیداتی بود که به بازار کالا تزریق میگردید بدون اینکه در بازار کار و ساختمان اشتغال

جامعه تاءثیر چندانی بگذارد . نیروی کار جامعه در بخشهای سنتی و بومی مانند کشاورزی و یا سایر صنایع که با فرهنگ ، تخصص و نیاز جامعه در انطباق کامل بود تا حد زیادی بروال گذشته ادامه حیات می‌داد بدون اینکه رشد طبیعی آن از واردات کالاهای ساخته‌شده تا حد زیادی متاءثر شود . ولی از زمانی که تصمیم به مونتاژ این کالاها در داخل گرفته شد نیروی کار بخشهای کشاورزی و یا صنایع بومی از زمینهٔ اصلی و طبیعی سازگار با نیاز فرهنگ جامعه جدا شده و به سمت صنایع مونتاژ رو آورد و لذا زندگی کارگری که از زمینه تولیدات اصلی خود جدا گردیده و در صنایع مونتاژ استخدام شده تابعی میشود از رشد صنایع مونتاژ . و این است معنای ریشه‌دار بودن وابستگی تحت انتقال تکنولوژی. رشد سطح زندگی کارگران منوط به انتقال بیشتر تکنولوژی و انتقال بیشتر تکنولوژی نابودی بیشتر حیات طبیعی رشد اقتصادی و بهم ریختگی بیشتر در ساختمان نیروی کار جامعه را بدنبال خواهد داشت که حل و رفع آن جز از طریق عمیق تر شدن وابستگی میسور نیست . در ادامهٔ بحث انتقال تکنولوژی مجددا" به این مساءله اشاره خواهیم نموده .

طرفداران تئوریهای رشد اقتصادی سیستم سرمایه‌داری ممکن است استدلال کنند که قطعات لازمهٔ تولید کالاها را نیز در داخل می‌سازیم ، بدین معنی که از همان تکنولوژی موجود که مثلا" در آلمان یا آمریکاست استفاده کرده و فرضا" قطعات ماشین سواری را نیز تولید می‌کنیم که نیاز به واردات آنها نباشد. در اینجا ملاحظه میشود که شعار انتقال تکنولوژی به معنی تنها طریقت رشد دو باره تکرار میشود. ولی می‌دانیم که شعار باطلی است . چگونه است که انتقال تکنولوژی جهت تولید قطعات مورد نیاز صنایع مونتاژ چیزی جز مصرف واردات کالاهای مصرفی و تشدید وابستگی نیست ؟ به مثال اتومبیل برگردیم . دیدیم که اگر قبلا" اتومبیل ساخته شده وارد می‌شد و بنام واردات کالاهای مصرفی به حساب می‌آمد از نظر طرفداران اقتصاد غرب عملی مذموم بود و بنام وابستگی شناخته میشد . در رفع وابستگی در مرحلهٔ بعد تصمیم به واردات قطعات اتومبیل مانند بدنه، موتور ، جعبه دنده ، شیشه و غیره گرفته شد و اقلام مزبوررا در حسابداری ملی تحت عنوان واردات کالاهای سرمایه ای منظور کردند و بخیال خود یک قدم به استقلال نزدیکتر شدند . حال ادعا می‌کنند که برای رفع کامل وابستگی موتور اتومبیل را نیز در داخل تولید می‌کنیم . سئوال می‌کنیم که آیا میشود بدون داشتن رابطه با فلان کارخانه خارجی

سازندهٔ موتور آنرا در داخل تولید کرد ؟ مسلماً" خیر ، نه بخاطر مسائل حقوقی و سیاسی امتیاز تولید بلکه بدین بدلیل که برای ساخت آن موتور باید دسترسی به دستگاهی داشت که آن موتور را ساخته است . باید دسترسی به مواد فلزی از درجهٔ خلوص معینی داشت که تولید آن صرفاً" درخارج ممکن است . بنابراین برای تولید موتور اتومبیل باید الزاماً" دستگاههای تولید آن موتور و لوازم و مواد اولیه مورد نیاز را نیز وارد کرد. همینطور است ساختن یک تلویزیون که نیاز به واردات دستگاههای پیچیدهٔ الکترونیک دارد که از آن طریق بتوان قطعات و اجزاء لازم یک تلویزیون را در داخل تولید نمود. یعنی باز واردات ، اما از نوع دیگر ، یعنی باز وابستگی اما در کیفیتی پیچیده‌تر ، ودرنهایت باز مصرف اما از نوع دیگر . لذاست که رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه در یک کلمه میشود رشد واردات کالاهای مصرفی .

ممکن است استدلال را ادامه دهند و درمقام دفاع از تئوری انتقال تکنولوژی بعنوان تنها مغیر رشد ادعا کنند که آنچنان برنامه ریزی می‌کنیم که تولید دستگاههای تولید کالاهای سرمایه‌ای ، مواد لازم جهت این امر ، تخصص و غیره نیز همگی در داخل تولید شده بطوریکه مطلق استقلال اقتصادی حاصل گردد . این ادعا حتی معارض نظریهٔ تئوریسین‌های اقتصادی سرمایه‌داری در رشد اقتصادی است ، زیرا عقیده آنها براین است که انتقال تکنولوژی به کشورهای توسعه نیافته با اینکه ممکن و ضروری است ولیکن تولید و رشد تکنولوژی در آن کشورها محال می‌باشد ، زیرا احتیاج به ظرفیت تولیدی قوی و سرمایه گذاریهای هنگفت دارد که بنابه تعریف فقط از عهدهٔ کشورهای صنعتی پیشرفته بر میآید و یک کشور توسعه نیافته بنابه ساختمان اقتصادی و بافت نیروی انسانی ضرورتاً" نمی‌تواند به چنین هدفی نائل شود . حال اگر یک کشور در حال توسعه تصمیم بگیرد حتی صرفاً" جهت رفع احساسات ملی و تحقق شعار استقلال اقتصادی متکفل تولید موتور اتومبیل یا قطعات یک تلویزیون از ابتدا تا انتها بشود نه تنها کار غیراقتصادی و غیر عقلائی انجام داده بلکه تولید او با چنان هزینهٔ هنگفتی واقع خواهد شد که قیمت تمام شدهٔ آن بمراتب از مشابه خارجی گرانتر و کیفیت آن پست‌تر خواهد بود، مضافاً اینکه سرمایه گذاری در مقدمات تولید فرضاً" قطعات یک تلویزیون یا موتور اتومبیل دراز مدت است ، یعنی سالها طول می‌کشد که بتوان نهایتاً" از بعد تولید در این امور به

از تمام امتیازات زمینهٔ قوی قبلی در تولیدات و تخصص برخوردار است توانسته به تکنولوژی جدیدی در زمینه تولید دست یابد و نهایتا" نحوهٔ تولید و تکنولوژی قبلی را بی فایده ، خنثی و غیر اقتصادی نماید . یعنی در یک کلمه تمام زحمات وسرمایه ـ گذاریهائی که در آن کشور در حال توسعه در این زمینه واقع شده است دیگر غیر اقتصادی خواهد بود . مضافا" اینکه امروزه ظرفیت تولیدی قوی کشورهای صنعتی باادغام در یکدیگر و تبلور به صورت شرکتهای چند ملیتی اساسا" غیر قابل رقابت شده است ، رشد تکنولوژی چنان سریع حاصل میشود که کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند با ظرفیت ضعیف تولیدی خود به آن دست یابند . بنابر معیار تئوریهای غربی ، هر گونه سرمایه گذاری در جهت تولید برای رقابت با شرکتهای بزرگ چند ملیتی غیر عقلائی ، باطل و غیر اقتصادی است و جز ضرر و اتلاف منابع تولیدی ثمری نخواهد داشت . وجود شرکتهای چند ملیتی دلالت بر اصل تعاون و همکاری با آنها را دارد نه رقابت ، یعنی تلویحا" میگویند که کشورهای توسعه نیافته باید با شرکتهای چند ملیتی آنگونه که آنها صلاح می دانند وارد همکاری شوند و موضع خصمانه با آنها بالمره جز نابودی طرف ضعیف حاصلی ندارد . و اما همکاری و تعاون نیز در قاموس تمدن غرب چیزی جز استثمار نیست.

آخرین دفاعی که طرفداران تئوریهای غرب از انتقال تکنولوژی به کشورهای توسعه نیافته میتوانند ارائه دهند این است که کوشش جهت تولید کالاهای سرمایه‌ای با اینکه در ابتدا به نظر میرسد که غیر اقتصادی باشد و محکوم به شکست ، ولیکن میتواند از نظر تخصص و زیربنای ظرفیت تولیدی چنان بنیهٔ قوی ایجاد کند که در مراحل بعدی بتواند رشد تکنولوژی را حاصل دهد و تولیدات را با چنان کیفیتی به بازار عرضه کند که قدرت رقابت با تولیدات مشابه خارجی داشته باشد . یعنی شکست مراحل اولیه در واقع مقدمهٔ پیروزی های بعدی خواهد بود. چنین دید خوش‌بینانهٔ ایده‌آلیستی جز یک رویای شیرین چیز دیگری نیست . اینگونه استدلالات بیشتر شبیه ادعاهای مارژینالیست‌هاست که با دید مکانیستی که از اقتصاد دارند بخشی از آنرا مطالعه نموده و در همان بخش بخواب خرگوشی میروند و نتایج جالبی میگیرند ، آنچنانکه گوئی دنیا ثابت و راکد ، انسانها موجودات بی اراده و دولتهای خارجی بی تفاوت و خنثی ،وجهان در

سکون و موضع انفعالی است تا این بخش اقتصاد فلان کشور هرچه می‌خواهد بکند و به رشدهای طلائی دست یابد .

مساءله را تا حدی بشکافیم تا روشن شود که آیا این نظریه صحیح است که یک کشور توسعه نیافته میتواند در چهارچوب سیستم سرمایه داری حداقل در یک بخش از تولیدات اقتصادی ، در یک صنعت از صنایع ، و خلاصه در امری از امور اقتصادی به مطلق استقلال برسد بطوریکه تولیداتش در صحنهٔ جهانی بتواند با شرکتهای چند ملیتی استثمارگر بین المللی رقابت کند ؟ بعقیدهٔ طرفداران این نظریه یک فداکاری لازم است که زیان های اولیه را تحمل کنند تا زیربنای محکمی در ظرفیت تولیدی حاصل شود ، بدین معنی که یک برنامه ریزی دقیق در جهت کنترل مصرف و افزایش سرمایه گذاریهای زیربنائی امکان رشد بعضی از صنایع را فراهم می‌آورد آنچنان که در صحنه جهانی برقابت بپردازد . برای تحلیل این مساءله ابتداً یادآوری می‌کنیم که بحث ما نقد تئوریهای رشد اقتصادی در چهار چوب سیستم سرمایه داری است نه در واژگونی آن . دیدیم که در چهارچوب این سیستم ، معیار رشد از نحوهٔ مصرف شناخته میشود نه تولید . منشاء تولیدات صنعتی ، یعنی کانون اصلی تولیدات صنایع جهان سرمایه‌داری در کنترل شرکتهای چندملیتی است بطوریکه دستیابی به آن از عهدهٔ کشورهای در حال توسعه خارج است . لذا با چنین تعبیری ، رشد کشورهای در حال توسعه در واقع چیزی نیست جز توانائی آنها در دستیابی به الگوی مصرف کشورهای صنعتی . یعنی مقدمتاً" مصرف کنند آنچه را که جهان غرب مصرف می‌کند و نهایتاً" تولید کنند آنچه را که جهان غرب تولید و مصرف می‌کند . در حقیقت الگوی مصرف و تولید آنها چیزی جز الگوی مصرف غرب نیست . معهذا در این پروسهٔ تقلید ابعاد دیگر را نباید از نظر دور داشت .

مشاهده نمودیم که واردات کالاهای مصرفی همواره رقم بزرگی از واردات کشورهای در حال توسعه را شامل است . مونتاژ این کالاهای مصرفی در داخل نیز همواره هدف برنامه ریزان اقتصادی بوده است . در بخش کشاورزی نیز هدف صنعتی کردن کشاورزی است ، و این همه یک منتجه را در بر دارد : رشد شهرها و خالی شدن روستاها و به تبع آن تغییر دریافت نیروی کار جامعه و تخصیص منابع . خالی شدن روستاها به معنی کم شدن عرضهٔ محصولات کشاورزی از یکطرف و بالا رفتن تقاضا برای محصولات کشاورزی از طرف

دیگر است . انسانی است که دیگر گندم تولید نمی‌کند ولی خودو فرزندانش هنوز احتیاج به مصرف گندم دارند ، و این به معنی رشد سریع واردات مواد غذائی از خارج است . در ارتباط با صنایع مونتاژ نیز هزاران کارگر به استخدام کارخانجات مونتاژ درمیآیند و در نتیجه هر گونه رکود در واردات اقلام یدکی و قطعات از پیش ساخته شده از خارج به معنی بیکاری هزاران کارگر و نهایتا" بحرانهای اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی خواهد بود . از این نظر که تکنولوژی غرب معمولا" از سرمایه های فنی بیشتر استفاده می‌کند تا از نیروی انسانی ، لذا با رشد انتقال تکنولوژی از غرب گروه عظیمی از کارگران نهایتا" بیکار خواهند شد و راهی ندارند جز اینکه همراه سایر بیکاران به استخدام دولت در آیند . دولت در کشورهای در حال توسعه نقش عظیمی بازی می‌کند . نه تنها مسئولیت اصلی واردات مواد غذائی را دارد تا دستهای بیکار و یا غیر مولد را غذا دهد بلکه مسئولیت استخدام کارگرانی را دارد که بیکار هستند و یا در اثر تکنولوژی "سرمایه بر" غرب به انبوه بیکاران اضافه می‌شوند . دستگاههای عریض و طویل اداری ، ارتش ودستگاههای پلیسی بوجود می‌آید . حقوقها پرداخت میشود بدون اینکه در مقابل تولیدی باشد . همهٔ چشمها به مرزها دوخته شده تا کالائی از خارج وارد شود و همه امیدها در اینکه خارجی ها نفت را ببرند تا ورود کالاها با کمبود ارز در ضیق قرار نگیرد . هدف استقلال بود ولی طریقت آن وابستگی شده است! و این همه نتیجه‌ای ندارد جز تورم و افزایش بی رویهٔ قیمتها . قیمت ها آنچنان رشد می‌کند که محصولات مشابه خارجی همان کارخانجات مونتاژ داخلی بمراتب ارزانتر و با کیفیت بمراتب بهتری از تولیدات داخلی است ، و لذا دولت مجبور به کنترل ورود کالاهای مشابه خارجی میشود . از این روست که منع واردات این گونه کالاها از سیاستهای معمول و مشترک همه دولتهای کشورهای در حال توسعه است . خلاصه آنکه دولت بعنوان عامل اصلی اجرای سیاستهای رشد اقتصادی- نه تنها راه سریع رشد را در وابستگی بیشتر می‌بیند بلکه اساسا" در اثر چنین تغییر بنیانی در ساختمان اقتصادی و بافت نیروی کار کشور ، نهایتا" در موضع انفعالی واقع شده و مسأله رشد اقتصادی را در مرحلهٔ دوم اهمیت قرار می‌دهد . آنچه برای دولت مهم خواهد شد این است که از بحران و تشدید آن جلوگیری کند . برای دولت‌ها خطر بحران بمراتب بیشتر است از فقدان رشد ، هر چند که این دو مقوله جدای از یکدیگر نیستند : کوشش اصلی

دولتمردان کشورهای در حال توسعه در حل مساءله بیکاری و تورم است . موضوع استقلال اقتصادی که ابتداءً بعنوان یک شعار توخالی مطرح شده بودهمواره در همان حد شعار باقی میماند . قطع رابطهٔ سیاسی با این یاآن کشور بخاطر مسائل انسانی و روابط اسکتبار جهانی عملاً" منتفی میشود : هرکه نفت میخواهد بیاید و هر که کالا میدهد برسروبرچشم. چرا؟ زیرا که اقتصاد کشور هم نیاز ارزی دارد وهم محتاج کالا . نمیپرسند چرا این نیاز حاصل شده است ، ما که هدفمان استقلال اقتصادی بود ؟ حال درچنین شرایطی که یک کشوردر حال توسعه تلاش میکند که خود را از خطر مرگ نجات دهد آیا جای تعجب نیست که بعضی اقتصاد دانان غرب زده در دفاع از رشد اقتصادی بر مبنای انتقال تکنولوژی صحبت از رشد صنایعی میکنند که قادر باشد در چهارچوب سیستم سرمایهداری با شرکتهای چندملیتی به مبارزه بر خیزد و در بازار جهانی با آنها رقابت نموده و موفق به شکست آنها شود !

سخن را خلاصه کنیم . در سیستم سرمایه داری رشد برای اقتصادهای در حال توسعه به معنی رشد مصرف است ، چه بصورت مصرف کالاهای مصرفی و یا مصرف کالاهای سرمایهای مورد نیاز جهت تولیدات صنایع مونتاژ ، و این هر دو در یک کلمه به معنی رشد وابستگی است . آنچه که ما بعنوان وابستگی و استثمار میشناسیم آنها رشدمینامند . باید یکی راانتخاب کرد. شعار استقلال در بعد سیاسی باماندن در معادلات اقتصاد سرمایهداری تعارض دارد . تئوری اقتصاد سرمایهداری میگوید راه رسیدن به رشد انتقال تکنولوژی از کشورهای صنعتی به کشورهای در حال توسعه است ،ولی این مساءله به ثبوت رسید که انتقال تکنولوژی چیزی نیست جز غرق شدن و فرو رفتن بیشتر در چنگال استعمار جهانی . رشد تکنولوژی غرب در کشورهای جهان سوم یعنی رشد از رشد ماندگی . تحلیل ما نشان میدهد که تنها راه واقعیرشد اقتصادی خارج شدن از معادلات اقتصادی آنهاست . ساده اندیشی است که متخصصین اقتصاد کشورهای در حال توسعه راه علاج معضلات خود را از کتاب اقتصاد جناب ساموئلسن مشاور اقتصادی رئیس جمهوری آمریکا میجویند . کمال درجهٔ حماقت است که تئوریهای رشد اقتصادی هیکس و هارود و دومار که بر محورتئوریهای اقتصادی کینز شکل گرفته است پایه و اساس تنظیم برنامههای اقتصادی جهت رشدوتوسعه قرار گیرد .

شاید ذکر این یادآوری مفید باشد که بحث ما دراین قسمت صرفاً" در عدم

توانائی تئوریهای غرب در رشد اقتصادی کشورهای توسعه نیافته حتی
که حتی اگر چنین کشوری در سیستم سرمایه داری باشد و معتقد به اصالت سرمایه، معذالک
رشد برای او محال خواهد بود . آنچه که بظاهر امر رشد تولید ناخالص ملی به حساب
میآید در باطن رشد بطرف نابودی است . در قسمتهای قبل نیز این مساءله به ثبوت
رسید که تئوریهای رشد اقتصادی در سیستم سرمایه داری در واقع مبتنی بر اصالت سرمایه
یعنی اصالت ماده است و لذا نمیتواند در تنظیم امور مسلمین مورد استفاده واقع شود .
لذا نتیجه میگیریم که تئوریهای رشد اقتصاد غرب چه برای کشورهای در حال توسعه
که در سیستم سرمایه داری غرب هستند و چه برای کشورهای در حال توسعه معتقد به اصالت
وحی اساسا" مضر و غیر قابل استفاده است .

راه رشد در مرحلهٔ اول بیرون آمدن از سیستم سرمایه داری است و طرد
آن . خارج شدن از معادلات آنهاست . ممکن است سیستم بظاهر سرمایه داری نباشد ، ولی
اسم و شعار که کافی نیست . باید مبنا و روابط سرمایه‌داری حذف شود تا از سیستم
سرمایه داری خلاص شویم ، و الا اسم ربا را حذف کردن و بجای آن کلمه کار مزد را بیان
نمودن در حقیقت حفظ سیستم سرمایه داری و تغییر ظواهر آن است . اگر میگوئیم که
مثلا" بانک در سیستم سرمایه داری نقش اصلی را در رشد اقتصادی ایفامیکند این دقیقا"
به معنی عملکرد تئوری کینز در اقتصاد سرمایه‌داری است . حال اگر به آقای کینز اجازه
دهیم که مثلا" در مورد بانکها وظیفه سابق خود را در معادلات و فرمولهای اقتصاد
سرمایه داری داشته باشد ولی ما اسم سیستم نرخ بهره و معاملات ربوی بانک کینز را
مضاربه بگذاریم فی الواقع اصالت را به فرمولهای جناب کینز داده‌ائیم و صرفا" در
ظاهر مساءله را اسلامیزه کرده‌ائیم ، این راه خلاصی از سیستم سرمایه داری نیست .
بحث ما در ثبوت این مساءله که تئوریهای رشد سرمایه داری اساسا" نمیتواند رشد را برای
کشورهای در حال توسعه تاءمین کند دلالت بر این دارد که تمام فرمولهای سیستم سرمایه
داری باید زیر و رو بشود . حرکت ما در تنظیم امور اقتصاد و برنامه ریزی برای
رشد باید تصرف مبنائی باشد در نظام سرمایه داری و نه تصرف بنائی . وظیفهٔ اقتصاددانان
اسلامی تصرف رفورمیستی و یا مکانیستی در معادلات و فرمولهای اقتصاد سرمایه داری نیست
بلکه در تفکر رشد اقتصادی نیاز به انقلاب است نه اصلاح .

درس اقتصاد

(خرداد ماه ۱۳۶۲)

دکتر مسعود درخشان

در خلال فصل اول مسائل اساسی مطروحه در اقتصاد سرمایه داری را بررسی کردیم و تعارض هر یک را با بینش الهی مشخص و مبانی کفر آنها را تبیین نمودیم. در این قسمت به ذکر مسائلی که جامع مشترک همه مباحث گذشته است می‌پردازیم.

اصالت وحی و تقلید از کینز

اقتصاد کاوشهای نظری در مقولات ذهنی نیست. وسیله تنظیم زندگی ماست. نظریات آقای ساموئلسن آمریکائی یا کینز و هیکس انگلیسی و جهات فارقه آن با کانتوروویچ روسی از جمله بحث های اسکولاستیکی تعداد ملائکه هائی که در نوک یک سوزن جا میگیرند نیست. بحث این آقایان این است که روابط اقتصادی در جوامع انسانی چگونه باید تنظیم شود. آیا افزایش تولیدات حاصل تکاثر سرمایه و تشکیل شرکتهای بزرگ تولیدی و رشد تکنولوژی است یا نتیجه دولتی کردن واحدهای بزرگ صنعتی؟ آیا سیستم بازار آزاد و مکانیسم قیمتهاست که متکفل تخصیص منابع تولیدی به بهترین نحو می‌باشد یا برنامه ریزیهای متمرکز و حد مطلوب دولتی؟ آیا کار و سرمایه و به تبع آن کارگر و سرمایه دار در یک رابطه "مهندسی تولید" در کنار هم قرار میگیرند و رشد تولیدات را حاصل می‌دهند یا اینکه بعنوان دو طبقه متخاصم در مقابل هم صف آرائی نموده و می‌جنگند تا نابودی سیستم و تحول به روابط اقتصادی دیگر حاصل شود؟ آیا درآمد حاصل از تولید صرفاً با توجه به مشارکت عوامل تولید چون کار و سرمایه است که بین آنها تقسیم میشود یا قدرت طبقاتی و موضع هر یک از طرفین مخاصمه و توانائی در اخذ سهم بیشتری از درآمد اساس سیستم توزیعی را تشکیل می‌دهد؟ آیا سیستم اعتباری و شبکه بانکی صرفاً متکفل تسهیل امر تولید از طریق تامین مالی هزینه پروژه های تولیدی است یا برعکس وسیله ای است در جهت استثمار

قیمت هاست یا اینکه دولت با اتخاذ سیاستهای پولی و مالی ناهماهنگ اقتصاد را از تعادل و
متوازن خارج نموده است ، و یا اینکه اساساً بحرانهای اقتصادی حاصل وجود روابط و مناسبات
غلط انسانی است ؟ و قس علی ذالك •

لذا هر وجهی از وجوه متعددهٔ آنچه که بنام علم اقتصاد جدید نامیده میشود
در نظر آوریم در حقیقت چیزی جز نحوهٔ خاص رفتار اقتصادی در جامعه نیست • جوهرهٔ تئوری
اقتصادی شرق و غرب در این است که انسان از نظر اقتصادی چگونه رفتار میکند ، تنظیمات
اقتصادی او چگونه باید باشد ، و نهادهای اقتصادی در این رابطه چگونه شکل میگیرد • آیا
چنین برخوردی میتواند مستقل از جهان بینی آنها در تحلیل مسائل اقتصادی باشد ؟ جهان بینی
غرب و شرق نیز در یك کلمه چیزی جز اصالت ماده نیست که گاه بصورت اصالت سرمایه مبنای
سیستم اقتصاد سرمایه داری را تشکیل میدهد و گاه بصورت اصالت کار مبنای سیستم اقتصاد
سوسیالیستی است • لذا هر تئوری اقتصادی غرب یا شرق زیر بنای اصالت ماده را بعنوان پیش فرض
خود همراه دارد • آنچه که عملاً تحت عنوان روابط و تنظیمات اقتصادی در جهان ملاحظه
میشود یا در چهار چوب سیستم غرب است یا شرق • با اینکه هر دو سیستم بر مبنای جهان بینی ماده
قرار دارند معذالك از آن نظر که یکی بر اساس منطق ارسطوئی و دیگری بر اساس منطق دیالك تیك
ماتریالیستی به تحلیل مسائل اقتصادی میپردازند لذا اقتصاد مبنای کفر بصور مختلفه ظاهر
میشود • بعضی هم ادعا میکنند که دسته‌ای از تنظیمات امور اقتصادی فی حد ذاته التقاطی
از این دو مکتب است • ما در مقام این بحث نیستیم که آیا اساساً امکان التقاط بین این مکتب وجود
دارد یا نه ، ولی قدر متیقن این است که هرگونه التقاطی از این دو ، علی فرض چنین امکانی
نهایتاً بر اساس همان جهان بینی مادی خواهد بود •

در مقابل این دو سیستم فکری ، اسلام ادعا میکند که متکفل تنظیم امور اقتصادی نه
بر مبنای اصالت ماده بلکه بر اساس اصالت وحی است • چنین ادعائی بلافاصله دلالت بر قداست

رابطه با سیستمهای اقتصادی غرب و شرق دارد • حال ممکن است استدلال شود که مثلاً ساختن هواپیما و تلویزیون یا تولید برنج و گندم چه ربطی به وحی دارد ؟ بعبارت دیگر اینکه تولید تلویزیون یا گندم بر اساس اصالت ماده است یا وحی اصولاً مفهومی ندارد ، مهم این است که در تلویزیون چه برنامه‌ای به معرض نمایش گذاشته میشود ، اگر با موازین احکام اسلامی سازگار نبود حرام و اگر منع شرعی نداشت جایز است • همینطور است تولید گندم • مگر در جمهوری اسلامی گندم و برنج آمریکائی مصرف نمی‌شود ؟ در جواب می‌گوئیم که تولید تلویزیون و یا گندم و برنج در واقع موضوع بحث مهندسی الکترونیک و مهندسی کشاورزی است و علی القاعده نسبت به آنچه که از "اقتصاد" مراد داریم خروج موضوعی دارد • بطور کلی ، فن تولید در هر رشته ای از تولیدات مادی مسأله ای است در دایرهٔ مهندسی تولیدات و بحثی است از مباحث علوم تجربی ، و حال آنکه اقتصاد نهایتاً مربوط است به روابط اقتصادی انسان و لذا بابی است از علوم انسانی • نکتهٔ مهم در اینجا این است که علوم تجربی مستقل از علوم انسانی نیست و جهان بینی حاکم بر علوم انسانی نهایتاً تعیین کننده مسیر و دینامیسم روند علوم تجربی است • بعنوان مثال اینکه در سیستم تولیدی چه تولید میشود ، چگونه تولید میشود ، و به چه میزان تولید میشود و در یک کلمه تکنولوژی تولید چیست ، تابعی است از روابط اقتصادی انسان و روابط اقتصادی انسان نیز تابعی است از بینش حاکم بر کل سیستم روابط انسانی و نهایتاً شناخت انسان •

یک سیستم اقتصادی که بر مبنای اصالت ماده شکل گرفته است لزاماً دلالت بر روابط اقتصادی خاص و سازگار با مبنای خود را دارد • اصالت وحی بعنوان مبنای سیستم الهی ، روابط اقتصادی خاص را ایجاب می‌کند که در یک کلمه به آن فقه الاقتصاد می‌گویند • مسلماً فقه الاقتصاد مخالف روابط اقتصادی حاکم در سیستمهای مادی است • محال است که بتوان روابط اقتصادی سیستم اقتصاد اسلامی را از اقتصاد غرب و شرق اخذ کرد ، و بر عکس نمی‌شود که فقه الاقتصاد را حاکم بر روابط اقتصادی آمریکا و شوروی نمود • مسلماً اگر شما در دانشگاه هاروارد

و یا لندن در حضور آقای ساموئلسن و یا هیکس در یک سمینار اقتصادی شرکت کنید و به این آقایان پیشنهاد نمائید که تئوریها و برنامه ریزیهای اقتصادی خود را براساس اصالت وحی و نهایتاً فقه الاقتصاد تدوین نمایند و دکترین حوزه های علمیه را حاکم بر تفکر اقتصادی جامعه اقتصاددانان مکتب شیکاگو و یا لندن قرار دهند لامحاله این آقایان بعنوان اعتراض از جلسهٔ بحث خارج میشوند • عکس العمل ایشان در این خصوص به تعبیری کاملاً "عقلائی" است • زیرا میخواهند سیستم اقتصادی آنها در انسجام ذهن و عمل باشد • نمی توانند قبول کنند که مبنای عمل آنها فقه الاقتصاد باشد ولی مبنای فکرشان اصالت ماده • نمی توانند قبول کنند که در عمل فعالیت اقتصادی شرکت آی بی ام یا مجتمع عظیم جنرال موتورز براساس احکام الهی تنظیم و کنترل شود ولی در تئوری معتقد به تکاثر سرمایه و استثمار جهانی بعنوان عامل و مدیر رشد تولیدات داخلی باشند • آنها به تعبیری "صحیح" عمل می کنند زیرا جامع مشترک فکر و عملشان هر دو اصالت ماده است • اما وضعیت ما مسلمین تأسف آور خواهد بود اگر در سمینارهای اقتصاد اسلامی تئوریهای کینز و ساموئلسن و گاه مارکس و لنین با "بسمه تعالی" ارائه شده و بعنوان تنها طریقت تنظیم امور اقتصادی مسلمین معرفی شوند، زیرا در آنصورت ما هستیم که در فکر و عمل جامع مشترک نداریم، در ذهن معتقد به اصالت وحی هستیم و در عمل مؤمن به اجرای تئوریهای اقتصادی غرب و شرق • و لذا این مشرکین خواهند بود که برایمان تنظیم برنامه کنند و امورات اقتصادی ما را در کنترل داشته باشند • معذالک، و در حال حاضر، نه از طریق حضور مستقیم بلکه از طریق صادرات افکار و تئوریهایشان، و تئوریهائی که یدک "علمی" را نیز بدنبال خود می کشند تا از این طریق با ایدئولوژیکی و بینش الحادی را مخفی نگاه دارند •

تکنولوژی و روابط انسانی مانند میوه و ریشهٔ یک درخت هستند • نمی توان انتظار داشت که میوه گلابی بر درخت سیب ظاهر شود الا اینکه ماهیت درخت سیب را از طریق تغییر و تصرف در ارگانیسم آن متحول نمود • تکنولوژی غرب سازگار با روابط اقتصادی خاصی است که خود حاصل آن است و این روابط نیز تابعی از ایدئولوژی مادی است • نمیتوان این تکنولوژی را به جامعه ای

نداد • اگر این عمل انتقال ، با فرض ثبات بینش الهی ، صورت گیرد رشد آن تکنولوژی متوقف خواهد شد • گیاهی است که در زمین نامناسبی کشت شده و الزاماً خواهد سوخت ، مگر اینکه کیفیت آن زمین تغییر کند • انسان مختار است ، می‌توان رشد غرب را الگو قرار داد و بطانند چهارپایان بدنبال آن حرکت کرد ولی شرایط لازم و کافی جهت حصول رشد ظاهری اقتصادی مهیا نمی‌شود مگر اینکه روابط انسانی سازگار با آن نیز ایجاد ، تثبیت ، و تحکیم شود • فقه الاقتصاد بعنوان روابط اقتصادی منبعث از وحی و متکفل تنظیم امورات اقتصادی مسلمین الزاماً باید کنار رود تا تکنولوژی غرب ، الگوهای رشد و توسعه غرب ، و در یک کلمه علم اقتصاد غرب بتواند روابط اقتصادی خاص و متناسب خود را ایجاد نماید • و این است آنچه که عملاً واقع شده و خواهد شد •

ـ ثمرهٔ نزاع با تئوریهای مکتب سرمایه داری

ممکن است این سئوال بذهن متبادر شود که اصولاً چرا باید به مطالعه اقتصاد سرمایه داری و یا اقتصاد سوسیالیستی پرداخت • اینکه کینز و ساموئلسن چه میگویند یا مارکس و لنین چگونه می‌اندیشند چه تأثیری در تنظیم امور اقتصادی مسلمین دارد ؟ وقتی که اقتصاد مسلمین براساس فقه الاقتصاد شکل می‌گیرد و منابع فقهی نیز روشن ، علم اصول متقن ، روش اجتهاد و فقاهت نیز بعد از گذشت بیش از هزار سال کار فکری در حوزه های علمیه چنین دقیق ، بارور و پرثمر شده است دیگر چه نیازی به مطالعه تئوریهای اقتصادی غرب و شرق است ، و خلاصه اینکه آیا نهایتاً در نوع بررسی در عقاید این تئوریسین ها می‌تواند فراتر از یک کار تتبعی متصور شود ؟

نزاع ما با تئوریهای اقتصادی غرب و شرق یک تحلیل ذهنی نیست بلکه این نزاع ثمرهٔ عملی دارد • هدف ما این است که امور اقتصادی مسلمین بر اساس احکام اسلام تنظیم شود • قدر متیقن این است که امور اقتصادی مسلمین نمی‌تواند بر مبانی اقتصاد غرب و شرق باشد • بعبارت دیگر چه اصالت سرمایه بعنوان مبنای اقتصاد غرب و چه اصالت کار بعنوان مبنای اقتصاد شرق

حاصل چیزی جز اصالت ماده نیست و تنظیم اقتصاد مسلمین بر اساس هر یك از آنها باطل خو
ود • درك این مسأله حائز اهمیت بسیار است • هدف ما از مطالعه و تحلیل افکار ساموئلسن این
یست که مشاور اقتصادی رئیس جمهوری شیطان بزرگ را مسلمان کنیم ، و یا به اقتصاد آمریکا
هشدار دهیم که مبنای تنظیم اقتصادشان اصالت ماده است • هدف این است که ما در تنظیم
مور اقتصادی خود راه ساموئلسن را نرویم • آنچه که او گفته ما در لباس الفاظ اسلامی تکرار نکنیم،
ی خواهیم تبلور مبنای اصالت ماده را در جزء جزء تئوریهای غرب و شرق ملاحظه کنیم و در یك
له نتیجه بگیریم که هیچ یك از تئوریهای آنها مفید به حال مسلمین نیست • مسأله بر سر
نتخاب نیست که در افکار و نظرات کینز ، فریدمن ، ساموئلسن و یا مارکس و لنین جستجو کنیم
هر چه خوب بود برگزینیم • هر نکته ای که آنها گفته اند قاعدةً باید در رابطه و منسجم با مبانی
ریشان باشد و لذا مورد نامناسبی برای تنظیم امور اقتصادی مسلمین خواهد بود • این مسأله
ید بروشنی تحلیل و نتیجه گیری شود که در تنظیم امور اقتصادی مسلمین یا جای افکار کینز و
ساموئلسن و لنین است یا جای شیخ الطائفه و شیخ مرتضی و آخوند رضوان الله تعالی علیهم •
تقاط افکار مسلمین و کفار در تنظیم امور مسلمین لا محاله باطل است الا اینکه بخواهند تنظیمات
ور مسلمین را مرتباً به شرایط اضطرار سوق دهند و عناوین ثانوی یکی بعد از دیگری صادر شود
ی در جهتی باشند که بعضی رهائی از شرایط اضطرار نهایتاً بیشتر در آن فرو رویم •

بحث ما در کتاب اول این نیست که تتبعی در افکار تئوریسین های غرب نمائیم تا برسبیل
ه تمرین ذهنی تئوریهای مختلف را در بوتهٔ نقد گذارده و محاکمه نمائیم • هدف ما این است که
م اسلام و اجرای احکام الله • عقاید ساموئلسن و کینز تبلیغ نشود • و این کار بسیار مشکلی است •
نظر میرسد که در حال حاضر خطر غرب بمراتب از خطر اقتصاد شرق زیادتر است • تئوریهای
صادی شرق بطور عریان مبانی کفر را متظاهر می سازند و حال آنکه تئوریسین های غرب با زیرکی
م مبانی شرك را در استتار ظواهر فریبندهٔ فرمولهای اقتصاد می برند و داروهای سمی را در
ته بندیهای زیبا بعنوان داروی نجات بخش بخورد مسلمین می دهند • جهت تبیین خطر اقتصاد

مسلمین توجه به سیستم بانکی خودمان کفایت میکند • بعد از گذشت چهارسال از انقلاب
نداکاریهای افسانه ای این مخلصین راه امام و با وجود اخلاص و ایمان دولتمردان هنوز
لامی نشده اند وبقول صاحب نظران تا اسلامی کردن " واقعی " آنها راه بسیار درازی
ست • هنوز سیستم اعتباری ، توزیعی ، و تولیدی در چنگال مبانی کفر و الحاد دشت
ورهائی از آن در نظر اقتصاددانان مسلمان بیشتر شبیه یک خواب شیرین است •
چرا اینگونه است ؟ به نظر میرسد که دلیلی جز پیچیدگی روابط اقتصادی غرب ندارد
اقتصاد سرمایه داری و روابط متکی به آن پیچیده ، خطرناک ، و رهائی از آن دشوار
مرتباً برنگها و توجیهات مختلف متظاهر میشود • اگر وجهی از آنرا دفع کنید به شکل و
گری ظاهر میشود • تا ریشه آن قطع نشود مرتباً اسیر مبارزه با تظاهرات آن خواهیم
دف ما از تحلیل اقتصاد سرمایه داری در کتاب اول چیزی جز تبیین این مسأله نیست
ریق ظاهر تئوریهای اقتصاد غرب را خورد و آنرا در تنظیم امور اقتصادی مسلمین بکار
جهت تحقق این هدف ناگزیر از بررسی دو مسأله هستیم • اولاً هر یک از تئوریهای
را در رابطه با مبنای سیستم اقتصاد سرمایه داری تحلیل کنیم تا نه تنها ریشه های
ن روشن شود بلکه برای تنظیم کنندگان امور اقتصادی مسلمین این امر بوضوح روشن گردد
استفاده از این تئوریها در اقتصاد مسلمین محال بلکه مضر و مخرب خواهد بود • ثانیاً
ه از موضوعات اقتصاد سرمایه داری را در رابطه با مبنا و عملکرد کلی سیستم اقتصاد
ری تبیین کنیم تا از این طریق خطر تظاهر مجدد همان تئوری به گونه ای دیگر را رفع
ن مسأله از نقطه نظر عملی حائز اهمیت بسیار زیاد است • بحث را با مثال بانک ادامه
•

وجود بانک در یک سیستم اقتصاد سرمایه داری الزاماً ضرورت ربا را ایجاب می کند •
از خصلت سیستم سرمایه داری است ، یعنی مبنای اصالت سرمایه که تکاثر و تراکم سرمایه
یت رشد تولیدات مادی می داند الزاماً وجود ربا را به عنوان قیمت پول وسیله تحقق

حاصل چیزی جز اصالت ماده نیست و تنظیم اقتصاد مسلمین بر اساس هر یك از آنها باطل خواهد بود • درك این مسأله حائز اهمیت بسیار است • هدف ما از مطالعه و تحلیل افکار ساموئلسن این نیست که مشاور اقتصادی رئیس جمهوری شیطان بزرگ را مسلمان کنیم ، و یا به اقتصاد آمریکا هشدار دهیم که مبنای تنظیم اقتصادشان اصالت ماده است • هدف این است که ما در تنظیم امور اقتصادی خود راه ساموئلسن را نرویم • آنچه که او گفته ما در لباس الفاظ اسلامی تکرار نکنیم، می‌خواهیم تبلور مبنای اصالت ماده را در جزء جزء تئوریهای غرب و شرق ملاحظه کنیم و در یك کلمه نتیجه بگیریم که هیچ یك از تئوریهای آنها مفید به حال مسلمین نیست • مسأله بر سر انتخاب نیست که در افکار و نظرات کینز ، فریدمن ، ساموئلسن و یا مارکس و لنین جستجو کنیم تا هر چه خوب بود برگزینیم • هر نکته ای که آنها گفته اند قاعدهً باید در رابطه و منسجم با مبانی فکریشان باشد و لذا مورد نامناسبی برای تنظیم امور اقتصادی مسلمین خواهد بود • این مسأله باید بروشنی تحلیل و نتیجه گیری شود که در تنظیم امور اقتصادی مسلمین یا جای افکار کینز و ساموئلسن و لنین است یا جای شیخ الطائفه و شیخ مرتضی و آخوند رضوان الله تعالی علیهم • التقاط افکار مسلمین و کفار در تنظیم امور مسلمین لا محاله باطل است الا اینکه بخواهند تنظیمات امور مسلمین را مرتباً به شرایط اضطرار سوق دهند و عناوین ثانوی یکی بعد از دیگری صادر شود ولی در جهتی باشند که بعضی رهائی از شرایط اضطرار نهایتاً بیشتر در آن فرو رویم •

بحث ما در کتاب اول این نیست که تتبعی در افکار تئوریسین های غرب نمائیم تا برسبیل یك تمرین ذهنی تئوریهای مختلف را در بوتهٔ نقد گذارده و محاکمه نمائیم • هدف ما این است که بنام اسلام و اجرای احکام الله • عقاید ساموئلسن و کینز تبلیغ نشود • و این کار بسیار مشکلی است • به نظر میرسد که در حال حاضر خطر غرب بمراتب از خطر اقتصاد شرق زیادتر است • تئوریهای اقتصادی شرق بطور عریان مبانی کفر را متظاهر می‌سازند و حال آنکه تئوریسین های غرب با زیرکی تمام مبانی شرك را در استتار ظواهر فریبندهٔ فرمولهای اقتصاد می‌برند و داروهای سمی را در بسته بندیهای زیبا بعنوان داروی نجات بخش بخورد مسلمین می‌دهند • جهت تبیین خطر اقتصاد

زیب برای مسلمین توجه به سیستم بانکی خودمان کفایت میکند • بعد از گذشت چهارسال از انقلاب اسلامی و نداکاریهای افسانه ای این مخلصین راه امام و با وجود اخلاص و ایمان دولتمردان هنوز بانکها اسلامی نشده اند ومقول صاحب نظران تا اسلامی کردن " واتخی " آنها راه بسیار درازی در پیش است • هنوز سیستم اعتباری ، توزیعی ، و تولیدی در چنگال مبانی کفر و الحاد دشت و پا میزند ورهائی از آن در نظر اقتصاد دانان مسلمان بیشتر شبیه یك خواب شیرین است •

چرا اینگونه است ؟ به نظر میرسد که دلیلی جز پیچیدگی روابط اقتصادی غرب ندارد • مبانی کفر اقتصاد سرمایه داری و روابط متکی به آن پیچیده ، خطرناك ، و رهائی از آن دشوار است زیرا مرتباً برنگها و توجیهات مختلف متظاهر میشود • اگر وجهی از آنرا دفع کنید به شکل و شمایل دیگری ظاهر میشود • تا ریشهٔ آن قطع نشود موقتاً اسیر مبارزه با تظاهرات آن خواهیم بود • هدف ما از تحلیل اقتصاد سرمایه داری در کتاب اول چیزی جز تبیین این مسأله نیست که نباید فریب ظواهر تئوریهای اقتصاد غرب را خورد وآنرا در تنظیم امور اقتصادی مسلمین بکار گرفت • جهت تحقق این هدف ناگزیر از بررسی دو مسأله هستیم • اولاً هر یك از تئوریهای اقتصاد غرب را در رابطه با مبنای سیستم اقتصاد سرمایه داری تحلیل کنیم تا نه تنها ریشه های الحادی آن روشن شود بلکه برای تنظیم کنندگان امور اقتصادی مسلمین این امر بوضوح روشن گردد که هر نوع استفاده از این تئوریها در اقتصاد مسلمین محال بلکه مضر و مخرب خواهد بود • ثانیاً موضع هر یك از موضوعات اقتصاد سرمایه داری را در رابطه با مبنا و عملکرد کلی سیستم اقتصاد سرمایه داری تبیین کنیم تا از این طریق خطر تظاهر مجدد همان تئوری به گونه ای دیگر را رفع نمائیم و این مسأله از نقطه نظر عملی حائز اهمیت بسیار زیاد است • بحث را با مثال بانك ادامه می دهیم •

وجود بانك در یك سیستم اقتصاد سرمایه داری الزاماً ضرورت ربا را ایجاب می کند • این ناشی از خصلت سیستم سرمایه داری است ، یعنی مبنای اصالت سرمایه که تکاثر و تراکم سرمایه را تنها طریقت رشد تولیدات مادی می داند الزاماً وجود ربا را به عنوان قیمت پول وسیلهٔ تحقق

تعادل در بازار پول و نهایتاً عامل موثری در رشد اقتصادی مصرفی می‌نماید • بنابراین وجود ربا در سیستم بانکی صرفاً بدلیل تأمین منافع مادی صاحبان پول نیست بلکه شرط تعادل سیستم بصورت تعادل بازارهای چهارگانه کالا ، سرمایه ، پول ، و کار ایجاب می‌کند که نرخ بهره بعنوان وسیلهٔ تنظیم عرضه و تقاضا بتواند حجم اعتبارات ، تورم ، و اشتغال را کنترل نماید و نهایتاً بصورت حرفهٔ مهم سیاستهای پولی دولت نقش مهمی در سیستم سرمایه داری داشته باشد • بنابراین ملاحظه میشود که شبکهٔ اعتباری در یک جامعه در رابطه متقابل با شبکه های تولیدی ، توزیعی و مصرفی رفتار کل سیستم اقتصاد کلان را مشخص می‌کند • حال با توجه به اینکه مبنای سیستم اقتصادی چیست وظیفه ای که بر عهدهٔ هر یک از این شبکه هاست مشخص میشود • در سیستمی که بر اساس اصالت سرمایه عمل می‌کند شبکهٔ اعتباری وظیفه و نقش خاصی را در رابطه با شبکه های تولیدی ، مصرفی و توزیعی دارد که مثلاً متفاوت با وظیفهٔ شبکهٔ اعتباری در سیستم سوسیالیستی است • سیستم اقتصاد سرمایه داری الزاماً نیازمند نحوهٔ خاصی از شبکهٔ اعتباری با خصلت های مشخص و معین و غیر قابل تغییر است • غیر قابل تغییر بدین معنی که تصرف مبانی در رفتار و خصلت آن میسور نباشد • این میل و نذر شخصی آقای ساموئلسن یا کینز نیست که بگوید شبکه بانکی در رژیم سرمایه داری باید ذاتاً ربوی باشد ، بلکه خصلت سیستم سرمایه داری چنین خصوصیت شبکهٔ بانکی را بالضروره ایجاب می‌نماید • بعبارت دیگر ، کیفیت سیستم بانکی در یک جامعه در رابطه با کیفیت شبکه تولیدی ، توزیعی ، و مصرفی است که متعین میشود • چگونه ممکن است که سیستم بانکی را بدون اینکه در سایر شبکه های اقتصادی تغییرات بنیادی بوجود آورد اسلامی کرد ؟ مگر میشود در جامعه ای که تولید و توزیع و مصرفش بر مبانی کفر استوار است سیستم بانکی را اسلامی نمود ؟

بنابراین نتیجه می‌گیریم که نقش و خصوصیت بانک در یک سیستم اقتصادی از طریق مذاکره و توافق و قرارداد بین افراد و جعل اصطلاحات جدید تعیین نمی‌شود بلکه خصلت سیستم نقش ، وظیفه و عملی که بانک باید متکفل آن باشد را مشخص و اجرای آنرا به شبکه اعتباری تحمیل

می‌کند • لذا خدمات بانک نه از تعریف آن بر اساس خواست های من و شما که از مطالعه رابطه آن با سایر شبکه های اقتصادی روشن میشود • تا موقعی که اساس سیستم سرمایه داری دست نخورده بماند وظیفه بانک باید همان باشد که کیفیت سیستم اقتصادی آنرا تعیین می‌کند • بنا حفظ مبنای سیستم سرمایه داری هرگونه تغییری در رفتار بانک ضرورتاً بحران زا خواهد بود • البته میتوان ظواهر را تغییر داد و در عین حال نقش و وظیفه بانک را کما فی السابق حفظ نمود ، در اینصورت علی‌الظاهر بحران در سیستم متظاهر نخواهد شد زیرا بین شبکه اعتباری و سایر شبکه ها حداقل توافق و انسجام ظاهری حکمفرما خواهد بود • حال اگر از یکطرف سیستم سرمایه - داری را حفظ کنیم و شبکه های تولیدی ، توزیعی و مصرفی را نیز بماند گذشته و بهمان روال سابق در رابطه با مبنای سیستم سرمایه داری تثبیت نمائیم ولیکن بگوئیم که چون ربا در احکام الهی تحریم شده است فلذا نباید باشد در اینصورت با دو راه حل مواجه خواهیم بود • اولاً اینکه تصرف مبنائی در سیستم بانکی کنیم و بانک را از ریشه الحادی آن یعنی اصالت سرمایه قطع نمائیم • در این مورد نظر به اینکه سایر شبکه های اقتصادی هنوز با مبانی کفر در ارتباط و از آن طریق تغذیه می‌کنند عمل ما جز بحران در سیستم اقتصادی نتیجه ای را بدنبال نخواهد داشت • ثانیاً ، جهت پرهیز از بحران های فوق الذکر میتوان صرفاً اسم بانک ربوی را به بانک مضاربه تغییر داده و بدون اینکه وظیفه بانک را در رابطه باسایر نهادهای اقتصاد سرمایه داری تغییر دهیم به تصرفات مبنائی اکتفا نمائیم • در اینصورت کاری نکرده ایم جز تغییر ظواهر و اسلامیزه کردن ظاهری مسأله ای که بالمره مبنای کفر دارد • اگر این بعد حیاتی از مسأله را ملاحظه نکنیم در آنصورت میتوان نحوه تنظیم بانک را چنان اسلامی کرد که هر وظیفه ای از وظائف گوناگون بانک چون وکالت ، اجاره بشرط تملیک ، مشارکت ، مضاربه و غیره بطلی بر طبق موازین و احکام رساله باشد ولی بانک در کلیت خود ، از نقطه نظر نقش و وظیفه ای که در کل سیستم اقتصادی و در رابطه با شبکه های تولید و توزیع و مصرف دارد ، دقیقاً همان بانک کینز بماند •

مشاهده میشود که وظیفه ما در تحلیل و نقد اقتصاد سرمایه داری که موضوع کتاب

اول است نه تنها تبیین مبانی کفر تئوریهای مختلف اقتصادی است بلکه بررسی و تحلیل موضع هر موضوعی در رابطه با کل سیستم نیز مورد بحث و تحقیق واقع خواهد شد ، تا از این طریق بجای اسامی و ظواهر ، نقشها و وظیفه ها روشن و تبیین شوند • از این طریق است که میتوانیم در تنظیم امور اقتصادی مسلمین هر کجا که چنین نقش و وظیفه ای را در امری از امور اقتصادی مشاهده کردیم فوراً آنرا در رابطه با مبانی کفر نظام سرمایه داری غرب تحلیل نموده و از خلط التقاط پرهیز نمائیم •

ـ مسائل مستحدثه و حاکمیت تئوریهای اقتصاد سرمایه داری

به نظر میرسد که امکان ظهور مسائل مستحدثه در اقتصاد از دو طریق ممکن است : یا حاصل رشد و گسترش طبیعی سیستم اقتصاد اسلامی است و یا اینکه بدنبال رشد و نفوذ مبانی کفر در سیستم اقتصاد اسلامی است که بوجود می‌آیند • مسائلی که در قسمت اول مطرح میشود نوعاً معضله خاص را بوجود نمی‌آورد • در سیستمی که بر مبنای اصالت وحی تنظیم شده است نه تنها بوجود آمدن یك مسأله مستحدثه نشانه رشد و پویائی سیستم است بلکه حل آن مسأله نیز جز در تحکیم سیستم و تسریع در حرکت آن به سمت قرب الهی تأثیر دیگری نخواهد داشت • آنچه که بالاخص امروزه در جوامع مسلمین مطالعه و دقت زیاد می‌خواهد مسائلی است که حدوث آن صرفاً تابعی از رشد اقتصاد سرمایه داری و یا سوسیالیستی در اقتصاد مسلمین است • نه تنها مطرح شدن یك مسأله مستحدثه از این نوع در اقتصاد مسلمین نشانه رشد مبانی کفر به قیمت کنار رفتن زمینه اجرای احکام اقتصادی اسلام است بلکه حل صوری آن نیز از این نظر که عارضه و ثمره اقتصادهای مبانی شرك را در چهار چوب قوانین اسلامی رسمیت می‌دهد لا محاله سیستم اقتصاد اسلامی را هر چه بیشتر به سمت اقتصادهای کفر سوق خواهد داد •

شرایط اضطرار نیز دقیقاً در چنین رابطه‌ای تعریف میشود • میگویند سیستم اقتصاد مسلمین در شرایط اضطرار است و مصالح مسلمین ایجاب می‌کند که عناوین ثانوی اجرا شوند •

سئوال می‌کنیم که آیا شرایط اضطرار خود معلل به علتی هستند یا نه ؟ و آیا رفع شرایط اضطرار جز با از بین بردن ریشه و علت آن ممکن است ؟ شرایط اضطرار چگونه ایجاد شده اند ؟ آیا اجرای احکام الهی ما را به شرایط اضطرار برده است ؟ آیا توصیه ها و دخالتهای مثلاً صاحب جواهر و یا شیخ مرتضی و یا سایر فقهای بزرگ بوده که اقتصاد مسلمین را به شرایط اضطرار کشانده یا دخالتهای آمریکا و نظریات تئوریسین‌هائی چون کینز و ساموئلسن اقتصاد ما را اجباراً به چنین شرایطی هدایت کرده است ؟ اگر قبول می‌کنیم که این سیاستهای پولی و مالی و دخالتهای همه جانبهٔ دولتهای دست نشاندهٔ شبکهٔ استکبار جهانی در ایران بوده است که در تبعیت از تئوریهای غرب اقتصاد مسلمین را فلج نموده چرا حمله مستقیم و کوبنده را به تئوریهای اقتصاد سرمایه داری محلوف نکنیم ؟

شرایط اضطرار اقتصادی خود حاصل عملکرد روابط درونی یك سیستم اقتصادی است • بمثابه یك بیماری است • و چگونه میتوان یك مرض را بدون علت یابی معالجه نمود ؟ ظواهر و علائم بیماری را میتوان با تجویز داروهای مسکن قوی رفع نمود ولی قدر مسلم این است که نه تنها رفع مرض نمیشود که با استتار آن از یکطرف و تجویز داروهای مسکن از طرف دیگر زمینه برای کسالتی بمراتب خطرناك تر هموار خواهد شد • بهمین ترتیب اگر شرایط اضطرار علت یابی نشوند و ریشه مسأله شناخته و قطع نگردد و به صرف رفع ظواهر آن اکتفا شود مسلماً زمینه برای حدوث شرایط اضطرار در مرحلهٔ بعد بمراتب آماده تر شده و این امر بالضروره استفاده از عناوین ثانوی را در سطح گسترده تری ایجاب خواهد کرد • عناوین ثانوی فی‌الواقع برای رفع شرایط اضطرار و حرکت به سمت عناوین اولیه است نه اینکه برعکس با اجرای عناوین ثانوی زمینه برای ایجاد شرایط اضطرار در سطح وسیعتری مهیا شود •

به مثال فروش نفت بمنظور توجه کنیم • مسلماً نفت بعنوان وسیله ای قوی و حربه ای برنده در دست کفار نه تنها باعث تقویت سیستم اقتصادی ، سیاسی و نظامی آنهاست بلکه از آنجا که شبکهٔ استکبار جهانی واحد است لذا فروش نفت حتی به کشورهای

اروپائی مسلماً من غیر مستقیم در تضعیف مسلمین موثر خواهد بود • گروهی را عقیده بر آن است که شرایط اضطرار ایجاب می‌کند که بخاطر حفظ مصالح و منافع مسلمین نه تنها صادرات نفت به کفار ادامه داشته باشد بلکه کوشش برای صادرات بیشتر نفت نیز صورت گیرد • چرا اینگونه است ؟ استدلال می‌کنند که اقتصاد مسلمین در حال حاضر محتاج واردات تکنولوژی غرب و تخصص آنهاست • محتاج مواد غذائی است • نیازمند کالاهای ساخته شده است • حتی محتاج خرید اسلحه و مهمات از آنهاست برای جنگ با آنها ! می‌پرسند چرا اقتصاد مسلمین وابسته شده است • نمی‌گویند ریشهٔ وابستگی را باید قطع کرد • صرفاً می‌خواهند عطش‌های وابستگی را بهر نحوی که شده سیراب کنند ، حتی با کمك و استخدام احکام ثانویه • تنها تاثیری که رفع عطش وابستگی دارد این است که زمینه را برای نیاز بعدی مهیا می‌کند و این در حالی است که قدرت رفع نیاز جدید نیز بالمره وجود ندارد ، و نهایتاً تنها راه ارضاء آن التماس به کفار جهت واردات کالا و صادرات بیشتر نفت یعنی در یك کلمه عمیق تر شدن در شرایط اضطرار است • استدلال می‌کنند که فعلاً در شرایط اضطرار هستیم و مجبور به فروش نفت به کفار، ولیکن از طریق تحصیل منابع ارزی می‌توان با برنامه ریزیهای دقیق اقتصادی در انتقال تکنولوژی به استقلال در ابعاد کشاورزی صنعت ، و خدمات نائل شد • در خلال فصل اول و در قسمت " تئوریهای رشد اقتصادی و نقد اجمالی آن " دیدیم که این ادعای باطلی بیش نیست • زیرا آنچه که بعنوان برنامه ریزی برای رشد و استقلال اقتصادی مطرح میشود فی‌الواقع چیزی نیست جز برنامه ریزی برای مصرف درآمدهای حاصل از فروش نفت جهت ارضاء نیازهائی که از جانب سیستم اقتصاد غرب به جامعه مسلمین تزریق شده است • نکتهٔ مهم در این رابطه این است که رفع این نیازهای کاذب توسط انتقال تکنولوژی غرب که بالمره متناسب با روابط انسانی حاکم بر اقتصاد مسلمین نیست خود موجد نیازهای جدیدی است که صرفاً وابستگی بیشتر به اقتصاد غرب میتواند رافع آن باشد • لذا با شعار حرکت برای استقلال اقتصادی با سرعت هر چه بیشتر بندهای اسارت در دام وابستگی را محکم می‌کنیم ، و بنام احکام ثانویه جهت رفع شرایط اضطرار ، بیشتر در شرایط اضطرار عمیق میشویم •

مساءله ای که بلافاصله با طرح شرایط اضطرار مطرح میشود نقش تئوریهای اقتصاد سرمایه داری در تحلیل این شرایط و تهیه مقدمات و زمینه های لازم جهت احکام ثانویه ای است که در ارتباط با کیفیت تحلیل تئوریهای غرب موضوعیت پیدا می کند • اگر شرایط اضطرار ریشه یابی نشود و صرفاً بصورت عارضه ای در کل سیستم اقتصادی ملاحظه گردد علی القاعده فقط صرف خصوصیات ظاهری آن عارضه دلالت بر نحوهٔ رفع آن خواهد نمود • از آنجا که در جوامع اسلامی حدوث شرایط اضطرار در اقتصاد جدید حاصل نفوذ و رشد مبانی اقتصاد غرب و شرق و کنار زدن احکام الهی در باب اقتصاد بوده است لذا اگر مساءله بصورت ریشه ای ملاحظه نشود در آنصورت راه حل آن نیز بالاجبار یا در چهارچوب سیستم اقتصاد سرمایه داری مطرح میشود یا اقتصاد سوسیالیستی • یعنی با توجه به ایدئولوژی و فلسفهٔ حاکم بر اقتصاد دانان یا بهتر بگوئیم موضوع شناس مسلمان که آیا بر اساس اصالت سرمایه می اندیشد یا اصالت کار، راه حل متناسبی در چهارچوب سیستم فکری غرب و یا شرق عنوان خواهد شد • تنها مرحله ای که باقی می ماند تا این نمایشنامه بپایان برسد قبولاندن این راه حل است تا جنبهٔ "رسمی" پیدا کند! و اینهم کار دشواری نیست ، و یکی از طرق آن اسلامیزه کردن ظاهری راه حل است تا بدینوسیله هیچ وجهی از وجوه ظاهری آن و هیچ مرحله ای از مراحل اجرای آن منع شرعی نداشته باشد ، و این در حالی است که چنین راه حلی در کلیت خود و در موضعی که در جهت دادن به حرکت اقتصادی دارد چیزی جز اجرای تئوریهای کینز و یا مارکس نیست •

بنابراین ملاحظه میشود که اگر صرفاً خصوصیات ظاهری یک امر ملاحظه گردد بدون اینکه مساءله ریشه یابی و علت حدوث این شرایط اضطرار تحلیل شود جامعه مسلمین با دو خطر جدی مواجه خواهد شد • اولاً تئوریهای اقتصادی غرب و یا شرق به عنوان تنها وسیلهٔ تبیین و تحلیل شرایط اضطرار معرفی خواهند شد ، و ثانیاً راه حلهای حاصله از تئوریهائی که متکی به مبانی کفر هستند نهایتاً بصورت راه حلهای اسلامی از کانال فقاهتی خواهد گذشت و این دو ، زمینه را برای تحقق شرایط اضطرار در سطح وسیعتری در آینده مهیا خواهد نمود و جامعه مسلمین بجای حرکت از احکام ثانویه بطرف احکام اولیه همواره به سمت عمیق تر شدن در

شرایط اضطرار جهت گیری خواهد نمود • ولیکن متأسفانه آنچه که معمولاً در برخورد با مسأله شرایط اضطرار اقتصادی ملاحظه میشود صرفاً یک برخورد مهندسی تولید است به امری که بالمره موضوعیت انسانی داشته و بر اساس روابط و مناسبات انسانی است که میتوان دیناميسم آنرا شناخت همین امر است که زمینه را برای استفاده از تئوریهای اقتصاد سرمایه‌داری و یا سوسیالیستی آماده می‌کند، زیرا اساس این تئوریها اصالت ماده است و هرجا که مطالعه و تحقیق اقتصادی منحصر به بررسی آثار، ظواهر و نمودهای عینی متولات اقتصادی شد بدون اینکه روابط انسانی و توزیع اختیارات را در جامعه ملاحظه نماید در آنصورت تئوریهای اقتصادی کینز و یا مارکس تنها وسیله مناسب در تحلیلهای اقتصادی خواهند بود و خطر نیز همین جاست •

بسمه تعالی

سئوالات برای بحث

فصل اول از کتاب اول ... درس اقتصاد. دکتر مسعود درخشان

۱- به نظر شما جهات فارقه مکتب اقتصاد مارژینالیستی ومکتب اقتصاد کلاسیک در چیست؟

۲- منظور از ادعای اقتصاددانان غرب مبنی بر اینکه تئوریهای اقتصاد سرمایه داری "علمی" هستند چیست؟ به نظر شما چه رابطه‌ای بین اصالت ماده و علمی بودن تئوریهای اقتصادی وجود دارد. در این ارتباط نقش اکونومتریکس را در ساختن تئوریها و برنامه ریزی اقتصادی نقد و بررسی نمائید.

۳- محور اصلی بحث اقتصاد سرمایه داری جدید در این است که چگونه منابع کمیاب را باید در راه رفع نیازهای انسانی بکار برد. این مساءله را در رابطه با تئوری تخصیص منابع، تئوری انتخاب، و سیاستهای اقتصادی تحلیل و نقد نمائید.

۴- اقتصاددانان مکتب کلاسیک چون آدام اسمیت و ریکاردو بازار آزاد و مکانیسم قیمت‌ها را رافع بحرانهای اقتصادی می‌دانستند، در حالیکه کینز در این خصوص به برنامه ریزیهای دولتی معتقد بود. آیا میتوان نتیجه گرفت که نظریات کینز بعنوان بنیانگزار اقتصاد جدید معارض تئوری بازار آزاد است؟ در غیر اینصورت مجوز تئوریک کینز درباب برنامه ریزی و دخالت دولت در رفع بحران چیست؟

۵- منظور از تئوری ادوار اقتصادی چیست؟ آیا به نظر شما توجیهات تئوریک اقتصاددانان جدید چون هیکس و ساموئلسن در این باره با مساءله مکانیسم قیمت‌ها و بازار آزاد در تخصیص منابع سازگار است؟

۶- "بحث اقتصاددانان مکتب مارژینالیستی و پیروان آنها در اقتصاد کینز در جمیع مقولات اقتصادی خصوصا" در تئوری تولید چیزی جز حسابداری اقتصادی و مهندسی تولید نیست." توضیح دهید.

۷- تئوری توزیع در اقتصاد مارژینالیستی و اقتصاد جدید را بیان نموده و ایرادات آنرا بررسی نمائید.

۸- تئوری مبادله و نقطهٔ اپتیمم پارتو را توضیح داده و آنرا نقد کنید.

۹- منظور از تئوری رفاه اقتصادی در اقتصاد سرمایه داری جدید چیست؟ ایرادات آنرا بررسی نمائید.

۱۰- آقای دکتر سانکی در دیدار با نماینده دائمی برنامهٔ عمران ملل متحد آقای کوشن سینک گفت: امروز که انقلاب اسلامی در ایران به پیروزی رسیده ... طرحها و برنامه‌های عمران ملل متحد نیز باید از این پس در قالب برنامه‌های تنظیم شده از طرف مقامات ایران باشد و این برنامه با ضوابط و معیارهای اسلام و انقلاب اسلامی مطابقت داشته باشد." اطلاعات ۶۲/۱/۲۱

حسن : لازمهٔ رشد اقتصادی در کشاورزی ، صنعت و خدمات انتقال تکنولوژی است و برنامهٔ عمران ملل متحد میتواند راهنمای مفیدی در این باره باشد .

حسین : انتقال تکنولوژی رشدی را حاصل میدهد که فی‌الواقع رشد وابستگی است نه رشد برای استقلال .

حسن : با اینکه در ابتدا به نظر میرسد اینگونه باشد معذالک مطابق تئوری قطب‌های توسعه کوزنتس نهایتاً رشد اقتصادی برای استقلال اقتصادی حاصل خواهد شد .

حسین : مخالف هستم . مضافاً اینکه تنها راه رشد اقتصادی برای مسلمین خارج شدن از سیستم سرمایه داری جهانی است و برنامهٔ عمران ملل متحد چیزی جز تقویت روابط اقتصاد سرمایه‌داری به قیمت کنار گذاشتن احکام اقتصادی اسلام نمی‌باشد .

در موضع دفاع از نظریات حسن و حسین بحث نمائید .

بسمه تعالی

۱/۲ـ مقدمه

شروع بررسی و تحلیل تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری از مسائل مختلف اقتصادی رفتار اقتصادی انسان است • نظر به اینکه این سیستم مبتنی بر اصالت سرمایه است لذا انسان را بصورت خصلت خاصی از سرمایه ملاحظه کرده و از چنین زاویه ای مقدمتاً به دو وجه متمایز انسان توجه می‌کند : انسان مصرف کننده سرمایه و انسان تولید کنندهٔ سرمایه • هدف سیستم اقتصاد سرمایه داری رشد سرمایه است و اگر بعضی از اقتصاددانان این مکتب ادعا می‌کنند که هدف این سیستم رشد مصرف میباشد فی‌الواقع مصرفی را مراد دارند که نهایتاً به رشد سرمایه منتهی شود والا اگر مصرف در یکسال چنان رشد کند که ذخایر کافی جهت تولید سال دیگر باقی نماند در آنصورت سیستم تولیدی محکوم به اضمحلال خواهد بود • لذا ادعای رشد مصرف بعنوان هدف سیستم درحقیقت چیزی نیست جز رشد سرمایه ، یعنی مصرف بعنوان شرط لازم جهت رشد سرمایه متصور میشود نه اینکه خود مصرف هدف سیستم اقتصادی باشد • در ارتباط با مسأله فوق الذکر دو سئوال مطرح میشود که اولاً انسان بعنوان مصرف کننده سرمایه دارای چه کیفیت مصرفی است ؟ و ثانیاً انسان بعنوان تولید کننده سرمایه چگونه مصرف میکند ؟

مصرف فی الواقع چیزی جز تقاضا نیست و بالعکس • مفهوم تقاضا برای کالای خاص دلالت بر نحوه مصرف خاص میکند • وقتی میگویند تقاضا برای کالای معینی رشد کرده است بدین معنی است که مصرف آن کالا زیاد شده والبته مراد از تقاضا در تئوریهای اقتصاد سرمایه داری تقاضای مؤثر است ، یعنی تقاضای کالای خاص که در بازار معینی به مرحله تحقق رسیده است • مثلاً وقتی گفته میشود که تقاضا برای سیب زیاد شده است بدین معنی است که مصرف سیب بعنوان کالا در " بازار کالا " افزایش یافته و یا مثلاً وقتی میگویند تقاضا برای استخدام نیروی انسانی زیاد شده است یعنی مصرف نیروی انسانی بعنوان یک

کالا در " بازارکار " افزایش یافته است زیرا در اقتصاد سرمایه داری انسان بعنوان یك کالا ملاحظه شده و در بازار خاص بنام بازار کار معامله میشود •

بحث تئوری تقاضا قاعدةً از بررسی و تحلیل رفتار مصرفی انسان شروع میشود زیرا وقتی گفته میشود که مثلاً تقاضا برای سیب زیاد شده است بدین معنی است که رفتار اقتصادی انسان چنان تغییری یافته که مصرف سیب افزایش یافته است • تحلیل تئوری تقاضا لزوماً باید از این مسأله آغاز شود که چگونه است که مصرف اقتصادی انسان در بعد خاصی تغییر میکند ؟ متغیر اصلی در افزایش تقاضای کالای خاصی چیست ؟ آیا انسان در چهارچوب یك نظام اقتصادی بصورت اسیری است که در موضع انفعال محض قرار گفته و این نظام است که رفتار مصرف او را تعیین میکند ؟ و یا بر عکس این انسان است که با آزادی مطلق نه تنها تغییر و رشد تقاضای خود را مشخص میکند بلکه حرکت سیستم اقتصادی را نیز جهت میدهد ؟ و یا اینکه بر خلاف این دو نظر تغییر تقاضا حاصل روابط متقابل اختیار انسان در نحوهٔ مصرف و تأثیر مکانیسم حرکت سیستم محیط بر انسان است که نهایتاً رفتار مصرف اقتصادی او را مشخص می‌کند ؟ و یا اینکه اساساً این گونه برخورد به مسأله غلط است و این چنین تحلیلهای مکانیستی را باید از نقطه نظر مبنای آنها نقض کرده ورود و خروج به موضوع را به نحو دیگر و بر مبنای دیگری استوار ساخت ؟

اکثر کتابهای اقتصادی تحلیل مسأله تقاضا را بدون معرفی و تحلیل مسائل فوق الذکر آغاز کرده و بحث را با یك منحنی تقاضا و عرضه و تعیین قیمت که حاصل عملکرد متقابل عرضه و تقاضاست شروع می‌کنند • مسلماً در اینگونه تحلیلها خواسته اند آگاهانه مسائل زیربنائی و فلسفی قضیه را طرح نکنند و نقاط ضعف و جهات نقض مسأله را مسکوت بگذارند • بحث ما از منحنی های عرضه و تقاضا شروع نمیشود بلکه میخواهیم طرح مسأله تقاضا ابتدا " چراهای " مسأله را پاسخ دهیم و انگیزه های مصرف را تحلیل نمائیم • البته ممکن است به نظر برسد که تحلیل گران اقتصاد غرب نیز مبادرت به چنین امری کرده اند و در بررسیهای

خود از مسأله تقاضا و مصرف ، رفتار مصرف کنندگان را با دقت و حوصله زیاد تحلیل نموده و زوایای مختلف قضیه را نیز روشن کرده اند • مع الوصف بحث ما با آقایان تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری فرق مختصری دارد ، بدین نحوکه آنها در درون سیستم سرمایه داری قرار دارند و از همانجا وجوه مختلف مسأله تقاضا و یا مصرف را ملاحظه می‌کنند و ما از خارج سیستم مسائل را ملاحظه می‌کنیم • آنها در مکانیسم تقاضا و مصرف می‌چرخند و بحث می‌کنند و ما موضع مسأله تقاضا و مصرف را در ارتباط با بنای سیستم سرمایه داری ملاحظه می‌کنیم و از این زاویه نتایج تئوریسین های این مکتب را به محاکمه می‌کشانیم • کتابهای کلاسیک و استاندارد در تحلیلهای اقتصادی مانند کتاب "اقتصاد" ساموئلسن و یا سایر کتب تخصصی ترکه نهایتاً تحلیلهای دقیقتر همان حرفهای ساموئلسن و یا کینز می‌باشند ورود به بحث را از اینجا شروع می‌کنند که یک انسان اقتصادی که آنها "تعریف" می‌کنند از نقطه نظر تقاضا و مصرف "چنین" رفتاری دارد و لذا خصلتهای خاص این انسان اقتصادی را بعنوان اصول موضوعه خود در تحلیل تئوری تقاضا و یا رفتار مصرف می‌پذیرند • ادامهٔ بحث آنها و نتایجی که اخذ می‌کنند الزاماً در پی یک سری روابط علت و معلولی که بصورت روابط ریاضی و بر اساس اصول موضوعه پذیرفته شده آنهاست حاصل میشود • تا مسائل مربوطه به اصول موضوعه و "چرا"هائی که در ارتباط با آن مطرح میشود پاسخ گوئی نشود صرف بررسی و تحلیل روابط ریاضی تئوریهای تقاضا و رفتار مصرف کنندگان نکتهٔ قابل اهمیتی را روشن نمی‌کند جز اینکه ما را در مکانیسم معادلات ریاضی مصرف و تقاضا محبوس میسازد • سئوالاتی هم که برای علاقمندان به مباحث اقتصادی در باب تئوری تقاضا مطرح است معمولاً با بررسی کتب اقتصاد سرمایه داری جدید که فی‌الواقع همان تحلیلهای مارژینالیست هاست بدون پاسخ میماند • همانگونه که سنت اقتصاددانان مکتب مارژینالیستی است ورود بحث از اصول موضوعه پذیرفته شده و ادامه بحث استفاده از معادلات و توابع پیچیدهٔ ریاضی است و خروج از بحث نیز با ارائه نتایجی که صرفاً تعبیر نتایج همان معادلات و روابط ریاضی است صورت می‌گیرد ،

روابط و معادلاتی که ادعا می‌کنند رفتار مصرف‌کنندگان را در بازار به بهترین نحو ممکن میتواند توصیف کند • از اقتصاددانان مکتب مارژینالیستی نمی‌توان انتظار داشت که بگونه‌ای دیگر مسأله تقاضا را تحلیل کنند ، زیرا تحلیل آنها از مقولات اقتصادی فی‌الواقع یک بررسی حسابداری است و نه یک تحلیل اقتصادی • این مسأله را در فصل اول تا حدی روشن کردیم و در فصول آینده نیز بیشتر تبیین میشود • شروع بحث ما از نقطه‌ای که اقتصاددانان مارژینالیستی شروع می‌کنند نیست بلکه ما مقدماً نقطه شروع حرکت آنها را تجزیه و تحلیل می‌کنیم تا موضوع موضوع روشن شود •

در تئوریهای اقتصاد سرمایه داری جدید انسان بما هو انسان تحلیل نمی‌شود بلکه انسان بعنوان سرمایه ای که در پروسهٔ تولید می‌تواند در راه افزایش تولید مؤثر باشد بحساب می‌آید ، مضافاً اینکه نه هر تولیدی بلکه آن تولیدی که نهایتاً به رشد سرمایه کمک کند • هدف از حرکت سیستم اقتصادی در نظر تئوریسین های این مکتب رشد سرمایه است و امور اقتصادی جهت تحقق این هدف نیز براساس اصالت سرمایه تنظیم میشود ، فلذا انسان بعنوان مخلوق کمال جو که هدف نائی از هر گونه فعالیت او من جمله فعالیتهای اقتصادی تقرب الهی است اساساً نمی‌تواند تعریف شود ، انسان صرفاً بعنوان ابزاری که می‌تواند در تولید نقش داشته باشد لحاظ میشود • در فصل اول و در بحث تئوریهای تولید مختصراً به این امر اشاره کردیم که انسان با نیروی کارش شناخته میشود و دقیقاً در کنار سایر عوامل تولید مانند ابزار ، زمین ، آب ، سرمایهٔ پولی ، تراکتور ، کود شیمیائی و غیره و در سطحی همطراز با آنها تحلیل میشود • اگر انسانی دارای قدرت تولیدی بیشتری بود ارزش بیشتری دارد و اگر فاقد چنین توانی بود ارزش او صفر و گاه منفی است • حال ممکن است این سئوال بذهن متبادر شود که در کشورهای به اصطلاح پیشرفته صنعتی ملاحظه میشود که مخلولین و ناتوانان و حتی بیکاران از رفاه اقتصادی خاصی برخوردارند و در برنامه های دولتی و هزینه های انتقالی جهت رفاه جایگاه معینی به آنها اختصاص داده شده است • در پاسخ

به چنین برخوردی به مساءله باید بگوئیم که اگر هم دولتهای غربی برای رفاه اقتصادی و اجتماعی این دسته انسانهای "غیر مولد" هزینه هائی در نظر می‌گیرند بدین دلیل نیست که در این سیستم "انسان" ارزش دارد، بلکه آنچه که ارزش دارد انسانی است که در تولید سرمایه شرکت مؤثر دارد و چنین هزینه های رفاهی صرفاً جهت تحقق نظم و ثبات نسبی در جامعه است بگونه ای که حاکمیت موجود بتواند روابط انسانی متکی بر مبنای کفر را حفظ و بهترین بهره برداری را از آنهائی که عملاً در تولید سرمایه شرکت می‌کنند تحصیل کند.

تأمین هزینه های بودجه برای رفاه ناتوانان و غیر مولدین تابعی از درجه حساسیت نظم جامعه نسبت به رفاه نسبی آنهاست، لذاست که ملاحظه می‌کنیم مثلاً قبل از دهه ۱۹۳۰ نسبت به رفاه این دسته از انسانها کمترین توجه مبذول نمیشد و جامعه با خیل عظیم بیکاران و فقرا روبرو بود ولی زمانیکه عدم رفاه اقتصادی آنها اساس سیستم سرمایه داری را بخطر انداخت و رشد سرمایه را تحدید کرد برای رفاه اقتصادی آنها تئوریها ساختند و توصیه ها کردند. در واقع اگر به ازای یك تومانی که در راه رفاه اقتصادی این گروه خرج شود تولید سرمایه در جامعه بیشتر از یك تومان رشد کند در آنصورت حاکمیت جامعه سرمایه داری چنین خرجی را موجه میداند والا حکم بر مرگ فقرا و ایتام به قیمت حفظ نرخ رشد سرمایه داده خواهد شد. روابط انسانی بالمره بر اساس اصالت سرمایه شکل میگیرد و انسان نیز از چنین زاویه ای چیزی جز ابزار مادی تولید نیست.

حال که مختصراً به مفهوم انسان آنگونه که در تئوری تقاضای مکتب مارژینالیستی مطرح است اشاره کردیم به بررسی سئوالاتی که در این مقدمه به آن اشاره شد می‌پردازیم تا تئوری تقاضا را در رابطه با مبنای سیستم سرمایه داری تحلیل کرده باشیم. بدین معنی که ابتدا در قسمت ۲/۲ به طرح مساءله مغیر تقاضا و دینامیسم سیستم اقتصاد سرمایه داری می‌پردازیم تا مختصراً با نکات و مسائل زیربنائی و فلسفی تئوری تقاضا آشنا شویم. سپس رفتار فرد تقاضا کننده در بازار را به نحوی که تئوری تقاضای اقتصاد دانان این مکتب دلالت بر آن

دارد تحلیل می‌کنیم تا اصطلاحات و کیفیت ورود و خروج آنها در بحث مسائله تقاضا را بررسی نموده باشیم . در قسمت ۲/٤ محور اصلی بحث تئوری تقاضا در اقتصاد مارژینالیستی یعنی موضوع " مطلوبیت نهائی " حاصل از مصرف یك کالا را نقد می‌کنیم و سرانجام در قسمت ۲/۵ این مسائله را بررسی می‌کنیم که چرا اقتصاددانان مکتب مارژینالیستی " فرد " مصرف کننده را محور اصلی بحث خود فرض کرده و چگونه مصرف کل جامعه را از آن استنباط نموده اند . نتایج تئوریك حاصل از چنین فرضی را نیز بررسی خواهیم نمود .

۲/۲ ــ مغیر تقاضا و دینامیسم سیستم اقتصاد سرمایه داری

سئوال این است که چرا تقاضا برای یك کالا زیاد و یا بالعکس کم میشود ؟ جوابی که اقتصاددانان این مکتب دارند این است که در عینیت " مشاهده " می‌کنیم که اولاً وقتی درآمد یك فرد زیاد شد مصرف او در مجموع زیاد میشود ، ثانیاً وقتی سلیقهٔ یك فرد نسبت به یك کالا تغییر پیدا کرد تقاضای او نسبت به مصرف آن کالا تغییر میکند ، ثانیاً وقتی قیمت یك کالا زیاد و یا کم شد تقاضای آن کالا بالعکس تغییر می‌کند ، رابعاً اگر قیمت یك کالائی که میتواند جانشین کالای خاص شود تغییر کند تقاضا برای آن کالای خاص نیز تغییر خواهد کرد ، و بهمین ترتیب بر اساس اصالت تجربه و مشاهده اگر عامل دیگری نیز مشاهده شود آن را نیز وارد بحث کرده و بعنوان مغیری در تابع تقاضا معرفی می‌کنند . البته این مسائله که تقاضا برای یك کالا به چه نسبتی تابع تغییرات درآمد ، سلیقه ، قیمت آن کالا ، و قیمت کالای جانشین آن کالا میباشد موضوع بحث اکونومتریکس است که ابعاد مختلف آن را مختصراً در بخش دوم فصل اول طرح و نقد نمودیم و در قسمت ۲/۳ نیز تا حدی مطرح خواهد شد .

ملاحظه می‌کنیم که اقتصاددانان غربی در تحلیل مسائل اقتصادی تئوری تقاضا و مصرف فی‌الواقع اسیر چرخش در مکانیسم ها هستند . من باب مثال عرضه و تقاضا را تابعی

از نوسانات قیمت می‌دانند در حالیکه قیمت را نیز تابعی از نوسانات عرضه و تقاضا فرض می‌کنند و با شرط تعیین یکی از متغیرها در تابع تقاضا و یا تابع عرضه سیستم معادلات خود را بر حسب آن متغیر حل نموده و قیمت متعادل و مقدار کالای عرضه و تقاضا شده در نقطه تعادل را بدست می‌آورند • ما به این مساله در قسمت ۲/۳ مفصلاً اشاره خواهیم کرد ولیکن نتیجه‌ای که در اینجا بدست می‌آوریم این است که تئوریسین های این مکتب سعی می‌کنند تا هر پدیده اقتصادی که در عینیت مشاهده میشود را بدون اینکه ریشه یابی نمایند تعبیر و توجیه کنند • کیفیت عمل توجیه مشاهدات خود را نیز " علمی " می‌نامند زیرا معتقدند که بر اساس داده های آماری و روشهای " علمی " اکونومتریکس عمل می‌کنند • فرق ما و آنها این است که آنچه را که آنها مشاهده و توجیه می‌کنند ما علت یابی می‌کنیم و جهت حرکت آنها ملاحظه کرده و تاثیرات آنرا در روند کیفیت حرکت سیستم ملاحظه و آزمایش می‌نمائیم • آنها می‌گویند وقتی درآمد زیاد شد مصرف زیاد میشود • ما می‌گوئیم در چه سیستمی و تحت چه روابطی ما می‌گوئیم عواملی که تغییر درآمد را سبب شد چه بوده است و آیا مناسبات انسانی به تبع آن تغییر کرده است یا نه ؟ بعبارت دقیقتر تحت تاثیر چگونه روابط انسانی است که درآمد تغییر یافته و همان روابط انسانی نیز دلالت بر نحوه تغییر خاص در مصرف می‌نماید • آنها می‌گویند وقتی قیمت پائین آمد تقاضای مصرف کننده زیاد می‌شود ، ما می‌گوئیم کدام مصرف کننده و در چه سیستمی ؟ نهایت اینکه آنها می‌خواهند " قوانین " عرضه و تقاضا را " علمی " یعنی مستقل از بینشها و ارزشها فرض کنند ولی ما می‌گوئیم این امر دقیقاً در یک سیستم خاص شکل و نظر مشخص و مقید به آن سیستم را دارد • مضافاً اینکه کیفیت تاثیر گذاری و تاثیر پذیری اجزاء یک سیستم حاصل روابطی است که بر اساس مبنای آن سیستم شکل میگیرد • اینکه قیمت و یا تقاضای یک کالا بعنوان اجزائی از یک سیستم اقتصادی چگونه تعیین میشوند و چگونه تغییر می‌کنند دقیقاً بر اساس روابط موجود در آن سیستم اقتصادی است که مشخص میشود • روابط اقتصادی در سیستمی که بر مبنای اصالت سرمایه است الزاماً ایجاب می‌کند که روند قیمت و

تقاضا و تغییرات آنها در مقایسه با سیستمی که بر اساس اصالت احکام الهی تنظیم شده است تفاوت مبنائی داشته باشد. صرفاً در لفظ است که این دو سیستم مثلاً در عرضه و تقاضا و قیمت فصل مشترکی دارند والا نه تنها از نقطه نظر تنظیم امور اقتصادی نقش که این مفاهیم در سیاستهای اقتصادی جوامع غیر اسلامی دارند مغایر است با آنچه که در تنظیم امور اقتصادی مسلمین مورد نیاز می‌باشد بلکه حتی از جهت فرمولهای اقتصادی که تقاضای یک کالا و یا قیمت آنرا مشخص می‌کند نیز مغایر سیستم اقتصاد اسلامی است.

در واقع آنچه را که اقتصاددانان مارژینالیستی در مقام تجربه "مشاهده" کرده و بدون علت یابی بر آن اساس استنتاج منطقی می‌کنند ما می‌خواهیم همان مشاهده را تحلیل و علت یابی کنیم. نقطه شروع حرکتی که آنها آنرا اصل گرفته اند ما نمی‌پذیریم و می‌گوئیم که این خصلتی که مشاهده کرده اید دقیقاً در رابطه با مبنای سیستمی است که شما در چهار چوب آن تحلیل اقتصادی می‌کنید فلذا نمی‌توانید آنرا تعمیم داده و به مکتب الهی جاری نمائید. بحث آنها این است که انسان اقتصادی بعنوان مصرف کننده در بازار عمل می‌کند و تقاضای مؤثر او تابعی است از قیمت کالا، درآمد او، سلیقه او و غیره. مثلاً می‌گوئیم چنین برخوردی به مسأله صرفاً یک تحلیل مکانیستی است. میگویند این انسان اقتصادی در مقابل تغییرات درآمد، سلیقه، و قیمت اینگونه عکس‌العمل نشان می‌دهد و مکانیسم این عکس‌العمل را "تابع تقاضا" نام نهاده اند. آنچه برای ما مهم است چنین مکانیسم علت و معلولی نیست، بلکه مهم این است که تحلیل کنیم چرا این انسان اینگونه تقاضا می‌کند و کیفیت مصرف او چگونه است؟ و مهمتر اینکه کیفیت خاص تقاضا در یک مرحله مسلماً در حرکت و دینامیسم سیستم اقتصادی در مرحلهٔ بعد تأثیر مستقیم خواهد داشت. کیفیت تقاضا قهراً در تولیدات مرحلهٔ بعد، توزیع مرحلهٔ بعد، سیستم اعتباری و سیاستهای رشد و توسعه مرحله بعد نقش تعیین کننده دارد. لذا اگر اقتصاددانان غرب توجهی به مسأله کیفیت تقاضا نکنند چگونه می‌توانند آگاهانه نسبت به رشد تولیدات و تنظیم امور اقتصادی موضعگیری

نمایند • این آقایان با چنین برخوردی به مسائل اقتصادی مسلماً دچار انفصال خواهند شد • لذاست که میگوئیم برنامه ریزی برای رشد و توسعه - اقتصادی و در یک کلمه تنظیم امور اقتصادی در سیستمی که بر مبنای اصالت سرمایه و متکی به روش اصالت تجربه و مشاهده باشد بالمره متنفر است • آنچه امروزه بنام تئوریهای برنامه ریزی در اقتصاد غرب و شرق معرفی میشوند در واقع چیزی جز یک تخیل شیرین نیست و در قلمرو و همیات و ایده آلیسم محض است زیرا شناختش از مقولات اقتصادی براساس اصالت ماده میباشد ولذا شکست این نوع برنامه ریزیهای اقتصادی قهری است •

ـ سیستم اقتصاد سرمایه داری بعنوان موجد نیاز و رافع آن

آیا کیفیت تقاضا تابعی است از ارادهٔ انسان یا اینکه سیستم اقتصاد سرمایه داری خود مستقلاً کیفیت مصرف و روند تحولی آن را تعیین میکند ؟ بعبارت دیگر آیا انسان "آزاد" است که چگونه مصرف کند و از این طریق حرکت سیستم اقتصاد سرمایه داری را بدلخواه خود شکل دهد یا اینکه برعکس این سیستم سرمایه داری است که کیفیت مصرف او را تعیین میکند ؟ اگر پاسخ دهند که انسان در نحوهٔ مصرف آزاد است بدین معنی که میتواند با درآمدی که در دست دارد وارد بازار شود و هر چه را که میخواهد تقاضا و به هر میزانی که میخواهد مصرف کند در آنصورت سئوال میکنیم که آیا این آزادی در تقاضا و نحوه مصرف مانند آزادی یک زندانی است در نوع حرکتی که در سلول زندان دارد ؟

تبیین مسأله نه تنها نیازمند مراجعه به تعریفی است که انسان در سیستم اقتصاد سرمایه داری دارد بلکه محتاج موضعی است که انسان در شبکهٔ تولیدی این نظام در آن واقع شده است • در قسمت ۲/۱ دیدیم که انسان چیزی نیست جز ابزاری در کنار سایر عوامل تولید جهت تولید بیشتر سرمایه ، بنابراین مهره ای است در یک دستگاه بزرگ که وقتی این دستگاه را روشن کنید نه تنها موضع این مهره مشخص میشود بلکه احتیاجات و

نیازهایش نیز مشخص میگردد • نکتهٔ مهم این است که صرفاً رفع آن نیازهاست که شرط لازم جهت ادامهٔ کار آن دستگاه خواهد بود • مثالی میزنیم • اتومبیلی را فرض کنید که بر مبنای تبدیل انرژی حرارتی به انرژی مکانیکی عمل میکند • چنین سیستمی اولاً نیازمند به دستگاهی است که بتواند انرژی حاصل از سوخت بنزین را تبدیل به انرژی مکانیکی نماید ، یعنی محتاج موتور است • لازمهٔ اینکه موتور یك اتومبیل بتواند انرژی حاصل از حرارت را تبدیل به حرکت نماید این است که مثلاً پیستون هائی در آن تعبیه شود که احتراق بنزین موجب بالا آمدن و پائین رفتن آنها در سیلندر گردد تا از این طریق میلهٔ محور اصلی اتومبیل در انتقال نیرو شروع به چرخش کند که بدانوسیله چرخهای اتومبیل حرکت نمایند • بنابراین وجود پیستون و سیلندر در اتومبیل در رابطه با مبنا و هدف سیستم اتومبیل مفهوم پیدا کرده و متعین میشود • وظیفهٔ پیستونها را نیز سیستم معین میکند ، یعنی هدف سیستم که حرکت اتومبیل است دلالت میکند بر اینکه آنها باید به سرعت بالا و پائین بروند • جهت انجام چنین وظیفه ای در ساخت پیستونها باید از آلیاژی با درجهٔ خلوص و مقاومت خاص استفاده شود بنابراین حتی قبل از اینکه پیستونها مورد استفاده واقع شوند ترکیب ، ساختمان ، خصلت و وظیفهٔ آن در رابطه با هدف سیستم که حرکت اتومبیل و مبنای سیستم که تبدیل انرژی حرارتی به مکانیکی است مشخص میشود • بدینسان در عمل ملاحظه میشود که این پیستونها در حرکتهای سریع خود بسیار گرم میشوند که چنین گرمائی خود عاملی است که میتواند کارکرد موتور را مختل نماید فلذا باید رفع شود • در حالیکه خود سیستم موجد گرما بوده است در عین حال رفع گرما نیز لازمهٔ بقاء سیستم است • عقلائی عمل کردن در اینجا به این معنی است که این گرما به بهترین وجهی رفع شود • چنین رفعی باید مشروط به این باشد که اولاً با مبنای سیستم که تبدیل انرژی حرارتی به مکانیکی است متعارض نباشد و ثانیاً عاملی در جهت جلوگیری از تحقق هدف سیستم که حرکت اتومبیل است نشود • بدین ترتیب مثلاً روغن موتور خاص با درجهٔ غلظت معینی ساخته میشود که استفاده از آن رافع نیازی است که سیستم

موجد آن بوده است یعنی باعث تقلیل گرمای حاصله از حرکت پیستونها و تسهیل عملکرد موتور می‌باشد •

دقیقاً همین مفهوم را در تئوری تقاضا در اقتصاد غرب مشاهده می‌کنیم • بدین معنی که عملکرد سیستم سرمایه داری بر مبنای اصالت سرمایه و در جهت تحقق رشد سرمایه الزاماً ایجاب میکند که دستگاههای خاص در این نظام بزرگ بوجود آید مانند دستگاههای تولید کالا بصورت کارخانجات بزرگ , شبکه های پولی واعتباری بصورت بانکهای متمرکز , شبکه های توزیعی بزرگ مانند تعاونیها و شرکتهای بزرگ توزیعی , سیستمهای اداری بزرگ مانند وزارتخانه ها و کادرهای عریض و طویل اداری و غیره • عملکرد سیستم در تحقق هدف دلالت میکند که مثلاً نیروی انسانی باید از چه کیفیتی برخوردار باشد • همانطورکه در مثال اتومبیل می‌گفتیم پیستونها الزاماً باید از آلیاژ خاص با درجه خلوص و مقاومت کذا ساخته شود در اینجا نیز سیستم سرمایه داری دلالت میکند که جهت تحقق هدف سیستم نیروی انسانی باید از فلان آموزش و تخصص خاص بهره مند باشد • همانطورکه آن پیستونها در کارخانه خاصی با مقاومت معینی ساخته میشد این نیروی انسانی نیز در دانشگاهها و مراکز علمی معینی از تربیت و تخصص "خاص" بهره مند شده و به بازار کار تحویل داده می‌شود • همانطورکه آن پیستونها در عملکرد خود الزاماً گرم شده و ضرورت رفع آن گرما روغن موتور خاصی را مطرح میکرد بهمین ترتیب در انسان نیز بعنوان یك ابزار در پروسهٔ تولید نیازهای خاصی حاصل میشود که کیفیت رفع آنها در واقع همان است که تحت عنوان " تئوریهای رفتار مصرف کننده " موضوع بحث تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری است •

بنابراین کیفیت تقاضای انسانی که در یك سیستم اقتصادی بر مبنای اصالت سرمایه عمل می‌کند دقیقاً تابع موضعی است که این انسان در سیستم دارد • جای تعجب در این است که اقتصاددانان این مکتب چنین نیازهائی را " نیازهای طبیعی " انسان میدانند که باید بصورت طبیعی نیز رفع شود • احتیاجات ناشی از انحرافات جنسی و شرب مسکرات

بی بندوباریهای اجتماعی ، همرزگی ، قمار ، و در یک کلمه فساد اخلاقی غرب و شرق را نه تنها کاملاً عقلائی تصور می‌کنند بلکه عقیده دارند که باید از طرق "علمی" و به بهترین وجهی نیز رفع شود . اینجاست که مشاهده می‌کنیم علم روانشناسی فردی و روانشناسی گروهی نیز در ارتباط با چنین موضعی که انسان در کل سیستم داود تعیین میشود و مالوصف هنوز به عنوان "علم" را بخود اختصاص داده است . از طریق همین علوم روانشناسی است که تحقیق می‌کنند نیازهای حاصل از انحرافات اخلاقی را چگونه باید از طرق "علمی" رفع نمود که جوانان "عقده" های روانی حاصل نشود تا آنها بتوانند به بهترین نحوی در پروسهٔ تولید سرمایه شرکت نموده و هدف سیستم که رشد سرمایه است را تأمین نمایند .

در چنین سیستمی که انگیزهٔ تقاضا در یک انسان حاصل موضعی است که انسان در کل نظام سرمایه داری دارد دیگر صحبت از این که احکام الهی دلالت بر حرمت و یا وجوب چنین و چنان روابط خاص انسانی میکند مفهومی نخواهد داشت . روابط انسانی در ارتباط با مبنای اصالت سرمایه و در جهت تحقق رشد سرمایه تنظیم میشود . همانگونه که در مثال قبلی دیدیم که یک مهندس مکانیک چگونه مطالعه میکند که گرمای حاصله از حرکت پیستونهای اتومبیل را به حداقل ممکن کاهش دهد تا عملکرد موتور به بهترین شکل صورت گیرد بهمین ترتیب یک اقتصاددان و یا متخصص امور اجتماعی نظام غرب نیز مطالعه میکند که چگونه باید نیازهای یک انسان رفع شود تا این ابزار در ماکزیمم بهره وری و کارائی در سیستم تولیدی انجام وظیفه نماید . اگر از طرق به اصطلاح علمی و روانشناسی اقتصادی به این نتیجه رسیدند که آنچه یک مسلمان آنرا انحرافات اخلاقی در فرد و یا روابط "غیرشرعی" انسانی در امور اقتصادی می‌نامند میتواند لذت جوئی این فرد را ارضاء و یا رشد تولیدات را حداکثر نماید در آنصورت مفهوم انحراف اخلاقی و یا روابط اقتصادی مخالف با احکام الهی عین پیشرفت و ترقی و نمونهٔ بارز تکامل تئوریهای اقتصادی محسوب می‌شود . اجرای احکام الهی در چهارچوب سیستمی که انسان در آن ابزار تولید است قهراً محکوم به شکست خواهد بود .

ـ سیاستهای دولت و مسأله ایجاد نیاز

تحلیل اقتصاددانان مکتب سرمایه داری جدید از مسأله تقاضا همانگونه که اشاره شد از رفتار مصرف کننده شروع میشود • آنها فرد مصرف کننده را از جامعه ای که او در آن زندگی میکند انتزاع کرده و در خلاء او را مطالعه میکنند و از این طریق تئوریهای تقاضا و مصرف را میسازند• در قسمت ۲/۵ به طرح این مسأله خواهیم پرداخت که چرا فرد مصرف کننده اساس تئوریهای تقاضا و مصرف این آقایان است و نتایج چنین برخوردی به مسائل اقتصادی را تحلیل خواهیم نمود • در این قسمت صرفاً به طرح این مسأله می پردازیم که یکی از نکات مهمی که اقتصاددانان غرب به آن نپرداخته اند این است که رفتار یك فرد مصرف کننده و کیفیت تقاضای او در بازار در چهار چوب سیاستهای اقتصاد ماکرو تعیین میشود • بعبارت دیگر سیاستهای اقتصادی دولت بصور سیاستهای پولی و مالی است که مشخصاً کیفیت رفتار یك واحد مصرفکننده را در بازار جهت می دهد •

قدر مسلم این است که ما در دنیائی زندگی می کنیم که دولتها نقش تعیین کننده در اقتصاد کشورها دارند• در کشورهای بلوك شرق سیاستهای اقتصاد دولتی دقیقاً رفتار واحدهای اقتصادی را تعیین میکند و از طریق برنامه ریزی های متمرکز دولتی هرنوع حرکت اقتصادی را تحت کنترل و نظارت مستقیم کادر رهبری قرار میدهد • لذا تصمیمات متخذه در مرکز فرماندهی اقتصادی کیفیت رفتار تقاضای یك مصرفکننده را در بازار مستقیماً تحت نظر می گیرد • اینکه مثلاً در پنجسال آینده در شوروی ترکیبات مواد غذائی مردم چه باشد، چند درصد گوشت بخورند، چند درصد حبوبات و غیره، به چه مقداری مصرف کنند، چند کیلو گوشت در هفته و یا چند لیتر شراب در ماه، همه توسط کادر برنامه ریزی تعیین میشود • اینکه مردم چه بپوشند و چگونه بپوشند و به چه مقدار نیز توسط کادر فرماندهی تعیین میشود• اینکه مردم راجع به چه مسائلی فکر کنند، چگونه فکر کنند و به چه مقدار نیز تحت برنامه ریزی های

مرکزی مشخص میشود ، یعنی بر اساس سیاستهای ماکرو دولتی که با توجه به اصالت ماده و حرکت در جهت تحقق رشد سرمایه برای " حل تضادهای آنتاگونیستی با سیستم سرمایه داری" فرموله میشود دقیقاً برنامه های درسی و تحقیقاتی در سطح کودکستانها، دبستانها، دبیرستانها ، دانشگاهها ، وآکادمی ها مشخص میشود • این مسأله به اضافهٔ مطالبی که در روزنامه ها و مجلات برای توده مردم منتشر میشود مشخص می‌کند که مثلاً در طی یك برنامه پنج ساله دولتی مردم " باید " راجع به چه مسائلی فکر کنند ، روش فکر کردن و در واقع متدلوژی تحقیقات و تفکر را نیز براساس منطق دیالکتیك ماتریالیستی به مردم دیکته میکنند ، و اینکه چه مقدار فکر کنند را نیز از طریق برنامه ریزیهای متمرکز دولتی در تعیین ساعات کار فراغت ، تفریح ، خواب ، خوراك و مسائلی از این قبیل دقیقاً تعیین می نمایند •

حال ممکن است سئوال شود که معیار و ضوابط اقتصاددانان کادر مرکزی برنامه ریزی در کشورهای سوسیالیستی برای تعیین میزان و کمیت و ترکیب مصرف اقتصادی مردم چیست ؟ اقتصاددانان شرق با روشی مشابه اقتصاددانان غرب در امر برنامه ریزی اقتصادی عمل کرده ابتدا هدفهای کلی اقتصاد را در طی یك دوره برنامه ریزی تعیین می‌کنند و سپس با توجه به مبنای اصالت کار محاسبه می‌کنند که در هر مرحله از برنامه ریزی چه مقدار کالا و با چه کیفیتی باید تولید شود وچه مقدار از این تولیدات باید مصرف و چه مقدار پس‌انداز و ذخیره شود • معیار در میزان و نسبتی از تولیدات که باید مصرف شود فی‌الواقع توجه به این امر است که کمیت و کیفیت نیروی انسانی مورد نیاز برای مرحله بعد تولیدات به چه میزانی است کانه تعلیم و تربیت انسان بمانند تولید بیل و کلنگ است که در کشاورزی مورد نیاز است • بعنوان مثال اگر تولیداتی که در یکسال در کل اقتصاد حاصل شده است بالفرض ۱۰ تومان باشد باید ٦ تومان مصرف شود که نیروی انسانی لازم نه تنها ادامه حیات عنصر دهد بلکه کیفیت مصرف این ٦ تومان نیز باید بگونه ای باشد که نیروی انسانی بتواند بعنوان مناسبی برای سرمایه گذاریهای آموزشی و تخصصی لحاظ شود تا از این طریق قادر باشد که

در تولید تحت برنامه سال دیگر که مثلاً ۱۲ تومان است فعالانه شرکت نماید • بقیه تولید امسال که ٤ تومان است نیز باید پس‌انداز و ذخیره شود تا بصورت سرمایه گذاری یعنی بصورت ماشین آلات و کالاهای سرمایه ای بتواند در تولید سال دیگر یعنی تولید معادل ۱۲ تومان کالا بکار گرفته شود • بنابراین ملاحظه میشود که در اقتصاد کشورهای سوسیالیستی این سیاستهای دولتی است که دقیقاً رفتار فرد و تقاضای او را در بازار تعیین می‌کند • ازاین جهت است که بر خلاف روش اقتصاددانان غرب ، اقتصاددانان شرق اساساً به طرح مساله رفتار فرد مصرف‌کننده در بازار بعنوان نقطه شروع حرکت در بررسیهای اقتصادی نمی‌پردازند زیرا جائی برای طرح چنین مساله ای بعنوان نقطه ورود در تئوری سازی اقتصادی نیست •

اقتصاددانان غرب تحلیل اقتصادی را از بررسی مساله تقاضا و بحث تقاضا را از تحلیل رفتار فرد مصرف‌کننده آغاز می‌کنند بدون اینکه توجه کنند در اقتصاد سرمایه داری رفتار فرد تقاضا کننده متأثر از سیاستهای ماکرو یعنی سیاستهای دولت در سطح کل اقتصاد است • اگر دولت و سیاستهای دولتی در اقتصاد آدام اسمیت و ریکاردو نقش هدایت امروزه برنامه ریزیهای دولتی در اقتصاد سرمایه داری نقش اساسی دارد • از زمان کینز که دخالت دولت در مسائل اقتصادی مجوز تئوریک پیدا کرد عملاً دولت و سیاستهای دولتی و سازمان برنامه و بودجه و بانک مرکزی نقش اصلی و تعیین کننده ای در نظام اقتصادی غرب بدست آورد • امروزه هیچ کشوری را در جهان سرمایه داری نمی‌توان یافت که دارای برنامه های رشد و توسعه دولتی نباشد ، هیچ کشوری را نمیتوان یافت که دارای سازمان برنامه عریض و طویل نباشد و بدون بانک مرکزی قدرتمند و مسلط بتواند امور اقتصادی خود را تنظیم کند • آنچه که کینز در تئوری از آن بعنوان " اقتصاد ارشادی " نام می‌برد یعنی اقتصادی که بخش خصوصی زمام امور اقتصادی را در دست داشته و دولت صرفاً راهنما و ارشاد کننده باشد در عمل چیزی جز کنترل اقتصادی دولت از طریق برنامه های پنجساله عمران و بودجه های کلان دولتی نیست و نمی‌تواند هم باشد • در همه کشورهای سرمایه داری بالاخص

کشورهای سرمایه داری تولید کنندهٔ نفت که مسلمین جمعیت عمدهٔ این کشورها را تشکیل میدهند دولت سهم عمده ای از درآمد کل را بخود اختصاص می دهد زیرا صادر کننده نفت و دریافت کننده درآمدهای ارزی است ولذا بزرگترین رقم هزینه را در کل اقتصاد دارا میباشد امروزه اقتصاد سرمایه داری چیزی نیست جز مجموعه ای از سیاستهای اقتصادی دولت که نه تنها حجم عمدهٔ فعالیتهای اقتصادی جامعه را از طریق اخذ درآمد و مصرف آن بخود اختصاص داده است بلکه کوشش میکند فعالیت بخش خصوصی را نیز در کنترل مستقیم و غیر مستقیم خود درآورد • جالب این است که مجوز چنین دخالتی را نیز رفع بحران میداند بدون اینکه ریشه و علت اصلی بحران در سیستم سرمایه داری را بداند • وجالب تر اینکه عامل شکست خود در رفع بحران را نیز بخش خصوصی یعنی مردم میداند • میگوید چون مردم "اینگونه" رفتار اقتصادی میکنند لذا بحران رفع نشده ، تداوم یافته و عمیق تر میشود • میگوید مردم زیاد مصرف میکنند ، کیفیت مصرف آنها غلط است ، احتکار میکنند ، گرانفروشی می کنند ، عملاً و عامداً به بحرانهای تورمی و بحران اشتغال کمک می کنند ، علاقه به گسترش دامنه فعالیت تولیدی ندارد ، ولیکن مطلقاً دیده نشده است که دولتمردان اقتصادی کشورهای سرمایه داری بالاخص کشورهای مسلمان صادر کنندهٔ نفت بگویند سیاستهای اقتصادی دولت است که اینگونه رفتار اقتصادی مردم را شکل داده و جهت گیریهای خاص آنها را مشخص نموده است • یکبار هم دیده نشده است که سازمان بودجه و برنامه در این کشورها سیاستهای خاص اقتصادی خود را عامل تورم و بیکاری معرفی کند • در حالیکه این سیاستهای اقتصادی دولت است که به رفتار اقتصادی مردم جهت میدهد معذالك همواره مردم را مسبب بحران و عامل تورم و بیکاری معرفی کرده اند • خود زمام امور سیستم اقتصادی را در دست دارند و در عین حال مردم را مسئول بحرانهای اقتصادی میدانند •

بحث را صرفاً در مورد کشورهای مسلمان صادر کنندهٔ نفت ادامه میدهیم •

درآمدهای حاصل از صادرات نفت عمده ترین رقم درآمد کشورهای مسلمان نفت خیز است و

چنین درآمد ارزی مستقیماً به بودجه دولت رفته و درآمدهای دولتی را تشکیل میدهد • همه اقتصاددانان این کشورها متفق القولند که بدون درآمدهای حاصل از صادرات نفت تولیدات اقتصادی آنها متوقف میشود • سئوال میکنیم که اگر درآمدهای نفتی بمثابه خونی است در رگهای اقتصادی این کشورها چه کسی متکفل تنظیم جریان خون در بدن این بیمار است ؟ و همان کس نیز مسئول بحرانها و تشدید بیماری این بیمار نیز خواهد بود • مسلم است که رفتار اقتصادی مصرف کننده در این کشورها تابعی است از اینکه دولت چگونه این درآمدهای عظیم نفتی را مصرف میکند • وقتی دولت تولیدات خاص را رشد میدهد ، به بخش معینی در جامعه بیشتر توجه میکند ، صادرات و واردات را تحت ضوابط معینی در میآورد ، دامنه فعالیت اقتصادی فرد را در چهارچوبه قوانین وآئین نامه های دولتی و تعاونیها محبوس میکند ، حجم پول در گردش را بدلخواه خود و صرفاً جهت رفع نیازهای خود به چندین برابر افزایش میدهد ، اعتبارات پولی را در کنترل خود دارد ، به سیاستهای بانکی تحت نظارت بانك مرکزی جهت های خاص میدهد ، استخدام درکادروسیع دولتی را در کنترل دارد ، نقل وانتقالات نیروی کار از یك بخش تولیدی مانند کشاورزی به صنایع و یا ساختمان و یا خدمات را از طریق اعطای اعتبارات و تسهیل تولیدات وتعیین حداقل مزدها و غیره وتحت برنامه ریزیهای اقتصادی خود میبرد ، مهاجرت از روستا به شهرها را از طریق گسترش شهرها و ایجاد وسایل رفاهی و تأمین اجتماعی تشویق میکند ، در اینصورت مسلم است که یك فرد مصرف کننده چنان در قیود و ضوابط و چهارچوبهای خشك و محدود کننده اسیر است که رفتار او نمیتواند جدای از مسیر و جهت از قبل تعیین شده اقتصادی دولت باشد • در چنین سیستمی اینکه فرد چه تقاضا میکند چگونه و به چه میزانی تقاضا میکند دقیقاً تابعی است از سیاستهای ماکرو اقتصادی که در ید اقتصادی دولت است • جای تعجب اینجاست که در چنین سیستمی که مردم اسیر دست دولت هستند در موقع بروز بحران برنامه ریزان و سیاستمداران اقتصادی مردم را مسبب و عامل اصلی بحران میدانند واگر هم بخواهند تا حدی "اسلامی" صحبت کنند میگویند رفتار اقتصادی مردم

هماهنگ و منطبق با موازین اسلام و احکام اقتصادی اسلام نیست و لذا باید مجازات اسلامی شوند • عقلاً باید مسبب اصلی مجازات شود که با سیاستهای غلط اقتصادی خود مردم را به اضطرار کشانده وبالاجبار آنها را به انحراف هدایت نموده است •

در کشورهای مسلمان صادر کنندهٔ نفت سیاستهای اقتصادی دولت که رفتار تقاضای واحد اقتصادی را معین می‌کند بر اساس چه ضوابط و معیارهائی فرمول بندی میشود؟ با اینکه جواب به این سئوال در قسمتهای مقدماتی این فصل فی‌الجمله تحلیل شد معذالك اشاره می‌کنیم که حتی در کشورهای مسلمان نیز ضابطه اصلی در برنامه ریزی همان است که در اقتصاد کشورهای صنعتی سرمایه داری غرب مورد استفاده قرار میگیرد • یعنی براساس اصالت سرمایه هدف سیستم چیزی نیست جز رشد سرمایه • و انسان نیز بعنوان ابزار تولید در کنار سایر عوامل تولید در راه تحقق چنین هدفی استخدام میشود • سیاستهای اقتصادی دولت در این کشورها دقیقاً این است که مثلاً صد تومان درآمد نفت را که تحصیل کرده اند چگونه به مصارف مختلف رسانند که بالاترین رقم رشد حاصل شود ، یعنی بالاترین سطح ممکن از تولیدات کالا و خدمات بدست آید • در قسمت پنجم فصل اول تعبیر اقتصاددانان سرمایه‌داری را از رشد و توسعه نقد نمودیم و به این نکته اشاره کردیم که معیارها و ضوابطی از جمله خودکفائی کشاورزی و صنعتی و برنامه ریزی جهت بی نیازی از درآمدهای ارزی اگر در چهارچوب برنامه ریزهای اقتصاد غرب و با متدلوژی تئوریسین های آنها صورت گیرد ومحکوم به شکست است • در فصل اول اشاره کردیم که آنچه در فعالیت های اقتصادی نقش تعیین کننده دارد روابط انسانی است و در تنظیم امور اقتصادی مسلمین هدف تحقق روابط اقتصادی بر اساس احکام الهی است که هدف اصلی و غائی سیستم می‌باشد • حال سئوال می‌کنیم که کدام برنامه ریزی اقتصادی در کشورهای مسلمان را بعنوان نمونه میتوان ذکر کرد که خرج کردن درآمدهای عظیم دولتی را مستقل از متدلوژی اقتصاد غرب برنامه ریزی کرده باشند کیف به اینکه هدف خود را تحقق و جریان یافتن احکام اقتصادی اسلام در عینیت قرار دهند؟

در کدام برنامه ریزی هدف از کمیت گذاری در بخشهای مختلف اقتصادی این است که رفتار مصرف کننده در بازار و کیفیت تقاضا و مصرف او براساس ضوابط اسلامی شکل گیرد ؟ آیا سازمانهای برنامه و بودجه در کشورهای مسلمان به چنین امر خطیری پرداخته اند که تنظیم برنامه ها نه برای مطلق رشد تولیدات و سرمایه که برای رشد تولیدات و سرمایه جهت تقرب الهی انسان باشد ؟ آیا به این امر توجه کرده اند که برنامه ریزی باید برای این باشد که رفتار اقتصادی انسان به سمتی میل کند که حضرت حق سبحانه و تعالی مقرر فرموده است ؟ اگر هم در یک دوره برنامه ریزی پنجساله تحقق چنین هدفی میسور نیست حداقل بطرف چنین هدفی میل نموده و مرتباً به آن نزدیک و نزدیک تر شویم ؟ آیا مگر دولتمردان اقتصادی کشورهای مسلمان صادر کننده نفت درآمدهای عظیم نفتی را در جهت اجرای احکام الهی برنامه ریزی کرده اند که ایراد میگیرند رفتار اقتصادی مردم اسلامی و منطبق با احکام رساله نیست ؟ مسلماً تا موقعی که برنامه ریزی اقتصادی درآمدهای حاصله از صادرات نفت دقیقاً بهمان کیفیتی باشد که آمریکا و انگلستان و یا سوئد و ژاپن برنامه ریزی می کنند یعنی براساس اصالت سرمایه و در جهت تحقق رشد سرمایه ، در آنصورت مسلماً رفتار اقتصادی مردم نیز در همان چهار چوب اقتصاد سرمایه داری تنظیم و جهت گیری میشود . اگرهم مردم کوشش کنند که رفتار اقتصادیشان براساس احکام الهی باشد معهذا سیاستهای اقتصاد دولتی در سطح ماکرو دینامیسم حرکت اقتصادی در بخشهای مختلف را چنان تنظیم می کند و کمیت گذاریها یا در زیر سیستم های اقتصادی به نحوی تعیین می نماید که مرتباً زمینه های لازم تحقق احکام اقتصادی شرع مقدس در ضیق قرار گرفته و اجرای احکام الهی در عینیت مشکل تر میشود .

نتیجه ای که از بحث فوق حاصل میشود این است که سیاستهای اقتصادی دولت بعنوان تنظیم کننده اصلی امور اقتصادی یک کشور مهمترین عامل در جهت دادن نیاز و کیفیت تقاضای فرد مصرف کننده در یک اقتصاد است . اینکه آیا رفتار مصرف و کیفیت تقاضای یک فرد در بازار منطبق با احکام الهی است یا نه دقیقاً در ارتباط با این مسائله

مطرح میشود که تا چه حدی سیاستهای ماکرو اقتصاد دولتی زمینه های لازم جهت تحقق احکام الهی را فراهم نموده است • تا موقعی که برنامه ریزی های دولتی و چگونگی خرج نمودن درآمدهای عظیم دولتی بر اساس اصالت سرمایه و در جهت تحقق هدف رشد سرمایه باشد رفتار مصرف کننده و تئوری تقاضای یك واحد اقتصادی بر اساس همان ضوابط اقتصاد سرمایه داری که تعارض مبنائی با احکام اقتصادی اسلام دارد صورت خواهد گرفت و نتیجه برنامه ریزیهای دولتی نه تنها رفع بحران نمی باشد بلکه نهایتاً دولت به انفصال کشانده شده و سرکوب مردم بعنوان عامل اصلی بحران نتیجه منطقی چنین سیاستهائی خواهد بود •

ـ تاثیر کیفیت رفع نیاز در ایجاد نیاز

لازمه بقاء یك سیستم اقتصادی انسجام آن است • حرکت یك سیستم اقتصادی در راه تحقق هدف نه تنها مستلزم وجود حرکت های خاص و معینی در بخشهای مختلف آن سیستم است بلکه عملکرد سیستم اقتصادی خود مستقلاً موجد کیفیتهای مشخص از حرکت در بخشهای مختلف اقتصاد میباشد • لازمه انسجام سیستم هماهنگی مبنائی بین کیفیت حرکت بخشهای مختلف آن از یکطرف و هم جهتی حرکت آن بخشها و کل سیستم از طرف دیگر است • هرگونه کیفیت نامساعد و انحراف از مسیر حرکت کلی بعنوان یك ارزش نامطلوب لحاظ شده و ادامه حیات سیستم دلالت بر دفع آن میکند • حال این مساله کلی را در رابطه با تئوری تقاضا در سیستم سرمایه داری مطالعه میکنیم •

عملکرد اقتصاد سرمایه داری ایجاب میکند که بعنوان لازمه تحقق هدف سیستم که تراکم و تکاثر سرمایه است واحدهای اقتصادی بصورت فرد مصرف کننده و یا واحد تولیدی الزاماً دارای نیازهای مصرفی خاص باشند • اینکه چه کالائی را تقاضا کنند و کیفیت تقاضا چه باشد را عملکرد سیستم تعیین میکند ، به این اعتبار که کالائی را باید مصرف کند که نهایتاً بالاترین نرخ رشد سرمایه را تحویل دهد • چنین نکته ای را قبلاً نیز بیان

کرده ایم ولی نتیجه ای که در این قسمت می خواهیم بدست آوریم این است که کیفیت رفع نیازهائی که خود سیستم سرمایه داری موجد آن بوده است در مرحله بعد نیازهای وسیعتری را ایجاد مینماید که سیستم جهت رفع آن موضعگیری و برنامه ریزی می کند . نکته مهم در اینجاست که بعلت نقش و وظیفه ای که انسان در این سیستم دارد چنین مکانیسم ایجاد نیاز و رفع آن محکوم به شکست است . بعبارت دیگر از نظر به اینکه روابط انسانی بر اساس ابزار بودن انسان یعنی نهایتاً بر اساس اصالت ماده شکل گرفته و متحول میشود رشد سیستم سرمایه داری در تداوم ممتنع خواهد بود . چرا اینگونه است ؟

یک مصرف کننده را در چنین سیستمی ملاحظه کنید . تقاضای او برای کالا و خدمات چگونه تعیین میشود ؟ اولین سئوالی که مطرح میشود این است که این مصرف کننده چه نیازهائی دارد ؟ و نتیجه منطقی پاسخ به چنین سئوالی این خواهد بود که چگونه در جهت رفع آن نیازها به بهترین وجهی اقدام می کند ولیکن ما هم سئوال را غلط طرح کرده ایم و هم نتیجه منطقی طرح جواب سئوال را . در واقع باید سئوال کنیم که برای این واحد مصرف کننده چه نیازهائی طراحی و منظور شده است ؟ کیفیت زندگی در یک جامعه سرمایه داری خود مشخص می کند که واحد مصرف کننده مثلاً به ماشین سواری با این خصوصیات ، لباس از این نوع ، تفریح با این کیفیت ، کتاب با این خصوصیات ، مسافرت با چنین وسیله ، غذا از این قسم ، تحصیل چنین علوم و فنون و قس علی ذالک نیازمند است . آیا فطرت و نیاز طبیعی انسان است که مثلاً در چنین واحدهای مسکونی زندگی کند ؟ آیا هر یک از ما بعنوان یک مصرف کننده و متقاضی در بازار کالا و خدمات عقلاً و مستقلاً به این نتیجه رسیده ایم که نیاز مسکن که فطری انسان است باید با زندگی در اینگونه آپارتمانها و کیفیت معماری خاص آنها که از نقطه نظر احکام الهی نیز غیر شرعی است رفع شود یا اینکه اساساً انتخاب دیگری نداریم و بالاجبار در بازار مسکن مبادرت به تقاضای مسکن با چنین کیفیتی می نمائیم ؟ آیا واقعاً واحدهای مصرف کننده عقلاً به این نتیجه رسیده اند که تنها راه رفع نیاز حمل و نقل استفاده از چنین

وسائل نقلیه ای است که با آلوده کردن هوا سلامتی همهٔ انسانها ونسلهای آینده را عملاً بخطر انداخته است ؟ یا اینکه برعکس هرکسی که بدنیا میآید بالاجبار در مقابل چنین محصولاتی واقع میشود ؟ آیا یك مصرف کننده عقلاً به این نتیجه رسیده است که جهت رفع نیاز تشنگی وگرسنگی باید از چنین نوشابه ها وغذاهای کارخانه ای استفاده کند که سرشار از مواد شیمیائی وسموم خطرناکی است که مضرات بهداشتی آنها به ثبوت رسیده است و معذالك تولیدات آنها همچنان ادامه داشته وروبه رشد است یا اینکه در واقع انتخاب دیگری برای مصرف کننده وجود ندارد ؟ آیا یك مصرف کننده برای رفع نیاز پوشش بدن خود ومحافظت از گرما وسرما عقلاً به این نتیجه رسیده که باید از مواد مصنوعی وشیمیائی که برای سلامتی او مضر است استفاده کند یا اینکه عملاً مجبور به استفاده از آنهاست ؟ آیا یك فرد مصرف کننده عقلاً به این نتیجه رسیده است که جهت رفع بیماریهای خود باید از داروهای خطرناکی که عوارض جانبی آنها در ایجاد امراض بمراتب خطرناك تر به ثبوت رسیده استفاده کند یا اینکه کارخانه های داروسازی داروهای دیگری که جانشین آنها شود را تهیه نمی‌کنند؟ آیا فرد مصرف کننده عقلاً به این نتیجه رسیده است که نیاز رشد ادراکات ودانش خود را جهت تعالی معنوی مثلاً از طریق بیست سال مطالعه در مقاومت بدنه فلان هواپیمای جنگی یا تهیه بمب های اتمی وخلاصه در یك کلمه رشد تکنولوژی خاص که صرفاً هدفی جز تراکم بیشتر سرمایه به قیمت نابودی معنوی انسان ندارد حاصل کند یااینکه برعکس زندگی در یك جامعه سرمایه داری واخذ ارزشهای کاذب در چنین سیستمی است که عملاً او را به اینگونه تحقیقات ومطالعات تشویق می‌کند ؟

بنابراین قلمرو تئوری تقاضا در یك واحد اقتصادی که دلالت بر نحوه انتخاب در مصرف او در بازار میکند انتخابی "عقلائی" نیست، بلکه صرفاً انتخابی است که او میتواند از لیست از قبل تعیین شده ای داشته باشد . حال سئوال این است که اولاً این لیست چگونه تعیین شده است وثانیاً این فرد اقتصادی چگونه وباچه معیار وضابطه ای از این

لیست انتخاب میکند ؟ آیا ضابطه و معیار تهیه کالا و خدماتی که در بازار برای انتخاب مصرف - کننده مهیا شده است با ضابطه و معیاری که مصرف کننده "باید" در بازار جهت انسجام کلی سیستم داشته باشد هماهنگ است ؟ جواب این سئوالات را باید در این نکته جستجو کرد که آنچه در بازار بعنوان لیست انتخاب برای مصرف کننده آماده شده نهایتاً توسط گروهی بنام تولید کننده تولید شده است ضابطه و معیار تولید کننده در کیفیت و کمیت تولید حداکثر نمودن سود حاصل از فروش تولیدات است و معیار مصرف کننده حداکثر نمودن لذت "ومطلوبیت" حاصل از مصرف . چرا ؟ زیرا نهایتاً تولید کننده و مصرف کننده هر دو انسانی هستند که در این سیستم بعنوان ابزار مادی تولید مطرح شده اند و لذا بر اساس اصالت ماده در پروسهٔ تولید بکار گرفته میشوند . لازمهٔ ثبات سیستم این خواهد بود که تولید کننده بعنوان ابزار مادی تولید سود خود را حداکثر کند تا در مرحلهٔ بعد ابزار کاراتر و مؤثری در سیستم تولیدی باشد و مصرف کننده نیز لذت و مطلوبیت حاصل از مصرف خود را حداکثر کند تا بعنوان ابزار قویتر و مؤثرتری در پروسه تولید مرحلهٔ بعد مظهور شود . لذاست که اقتصاددانان غرب حداکثر نمودن سود تولید کننده در تولید و حداکثر نمودن لذت حاصل از مصرف کننده را ضوابطی عقلائی فرض می‌کنند و لازمهٔ انسجام و تداوم سیستم سرمایه داری را نیز در این میدانند که تولید کننده به نحوهٔ تنظیمی در نظام تولیدی متوسل شود که سودش حداکثر شود و معیارهای اخلاقی و روابط انسانی خاص مثلاً متخذ از وحی را مطلقاً لحاظ نکند زیرا در آنصورت رفتار او "غیر عقلائی" خواهد بود . کارگر را بر اساس شرایطی استخدام نکند که احکام الهی دلالت بر آن دارد بلکه معیار او باید حداکثر نمودن سود باشد ، شرکت های تولیدی یا توزیعی با ضوابطی تنظیم نشوند که بر اساس احکام الهی باشد بلکه آنگونه باشند که رشد و تأمین سرمایه که لازمه حداکثر نمودن سود است تحصیل شود . این مهم نیست که مصرف چه کالائی و با چه کیفیت خاصی برای رشد و تعالی انسان ضروری است مهم این است که کالائی تولید گردد که سود حداکثر شود . اصلاً اگر کالائی مورد نیاز انسان نیست و یا

مصرف آن برای انسان مضر می‌باشد ولی تولید آن به تکاثر سرمایه کمك می‌کند باید تولید شود و سپس از طریق تبلیغات و سیستم آموزشی مصرف آن به جامعه تحمیل گردد •

مصرف‌کننده نیز بعنوان یك ابزار مادی تولید برای رفع نیازهایش به بازار میآید و با مجموعه معینی از کالاهای با کیفیت خاص که با معیار حداکثر نمودن سود تولید کنندگان حاصل شده‌اند مواجه میشود • معیار او در مکانیسم تقاضا چیزی نیست جز حداکثر نمودن لذت و مطلوبیت حاصل از مصرف آنگونه که بتواند او را با بالاترین کارائی و قدرت تولیدی برای شرکت در تولید آماده کند • دیگر بحث در این نیست که مصرف‌کننده بر اساس احکام الهی رفتار کند و متعبد ضوابط حرمت و وجوب در مصرف باشد ، زیرا در آنصورت به لسان اقتصاددانان غرب غیر عقلائی رفتار کرده است • اگر بقول صاحب نظران روان شناسی غرب شرب مسکرات " تا حد معینی " نه تنها برای سلامتی مضر نیست بلکه قدرت تولیدی کارگران را نیز بالا می‌برد در آنصورت شرب مسکرات نیاز طبیعی انسان بحساب آمده و رفع آن تجویز و تبلیغ میشود •فی‌الواقع آنچه امروزه بنام مدیریت سیستم تولیدی در دانشگاههای غرب و شرق تدریس میشود بر اساس این محور است که از اکونومتریکس و روشهای آماری استفاده کنند و به مطالعه این مسأله بپردازند که مفیدترین رشد تولیدات چیست ؟ اگر با آمارگیری و سنجش‌های ریاضی در عینیت "مشاهده" کردند که در یك واحد تولیدی گسترش آنچه که از نظر یك متعبد به احکام الهی فساد اخلاقی نامیده میشود باعث رشد تولیدات خواهد بود در آنصورت در برنامه ریزیهای خود از آن استفاده کرده و کمیت گذاریها و تنظیم بودجه و برنامه های تولیدی خود را بر اساس یافته های به اصطلاح مدیریت " علمی " استوار می‌کنند • متدلوژی مبتنی بر اصالت تجربه ایجاب می‌کند که با استفاده از روشهای رگرسیون که در فصل اول تا حدی تحلیل و نقد شد رابطه همبستگی بین درجات مختلف روابط اقتصادی خاص با رشد تولیدات سنجیده شود و اگر پارامترها و ضرائب مربوطه مثبت بود در آنصورت در برنامه ریزیها " باید " از آن روابط اقتصادی در جهت طراحی علمی تولیدات صنعتی استفاده شود • لذا آنچه بعنوان تئوری تقاضای یك واحد مصرف‌کننده مصرفی

میشود در واقع انتخاب عقلائی آن فرد بماهو یعنی بالاستقلال از سیستمی که او بر اساس روابط آن سیستم عمل می‌کند نیست بلکه فی‌الواقع تئوری تقاضا دلالت بر این می‌کند که سیستم چگونه "ایجاب" می‌کند که یک واحد مصرفی مصرف کند و معیار و ضابطهٔ این "چگونگی" درحقیقت تحقق هدف سیستم که رشد سرمایه و تکاثر آن است می‌باشد که بر اساس مبنای سیستم که اصالت سرمایه است صورت میگیرد •

آیا میتوان در قلمرو تئوری تقاضا در سیستم سرمایه داری مصارف محرمه را منع نمود و بارشد اخلاقیات و تبلیغات صحیح رفتار واحدهای مصرفی را ارشاد و هدایت کرد و از نحوه تنظیمات غیر شرعی تولید کنندگان نیز ممانعت نمود و در یک کلمه آنچه که از رفتار مصرف کنند • و تولید کننده در بازار مغایر با احکام الهی تشخیص داده میشود حذف و منع شده و بدین ترتیب سیستم اقتصاد سرمایه داری را "اسلامی" کرد ؟ در پاسخ مقدمتاً می‌گوئیم که اجرای چنین سیاستی صرفاً حرکت و پویائی سیستم را در ضیق قرار داده و در بعد تولید و مصرف تولید کنندگان و مصرف کنندگان را در یک "هراس اقتصادی" قرار میدهد که نتیجه‌ای جز اختلال در عملکرد سیستم نخواهد داشت • زیرا کنترل تظاهرات رونائی در یک نظام اقتصادی فی‌الواقع متعارض با هدف تولید کنندگان در حد اکثر نمودن سود و مصرف کنندگان در حداکثر نمودن مطلوبیت است و منطقاً ادامهٔ چنین سیاستی تولید گان را در صف مقابل دولت و ارشاد کنندگان اقتصادی قرار داده و به تلاطم و بحران اقتصادی دامن میزند • باید با مسأله برخورد ریشه‌ای شود • صحبت در این نیست که این نحو رفتار مصرف کننده و یا تولید کننده "غیر اسلامی" است ، بحث در این است که چگونه این ارزشهای منفی و غیر الهی در یک سیستم حاصل شده است • در درمان درد باید علت را جستجو کرد و به صرف سرکوب و محو آثار و علائم درد اکتفا ننمود •

دیدیم که علت العلل چنین کیفیت خاص در رفتار مصرف کنندگان در تئوری تقاضا اقتصاد سرمایه داری برداشتی است که این سیستم الزاماً از انسان بعنوان یک ابزار تولید دارد • در اینصورت وقتی انسان بعنوان یک مهره‌ای در یک دستگاه بزرگ لحاظ شد رابطهٔ این

مهره با سایر مهره ها را عملکرد سیستم معین خواهد کرد • بعبارت آخری ، روابط انسانی در چنین سیستمی بر حسب اهداف مصرف کننده و تولید کننده که خود تحت هدف کلی سیستم که تراکم سرمایه است و بر مبنای اصالت سرمایه تنظیم میشود • آنچه که نقش تعیین کننده دارد این نیست که چه روابط انسانی با رفاه اقتصادی انسان در تداوم تاریخی و در کل روند تاریخ انسان سازگار است ، بلکه محور بحث این خواهد بود که با توجه به چنین مقطعی از رشد تکنولوژی چه کالائی و با چه کیفیتی با حداقل هزینه باید تولید شود تا تراکم سرمایه به نقطه ماکزیمم برسد ، و مصرف کننده نیز تحت چنین سیستم تولیدی چگونه باید با تصمیمات " عقلائی " خود لذت خود را حداکثر نماید تا بتواند ابزار مناسبی برای تکنولوژی حاکم باشد • تکنولوژی موجود در جهتی متحول میشود که هدف سیستم دلالت بر آن دارد یعنی در جهتی شکل میگیرد که تراکم سرمایه را به حداکثر برساند و چنین تحولی در تکنولوژی نیز کاملاً با رفتار سیستم سرمایه داری سازگاری ظاهری دارد • زیرا آیا مراد از تکنولوژی جز این است که نیروی انسان را در غلبه بر طبیعت و بکارگیری آن در راه رشد تولیدات مادی افزایش دهد ؟ و اگر سیستم سرمایه داری انسان را بعنوان ابزار تولیدی می داند که در کنار سایر عوامل تولید در تولید شرکت می کند تنها وظیفه انسان را رشد دادن به قابلیت تولیدی او می داند یعنی تحقیقات و مطالعات را در رشد تکنولوژی در جهتی " مفید " و با " ارزش " می داند که بتواند کارائی انسان را در تولید حداکثر کند • آیا تیدی هم برای چنین رشدی منظور میشود ؟ مطلقاً خیر • زیرا تحقق هدف سیستم سرمایه داری دلالت بر رفض هر تیدی در تکاثر سرمایه دارد •

در واقع نیاز به تحقیقات " خاص " در علوم و فنونی که در تئوری تقاضا مطرح میشود ناظر بر این مساله است که عملکرد اقتصاد سرمایه داری در جهت تحقق هدف ، رشد تکنولوژی را در کیفیت خاصی موجب میشود • جای تعجب نیست که تحقیقات در دانشگاههای ممالک به اصطلاح صنعتی پیشرفته در رشته های معینی از علوم و فنون و در جهت های خاص رشد و گسترش می یابد که لازمه تراکم و تکاثر بیشتر سرمایه در آن اقتصادها است • حتی پزشکی

و تکنولوژی مربوط به آن نیز از این قاعده کلی مستثنی نیست • مثلاً میزان سرمایه گذاری که در رشد تکنولوژی آلات و ابزار و مطالعه تئوریك در جراحی پلاستیك و "زیبائی پزشکی" در اقتصاد جهانی میشود بمراتب بیشتر از سرمایه گذاری در کشف و تولید داروهای موثر در بیماری اسهال رایج در کشورهای فقیر جهان سوم است که سالیانه میلیونها کودك را از بین می‌برد • زیرا در حسابهای مدیریت اقتصادی و آمارگیری و محاسبات مربوط به روشهای اکونومتریکس به این نتیجه رسیده اند که "تقاضائی" که از طرف گروههای مرفه نسبت به زیبائی پزشکی میشود در مقام مقایسه با نجات میلیونها کودك بمراتب سود صاحبان سرمایه را بیشتر و تراکم و تکاثر سرمایه را افزونتر می‌کند زیرا مرگ و میر میلیونها کودك فقیر تاثیر چندانی به تراکم بین المللی سرمایه ندارد • یا مثلاً سرمایه گذاری در رشد تکنولوژی اتمی اساساً قابل مقایسه با سرمایه گذاری در رشد تکنولوژی سیستم آبیاری کشاورزی در کشورهای جهان سوم نیست در حالیکه میلیونها نفر در سال در کشورهای جهان سوم از گرسنگی میمیرند ولیکن مسابقه تسلیحاتی صرفاً برای نمایش قدرت های بزرگ نظامی شرق و غرب و ترساندن کشورهای فقیر جهان سوم است •

حال که تکنولوژی نیز در خدمت هدف سیستم درآمد در آنصورت نوع تولیداتی که حاصل چنین تکنولوژی است مسلماً با هدف تولید کننده اقتصاد سرمایه داری که حداکثر نمودن سود است سازگاری دارد ، و نیاز به مصرف تولیدات آن تکنولوژی نیز از طریق سیستم آموزشی و تبلیغاتی به مصرف کننده القاء شده و او نیز در جهت رفع تقاضای آن کالا وارد بازار میشود• بنابراین ملاحظه میشود که تا این مرحله از تحلیل ما علی الظاهر شاهد یك هماهنگی در اجزاء این سیستم هستیم ، به این اعتبار که تکنولوژی در جهت تحقق هدف سیستم شکل میگیرد و تولیدات حاصله از آن نیز هدف تولید کننده را تامین مینماید و سیستم تبلیغاتی از یکطرف و اسارت در بند روابط انسانی چنین سیستمی از طرف دیگر مصرف کننده را بطرف رفع نیازهائی که سیستم برای او در نظر گرفته است حرکت می‌دهد ، معذالك او را در نحوه انتخاب آزاد می‌سازد تا بگونه‌ای مصرف کند که لذت یا مطلوبیت حاصل از مصرفش حداکثر شود •

با چنین تحلیلی از مسأله رشد تکنولوژی این نتیجه حاصل میشود که انسان مصرف‌کننده در سیستم سرمایه داری بالاجبار اسیر کیفیت تکنولوژی حاکم بر نظام تولیدی آن اقتصاد است • تنظیمی که سیستم بر اساس آن واحد مصرف‌کننده را به مصرف فراورده های خاص که حاصل چنین تکنولوژی معینی است هدایت می‌کند به نوبهٔ خود مستلزم رشد آن تکنولوژی است ، زیرا هم تولید کننده که درجهت حداکثر کردن سود است و هم مصرف‌کننده که درجهت حداکثر نمودن لذت می‌باشد داروی درد خود را در رشد چنین تکنولوژی می‌دانند • بدین ترتیب نیاز خاص به کل اقتصاد تزریق میشود که سرمایه گذاری در رشد تکنولوژی است وارضای چنین نیازی علی الظاهر و بر حسب چنین مقدماتی برای کل اقتصاد مفید به نظر میرسد • آنچه امروزه در عینیت در کشورهای صنعتی سرمایه داری واقع میشود نیز جز این نیست وتئوریهای رشد اقتصاد سرمایه داری تحقق رشد را بالمره در سرمایه گذاری در پیشرفت تکنولوژی می‌دانند ولیکن چنین رشدی در تکنولوژی ، انسانی را که در تقاضا و تولید اسیر تکنولوژی بود بیشتر به اسارت می‌برد واو را از ابعاد انسانی خود بیشتر دور کرده و در بعد یك ابزار مادی مصرف عمیق تر می‌کند • این انسانی که فی‌الواقع یك بعدی شده است و از انسانیت او جز قوهٔ تولید و مهره شدنی در یك تکنولوژی پیچیده چیزی باقی نمانده آزادی خود را از چنین اسارتی در راهی می‌بیند که در حقیقت اسارت بیشتر است • دور شدن از بعد انسانی و غرق شدن در انسان بعنوان ماده وابزار تولید طریقی است که اقتصاد سرمایه داری محکوم به حرکت در آن است •

روابط انسانی در چنین نظامی به تبع نقش و وظیفه و "موضعی" که انسان در این سیستم دارد تعیین میشود ولهذا روابط و مناسبات انسانی دقیقاً بر اساسی تعیین میشود که مثلاً رابطهٔ دو مهره در یك ماشین مکانیکی بر آن اساس تنظیم و فرموله شده است • روابط انسانی در سیستم سرمایه داری بر اساس اصالت سرمایه و در تحقق هدف تکاثر سرمایه و با توجه به موضعی که انسان به تبع تحول تکنولوژی بدست آورده است تنظیم میشود • نکتهٔ

مهم در این است که هر نمودی از این سیستم با اینکه ممکن است علی الظاهر خوب و مفید بوده و به اعتبار احکام الهی " منع شرعی " نیز نداشته باشد معهذا این رفتار خاص بالمره در یک نظام زمانی و در یک برخورد و شناخت استاتیک است که چنین موجه به نظر میرسد والا چون ریشه در مبانی کفر دارد در روند زمان چهره واقعی و خصلت های کفرآمیز و دشمنی "آنتاگونیستی " خود با احکام الهی را قهراً متظاهر خواهد نمود • وظیفه اقتصاد دانان مسلمان سنگین است : باید هر پدیده اقتصاد سرمایه داری را در رابطه با مبنای سیستم و موضع انسان در چنین نظام و روابط انسانی حاکم در این اقتصاد که الزاماً سازگار با تحقق هدف تکاثر سرمایه است ملاحظه کنند و بدون تصرف مبنائی از بکارگیری آن فرمول اقتصادی و یا بحوم تنظیم خاص اقتصادی در برنامه ریزی اقتصادی مسلمین پرهیز نمایند • حال به سئوال اولیه خود برگردیم • چگونه است که بتوان با این نظریه موافقت کرد که میشود سیستم سرمایه داری را از بدیها و انحرافات اخلاقی منزه نمود و آنچه " خوب" است را برگزید و در یک کلمه تئوریهای اقتصاد سرمایه داری را با حفظ اصالت مبانی آنها "اسلامی " کرد • انحرافات چنین اقتصادی ثمره ریشه و ذات سیستم است که فی الواقع چیزی جز روابط انسانی متکی به اصالت ماده نیست و الزاماً حمله را باید از آنجا آغاز نمود نه اینکه مثلاً تئوری تقاضای مصرف کننده بروایت هیکس و یا کینز را الگو کرده و سعی در اسلامیزه کردن آن نمود • بعبارت دیگر وقتی در تئوری تقاضای هیکس ملاحظه میکنیم که شروع قضیه از رفتار اقتصادی انسان "عقلائی " است ما صرفاً آنرا با رفتار اقتصادی "یک فرد مؤمن" عوض نمائیم • و بعد این انسان "مؤمن" را در روابط انسانی حاکم بر تئوری تقاضای هیکس و فرمولهای اقتصادی که الزاماً ما تبع آن است رها کنیم تا فعل و انفعالات مکانیسم مطلوبیت و لذت مادی در تئوری تقاضا عمل کند و سپس بجای " قیمت تعادل " که حاصل تئوری تقاضای هیکس است مثلاً مسأله " قیمت های اسلامی" را طرح نمائیم ؟ بعبارت اخری آیا ورود ما به بحث ورود هیکس باشد و نحوه دسته بندی ما و منطق ما هم منطق هیکس باشد و در خروج از بحث هم الزاماً همراه هیکس باشیم معهذا با جعل

آیا صحیح است که

صحیح است که

اصطلاحات سعی در عرضه کردن " تئوری تقاضا در اقتصاد اسلامی " نمائیم ؟

ـ تئوری تقاضا و بحران اقتصادی

تبیین تبعات چنین تحلیلی از تئوری تقاضا در اقتصاد سرمایه داری نیازمند عمیق تر شدن در وجهی دیگر است که مقدمتاً در این فصل اشارهٔ مختصری به آن شد • تئوری تقاضا متکفل تحلیل رفتار مصرف کننده است ولیکن در واقعیت این واحد مصرف کننده تولید کننده نیز می باشد • ممکن است رفتار تولیدی این واحد مصرف کننده بصورت تولید خدمات باشد مانند تولید یک معلم ، پزشک ، تاجر ، راننده ، و یا تولید کالا باشد مانند تولید صاحبان صنایع • بهمین ترتیب یک تولید کننده نیز در عین حال مصرف کننده است ، حال این تقاضا ممکن است مثلاً تقاضای غذا ، مسکن ، پوشاک و آموزش و بهداشت باشد و یا تقاضا برای عوامل تولید ، به این معنی که یک تولید کننده بهمان اعتباری که کالا و خدمات به بازار عرضه میکند عوامل تولیدی لازم جهت تولید آن کالا و یا خدمت را نیز در بازار تقاضا میکند • مثلاً یک واحد تولید کنندهٔ منسوجات ، علاوه بر اینکه عرضه کنندهٔ کالاست متقاضی کارگر متخصص ، رنگ های شیمیائی ، مواد اولیه مانند پنبه و پشم ، سرمایه بصورت دستگاههای بافت و غیره نیز می باشد • ملاحظهٔ انسان بعنوان یک واحد مصرف کننده در بازار و نادیده گرفتن جنبه های تولیدی او صرفاً یک تجرید و انتزاع ذهنی بیش نیست که لازمهٔ تحلیل رفتار پیچیدهٔ اقتصادی یک انسان است •

انتزاع انسان مصرف کننده و انسان تولید کننده بر اساس مبنای اصالت سرمایه این نتیجه تئوریک را بدنبال دارد که انسان بعنوان مجموعهٔ شامل این خصلت انتزاعی دارای رفتاری دوگانه و متعارض است • تئوری تقاضا دلالت میکند که در بعد مصرف هدف او حداکثر نمودن مطلوبیت و لذت حاصل از تقاضای کالا و خدمات باشد در حالیکه همانگونه که در فصل بعد تحلیل می کنیم تئوری عرضه دلالت می کند که در بعد تولید هدف او به حداکثر رساندن سود حاصل از عرضهٔ کالا و خدمات می باشد • روابط متقابل انسانها در مناسبات اقتصادی ایجاب میکند که در اقتصاد سرمایه داری حداکثر نمودن لذت حاصل از تقاضا مستلزم به حداقل

رساندن سود حاصل از عرضه باشد و بالعکس. بعنوان مثال ، یك واحد اقتصادی موقعی لذت مصرف خود را به حداکثر میرساند که اجناس با حداقل قیمت در بازار عرضه شوند، و حداقل قیمت کالا به معنی حداقل سود تولید کنندهٔ آن کالاست • در قسمت پنجم فصل اول در بخش تئوریهای رفاه اقتصادی به این نکته اشاره کردیم که اقتصاددانان غرب معتقدند که نقطهٔ اپتیمم بالاجبار در اثر مکانیسم و رفتار متقابل عرضه و تقاضا حاصل میشود که سود نسبی تولید کنندگان و لذت نسبی مصرف کنندگان در ارتباط با یکدیگر به حداکثر میرسد و آن نقطهٔ اپتیمم را نقطهٔ تعادل بازار می نامند • چنین برخوردی به مسأله در همان جا تا حدی بصورت اجمالی نقد شد ، معذالك علی فرض تحقق چنین نقطهٔ تعادلی آیا انسان تولیدکننده در بعد عرضه کالا وانسان مصرف کننده در بعد تقاضای کالا از روی اختیار و با رفتار عقلائی متکی بر مبنای اصالت انسان بماهو انسان به چنین تعادلی دست یافته اند یا اینکه برعکس تنزل انسان به یك ابزار مادی تولید و تنظیم اقتصاد در سطح ماکرو جهت کنترل وانطباق رفتار این واحد اقتصادی او را به چنین جبر تعادلی کشانده است ؟

ثمرهٔ چنین نزاعی در خصلت دوگانه انسان در اقتصاد سرمایه داری چیست ؟ در حقیقت قبول چنین ثنویتی در خصلت انسان در موضع یك ابزار مادی صرف و پذیرش آن بعنوان اصول موضوعه تئوریهای اقتصادی نهایتاً روابط اقتصادی خاصی را ایجاب میکند که در آن ابعاد مختلف اقتصاد تولیدی و اقتصاد مصرفی در تزاحم و در تعارض واقع میشوند ، و نظر به اینکه انسان صرفاً از بعد یك ابزار مادی تولیدی لحاظ شده است چنین روابط اقتصادی قهراً ناپایدار بوده وعدم تعادل و بی ثباتی ذاتی آن است زیرا کیفیت چنین روابط اقتصادی در انسجام و هنجاری با روابط انسانی در ابعاد دیگر نمی‌باشد • وقتیکه روابط انسانی در بخش اقتصاد ناپایدار شد حفظ و ثبات و پایداری آن بمنزله شرط لازم تداوم سیستم سرمایه داری خواهد بود • تئوریسین‌های اقتصاد غرب از این امر مهم غافل نبوده اند و با دقت و حوصلهٔ زیاد این مسأله را بررسی کرده و تئوریهای زیادی در این باب ساخته و پرداخته اند و بعنوان علم اقتصاد برنامه ریزی و رشد و

توسعه به کشورهای جهان سوم من جمله کشورهای مسلمان صادر نموده و بدین ترتیب روشن به اصطلاح علمی جهت حفظ و پایداری روابط انسانی مبتنی بر مبنای کفر را به اقتصاددانان مسلمان آموخته اند بدون اینکه مسلمین به این امر خطیر توجه نمایند که روابط انسانی در این مسلمین بر اساس احکام الهی استوار و متخذ از منبع وحی است • اینجاست که باردیگر تمایز به اصطلاح "علم" اقتصاد با اقتصاد اسلامی روشن میشود • درواقع آنچه که بعنوان تحلیل تعادل و عدم تعادل اقتصادی و تئوریهای رشد و توسعه از حوزه های اقتصادی لندن و شیکاگو و یا پاریس و استکهلم به جهان صادر میشود چیزی جز چگونگی سرکوب حرکت های مغایر با روابط انسانی بر پایهٔ اصالت ماده نیست ، و چه عنصری بعنوان سرکوبگر بهتر از دولت است که با دستگاههای عریض و طویل اداری و پلیسی و امنیتی و سازمانهای بودجه و برنامه و بانکهای مرکزی و چماقهائی چون سیاستهای پولی و مالی تحت عنوان شعار رشد اقتصادی میتواند این وظیفه خطیر را به نحو احسن ایفا کند ؟ این وظیفه دولت همان است که آقای کینز از آن بعنوان وظیفه "ایجاد و کنترل اقتصادی" نام می‌برد ، در حالیکه دیدیم منظور از ارشاد چیزی جز تحمیل واحدهای اقتصادی در پذیرش روابط انسانی بر مبنای اصالت ماده نیست و مراد از کنترل در واقع تنظیم برنامه ها و بودجه های اقتصادی است به نحوی که با کمیت گذاریهای خاص درآمد و هزینه های دولتی اقتصاد رو به زوال بر مبنای اصالت سرمایه را تحکیم و حرکت آنرا در جهت تحقق هدف تکاثر سرمایه تسهیل نماید •

به نظر میرسد که مفید است در اینجا به این نکته توجه شود که بحث ما در این قسمت تبیین تئوریهای تضاد طبقاتی سوسیالیستها نیست به این اعتبار که طبقه صاحب سرمایه بعنوان تولید کننده در موضع استثمار طبقهٔ صاحب نیروی کار بعنوان مصرف کننده واقع میشود و جنگ و نزاع بین این دو طبقه تا پیروزی طبقهٔ پرولتاریا بر طبقهٔ صاحب سرمایه ادامه می‌یابد • بحث ما در تئوری استثماری نیست که مارکس بیان میکند و همانگونه که در کتاب دوم اشاره می‌کنیم خود آن تئوری نیز بر مبنای اصالت ماده حاصل شده است • استثمار در حقیقت

اسارت در بند اصالت ماده است • رهائی از استثمار بالمره در پناه بردن به حضرت حق سبحانه و تعالی و تعبد به احکام الهی است • اگر از زاویهٔ دید مارکسیسم به اقتصاد سرمایه داری نگریسته و مسائل آن تحلیل شود در آنصورت طبقات مفهوم پیدا کرده و تحلیل تضاد طبقاتی به لسان مارکس قهراً به نتایج و پیش بینی های او برای نظام سرمایه داری منتهی میشود در کتاب دوم اشاره خواهیم کرد که مفهوم طبقات نیز امری انتزاعی است که بر مبنای خاصی حاصل میشود و تبعات و عواقب چنین بینشی از انسان را در آنجا تحلیل خواهیم نمود • تحلیل ما از اقتصاد سرمایه داری دلالت بر این می‌کند که نه تنها انسان در بعد صرف بنابر آنچه که تئوری تقاضا می‌گوید در استثمار است بلکه انسان در بعد عرضه یعنی تولید کنندگان نیز در استثمارند و استثمارگر واقعی چیزی جز روابط انسانی حاصل از بینش الحادی و مبانی کفر سیستم آنها نمی‌باشد • هدف اقتصاد بر مبنای احکام الهی آزاد ساختن انسان از خصلتهای دوگانهٔ مصرف و تولیدی با هدفهای متعارض حداکثر لذت و حداکثر سود و روابط انسانی به ما تبع آن و تعالی او به تعبد از احکام متخذ از وحی است •

اقتصاد دانان غرب با طرح مسأله وجود نقطهٔ اپتیمم و تعادل در بازار کالا و خدمات و نیز سایر بازارها چون بازار کار، پول و سرمایه تلویحاً می‌خواهند بگویند که اگر واحدهای اقتصادی در بعد تقاضا و عرضه بگونه ای عمل کنند که تئوری تقاضا و عرضه دلالت بر آن می‌کند در آنصورت تحقق نقطهٔ اپتیمم نهایتاً به نفع هر دوی آنهاست • نتیجهٔ چنین بحثی این است که روابط انسانی در این نظام "باید" به نحوی باشد که تحقق و تعیین چنین نقطهٔ اپتیمی در بازار را تضمین کند و لذا روابط انسانی دیگر آنگونه نخواهد بود که احکام الهی دلالت بر آن دارد بلکه باید آنگونه باشد که تئوریهای مبتنی بر مبنای اصالت ماده ایجاب می‌کند • در چنین سیستمی حکومت دموکراسی و پارلمانی و وجود مجالس متعدد نیز در جهت تحقق چنین هدفی است : قوانین اقتصادی باید در مجلس و پارلمان توسط مردم و برای مردم وضع شود نه اینکه وضعی متکفل تنظیم نوع رفتار انسانی تحت روابط اقتصادی آنها باشد • حکومت

[illegible] حکومت [illegible] است که حکومت اسلامی [illegible] و متاسفند ، نظرات مردم و متخصصین آنهاست که [illegible] سیستم و نحوهٔ تنظیم روابط اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی ، و فرهنگی را شکل می‌دهد نه اینکه مردم بر طبق تجربیات شرع مقدس حرکت سیستم را جهت دهند • مسئلهٔ تخصص دیگر تفکر و تعقل در بهترین کیفیت اجرای احکام الهی نیست بلکه در تعیین روابط خاص انسانی خلاصه میشود ، انسانی که چیزی جز ابزار مادی تولید نیست • برنامه ریزی و تنظیم امور اقتصادی نیز در چنین سیستمی ایجاد زمینه لازم برای جریان یافتن احکام الهی اقتصادی در جهت تشبه الهی نیست ، بلکه هدف از خرج کردن درآمدهای عایم دولتی در اقتصاد غرب صرفاً این است که از طریق کنترل و نظارت مرکزی ثبات و تعادل ظاهری اقتصاد را تأمین نمایند • ثبات و تعادل ظاهری یک سیستم غیر از انسجام واقعی آن سیستم در مسیر حرکت بسمت رشد و تعالی است • ممکن است که اقتصادی در یک نظام زمانی آثار ثبات و تعادل و رشد را متظاهر سازد ولیکن اگر در انسجام نباشد حرکت آن اقتصاد در زمان معلوم به توقف و شکست خواهد بود • شرط لازم و کافی جهت انسجام اقتصادی یک سیستم وجود روابط انسانی است که از بعد اقتصادی انسان مصرف کننده و تولید کننده را هم از نقطه نظر مبنا سازگار کند و هم از نقطه هدف هم جهت نماید و این روابط انسانی چیزی جز احکام اقتصادی رساله نیست •

اقتصاددانان غرب بدون توجه به چنین مسائلی و با صرف شناخت انسان بعنوان ابزار مادی تولید و التزام ذهنی جهات مصرفی و تولیدی انسان و تشخیص اهداف متعارض خانگی مالوبیت و سود و توجیه مبنی بر دخالت دولت در تحقق نقطهٔ اپتیمم و تعادل در بازارهای پنجگانه کار ، کالا ، سرمایه و پول از طریق سیاستهای پولی و مالی خواسته اند که با ساختن و پرداختن تئوریهای مختلف تقریباً سعی کنند که نه تنها رفتار مصرفی انسان را در عینیت تحلیل نمایند بلکه بحرانهای اقتصادی را نیز از طریق چرخش در مکانیسم عرضه و تقاضا پیش بینی و طرق رفع آنها

بسمه تعالی

ادامه فصل دوم از کتاب اول : تئوری تقاضا — درس اقتصاد ـ دکتر مسعود درخشان

۲/۲ ـ تحلیل مکانیستی رفتار تقاضا

بررسی نکات بنیانی رفتار تقاضا و جهات نقص تئوری تقاضا در اقتصاد غرب که در قسمت های ۲/۱ و ۲/۲ مطرح شد لازمهٔ اصلی در مطالعه این بخش از بررسی مسأله تقاضا است • اگر بدون مطالعه و درک آنها مطالب این قسمت بررسی شود ارتباط وجوه مختلف روبنائی تقاضا با مبنای کفر اصالت سرمایه در اقتصاد سرمایه داری روشن نشده و در آنصورت حداکثر نقد و ایرادی که یک متفکر اقتصادی میتواند در این بعد به اقتصاد غرب وارد کند بالمره در چهارچوب روابط حاکم در همان تئوریها خواهد بود • هدف ما مطلقاً این نیست ، بلکه کوشش میکنیم که نه تنها قدرت تمیز موارد عدم انسجام و ناسازگاری منطقی اجزاء مختلف تئوریهای اقتصاد غرب را بدست آوریم بلکه هدف نهائی تحلیل اقتصادی را این بدانیم که ضربه بر تئوریهای مختلف این سیستم دقیقاً در راباه با مبنای غیر الهی آن باشد •

هدف ما این نیست که در نزاع تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری در نحوهٔ تبیین و توجیهات تئوریک موضوعات اقتصادی شرکت کنیم و از هر ایرادی که یکی بر دیگری میگیرد به نفع خود استفاده کرده و بعد از تصمیم ، آنرا بعنوان حربه ای در شکست سیستم سرمایه ـ داری مصرف نمائیم • بعنوان مثال ساموئلسن در زوایای مختلف اقتصاد سرمایه داری و تثبیت ثبات ظاهری سیستم و ارائه سیاستهای رشد و تنظیم امور اقتصادی کوششهای تئوریک بسیاری نموده است ، از طرف دیگر فریدمن نیز نه تنها به کوششهای مشابهی دست زده بلکه ساموئلسن را از زوایای مختلف نقد و نقض کرده و جهات شکست سیاستهای اقتصادی او را تبیین نموده است • اقتصاددانان انگلیسی نیز چون کالدور و هیکس در عین حالی که از ماریسق تئوری باقی جهت تثبیت سیستم اقتصاد سرمایه داری ابراز مساعی میکنند معهذا بر اقتصاددانان آمریکائی حمله میکنند و بر آنان ایرادات مختلف میگیرند • فرانسویها نیز از

این قافله عقب نیستند و مثلاً فرانسوا پرو[1] هم به حوزه میشیگان و شیکاگو در آمریکا حمله می‌برد و هم حوزهٔ آکسفورد و لندن در انگلستان را به محاکمه می‌کشاند و در عین حال به نوکری اقتصاد سرمایه داری افتخار می‌کند، آلمانیها، سوئدیها، و به تازگی کانادائی ها نیز بهمین ترتیب و قس علی ذالک • روش ما این نیست که از زبان یك تئوریسین غرب نظریات دیگری را نقد کنیم و بالعکس، بلکه کوشش ما این است که آن دسته از موضوعات کلی اقتصاد سرمایه داری که در واقع امهات مسائل مختلف اقتصادی هستند را در رابطه با مبنای سیستم اقتصاد غرب تحلیل کرده و تعارض مبانی آن را با احکام الهی متذکر شده و بدین ترتیب مبانی کفر هر جزء سیستم اقتصاد سرمایه داری را به ثبوت برسانیم • بدین دلیل است که مطالعه مطالب قسمتهای ۲/۱ و ۲/۲ را لازمهٔ مطالعه این بخش از بررسی می‌دانیم زیرا جهت اجتناب از اطناب کلام، تحلیل نقد مصادیق موضوعات اصلی تئوری تقاضا مطروحه در قسمتهای قبل را در موارد فرعی ارائه نمی‌دهیم •

شروع بحث تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری در تحلیلهای مکانیستی از مسأله تقاضا این است که یك واحد اقتصادی چه بصورت فرد مصرف کننده و یا خانوار مصرف کننده را از روابط اقتصادی حاکم بر جامعه ای که او در آن قرار گرفته قطع مینمایند و رفتار مصرف کننده را در یك چهارچوب خاص اقتصادی چنان تحلیل میکنند که جز او در بازار کالا کس دیگری نیست، و قیمتها نیز در عوالم دیگری تعیین شده و همواره کالاهای ساخته شده برای او در آن بازار خاص ارسال میشود و وظیفه مصرف کننده صرفاً عکس العمل نمودن در مقابل وضع بازار است، در بازاری با این خصوصیات، کالای معینی را در نظر می‌گیرند و اعلام میکنند که مقداری از این کالا که مورد تقاضای مصرف کننده واقع میشود تابعی است از متغیرهای مختلف که مهمترین آنها عبارتند از قیمت آن کالا، قیمت سایر کالاها، درآمد خانوار مصرف کننده، و سلیقه خانوار • بدین ترتیب قدم اول را در ساختن تئوری تقاضا بر میدارند و

---

۱ — F. Perroux

آن ارائه مفهوم " تابع تقاضا " است • بزبان ریاضی مطالب فوق الذکر چنین است : اگر در بازار n کالا باشد و کالای x را در نظر بگیریم و اگر مقدار کالای تقاضا شده را با q_x^d ، قیمت آن کالا را با p_x ، قیمت سایر کالاها را با $p_1, p_2, \ldots, p_{n-1}$ ، درآمد خانوار را با Y و سلیقه خانوار را با T نشان دهیم در آنصورت بیان ریاضی تابع تقاضا بصورت

$$q_x^d = D(p_x, p_1, p_2, \ldots, p_{n-1}, Y, T)$$

خواهد بود که در واقع چیزی نیست جز بیان این مطلب که مقدار کالای تقاضا شده تابعی از قیمت آن کالا ، قیمت سایر کالاها ، درآمد ، و سلیقهٔ خانوار است • سپس می‌گویند که اگر قیمت سایر کالاها همه ثابت باشد ، و درآمد و سلیقه خانوار ثابت باشد ، در آنصورت اگر قیمت کالای مورد نظر زیاد شود مقدار کالای تقاضا شده کم میشود و بالعکس اگر قیمت آن کالا کم شود مقدار کالای تقاضا شده افزایش می‌یابد • بعبارت دیگر ، یک رابطهٔ معکوس بین قیمت یک کالا و مقدار کالای تقاضا شده تصور میکنند و آن را " قانون تقاضا " می‌نامند • بعبارت ریاضی ، اگر p_x زیاد شود q_x^d کم میشود و بالعکس • از نظر هندسی نیز رابطهٔ بین چنین تابع و متغیری را رسم کرده و آنرا " منحنی تقاضا "

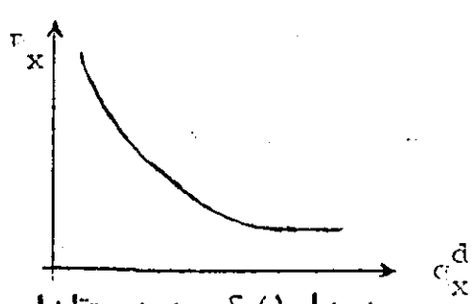

نمودار ۱/۲ - منحنی تقاضا

می‌نامند • ملاحظه میشود که شیب منحنی بسمت پائین است و این امر بیان این مسأله است که اگر قیمت کم شود مقدار کالای تقاضا شده زیاد میشود و بالعکس •

تذکر این نکته لازم است که در معادله تقاضا مقدار کالای تقاضا شده یعنی q_x^d تابع ، و قیمت کالای تقاضا شده یعنی p_x متغیر فرض شده است ، یعنی اگر قیمت تغییر کند مقدار تقاضا شده تغییر می‌کند و این دقیقاً تعبیری است که اقتصاددانان ضرور

از مفهوم قانون تقاضا مراد دارند • کسانی که مختصری با ریاضیات مقدماتی آشنائی دارند متوجه این نکته هستند که بر طبق قراردادهای ریاضی در نمایش هندسی توابع معمولاً " متغیر تابع" را در محور عمودی و "متغیر مستقل " را در محور افقی نشان می‌دهند در حالیکه در معادلهٔ تقاضا خلاف این امر ملاحظه میشود • علت این تغایر و تخلف از چنین قراردادی به این قضیه بر میگردد که لئون والراس در تئوری بازارهای رقابتی مقدار تقاضا شده را تابع و قیمت را متغیر فرض گرفته بود , یعنی دقیقاً به نحوی مسأله را تحلیل می‌نمود که امروزه پیروان والراس در اقتصاد مارژینالیستی مسأله را لحاظ می‌کنند, معذالک نظر به اینکه رسم و نمایش هندسی توابع اقتصادی عمدهً از زمان آلفرد مارشال رواج پیدا کرد و در تئوری تقاضا به لسان آلفرد مارشال " قیمت " تابع بود و "مقدار کالای تقاضا شده " متغیر لحاظ شده بود لذا مارشال در ترسیم هندسی تابع تقاضا علی القاعده قیمت را در روی محور عمودی و مقدار کالای تقاضا شده را در روی محور افقی منعکس مینمود و بدین ترتیب پیروان این آقایان در اقتصاد مارژینالیستی فی‌الواقع هم تحلیل والراس را در تئوری تقاضا پذیرفتند و هم ترسیم هندسی تابع تقاضا را به کیفیتی که مارشال در جزوات خود منعکس کرده بود مورد استفاده قرار دادند و لذا قیمت را در محور عمودی منعکس می‌کنند در حالیکه مقدار کالای تقاضا شده را تابعی از تغییرات آن میدانند • بدین ترتیب منحنی تقاضا (و نیز عرضه) تنها موارد استثنائی در نحوهٔ بیان هندسی تئوریهای اقتصادی میباشند که مخالف قراردادهای عمومی در ریاضیات ترسیم توابع است , و در سایر موارد همواره متغیر تابع در محور عمودی و متغیر مستقل در محور افقی منعکس میشود •

ملاحظه میشود که بر طبق متدلوژی تئوریسین های اقتصاد غرب در تحلیل مسأله تقاضا مقدماً مقدار کالای تقاضا شده بعنوان تابعی از متغیرهای متعدد تصور میشود و سپس با فرض اینکه همه متغیرها جز متغیر مورد نظر ثابت باشند عکس‌العمل مقدار کالای تقاضا شده را نسبت به تغییرات آن متغیر خاص تحلیل می‌کنند , و بدین ترتیب با در نظر گرفتن

تغییر دیگری عکس‌العمل مقدار کالای تقاضا شده را نسبت به تغییرات آن سنجیده. ولذا بررسی خود را تعمیم میدهند • بعنوان مثال ، اگر قیمت کالای مورد نظر ، درآمد ، سلیقه ، وقیمت همه کالاهای دیگر بزیکی ثابت باشد واگر قیمت کالائی که ثابت فرض نشده کاهش یابد واین امر باعث تقلیل در مقدار تقاضا شده ٔ کالای مورد نظر شود درآنصورت گفته میشود که این دوکالا جانشین یکدیگر هستند ، مانند تقاضا برای نان وبرنج که اگر مثلاً قیمت نان کاهش پیدا کند تقاضا برای برنج نیزکم میشود زیرا مصرف‌کننده بیشتر از نان که میتواند جانشین برنج شود استفاده خواهد کرد • بالعکس اگر قیمت نان زیاد شود تقاضا برای برنج زیاد خواهد شد زیرا مصرف کننده کمتر از نان استفاده کرده وتقاضا برای برنج را افزایش میدهد • بهمین ترتیب ، بافرض ثبات درآمد ، سلیقه ، قیمت کالای مورد نظر ، وقیمت سایر کالاها به استثنای یک کالا ، اگر مشاهده شود که با افزایش قیمت کالائی که ثابت فرض‌شده تقاضا برای کالای مورد نظر کم شود ، ویا بالعکس با کاهش قیمت کالائی که ثابت فرض شده تقاضا برای کالای مورد نظر زیاد شود درآنصورت اصطلاحاً این دوکالا را مکمل می‌نامند مانند تقاضا برای اتومبیل وتقاضا برای بنزین ، زیرا اگر قیمت اتومبیل زیاد شود تقاضا برای اتومبیل کم شده ولذا مصرف بنزین نیزکم میشود وبرعکس اگر قیمت اتومبیل کم شود تقاضا برای اتومبیل زیاد شده ولذا مصرف بنزین نیز زیاد خواهد شد •

بهمین ترتیب مسائله تغییرات مقدار تقاضا شده از کالای مورد نظر را درارتباط با تغییرات درآمد تحلیل میکنند • اگر قیمت کالای مورد نظر ، قیمت سایر کالاها وسلیقه مصرف‌کننده ثابت باشد وصرفاً درآمد زیاد شود " معمولاً " باید انتظار داشت که تقاضا برای کالای مورد نظر افزایش یابد • آن دسته از کالاهائی که تحت چنین رابطه‌ای قرار میگیرند کالاهای معمولی یا کالاهای نرمال نامیده میشوند •

تئوریسین های غربی معمولاً دو استثناء براین قاعده ذکر میکنند • یکی اینکه وقتی درآمد زیاد شد مصرف یک کالا تا حد معینی زیاد میشود وبعد ثابت مانده ویا روبه

کاهش میرود، مانند بسیاری از مواد غذائی • استثناء دیگر مربوط به کالاهائی است که وقتی درآمد زیاد شود مصرف آن کالا کم میشود مانند کالاهائی که مورد مصرف خانوارهای فقیر است و در اقتصاد غرب معمولاً از آنها تحت عنوان کالاهای پست نام می‌برند • با استفاده از تعمیم چنین رابطه ای بین درآمد و مقدار کالای مصرف شده به این نتیجه میرسند که بخش کشاورزی نمیتواند در رشد و توسعه اقتصادی محور قرار گرفته و به اصطلاح "قطب توسعه" باشد زیرا رشد درآمد قهراً ظرفیت جذب رشد تولیدات کشاورزی را نداشته ولذا با قفل شدن تولید در بخش کشاورزی محور رشد شکسته خواهد شد • و حال آنکه صنعت میتواند بعنوان قطب توسعه قرار گیرد زیرا با تغییر مدل و حتی مصرفی کردن کوچکترین تغییرات فنی در یک کالای صنعتی میتوان آنرا در بازار بفروش رسانده و رشد درآمد را جذب کرد • بعبارت ساده تر، یک فرد مصرف کننده اگر بحد کافی نان مصرف کرده باشد دیگر تقاضائی برای نان ندارد ولی اگر یک ضبط صوت داشته باشد و ضبط صوتی با مشخصات فنی دیگر و یا شکل و ظاهر متفاوتی را در بازار ملاحظه کند در صورت امکان درآمد آنرا تقاضا خواهد نمود • نقد چنین تحلیلی را در فصل اول در قسمت تئوریهای رشد بصورت مقدماتی ارائه داده و در فصل مربوط به دولت و سیاستهای رشد اقتصادی نیز بررسی خواهیم نمود، در اینجا صرفاً بذکر نقش تئوری تقاضا در چنین نتیجه گیریهائی در باب سیاستهای اقتصادی اکتفا نموده ایم •

با چنین روشی مسأله سلیقه در تئوری تقاضای خانوار مصرف کننده بررسی میشود، بدین اعتبار که اگر قیمت کالای مورد نظر، درآمد، و قیمت سایر کالاها ثابت باشد و صرفاً سلیقه خانوار در نحوه مصرف نسبت به کالای خاصی تغییر کند در آنصورت ترکیب مصرفی آن خانوار تغییر خواهد نمود و بسته به اینکه سلیقه خانوار در چه جهتی تغییر نماید مصرف کالای مزبور زیاد و یا کم میشود • مثلاً اگر در اثر تبلیغات نسبت به یک کالای معینی انگیزه مصرف نسبت به آن کالا رشد کند و یا در اثر کشف خواص سودمند یک کالا سلیقه مصرفکننده

به نظر مصرف بیشتر از آن کالا تغییر یابد علی‌رغم تغییرات درآمد و قیمت سایر کالاها ترکیب مصرف خانوار به نظر مصرف بیشتر از آن کالا تغییر خواهد نمود • حال که مختصراً با تحلیل پتانسیل اقتصاد نئوکلاسیک از عکس‌العمل مقدار کالای تقاضا شده در مقابل تغییرات قیمت کالا، درآمد و وسلیته مصرف‌کننده آشنا شدیم به بررسی این مسأله می‌پردازیم که چرا در متدلوژی اقتصاد غرب فرد مصرف‌کننده در مقابل تغییرات قیمت کالا در وضع انفعالی قرار دارد ؟

مصرف‌کننده در اسارت سیستم قیمت ها

با اینکه مقدار کالای تقاضا شده تابعی از متغیرهای متعددی چون قیمت آن کالا، قیمت سایر کالاها، درآمد، وسلیته متصور شده است معذالك آنچه که بعنوان "قانون تقاضا" شناخته میشود محدود است به بیان رابطهٔ متقابل مقدار کالای تقاضا شده و قیمت آن کالا، زیرا تحلیلهای مربوط به روابط بین قیمت سایر کالاها، درآمد، وسلیته با مقدار تقاضا شده نهایتاً به این قانون بر میگردد • مضافاً اینکه در تابع تقاضا این متغیر کمیت کالای تقاضا شده است که از متغیر قیمت تبعیت میکند، بدین معنی که رابطهٔ ریاضی بین قیمت و مقدار تقاضا شده در واقع متکفل بررسی تغییرات مقدار تقاضا شده نسبت به تغییرات قیمت است، و بر عکس آن یعنی تغییرات قیمت نسبت به مقدار تقاضا شده تحت عنوان قانون تقاضا بررسی نمیشود • چرا اینگونه است ؟ تئوریسین های اقتصاد غرب جواب روشنی برای این سئوال ندارند، البته جواب روشنی برای هیچ سئوالی در مباحث اقتصادی ندارند زیرا خود در تاریکی مطلق و بر مبنای جهل کامل علت تغییرات اقتصادی را تجزیه و تحلیل می‌کنند • مثلاً با اینکه در بسیاری از مطالب اقتصادی حرفهای بی ربط زیادی برای گفتن دارند ولی در این بحث از مهمترین مسأله و مبنای اول مبنای تئوریهای اقتصادی که تحلیل تئوری تقاضا است سکوت اختیار می‌کنند و زیرا هر تحلیلی در این قسمت قهراً به آشکار شدن تناقضات

ذاتی تئوریهای اقتصادیشان منجر خواهد شد •

مختصراً این مسأله را تحلیل می‌کنیم • میگویند قانون تقاضا بدین معنی است که اگر قیمت یك کالا کاهش یافت مقدار کالای تقاضا شده زیاد میشود و بالعکس اگر قیمت یك کالا افزایش یافت مقدار کالای تقاضا شده کم میشود • در واقع مصرف‌کننده در بازار با مجموعه قیمتهائی که از کنترل او خارج هستند روبروست • چرا هر محقق و متفکر اقتصادی حتی اگر در چهارچوب سیستم اقتصاد غرب نیز نباشد باطناً متمایل به قبول چنین نظریه‌ای است و هر چند هم که در قدرت شمولیت آن "قانون" مناقشه کند معهذا نمیخواهد این "رابطه" بین قیمت و مقدار تقاضا شده را در کلیت خود نفی نماید ؟ بسیاری از بزرگان و محققین مسلمان معاصر نیز در تحقیقات اقتصادی خود مسأله وجود رابطه بین تغییرات قیمت و مقدار تقاضا شده را انکار نکرده اند و با اینکه این مسأله را در رابطه با مبنا و هدف سیستم اقتصاد غرب که اصالت و تکاثر سرمایه است تحلیل نکرده و نقش اصلی و مهم این به اصطلاح قانون تقاضا را در فرمول بندیها و تئوری های اقتصاد سرمایه داری بررسی ننموده اند معذالك اهمیت و نقش چنین رابطه ای را آنگونه که تئوریسین های غرب بیان کرده اند نیز نمی‌پذیرند • ولیکن اگر مسأله را از زاویهٔ دیگری مطالعه کنیم ملاحظه میشود که این بزرگان نسبت به مهمترین مسأله ای که اقتصاد غرب بر آن استوار است و کوچکترین ضربه ای به آن میتواند کل سیستم تئوریهای اقتصاد سرمایه داری را متزلزل کند صرفاً یك برخورد سطحی نموده و در مباحث و تحلیلهای اقتصادی خود براحتی و با عدم توجه به نقش خطیر آن از کنارش گذشته اند • البته چنین برخوردی به مسأله در موضع خود حائز اهمیت بسیار و سزاوار قدردانی است، زیرا یکبار دیگر نشانگر این مسأله است که در تنظیم امور اقتصادی که میخواهد متکی بر احکام الهی باشد جائی برای محور اصلی و سنگ زیرین سیستم تئوریهای اقتصاد غرب وجود ندارد • علی ایحال به نظر میرسد که سنوت عمقی در و زیربنائه تئوریسین‌های سرمایه داری در تعیین نقش "قانون" تقاضا تأثیر زیادی در اینگونه موضعگیری محققین اسلامی داشته است • هدف ما هم در

اینجا اینست که از زوایای مختلف مسأله تقاضا را در اقتصاد سرمایه داری ملاحظه کرده و ابعاد گوناگون آنرا در ارتباط با مبنا و هدف سیستم کاپیتالیسم و نقش خاص که در جهت دادن به سایر تئوریهای اقتصادی این مکتب دارد تحلیل نمائیم تا انشاءالله بزرگان و مفاخر محققین اسلامی راهگشای نکات تاریک قضیه باشند •

به سئوال فوق الذکر بر میگردیم • چرا متفکرین اقتصادی با بینشهای مختلف مسأله وجود رابطه بین مقدار کالای تقاضا شده و قیمت آن کالا را فی الجمله قبول می‌کنند و یا حداقل اینکه وجود چنین رابطه ای را صراحتاً نفی نکرده و اگر هم از آنان سئوال شود که آیا وجود چنین "قانونی" را می‌پذیرید از کنار سئوال گذشته و می‌پرسند قانون به چه معنائی و تحت چه روابطی ؟ آیا واقعاً اگر چنین پاسخی به آن سئوال داده شود دلیلی بر رد یا قبول وجود چنین رابطه ای است ؟ و مهمتر اینکه آیا مفهوم "رابطه" در جهات مختلفه ای که موضوع مسأله تقاضا را در سیستم معین میکند دقیقاً بهمان معنائی است که تئوریسین های غرب معتقد به آن هستند ؟ مسأله محتاج تأمل است و ذیلاً به طرح مقدمه ای برای جواب به این سئوال می‌پردازیم ولیکن امیدواریم مطالبی که در خلال این فصل طرح میشود زوایای مختلف جواب به این سئوال را ابطالاً روشن کند •

کسی که در مقابل ادعای تئوریسین های اقتصاد غرب مبنی بر وجود "قانون" تقاضا قرار میگیرد معمولاً صحت چنین به اصطلاح قانونی را در رفتار خود جستجو میکند ، زیرا موضوع سئوال دقیقاً سازگار با مقدورات اقتصاد غرب است ، یعنی از آنجا که در طرح مسائل اقتصاد سرمایه داری ، رفتار یک فرد اقتصادی محور اصلی استنتاج تئوریک است لذا چنین تصوری هماهنگ با ورودی اقتصاددانان غرب در تحلیل تئوری تقاضا میباشد • بدانسان برای درک ادعای اقتصاددانان غرب انسان خود را در بازاری تصور میکند که متقاضی کالای خاص است و بعد تصور میکند که اگر قیمت آن کالا زیاد شود او بعینه میزان مصرف خود را کاهش میدهد البته به شرطی که درآمد ، سلیقه ، و قیمت سایر کالاهائی که جانشین و یا مکمل آن کالا هستند

ثابت بماند • و بر عکس تصور میکند که اگر مصرف کننده تقاضای خود را برای خرید آن کالا کاهش دهد آن کالا در بازار بدون خریدار می‌ماند و فروشندگان آن کالا بالاجبار قیمت آنرا کاهش خواهند داد • با چنین تصوری زمینهٔ قبول به اصطلاح قانون تقاضا در اقتصاد سرمایه داری آماده میشود • لذاست که بسیاری از محققین مسائل اقتصادی مباحث مربوط به عرضه و تقاضا را در کلیت خود پذیرفته و آنرا در زمره موضوعات "علم" اقتصاد قرار میدهند به این اعتبار که علیرغم اینکه ما معتقد به تعبد از احکام الهی در باب اقتصاد باشیم یا نه، در حوزهٔ علمیه قسم مباحث اقتصادی را تحلیل کنیم یا در دانشگاههای میشیگان، لندن، و یا مسکو، دقیقاً بهمان اعتباری که مثلاً آب ترکیبی از اکسیژن و هیدروژن است چه در مدینه منوره باشد و چه در واشنگتن، قوانین عرضه و تقاضا به قوت خود باقی است و قهراً باید از آن تبعیت نمود • بحث ما این است که یمکن الخدشه فی الکل • هدف ما مناقشه در درجات شمولیت این "قانون" نیست، می‌خواهیم اینگونه برخورد به مسائل اقتصاد سرمایه داری را در کلیت خود محاکمه و محکوم نمائیم •

در مثال فوق الذکر به کسانی که با تصور رفتار مصرف کننده در بازار آماده پذیرش "قانون" تقاضا شده اند میگوئیم که تئوریسین‌های اقتصاد غرب بحث اول شما که مربوط به عکس العمل مصرف کننده در مقابل تغییرات قیمت است را می‌پذیرند ولی بحث دوم شما که میگوئید اگر مصرف یک کالا کم شود قیمت آن کالا پائین می‌آید را صراحتاً قبول نمی‌کنند • این آقایان لامحاله دچار شبهه می‌شوند و می‌پرسند چرا؟ می‌گوئیم هدف از تئوری تقاضا به لسان تئوریسین های غرب تبیین رفتار مصرف کننده در بازار است، بدین معنی که علی فرض ثبات درآمد، سلیقه، و قیمت سایر کالاها، قانون تقاضا دلالت میکند که مصرف کننده در مقابل افزایش قیمت یک کالا مصرف آن کالا را کاهش دهد • حال طرف دیگر بحث شما این بود که اگر مصرف کننده با فرض ثبات درآمد، سلیقه، و قیمت سایر کالاها تقاضای خود را نسبت به مصرف کالای خاص افزایش یا کاهش دهد قیمت آن کالا نیز زیاد

ویا کم میشود • سئوال میکنیم که چرا مصرف کننده مبادرت به کاهش یا افزایش مصرف آن کالا میکند ؟ اگر بگوئید که بعلت کاهش یا افزایش قیمت آن کالا است که این فی‌الواقع بحث اول ما بود وبجای خود محفوظ وبموقع آنرا نیز نقد میکنیم • اگر بگوئید که بعلت تغییر در درآمد، تغییر در سلیقه، ویا تغییر در قیمت سایر کالاهاست که مصرف‌کننده مبادرت به تغییر در مصرف کالای خاص میکند که این امر متناقض مفروضات مقدماتی ما که ثبات درآمد، سلیقه وقیمت سایر کالاهاست میباشد • لذا تئوری تقاضا به نحوی که اقتصاددانان غرب میگویند عاجز از تبیین قسمت دوم برداشتی است که هر انسانی از تئوری تقاضا دارد ، بدین ترتیب ملاحظه میشود که برداشتی که حتی برخورد اولیه ومقدماتی تئوری تقاضا در هرکسی ایجاد میکند خود از طرف همان تئوری نقض میشود • چرا اینگونه است ؟

قبل از تحلیل چرائی مساءله اجمالاً مساءله را به نفع تئوریسین های غرب تثبیت میکنیم تا در موقع بررسی علت اصلی چنین برخوردی به مساءله تقاضا ابداع احتمالات مختلف را لحاظ نموده باشیم • اقتصاددانان غرب ممکن است بگویند که تخلف از مفروضات مقدماتی در تحلیل رابطه تقاضا اساس استنتاج رابطهٔ بین مقدار تقاضا شده وقیمت را متزلزل نمیکند • بدین اعتبار که از " تابع تقاضا " چنین مستفاد میشود که مقدار کالای تقاضاشده تابعی است از قیمت آن کالا ، قیمت سایر کالاها ، درآمد ، وسلیقه ، ولذا اگر مثلاً درآمد تغییر کند مقدار تقاضا شده نیز تغییر خواهد کرد وبنابراین این ایراد ما که میگفتیم چرا مصرف - کننده با فرض ثبات قیمت یك کالا مبادرت به تغییر در میزان تقاضای آن کالا میکند رفع میشود• در جواب میگوئیم بحث ما صرفاً این نیست که تحت چه شرایطی میزان تقاضای یك مصرف کننده تغییر میکند ، هدف ما از طرح آن سئوال این بود که نهایتاً نشان دهیم که آیا به اصطلاح قانون تقاضا میتواند رابطه ای بین میزان تقاضا وقیمت به نحوی که قیمت تابعی از میزان تقاضا باشد را بیان کند ؟ قبول میکنیم که تحت شرایط خاص وبا توجه به روابط انسانی معینی ، اگر درآمد زیاد شود میزان کالای تقاضا شده ممکن است زیاد شود ، ولی سئوال میکنیم

که آیا صرف افزایش تقاضا دلالت بر افزایش قیمت میکند ؟ اقتصاددانان غرب نهایتاً بیشتر دو پاسخ به این سئوال نمی‌توانند داشته باشند • اولاً اینکه بگویند با فرض ثبات قیمت یك کالا افزایش تقاضای آن کالا الزاماً دلالت بر افزایش قیمت آن کالا نمی‌کند ، و این همان نتیجه مطلوب ماست یعنی آنچه که از طرف تئوریسین های غرب بعنوان قانون تقاضا ارائه میشود فی الواقع عکس العمل مصرف کننده را در مقابل قیمت نشان میدهد ولاغیر و بدین معنی که اگر قیمت تغییر کند تقاضای آن کالا نیز تغییر میکند ولیکن مسأله تغییرات قیمت به تبع تغییرات تقاضا بدون پاسخ می‌ماند • ثانیاً ، اگر بگویند با فرض ثبات قیمت یك کالا ، افزایش تقاضای آن کالا معمولاً در شرایط عادی دلالت بر افزایش قیمت آن کالا میکند در اینصورت می‌پرسیم در چه شرایطی ؟ پاسخ میدهند که اگر عرضه آن کالا ثابت باشد و اگر "شرایط بازار" اقتضا کند ممکن است قیمت آن کالا زیاد شود • در پاسخ می‌گوئیم که قانون تقاضائی که شما مقدماً ارائه کردید دو جنبه داشت : یکی اینکه اگر قیمت زیاد شود تقاضا کم میشود و جنبه دوم اینکه اگر تقاضا زیاد شود چه تأثیری بر قیمت میگذارد • قسمت اول استدلال را صرفاً با اتکاء به روانشناسی نحوهٔ تقاضای مصرف کنندگان در بازار (یعنی تحلیل مسائل مطلوبیت نهایی که در قسمت ۲/٤ اشاره خواهیم کرد) ارائه می‌دهید ، بدین معنی که بالمره با استفاده از اصول موضوعه‌ای که از سیستم شامل بر اقتصاد یعنی روانشناسی اخذ نموده اید قانونیت قانون تقاضا را تمام می‌کنید ولی در قسمت دوم استدلال مجبورید مرتباً از یك سطح تحلیل به سطح دیگر بروید و سرانجام به مسأله عرضهٔ کالا و رفتار تولید کنندگان و واکنش بازار و شرایط خاص حاکم بر بازار و قس علی ذالك پناه برید ، کانه این نکات را قبلاً با استفاده از یك سری استدلالات تری به ثبوت رسانده اید • بعبارت دیگر ؛ برای تبیین قانونی که میخواهید زیربنای همهٔ قوانین اقتصادی مکتب سرمایه داری باشد از مسائلی که هنوز به اثبات نرسیده اند استفاده می‌کنید و این نحوه برخورد و استدلال مسلماً باطل است •

با توجه به چنین نکته‌ای است که تئوریسین‌های غرب معمولاً از ورود به

چنین تحلیلی موانعی دارند زیرا بدلائل استدلال خود را بخوبی درک می‌کنند ولذا میگویند اساساً قانون تقاضا نادرست است به مطالعه عکس‌العمل مصرف کنندگان در مقابل تغییرات قیمت مثال که دیدیم تئوریسین های غرب قادر نیستند از روی دیگر سکهٔ قانون تقاضا که تأثیر تقاضا بر قیمت است مطابق تئوریک کنند این سئوال را مطرح می‌نمائیم که واقعاً چگونه است که تلمور قانون تقاضا بروایت اقتصاددانان غرب این چنین محدود است وحتی فاقد قدرت تبیین مسائلی است که بنوع دلبیی بیاید تحلیل اجمالی رابطهٔ تقاضا وقیمت می‌باشد ؟

علت رابابد در مبنای سیستم پرستیژ و کرد • تحلیل رفتار مصرف کننده درسیستمی است که مبنایش اصالت سرمایه میباشد وانسان بعنوان ابزار تولید چیزی جز خصلت خاصی از ماده نیست • انسان دراین نظام اسیر سیستم اقتصادی است • اقتصاد دانان غرب این نظریه را که با فرض ثبات درآمد , سلیقه , قیمت سایر کالاها , مقدار تقاضا شده از یک کالا میتواند حتی با فرض ثبات قیمت آن کالا صرفاً به تبع تغییر در روابط و مناسبات انسانی یعنی به تبع تغییر در موضع انسان در سیستم روابط اجتماعی تغییر کند را بالمره باطل دانسته وتئوریسین های اقتصاد غرب در رد چنین نظریه‌ای متفق‌القولند • بنابر اعتقاد این آقایان آیا مگر میشود انسان محکوم در سیستم سرمایه داری آزادی تخلف از قوانین اقتصادی قیمت را داشته باشد ؟ آیا میشود آدمی که خصلت ذاتی ماده دلالت دبر نقطهٔ ذوب کذا میکند در شرایط یکسان در درجات کمتری از حرارت ذوب شود ؟ بهمین اعتبار اصالت ماده ایجاب میکند که انسان نیز نتواند خالی از آنچه که سیستم قیمتها تعیین میکند رفتار اقتصادی داشته باشد •

اقتصاد دانان غرب چنین تحلیلی از مسائله تقاضا را حداقل تا آنجائی که مشاهده کرده‌ام صالحاً مطرح نکرده‌اند زیرا اگر صراحتاً این موضوع را بیان کنند بالاجبار باید به این نتیجه برسند که "قانون تقاضای" آنها که فی‌الواقع چنانی است که درمواقع لزوم درحمله به تکوین "علم" اقتصاد بکار میرود , درحقیقت چیزی نیست جز بیان رفتار

اقتصادی یک انسان خاص در موضع ابزار مادی تولید و در سیستمی بر مبنای اصالت سرمایه خاص سئوال میکنیم که اگر آقای هیکس این برنده جایزه نوبل در اقتصاد و متفکر اصلی در تئوریهای تقاضای مصرف‌کننده در اقتصاد سرمایه داری مسأله را بهمین ترتیب که ما در اینجا مطرح کردیم در کتابهایش بیان میکرد و صراحتاً میگفت که هدف ما از تئوری تقاضا مطالعه مکانیسم عکس‌العمل یک انسان بعنوان ابزار مادی تولید در مقابل تغییرات قیمت است آنهم در سیستمی که بر مبنای اصالت سرمایه هدف تکاثر سرمایه را تعقیب میکند، آیا در آنصورت محققین اقتصادی مؤمن به احکام الهی از رابطهٔ قیمت و کمیت تقاضا شده به روایت هیکس و کینز تحت عنوان "قانون" نام برده و اختلالاً حتی من غیر مستقیم نیز حمایت میکردند ؟

بدین ترتیب وظیفهٔ ما در تحلیل قانون تقاضا در اقتصاد سرمایه داری این است که مسأله را از سطح ملاحظه الفاظ خالی کرده و مفاهیم مصرف ، مصرف‌کننده ، قیمت ، و کمیت کالای تقاضا شده را تحلیل نموده و نهایتاً جوهرهٔ کلام را در رابطه با مبنای سیستم اقتصاد غرب بررسی کنیم و نشان دهیم که هر آنچه که تحت عنوان قانون تقاضا مطرح می‌کنند دقیقاً مطالبی است که در ارتباط با مبانی کفر سیستم اقتصادیشان بیان میشود ولا غیر • اقتصاددانان غرب حتی از طرح مسأله محدودیت تئوری تقاضای خرد به انسان اقتصادی خاص که صرفاً در چهارچوب سیستم سرمایه داری تعریف میشود وجهت دارند کیف به اینکه رفتار مصرف کننده در یک بازار را تابعی از موضع آن مصرف‌کننده در روابط اقتصادی خاص حاکم در آن سیستم اقتصادی و نهایتاً تابعی از مناسبات انسانی بدانند •

جای هیچ تردیدی نیست که روابط انسانی متخذ از وحی که در اقتصاد بصورت احکام اقتصادی از کتاب و سنت و با متدلوژی اصولیین در سیستم اجتهاد حاصل میشود موضع خاص برای مصرف کننده در سیستم اقتصادی قائل است که رفتار مصرف کننده دقیقاً متأثر و تابعی از آن موضع است • بدین ترتیب تئوری تقاضا در سیستم تنظیم امور اقتصادی مسلمین

ثانیاً در لفظ وجه اشتراکی با تئوری تقاضا در اقتصاد غرب دارد • ما صراحتاً اعلام می‌کنیم که مفهوم مکانیسم تقاضا را نفی نمی‌کنیم ، مسلماً هر انسانی که در اقتصاد نبادرت به عمل خرید ومصرف کالا و خدمات میکند قهراً نسبت به سیستم قیمت ها عکس‌العمل خاصی نشان میدهد وتحلیل این عکس‌العمل وبررسی کیفیت رفتار او در بازار می‌تواند موضوع تئوری تقاضا به معنای رسیم کلمه باشد • آنچه را که ما قبول نمی‌کنیم تحلیلی است که تئوریسین های اقتصاد غرب چون ریکس وکینز از تقاضای مصرف‌کنندگان تحت عنوان تئوریهای " علمی " تقاضا ارائه میدهند • ما می‌گوئیم علی فرض صحت فرمولهای اقتصادی آنها در استنتاج مباحث تئوریک تقاضا ، آنچه را که آنها طرح کرده‌اند مربوط به سیستمی است که رفتار انسان مصرف کننده در روابط و مناسبات خاص انسانی که مربوط به همان سیستم است متعین شده است وربطی به تنظیم انور اقتصادی مسلمین ندارد • تئوری تقاضا در اقتصاد غرب در واقع بیانگر رفتار انسانی است که در اسارت کامل در روابط و مناسبات اقتصادی متخذ از خصلت ماده و در سیستمی برمبنای اصالت سرمایه و در جهت تکاثر سرمایه فرموله شده است • این تئوری بالاجبار باید متعارض کیفیت تبیین رفتار اقتصادی در سیستمی باشد که کل روابط اقتصادی آن متخذ از وحی است • ممکن است بگویند که شما نیز نهایتاً رفتار فرد مصرف‌کننده‌ای را تحلیل خواهید کرد که اسیر روابط و مناسبات متخذ از وحی است • در پاسخ می‌گوئیم که اولاً تنازل کرده و علی فرض استفاده از واژه "اسارت" در تعبد به احکام الهی ، چنین اقراری از تئوریسین های غرب حداقل این نتیجه را بدنبال خواهد داشت که تئوری تقاضا و تبیین کیفیت رفتار مصرف‌کنندگان در سیستمی که روابط اقتصادی با استفاده از متدلوژی متقن اصولیین از کلمات وحی اخذ می‌شود الزاماً متعارض تئوری تقاضا به لسان تئوریسین‌های غرب است ، زیرا اصالت ماده و اصالت وحی دو مقوله متعارض هستند • وثانیاً ، در بحث اصول اعتقادات و جهان بینی این مسأله در موضع خود به ثبوت میرسد که مفهوم واقعی آزادی فی‌الواقع چیزی جز تعبد به احکام الهی نیست زیرا عدالت حضرت حق سبحانه و تعالی دلالت بر آن روابط اقتصادی میکند

که رشد اقتصادی را در تداوم تاریخی نتیجه نمیدهد •

بعد از طرح چنین مقدمه ای جهت نقض "قانون" تقاضا در تئوریهای اقتصاد سرمایه داری و تبیین این مسأله که آنچه نقش تعیین کننده در تئوری تقاضای اقتصاد غرب دارد عکس‌العمل مکانیستی انسان مصرف کننده در مقابل تغییر قیمت هاست به این نکته اشاره می‌کنیم که مابقی مسائلی که مورد بحث تئوریسین‌های این مکتب واقع میشود در حقیقت تحلیل عمیقتر و بررسی دقیقتر نحوهٔ چنین عکس‌العملی است ، بدین اعتبار که عملاً مفهوم اختیار و آگاهی انسان از تئوریهای تقاضا حذف شده و آنچه که بعنوان مواد اطلاعاتی در منطق تئوری تقاضا وارد میشود چیزی جز عکس‌العمل مادی مصرف‌کننده در مقابل مجموعهٔ قیمتها جهت حداکثر نمودن لذت مادی حاصل از مصرف نیست • محتوای کتب اقتصاد سرمایه - داری در باب تئوری تقاضا نهایتاً شامل تحلیل مکانیستی عکس‌العمل مادی این ابزار تولید در مقابل سیستم تغییرات قیمت است که معمولاً با استفاده از ریاضیات تحلیلی ارائه میشود• برای اینکه کیفیت بحث های آنها در این زمینه روشن شود بذکر مسأله حساسیت یا کشش تقاضا می‌پردازیم تا نحوهٔ عمیق تر شدن بحث این آقایان در مقولات اقتصادی روشن شده باشد • بدنبال آن به بحث های دیگر در این زمینه و یا به طرح جزئیات فرمولهای آنها نمی‌پردازیم زیرا هر آنچه که هست در کلیت خود باطل است و در حالیکه ما زمینهٔ اصلی طرح مسائل مطروحه در تئوری تقاضا را نقض کرده ایم تبیین بطلان مصادیق مسأله در جزئیات لزومی ندارد •

ـ بررسی عکس‌العمل مصرف‌کننده در سیستم اصالت سرمایه : کشش تقاضا

بحث کشش تقاضا همانگونه که ذکر شد نتیجهٔ منطقی ادامهٔ بحث مسأله تقاضا بعنوان عکس‌العمل مصرف کننده در مقابل تغییرات قیمت است • بدین معنی که مثلاً کشش تقاضا نسبت به قیمت را بصورت درصد تغییرات مقدار تقاضا شدهٔ یک کالا به درصد تغییرات قیمت آن کالا معرفی می‌کنند • به تعبیر ریاضی چنین مفهومی $\eta = -\frac{\%\ \Delta Q}{\%\ \Delta P}$ است که در آن η

صرف کشش تقاضا نسبت به قیمت ، Δ صورت تغییرات ، Δx و Δy نیز قبلاً تعریف شده‌اند • نظر به اینکه جهت تغییرات قیمت همواره معکوس جهت تغییرات مقدار تقاضا شده است لذا کمیات Δx ٪ ۵ و Δy ٪ ۸ همواره مختلف‌العلامه هستند و در نتیجه نسبت دو کمیت مختلف‌العلامه نیز منفی است • بنابراین برای اینکه کشش تقاضا نسبت به قیمت عدد مثبتی باشد یک علامت منفی در ابتدای کسر ضرب می‌کنند که حاصلضرب دو کمیت منفی کمیتی مثبت را تحویل دهد • علت اینکه کوشش کرده‌اند کمیت کشش تقاضا نسبت به قیمت عدد مثبتی باشد این است که مقایسه کشش تقاضا در کالاهای مختلف با سهولت بیشتری انجام شود •

جهت تبیین مفهوم کشش تقاضا مثالی ذکر می‌کنیم • اگر قیمت یک کیلو سیب ۸ تومان باشد و یک خانوار در ماه فرضاً ۵ کیلو سیب مصرف کند ، و اگر قیمت یک کیلو سیب در مرحلهٔ بعد به ۶ تومان تنزل کند و مصرف خانوار به ۶ کیلو سیب در ماه افزایش یابد در آنصورت مقدار تغییر در قیمت ۲- تومان است و متوسط قیمت ۷ تومان و لذا درصد تغییرات قیمت $\frac{2}{7} \times 100$ که تقریباً ۲۸/۴- درصد خواهد شد • بهمین ترتیب مقدار تغییر در مقدار تقاضا شده یک کیلو و [illegible] و متوسط مقدار تقاضا شده ۵/۵ کیلو و درصد تغییرات در مقدار $\frac{1}{5/5} \times 100$ که تقریباً ۱۸ درصد می‌شود • بدین ترتیب کشش تقاضای سیب نسبت به قیمت سیب برابر $\eta = \frac{18}{-28/4}$ یا تقریباً ۰/۶ خواهد بود •

در واقع کیفیت رفتار مصرف‌کننده را در بازار معینی نسبت به کالای خاص با یک عدد بیان کرده و لذا موضع او را در روابط مصرفی خاصی در بازار نسبت به کالای معینی مشخص می‌کنند • به عبارت دیگر اگر کشش تقاضا نسبت به قیمت کمتر از یک باشد بدین معنی خواهد بود که درصد تغییرات در مقدار تقاضا شده یک کالا کمتر از درصد تغییرات در قیمت آن کالاست و اصطلاحاً میگویند تقاضا نسبت به قیمت بدون کشش است • برعکس اگر درصد تغییرات مقدار تقاضا شدهٔ یک کالا بیشتر از درصد تغییرات قیمت آن کالا باشد کشش تقاضا بیشتر از واحد است و اصطلاحاً می‌گویند تقاضا نسبت به قیمت با کشش است • اگر کمیت کشش

تقاضا نسبت به قیمت برابر واحد باشد در آنصورت درصد تغییرات کالای تقاضا شده سازگار درصد تغییرات قیمت آن کالا خواهد بود و اصطلاحاً می‌گویند تقاضا نسبت به قیمت کشش واحد دارد •

استفاده ای که از مفهوم کشش تقاضا نسبت به قیمت در سیاست قیمت گذاری جهت حداکثر نمودن سود تولید کنندگان میشود حائز اهمیت فراوان است • اگر تقاضا برای کالای معینی با کشش باشد یعنی مقدار کشش بیشتر از واحد باشد در آنصورت مثلاً ده درصد کاهش در قیمت موجب افزایش بیش از ده درصد در مصرف آن میشود ولذا با کاهش قیمت، مصرف کننده نسبت بیشتری از درآمد را صرف مصرف آن خواهد کرد • درك این مسئله برای تولید کنندگان مفید است زیرا با کاهش قیمت مطمئن هستند که مقدار بیشتری کالا بفروش رسانده و درآمد زیادتری کسب می‌کنند • البته این به معنی تحصیل سود بیشتر نیست و همانطورکه درفصل دوم اشاره می‌کنیم اخذ سود بیشتر بستگی به ترکیب هزینه تولید دارد • بهمین ترتیب در مواردی که تقاضا برای کالای معینی با کشش است، مثلاً ده درصد افزایش درقیمت موجب کاهش بیش از ده درصد در مصرف آن کالا میشود ، با افزایش قیمت مصرف کننده نسبت کمتری از درآمد خود را صرف مصرف آن کالا خواهد کرد • بنابراین با افزایش قیمت مقدار کمتری کالا بفروش رسانده و درآمدشان کمتر میشود • البته این به معنی تحصیل سود کمتر نیست و اینکه میزان سود تنزل می‌کند یا نه بستگی به ترکیب هزینه تولید دارد • اگر تقاضا برای کالای معینی نسبت به قیمت بدون کشش باشد یعنی مقدار کشش تقاضا کمتر از واحد باشد درآنصورت مثلاً ده درصد کاهش در قیمت موجب افزایش کمتر از ده درصد در مصرف میشود ولذا از نقطه سیاست قیمت گذاری مطلقاً به نفع تولید کننده نیست که قیمت را کاهش دهد زیرا با کاهش قیمت میزان کل مصرف نیز به نسبت کم میشود • ولیکن برعکس ده درصد افزایش در قیمت موجب کاهش کمتر از ده درصد مصرف میشود ، یعنی مصرف کننده توجه زیادی به افزایش قیمت نمی‌کند و در واقع نمی‌تواند " حساسیت " زیادی نسبت به رشد قیمت داشته

باشد و در مجموع میزان مصرف او کمتر از میزان رشد قیمت‌ها کاهش می‌یابد • بدین ترتیب ، تولید کنندگان مایلند که با افزایش قیمت این قبیل کالاها که معمولا کالاهای ضروری نیز در این چنین مجموعه‌ای هستند سود بیشتری تحصیل خواهند نمود •

مفهوم کشش تقاضا نسبت به قیمت میتواند نسبت به سایر متغیرهائی که موضوع تابع تقاضا هستند تعمیم داده شود • مثلاً مفهوم کشش تقاضا نسبت به درآمد در واقع نسبت درصد تغییرات مقدار تقاضا شده به درصد تغییرات درآمد است و بهمین ترتیب کشش تقاضا نسبت به سلیقه مساوی نسبت درصد تغییرات مقدار تقاضا شده به درصد تغییرات سلیقه می‌باشد و یا کشش تقاضا نسبت به یک کالای جانشین و یا مکمل مساوی نسبت درصد تغییرات مقدار تقاضا شده به درصد تغییرات قیمت آن کالای جانشین و یا مکمل است • نحوهٔ محاسبه این کشش‌ها و موارد استفادهٔ آنها در سیاست قیمت‌گذاری عیناً مشابه است با آنچه که در مورد کشش تقاضا نسبت به قیمت مطرح کردیم و لذا لزومی بذکر آنها نیست •

ویلفردو التنبیه علی امور • اولاً نقدی که به مسأله کشش تقاضا نسبت به قیمت مطرح می‌کنیم در واقع دقیقاً در زمینهٔ همان نقدی است که در مورد مفهوم قانون تقاضا تا بحال طرح کرده و در ادامهٔ این فصل نیز بررسی خواهیم نمود • اگر بخواهیم در سطحی که تئوریسین‌های اقتصاد غرب مطلب را عرضه میکنند بحث نمائیم میگوئیم که علی‌فرض تحقق شرایط خاصی که در آن شرایط رفتار مصرف کنندگان و تولید کنندگان تحت روابط مشخصی تعیین میشوند در آنصورت نسبت به کالای خاصی در بازار معینی " ملاحظه " می‌کنیم که اگر قیمت آن کالا زیاد شود در محدودهٔ زمان معینی مصرف‌کننده مبادرت به مصرف تقاضای کمتری از آن کالا می‌کند • البته با قبول چنین تعریفی از رفتار مصرف‌کننده ، مفهوم کشش تقاضا نسبت به قیمت نتیجهٔ طبیعی آن خواهد بود و هر کسی که ریاضیات فی‌الجمله را در حد روش سنجش و تمیز قبول کند نمی‌تواند آنرا نپذیرد ، زیرا کشش تقاضا چیزی جز دیگر

مفهوم درصد تغییرات مقدار کالای تقاضا شده نسبت به درصد تغییرات قیمت نیست • ولی آیا تئوریسین‌های غرب نیز مرادشان از تحلیل مسأله تقاضا و بررسی کشش تقاضا صرفاً مثال چنین عکس‌العمل خاص مصرف‌کنندگان در مقطعی از روابط انسانی و تحت پوشش و شمولیت آن روابط در بعد اقتصاد است یا آنکه هدف آنها ارائه "قانونی" است که بالاستقلال از حاکمیت روابط انسانی میتواند رفتار مصرف‌کنندگان را تحلیل کرده و تحت تئوری خاص تبیین نماید، فقط مسأله •

ثانیاً نقد و بررسی مسأله کشش تقاضا بنا به خصلت موضوع کشش تقاضا که تحلیلی کمی از عکس‌العمل مصرف کننده در بازار است، قاعدهً زیر سیستمی از موضوع مانحن فیه است که همانا نقد قانون تقاضاست • لذا ورود ما به طرح نقد مکانیسم کشش تقاضا و نیز مسائل دیگری که معمولاً چیزی جز عمیقتر شدن در تحلیل مکانیستی تئوری تقاضا نیست و مطالب کتابهای اقتصاد میکرو و ماکرو یا خرد و کلان را تشکیل میدهد، الزاماً باید با نقد و تأمل در زمینهٔ اصلی آن که قانون تقاضا تنها مبنای آن است شروع شود • نظر به اهمیت مسأله این قسمت از بحث را تحت عنوان مستقلی مطرح می‌کنیم:

آیا قانون تقاضا واقعاً "قانون" است ؟

نزاع ما با آقای هیکس و یا جناب ساموئلسن در باب تئوری تقاضا مشافههٔ در اصطلاح نیست حتی بحث ما مناقشهٔ در تئوری تقاضای آنها نیز نمی‌باشد، هدف ما نقض کلیت قانون تقاضا در اقتصاد سرمایه داری است • ما می‌گوئیم که در واقعیت رفتار مصرف‌کننده در بازار اساساً تابع تحقق روابط و مناسبات انسانی خاص است که رفتار معینی را برای مصرف‌کننده ایجاد کرده است، و لذا ملاحظهٔ صرف عکس‌العمل مصرف‌کننده در بازار نسبت به مجموعهٔ قیمتها چیزی جز موارد خاص عملکرد این رفتار در بازار معینی نسبت به کالای خاص نیست و لذا اطلاق "قانون" بر آن صحیح به نظر نمیرسد، الا اینکه مراد از قانون در اذهان این آقایان

معادلات موارد خاص در مکانیسم رفتار مصرف‌کنندگان باشد که علی‌الدوام چنین تصوری در آنصورت
زیربنای تئوریهای اقتصاد سرمایه داری مشاهدات "موارد خاص" بوده و لذا عمومیت
تئوریهای اقتصاد غرب که کوشش میکند رفتار اقتصاد سرمایه داری را تبیین نماید تئوراً نقض
خواهد شد •

البته بحث ما این نیست که تئوریهای غرب ادعا می‌کنند "همه" چیز را
می‌گویند و یا باید بگویند ، بلکه صحبت ما این است که علی‌رغم قبول چنین مقدماتی در
تئوری تقاضا در آنصورت تئوریهای غرب "هیچ" چیز را بیان نمی‌کنند و نهایتاً مجموعه‌ای
است که در قالب جمل اصطلاحات اقتصادی به کشورهای جهان و در جهت تحمیق متفکرین
اقتصادی آنها صادر میشود • فی الواقع اقتصاد ساموئلسن و یا هیکس چیزی جز این
نیست ، و جای بسی تعجب و افسوس که جامعه متفکرین اقتصادی در اکثر کشورهای مسلمان
چنان از روابط متخذ از مبنای وحی دور و بیگانه شده و چنان به موهومات و ایده آلیسم
محض تئوریهای به اصطلاح علمی اقتصاد غرب نزدیک و علاقمند شده اند که راه خروج از
بحرانهای اقتصادی را بالمره در تبعیت از احکام اقتصادی ساموئلسن و کینز می‌دانند درحالیکه
موجبهٔ کلی بحرانهای اقتصادی در جوامع اسلامی چیزی جز نفوذ بیانی تفکر اقتصاد غرب و
شرق نبوده و نخواهد بود •

تعریفی که ما در حد اجمالی از رابطهٔ قیمت یک کالا و مقدار تقاضا شدهٔ آن
کالا ارائه داده ایم مطلقاً دلالت بر این امر نمی‌کند که ما نهایتاً در مورد حالت خاص یا
محدودهٔ مشخص از رفتار مصرف‌کننده فصل مشترکی با به اصطلاح قانون تقاضا در اقتصاد
سرمایه داری داریم • ما نمی‌گوئیم که تقاضا صرفاً در دامنهٔ شمول قانون تقاضاست و لذا
نمی‌پذیریم که در محدودهٔ معینی از رفتار مصرف‌کننده نحوهٔ دلالتی را که "قانون"
تقاضا در تبعیت مقدار تقاضا از قیمت دارد را نمی‌پذیریم • چنین نحوه‌ای ، در صورت
امکان ، صرفاً ناشی از تشابه ظاهری نحوهٔ بیان است • ما همهٔ جوانب قانون تقاضا د

اقتصاد غرب را مورد تردید می‌دانیم ، ریکن الغدده فی الکل •

اولاً وقتی میگوئیم که روابط انسانی شرایط خاصی را ایجاب میکند که مصرف‌کننده در چهارچوب آن شرایط بالاجبار رفتار مصرفی خاص را متظاهر میسازد ، فی‌الواقع شروع بحث در ارائه و تحلیل تئوریهای اقتصادی ، با از رفتار مصرف‌کننده و تئوری تقاضا شروع نکرده ایم بلکه رفتار مصرف‌کننده خود به تبع شرایط خاصی در سیستم اقتصادی متظاهر میشود ، و نه تنها رفتار مصرف‌کننده اصالت ندارد که دقیقاً بموازات و در همان سطحی مطرح میشود که مثلاً رفتار تولید کننده تجزیه و تحلیل میگردد • توجه به این نکته حائز اهمیت است که تقاضا در اقتصاد سرمایه داری نقش اصلی را ایفا میکند و اغلب مشاهده میشود که موضوع اقتصاد سرمایه داری را بررسی مسائله " مدیریت تقاضا " تعریف کرده اند ، در حالیکه به نظر ما چنین برخوردی به مسائله حاصل بینشی است که تئوریسین های سرمایه‌داری از انسان بعنوان ابزار مادی تولید دارند و خصلت رفتار مصرف‌کننده را دقیقاً نمودی از خصلت ماده می‌دانند ، ولیکن در ایدئولوژی الهی آنچه که نقش تعیین کننده دارد این نیست که انسان مصرف‌کننده در مقابل مجموعهٔ قیمتها چگونه عکس‌العمل نشان میدهد ، زیرا اصالت با رفتار او نیست ، بلکه رفتار او در چهارچوب روابط انسانی خاصی شکل میگیرد که خود متخذ از وحی است و این روابط انسانی خود حاصل انطباق کلماتی است که از منبع تشریعات شارع مقدس شرف صدور یافته است • لذا شروع بحث تنظیم امور اقتصادی مسلمین بر اساس احکام الهی این نیست که ملاحظه کنیم رفتار مصرف‌کنندهٔ " مسلمان " چیست ، یعنی اگر جناب هیکس شروع بحث خود را با بررسی رفتار مصرف یک " کافر " انگلیس شروع کرده است ما شروع بحث خود را با بررسی رفتار یک فرد " مؤمن " آغاز نمائیم ! شروع بحث اساساً بررسی عکس‌العمل مصرف‌کننده در مقابل مجموعهٔ قیمت های داده شده در بازار نمی‌باشد ، بلکه محور اصلی کلام در روابط انسانی متخذه از وحی است که دلالت بر شرایط خاصی در رفتار و مناسبات اقتصادی می‌کند که رفتار مصرف‌کننده در بازار مبرز نمودی

آن است •

ثانیاً ، حتی در محدودهٔ ملاحظه رفتار مصرفی یک فرد مصرف‌کننده بتنی
مشاهدهٔ کاهش مصرف یک کالا در رابطه با افزایش قیمت یک کالا ، این امر به هیچ وجه
دلیلی بر اصالت آنچه که مشاهده کرده ایم نیست • ممکن است تئوریسین های غرب بما
ایراد بگیرند که شما نیز در محدودهٔ خاصی از رفتار مصرف‌کننده بالا بار رابطهٔ بین
تغییرات قیمت یک کالا و مقدار مصرفی آن کالا را باید بپذیرید و این همان قانون تقاضاست
لهذا محل نزاع شما صرفاً در دایره شمول این قانون است • در جواب میگوئیم که محل نزاع
در شمولیت قانون تقاضا نیست بلکه در این است که شما آنچه را که در مکانیسم عکس‌العمل
کار انسان در بازار نسبت به تغییرات قیمت " مشاهده " می‌کنید اصیل دانسته ونتایج
حاصل از تحلیل رگرسیونی نسبت به آثار مربوط به متغیرهای قیمت و مقدار کالای تقاضا شده
را عینیت را بعنوان قانون تقاضا ارائه میدهید • هر چند که در مبادی اندازه گیری های
فوق شما نیز صحبت داریم وآنها را مورد تردید می‌دانیم معذالک شما لحظه ای در صحت
این نتیجه گیریهای آماری خود شبهه نمی‌کنید کانه قانون نمک طعام را از بررسی ترکیب
شیمیائی سدیم وکلر در یک تجزیهٔ آزمایشگاهی کشف نموده اید • معیار صحت را بالمره در
نتیجه در عینیت می‌دانید و همانگونه که مثلاً خواص کلر و سدیم را در ارتباط با میل
ترکیبی به یکدیگر در آزمایشگاه بررسی می‌کنید خصوصیات مصرفی انسان را نیز دقیقاً بصورت
معادلات های ماده در آزمایشگاه اقتصادی تجزیه و تحلیل و با همان متدلوژی علوم تجربی نتایج
یک را تست می‌نمائید • البته ناگفته نماند که تئوریسین های اقتصادی حتی از
متدلوژی علوم تجربی در اقتصاد نیز بالابار انحراف می‌کنند و با اینکه معمولاً نمودهای عینی
تئوریک خود را در عینیت ملاحظه و مشاهده نمی‌کنند معذالک هنوز بر حرفهای
اساسی خود اصرار می‌ورزند ، کما اینکه در ارتباط با این مسأله امروزه بحث های مفصلی
اکونومتریشن ها یا متخصصین اندازه گیری و سنجش های آمار اقتصادی مطرح است که آیا

اقتصاد غرب را مورد تردید می‌دانیم، و یکن الغدنه فی الکل •

اولاً وقتی میگوئیم که روابط انسانی شرایط خاصی را ایجاب میکند که مصرف‌کننده در چهارچوب آن شرایط بالاخره رفتار مصرفی خاص را متظاهر میسازد، فی‌الواقع شروع بحث در ارائه و تحلیل تئوریهای اقتصادی، یا از رفتار مصرف‌کننده و تئوری تقاضا شروع نکرده ایم بلکه رفتار مصرف‌کننده خود به تبع شرایط خاصی در سیستم اقتصادی متظاهر میشود، و نه تنها رفتار مصرف‌کننده اصالت ندارد که دقیقاً بموازات و در همان سطحی مطرح میشود که مثلاً رفتار تولید کننده تجزیه و تحلیل میگردد • توجه به این نکته حائز اهمیت است که تقاضا در اقتصاد سرمایه داری نقش اصلی را ایفا میکند و اغلب مشاهده میشود که موضوع اقتصاد سرمایه داری را بررسی مسائله "مدیریت تقاضا" تعریف کرده اند، در حالیکه به نظر ما چنین برخوردی به مسائله حاصل بینشی است که تئوریسین های سرمایه‌داری از انسان بعنوان ابزار مادی تولید دارند و خصلت رفتار مصرف‌کننده را دقیقاً نمودی از خصلت ماده می‌دانند، ولیکن در ایدئولوژی الهی آنچه که نقش تعیین کننده دارد این نیست که انسان مصرف‌کننده در مقابل مجموعهٔ قیمتها چگونه عکس‌العمل نشان میدهد، زیرا اصالت با رفتار او نیست، بلکه رفتار او در چهارچوب روابط انسانی خاصی شکل میگیرد که خود متخذ از وحی است و این روابط انسانی خود حاصل انطباق کلماتی است که از منبع تشریعات شارع مقدس صدور یافته است • لذا شروع بحث تنظیم امور اقتصادی مسلمین بر اساس احکام الهی این نیست که ملاحظه کنیم رفتار مصرف‌کنندهٔ "مسلمان" چیست، یعنی اگر جناب هیکس شروع بحث خود را با بررسی رفتار مصرف‌یک "کافر" انگلیس شروع کرده است ما شروع بحث خود را با بررسی رفتار یک فرد "مؤمن" آغاز نمائیم! شروع بحث اساساً بررسی عکس‌العمل مصرف‌کننده در مقابل مجموعهٔ قیمت‌های داده شده در بازار نمی‌باشد، بلکه محور اصلی کلام در روابط انسانی متخذه از وحی است که دلالت بر شرایط خاصی در رفتار و مناسبات اقتصادی می‌کند که رفتار مصرف‌کننده در بازار مبرا نمودی

از آن است .

ثانیاً ، حتی در محدودهٔ ملاحظهٔ رفتار مصرفی یک فرد مصرف‌کننده مبتنی بر مشاهدهٔ کاهش مصرف یک کالا در پاسخ به افزایش قیمت یک کالا ، این امر به هیچ وجه دلیلی بر اصالت آنچه که مشاهده کرده ایم نیست . ممکن است تئوریسین های غرب بما ایراد بگیرند که شما نیز در محدودهٔ خاصی از رفتار مصرف‌کننده بالا بیان پاسخهٔ بین تغییرات قیمت یک کالا و مقدار مصرف آن کالا را باید بپذیرید و این همان قانون تقاضاست معهذا محل نزاع شما صرفاً در دایره شمول این قانون است . در جواب میگوئیم که محل نزاع ما در شمولیت قانون تقاضا نیست بلکه در این است که شما آنچه را که در مکانیسم عکس‌العمل رفتار انسان در بازار نسبت به تغییرات قیمت " مشاهده " می‌کنید اصیل دانسته و نتایج حاصل از تحلیل رگرسیونی نسبت به آثار موجود به متغیرهای قیمت و مقدار کالای تقاضا شده در عینیت را بعنوان قانون تقاضا ارائه میدهید . هر چند که در مبنای اندازه گیری های آماری شما نیز صحبت داریم و آنها را مورد تردید می‌دانیم معذالک شما لحظه ای در صحت چنین نتیجه گیریهای آماری خود شبهه نمی‌کنید کانه قانون نمک طعام را از بررسی ترکیب شیمیائی سدیم و کلر در یک تجزیهٔ آزمایشگاهی کشف نموده اید . معیار صحت را بالمره در وقوع نتیجه در عینیت می‌دانید و همانگونه که مثلاً خواص کلر و سدیم را در ارتباط با میل ترکیبی به یکدیگر در آزمایشگاه بررسی می‌کنید خصوصیات مصرفی انسان را نیز دقیقاً بصورت خصلت های ماده در آزمایشگاه اقتصادی تجزیه و تحلیل و با همان متدلوژی علوم تجربی نتایج تئوریک را تست می‌نمائید . البته ناگفته نماند که تئوریسین های اقتصادی حتی از متدلوژی علوم تجربی در اقتصاد نیز بالابیان انحراف می‌کنند و با اینکه معمولاً نمودهای عینی نتایج تئوریک خود را در عینیت ملاحظه و مشاهده نمی‌کنند معذالک هنوز بر حرفهای بی اساس خود اصرار می‌ورزند ، کما اینکه در ارتباط با این مسأله امروزه بحث های مفصلی بین اکونومتریشین ها یا متخصصین اندازه گیری و سنجش های آماری اقتصادی مطرح است که آیا

اولاً وقتی میگوئیم که روابط انسانی شرایط خاصی را ایجاب میکند که مصرف‌کننده در چهارچوب آن شرایط بالاجبار رفتار مصرفی خاصی را متظاهر میسازد، فی‌الواقع شروع بحث در ارائه و تحلیل تئوریهای اقتصادی با از رفتار مصرف‌کننده و تئوری تقاضا شروع نکرده ایم بلکه رفتار مصرف‌کننده خود به تبع شرایط خاصی در سیستم اقتصادی متظاهر میشود، و نه تنها رفتار مصرف‌کننده اصالت ندارد که دقیقاً بموازات و در همان مراحلی مطرح میشود که مثلاً رفتار تولید کننده تجزیه و تحلیل میگردد • توجه به این نکته حائز اهمیت است که تقاضا در اقتصاد سرمایه داری نقش اصلی را ایفا میکند و اغلب مشاهده میشود که موضوع اقتصاد سرمایه داری را بررسی مسائله " مدیریت تقاضا " تعریف کرده اند، در حالیکه به نظر ما چنین برخوردی به مسائله حاصل بینشی است که تئوریسین های سرمایه‌داری از انسان بعنوان ابزار مادی تولید دارند و خصلت رفتار مصرف‌کننده را دقیقاً نمودی از خصلت ماده می‌دانند، ولیکن در ایدئولوژی الهی آنچه که نقش تعیین کننده دارد این نیست که انسان مصرف‌کننده در مقابل مجموعهٔ قیمتها چگونه عکس‌العمل نشان میدهد، زیرا اصالت با رفتار او نیست، بلکه رفتار او در چهارچوب روابط انسانی خاصی شکل میگیرد که خود متخذ از وحی است و این روابط انسانی خود حاصل انطباق کلماتی است که از منبع تشریعات شارع مقدس صدور یافته است • لذا شروع بحث تنظیم امور اقتصادی مسلمین بر اساس احکام الهی این نیست که ملاحظه کنیم رفتار مصرف‌کنندهٔ " مسلمان" چیست، یعنی اگر جناب هیکس شروع بحث خود را با بررسی رفتار مصرف یک " کافر" انگلیس شروع کرده است ما شروع بحث خود را با بررسی رفتار یک فرد " مؤمن" آغاز نمائیم! شروع بحث اساساً بررسی عکس‌العمل مصرف‌کننده در مقابل مجموعهٔ قیمت‌هائی داده شده در بازار نمی‌باشد، بلکه محور اصلی کلام در روابط انسانی متخذه از وحی است که دلالت بر شرایط خاصی در رفتار و مناسبات اقتصادی می‌کند که رفتار مصرف‌کننده در بازار مبتلا گردد

[illegible] و حتی در محدودهٔ ملاحظه رفتار مصرفی یک فرد مصرف‌کننده مبتنی

بر مشاهدهٔ کاهش مصرف یک کالا در رابطه با افزایش قیمت یک کالا ، این امر به هیچ وجه

دلیلی بر اصالت آنچه که مشاهده کرده ایم نیست • ممکن است تئوریسین های غرب بما

ایراد بگیرند که شما نیز در محدودهٔ خاصی از رفتار مصرف‌کننده بالا بار رابطهٔ بین

تغییرات قیمت یک کالا و مقدار مصرف آن کالا را باید بپذیرید و این همان قانون تقاضاست

معهذا محل نزاع شما صرفاً در دایره شمول این قانون است • در جواب میگوئیم که محل نزاع

ما در شمولیت قانون تقاضا نیست، بلکه در این است که شما آنچه را که در مکانیسم عکس‌العمل

رفتار انسان در بازار نسبت به تغییرات قیمت " مشاهده " می‌کنید اصیل دانسته ونتایج

حاصل از تحلیل رگرسیونی نسبت به آمار مربوط به متغیرهای قیمت و مقدار کالای تقاضا شده

در عینیت را بعنوان قانون تقاضا ارائه میدهید • هر چند که در مبنای اندازه گیری های

آماری شما نیز صحبت داریم و آنرا مورد تردید نمی‌دانیم معذالک شما لحظه ای در صحت

چنین نتیجه گیریهای آماری خود شبهه نمی‌کنید کانه قانون نمک طعام را از بررسی ترکیب

شیمیائی سدیم و کلر در یک تجزیهٔ آزمایشگاهی کشف نموده اید • معیار صحت را بالمره در

وقوع نتیجه در عینیت می‌دانید و همانگونه که مثلاً خواص کلر و سدیم را در ارتباط با میل

ترکیبی به یکدیگر در آزمایشگاه بررسی می‌کنید خصوصیات مصرفی انسان را نیز دقیقاً بصورت

خصلت های ماده در آزمایشگاه اقتصادی تجزیه و تحلیل و با همان متدلوژی علوم تجربی نتایج

تئوریک را تست می‌نمائید • البته ناگفته نماند که تئوریسین های اقتصادی حتی از

متدلوژی علوم تجربی در اقتصاد نیز بالابار استفاده می‌کنند و با اینکه معمولاً نمودهای عینی

تطبیق تئوریک خود را در عینیت ملاحظه و مشاهده نمی‌کنند معذالک هنوز بر حرفهای

بی اساس خود اصرار می‌ورزند ، کما اینکه در ارتباط با این مسأله امروزه بحث‌های مفصلی

بین اکونومتریشین ها یا متخصصین اندازه گیری و سنجش های آمار اقتصادی مطرح است که آیا

اصطلاح خودشان " تعیین هویت " [illegible] نمودند ؟ و در این مورد با شبهات زیادی مواجه و نکات متعدد مبهمی برایشان مطرح است • ما وارد بحث های بین الاثنینی آنها نمی‌شویم ، زیرا برای ما چندان فرقی ندارد که چه نتیجه‌ای می‌خواهند اخذ کنند ؛ ما کلیت مسائل آنها را نقض میکنیم و می‌گوئیم اساساً برخوردی که به انسان مصرف‌کننده در تئوری تقاضا دارید باطل است • بعبارت اخری ، اینکه خصلت های مصرفی انسان را در مقابل تغییر قیمت ها درست بدانند خصلت های مثلاً کلروسدیم در ارتباط با میل ترکیبی یکدیگر در آزمایشگاه ملاحظه می‌کنید ناشی از ایدئولوژی مادی شما به روابط انسانی است که ما آنرا مبناءاً نقض می‌کنیم •

ثالثاً ، اگر ملاحظه می‌کنید که به سئوال شما مبنی بر اینکه آیا اساساً رابطهٔ بین تغییر قیمت و مقدار مصرف یك کالا در بازار معینی و در مورد کالای معینی و در زمان معین و تحت شرایط خاصی وجود دارد پاسخ مثبت میدهیم بدان معنی نیست که ما قائل به وجود قانون تقاضا هستیم ، بلکه میگوئیم اگر ما نیز در مکانیسم خاصی از رفتار مصرف کننده در بازار رابطهٔ مشخصی را بین تغییرات دو متغیر اقتصادی ملاحظه می‌کنیم معذالك این مکانیسم را تابعی از دینامیسم سیستم می‌دانیم • چرائی را علت چگونگی میدانیم و مالتاً به تحلیل "چگونگی" اکتفا نمی‌کنیم • " چرائی " را در روابط و مناسبات انسانی در بعد اقتصاد می‌دانیم ولذا نه تنها ملاحظه صرف رابطهٔ بین متغیرهای اقتصادی چون قیمت و مقدار تقاضا شده را بعنوان " قانون " در تئوری سازی اقتصادی بکار نمی‌بریم بلکه اساساً معتقدیم که در یك کلمه آنچه که لازمهٔ تحلیل و زیربنا و دینامیسم تئوریهای اقتصادی ، و از جمله تئوری تقاضا در اقتصاد اسلامی است چیزی جز فقه الاقتصاد نمی‌باشد •

---

۲ Identification

تقاضا و در قدرت سربان آن به اقتصاد اسلامی اصرار بیشتری کرده و چنین استدلال کنند که فلو سلم ، وقتی در چهارچوب فقه الاقتصاد عمل کرده روابط و مناسبات اقتصادی را بر آن اساس قرار دهید بدانالك بر ایشان در تحت شمول چنان دینامیسمی بالاجبار باید قائل به وجود مکانیسم های مشخصی باشید و بعبارت اخری محکوم به قبول مکانیسم خاصی در رفتار مصرف کننده و عکس العمل او در مقابل تغییر قیمت ها شوید • و استدلال کنند که آیا در تنظیم امور اقتصادی مسلمین ، مصرف کنندگان " مؤمن " جهت رفع نیازهائی که منشأ شرعی ندارد به بازارهای اسلامی مراجعه نمی‌کنند ؟ آیا سیستم قیمت برای تخصیص مناسب و نحوهٔ تخصیص درآمد مصرف کننده نسبت به خرید کالاهای متنوع کاربردی نخواهد داشت؟ و اگر جواب مثبتی به این سئوال آنها بدهیم خواهند گفت در آنصورت آیا میتوان از "چگونگی" عکس العمل مصرف کننده نسبت به تغییر قیمت کالاها تصوری داشت ؟ و چون علی القاعده نمیتوان جواب منفی به این سئوال داد خواهند گفت، و این همان قانون تقاضا ست •

در مقابل این استدلالی که تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری در دفاع از به اصطلاح قانون تقاضای خود دارند می‌گوئیم که موقعی میتوان از چرخش در مکانیسمها و بررسی روابط حاکم در مکانیسم رابطه بین دو یا چند متغیر مفهوم "قانون" را در عینیت استنتاج کرد که دینامیسم حاکم بر آن مکانیسم در عینیت تعین خاصی داشته باشد • بعنوان مثال ، موقعی میتوان از مثلاً قانون تبخیر مایعات و یا قانون سقوط اجسام و یا قانون جاذبه صحبت کرد که دینامیسم حاکم بر مکانیسم مایعات و یا جامدات تعین عینی یافته باشد ، مثلاً چیزی جز خصلت ذاتی ماده نباشد • حال اگر معتقد باشیم که مثلاً تبخیر مایعات و یا سقوط اجسام و در یك کلمه تبدیل کیفیات به یکدیگر بالمره تابعی از ارادهٔ حضرت حق سبحانه و تعالی است و تا موقعی که اراده و مشیت او سبحان الله بر تحقق چنین تبدلی دلالت کند این تغییر کیفیات واقع میشود و الا نه، در آنصورت بحث از قانون تبدیل کیفیات به اعتباری که

معنی نخواهد بود که مثلاً فیزیک و شیمی و مکانیک و علوم هسته ای و غیره در جوامع مسلمین موضوعاً منتفی است، بلکه جایگاه آنها در تئوری تنظیم امور مسلمین متفاوت خواهد بود : این تحلیلهای مکانیستی تحت شمول دینامیسم خاصی که منتزعه ای از همان احکام الهی است شکل گرفته و به استخدام مسلمین در خواهد آمد • به اقتصاد برگردیم • موتحی میتوان از قوانین اقتصادی مانند قانون تقاضا و غیره نام برد که مکانیسم رابطهٔ تغییرات قیمتها و مقدار تقاضا شدهٔ تحت دینامیسم معینی که نهایتاً چیزی جز خصلت ذاتی ماده نیست متصور شود و این دقیقاً همان روشی است که اقتصاددانان غرب و با منطقی دیگر اقتصاددانان شرق در بررسی اقتصادی بکار میگیرند • منتها در تحلیلهای اقتصادی بر مبنای احکام الهی مسأله مطلقاً در بعد دیگری مطرح میشود • هدف از فعالیت اقتصادی چیزی جز توانفزائی مادی جهت تقرب الهی نیست • فقه الاقتصاد نیز در یک کلمه متکفل تنظیم روابط انسانی به گونه ای است که تحقق هدف تقرب الهی را میسور می سازد • لذا در چنین سیستمی موتحی میتوان از قانون اقتصادی صحبت کرد که جزئیات مفهوم تقرب الهی که هدف سیستم اقتصادی است دقیقاً در عینیت مشخص شود و فقط در چنین صورتی است که میتوان گفت دینامیسم سیستم که حاکم بر تحلیلهای مکانیستی درون سیستمی است تعیین عینی یافته است • و آیا میتوان مفهوم تقرب - الهی را دقیقاً در همهٔ ابعاد در عینیت مشخص کرد ؟ آیا اساساً نمونه ای از "فرد" اقتصادی یا یک "جامعه" اقتصادی در عینیت وجود دارد که بر اساس اجرای احکام الهی در بعد اقتصاد به مرحلهٔ توانفزائی مادی در جهت تقرب الهی در معنای حقیقی خود نائل شده باشد ؟ تقرب الهی بعنوان هدف سیستم اقتصاد اسلامی مطلقاً وجه تشابهی با اهداف سیستم اقتصاد غرب و شرق در تحقق نرخ رشد معینی از تولیدات مادی ندارد • در سیستم اقتصاد الهی توانفزائی مادی جهت تقرب الهی به معنای "نقطهٔ ختم" سیر تکامل اقتصادی هیچگاه نمی تواند مورد نظر باشد و کوشش تنظیم کنندگان و برنامه ریزان اقتصاد

سمت هدف نهائی که تقرب الی الله است حرکت کرده و مرتباً در چنین پروسه ای به هدف خود نزدیک و نزدیکتر شوند . مع الوصف هرچند که در تئوری برنامه ریزی امور اقتصادی در جهت گیری به سمت تقرب الی الله پیشرفت حاصل شود سنگینی تبعیت از احکام بیشتر احساس میشود و اگر رحمت واسعهٔ حضرت حق سبحانه وتعالی نباشد که تفضلاً مشکلات ما را در تنظیم امور اقتصادی براساس احکام رفع نماید تصور ادارهٔ سیر حرکت در تحصیل هدف اقتصاد اسلامی بالمره ممتنع به نظر میرسد . حال در چنین سیستمی چگونه میتوان گفت که اگر کلیه امور اقتصادی براساس احکام اقتصادی تنظیم شود و هدف اقتصاد اسلامی که تقرب الی الله است حقیقتاً حاصل شود در آنصورت عکس العمل مصرف کننده درمقابل تغییر قیمتها در واقع چیزی جز همان قانون تقاضای اقتصاد سرمایه داری نیست ؟ بدین ترتیب ، فی الواقع " قانون تقاضا " در اقتصاد سرمایه داری نسبت به مسأله مانحن فیه در جهت تحقق هدف توانفزائی مادی در جهت قرب الهی خروج موضوعی خواهد داشت .

سخن را کوتاه کنیم . آخرین ابداع احتمالی که متصور به ذهن میشود این است که تئوریسین های غرب بگویند که آیا حرکت شما به سمت هدف مطلوب قرب الهی صرفاً در یک مرحله واقع میشود و یا اینکه برعکس گذاری است از مراحل مختلف که دائماً به سمت هدف مطلوب میل کرده و نزدیک و نزدیک تر میشوید ؟ اگر جواب دهیم که مسلماً تحقق چنین هدفی مستلزم تحول کیفیت روابط اقتصادی بصورت عبور از مراحل مختلف می باشد ، در آنصورت سئوال می کنند که در پروسهٔ تبدیل کیفیات روابط اقتصادی آیا میتوان در حد اجمالی یک مرحله خاص را از مراحل دیگر تمیز داد و تمایز فی الجمله بین آنها را درک نمود ؟ اگر جواب ما به این سئوال خصم منفی باشد که در آنصورت فی الواقع امکان برنامه ریزی جهت تبدیل کیفیت معینی را به کیفیت مطلوب مطلقاً نفی خواهیم کرد ، و اگر جواب مثبت باشد که در آنصورت بالاخاصه خواهند گفت که در همان مرحلهٔ مشخص و متمایز و متفاوت از سایر مراحل ، مسلماً

اصطلاح قانون تقاضا چیزی جز این نیست که در حقیقت بدون آنکه شما متوجه باشید یا نه قانون تقاضای شما در سیستم ما حل شده است و البته آنرا قبول نیز می‌کنیم • بعبارت اخری ، صرفاً با چنین تصرف مبنائی در تئوری تقاضای اقتصاد غرب است که امکان قبول آنرا مطرح نموده ایم ، زیرا در اینصورت بررسی رابطهٔ بین قیمت و کمیت کالای تقاضا شدهٔ صرفاً عکس العمل مصرف کننده خاصی را نسبت به تغییرات قیمت در شرایط معینی نشان دادهٔ و در واقع مکانیسمی است که کیفیت آن تحت شمول و نظارت دینامیسم سیستم که روابط اقتصادی است متعین میشود • لذا ما به مطلوب خود که نقش اطلاق "قانون" بر چنین رابطهٔ بین قیمت و کمیت کالای تقاضا شده است نائل شده ایم و بطلان عمومیت و شمولیت این به اصطلاح قانون اقتصاد سرمایه داری بطور را به اقتصاد اسلامی به ثبوت رسانده و تعارض آنرا با نحوهٔ تحلیل تابع تقاضا و نقش آن در تنظیم امور اقتصاد مسلمین متذکر شده ایم • صرفاً با چنین مقدمات و شرایط و تصرفات مبنائی در مفاهیم است که "تابع تقاضا" را می‌پذیریم در حالیکه قانون تقاضا را نفی کرده ایم •

ـ تحلیل رفتار تقاضا در سطح ماکرو

آنچه تا بحال از آراء و عقاید تئوریسین‌های اقتصاد سرمایه داری ارائه و نقد شد مربوط به رفتار واحد مصرف کننده بصورت یك خانوار مصرف کننده و یا یك واحد تولیدی بوده است که در بازار معینی مبادرت به تقاضای کالاهای مصرفی و یا تقاضای خرید عوامل تولیدی مینماید • معمولاً متقدمین کینز در اقتصاد غرب به ذکر چنین مقدمه‌ای اکتفا نموده و بحث بیشتر در زمینهٔ تئوری تقاضا را صرفاً در جهت عمیق تر شدن در موضوعات مربوط به رفتار یك واحد مصرف کننده محدود میکردند • معذالك همانگونه که در فصل اول اجمالاً متذکر شدیم کینز، هم از مبنای فلسفی اقتصاد کلاسیك که عدم مداخله دولت در تنظیم امور اقتصادی جهت نیل به تعادل اقتصادی است انحراف نموده و هم نحوهٔ بحث و روش متداول اقتصاد مارژینالیستی که تحلیل رفتار یك فرد اقتصادی است را تعمیم داده بطوریکه نهایتاً از تئوری تقاضا در کل اقتصاد و بعبارت دیگر از تابع تقاضا در سطح ماکرو صحبت میکند • چنین تحلیلی از مسأله تقاضا توسط کینز مطلقاً بدین معنی نیست که او به اصطلاح "جامعه گرا" شده و یا اصالت را به جامعه می‌دهد • علیرغم این مسأله که اساساً در صحت تقسیم بندی تحلیلهای مبتنی بر مبانی کفر غربی و شرقی به تحلیلهای فرد گرا و جامعه گرا تردید داریم، معذالك طرح این مسأله صرفاً از آن جهت بوده است که این تصور، هر چند غلط، که کینز با طرح مسأله مصرف در سطح ماکرو اقتصاد را از بعد اصالت جمع ملاحظه نموده است را رد کنیم • فی‌الواقع آنچه که کینز متکفل تبیین آن است تحلیل از شرایطی می‌باشد که به استناد آن بتواند مبرز تئوریك دخالت دولت در امور اقتصادی را صادر کند، و لازمهٔ چنین استنتاجی این است که رفتار اقتصادی دولت را نه در مقابل یك فرد بلکه در مقابل رفتار اقتصادی جامعه منهای دولت آنالیز نماید • امروزه نیز آنچه که بعنوان اقتصاد کلان و اقتصاد ماکرو در کتب اقتصاد سرمایه داری مورد بحث مطرح است

در فصل اول اشاره کردیم اقتصاد سرمایه داری جدید عاجز از بیان علت چنین تحلیلی است زیرا لازمهٔ منطقی آن مقدماً تبیین علت و چرائی دخالت دولت در امور اقتصادی خواهد بود • اگر آدام اسمیت و پیروانش در اقتصاد سرمایه داری کلاسیک عدم دخالت دولت در امور اقتصادی را تجویز میکردند حداقل با مبنای تئوریک سیستم فکریشان سازگاری داشت و حال آنکه اگر کینز دخالت مستقیم دولت را تنها راه رفع بحران های اقتصادی میداند نه تنها دلیلی بر این دخالت ، جز مشتی تحلیلهای مکانیستی از روابط اقتصادی ، ارائه نمی دهد بلکه اساساً قادر به تجزیه و تحلیل علت و چرائی ایجاد بحران در سیستم سرمایه داری نیست •

بدین ترتیب مباحثی که تحت عناوین مختلف در اقتصاد کلان مطرح میشوند صرفاً حاصل تحلیل مکانیستی اقتصاددانان غرب است که میخواهند تحلیلهای خود را از سطح میکرو به سطح ماکرو " تعمیم " دهند ، ولذا موضوعات مطروحه در اقتصاد کلان مقدمتاً حاصل یک جمع بندی ساده از آمار و ارقام آن موضوع در حد اقتصاد خرد یعنی اقتصاد واحدهای اقتصادی است ، و سپس بر حسب روش به اصطلاح " علمی " اقتصاد غرب که متکی بر بینش اصالت داده است به موضوعات " جمع بندی شده " اقتصادی هویت مستقلی داده و آنها را در ارتباط با یکدیگر و جدای از روابط انسانی سنجیده و حتی در مرحلهٔ بعد ، روابط انسانی را نیز به تبع نتایج حاصل از چنین تحلیلی تبیین می‌کنند • آنچه که بعنوان علم اقتصاد ماکرو در ادبیات اقتصاد غرب مطرح است فی‌الواقع چیزی جز این نیست • البته هدف ما در این جا ورود به مباحث فلسفی " چرائی " تفکیک اقتصاد میکرو و ماکرو نمی‌باشد ، این مسأله ای است که انشاءالله بعداً باید بررسی شود ، بلکه صرفاً کوشش میکنیم که پایگاه تحلیل مکانیستی اقتصاددانان غرب در آنالیز رفتار یک واحد مصرف‌کننده را در نحوهٔ بررسی موضوعات اقتصاد کلان ملاحظه نمائیم • جهت تبیین کیفیت ورود

یعنی تئوری تقاضا بر کودیم •

تحلیل میکرو اقتصادی از مباحث تئوری تقاضا صرفاً بررسی رفتار مصرف یک واحد اقتصادی در مقابل تغییرات قیمت است • بعبارت دیگر مثلاً اگر قیمت سیب کیلوئی پنج تومان باشد در آنصورت یک " خانوار مصرف کننده " مبادرت به مصرف شش سیب در ماه میکند• حال جهت طرح مساله در سطح اقتصاد کلان سئوال می‌کنند که در سطح قیمت فوق الذکر، کل مصرف سیب در یک شهر ، یا یک منطقه ، یا یک اقتصاد ملی چقدر خواهد بود ؟ در پاسخ میگویند که باید مصرف همهٔ واحدهای مصرف کننده در سطح میکرو را با یکدیگر "جمع" نمود تا به رقم مورد نظر در سطح اقتصاد ماکرو نایل شد • اگر بگوئیم که ملاحظه نمودن میزان مصرف یک کالای خاص در همهٔ خانوارها در سطح اقتصاد ملی و جمع کردن مقادیر مصرفی مربوطه ممتنع است پاسخ میدهند که از طریق نمونه گیری و کاربرد روشهای آماری چنین امری میسور خواهد شد ، بدین معنی که مثلاً چند نمونهٔ صدتائی خانوار را ملاحظه کرده و میزان مصرف آنها را محاسبه و سپس نتایج را با استفاده از "تئوری احتمالات" به کل جامعه تعمیم می‌دهیم • پاسخ دیگرشان این است که میتوان برعکس از تولیدات نیز شروع کرد ، بدین معنی که کل تولید کالای خاصی را در یک اقتصاد محاسبه نمود و با فروض متعددی مبنی براینکه آیا کل آن تولیدات مصرف شده است یا خیر به میزان مصرف کل در جامعه دست یافت • البته در محاسبه میزان کل تولیدات نیز چون امکان سرشماری وارسال پرسشنامه برای همهٔ تولیدکنندگان عملاً ممکن نیست لذا به روشهای آماری و تئوری احتمالات متوسل شده و با نمونه گیریهای آماری نتایج حاصل از "نمونه " را به " جامعه " تعمیم میدهند• لذاست که در اقتصاد سرمایه داری جدید تحلیلهای آماری جایگاه بسیار دقیق و مهمی دارد بطوریکه بدون استفاده از آن عملاً انتاج در مباحث تئوریک محال است •

مفید است که متذکر شویم که البته با منکر استفاده از آمار و ریاضیات آماری

شده است بطوریکه بعد از یك جمع بندی ساده از کمیت رفتارهای اقتصادی فرد و اطلاق "کمیات کلان" به حاصل جمعهای مزبور، صرفاً کمیات کلان را در ارتباط با یکدیگر ملاحظه نموده و از طریق استفاده از روشهای اکونومتریکس و تحلیلهای آماری تغییر یك متغیر را به تبع تغییرات متغیر دیگر سنجیده و از آن طریق "قوانین" اقتصاد در سطح ماکرو را بدست می‌آورند کانه در دپارتمان متالوژی مقاومت فولاد را در مقابل تاثیر حرارت و یا تغییر درجهٔ خلوص آلیاژ معینی محاسبه می‌نمایند • دیگر بحث از این نیست که آیا این کمیات "مشاهده" شده در عینیت حاصل رفتار و روابط انسانی است یا نه ؟ دیگر بحث از این نیست که آیا تغییر این متغیرها و نوسان در کمیات ملاحظه شده خود تابع کیفیت روابط انسانی است یا نه ؟ بلکه صحبت از این است که روابط انسانی الزاماً باید سازگار و هنجار یا به اصطلاح قوانین اقتصادی باشد زیرا اینها قوانینی هستند که با استفاده از "روشهای علمی" حاصل شده اند • در چنین جو عقیدتی آیا حوزه های علمیه میتوانند بحثی از حاکمیت و اصالت وحی بمیان آورند ؟ آیا فقهای بزرگ ما میتوانند در چهارچوب منطق آنها در مقابل اقتصاددانان غرب صحبتی از اصالت روابط انسانی متخذه از وحی مطرح نمایند ؟ مسلماً خیر، زیرا در آنصورت آقای ساموئلسن خواهد گفت که تئوریسین های غرب "علمی" صحبت می‌کنند و بزرگان حوزه حرفهای هزار سال پیش خود را تکرار میکنند • ساموئلسن خواهد گفت که آنها بر حسب مشاهده و ملاحظه روابط متقابل متغیرهای اقتصادی ماکرو و تحلیل علمی آن ها از طریق روشهای آماری و اکونومتریکس است که مثلاً به این نتیجه رسیده اند که جهت تحقق بالاترین رشد تولیدات، شرکتهای بزرگ اقتصادی باید اینگونه سرمایه های مالی خود را متراکم کرده و بکار اندازند، و یا مثلاً شرکا و سهامداران شرکت باید الزاماً در روابط "خاصی" واقع شوند، در حالیکه علمای بزرگ

آماری و تحلیلهای علمی از متغیرهای اقتصاد کلان به این نتیجه میرسیم که جهت ایجاد و حفظ تعادل در مثلاً اشتغال عمومی ، نیروی کار باید با چنین کیفیتی درترکیب با سرمایه در تابع تولید قرار گیرد و لذا این خود دلالت میکند که رابطه کارگر و کارفرما در سطح ماکرو "باید" الزاماً در چهار چوب روابط خاصی واقع شود ، در حالیکه علمای بزرگ حوزه میفرمایند که رابطه کارگر و کارفرما باید براساس قواعد و ضوابط کتاب اجاره از ابواب فقهی تنظیم شود • والبته اگر اقتصاد دانان غرب سئوال کنند که آیا قواعد و ضوابط کتاب اجاره و یا شرائط مثلاً عقد جایز براساس و هنجار با تئوریهای اقتصادی کینز و یا ساموئلسن تنظیم شده است فوراً جواب میدهیم که مطلقاً خیر ، و اینها در رابطه و اصطکاک کلمات وحی و با روش اصولیین متعین شده اند •

بنابراین ملاحظه میشود که تحلیل اقتصاد غرب در بررسیهای اقتصاد کلان با یک درجه انحراف نهایتاً به همان اصالت رفتار انسان مادی یا اصالت رفتار انسان به عنوان خصلت خاصی از ماده بر میگردد • علت طرح مسائله "یک درجه انحراف" این است که در اقتصاد قبل از کینز مسلولا قوانین اقتصادی به تبع تحلیل روابط متقابل وجوه متعدده رفتار اقتصادی انسان بعنوان خصلت خاصی از ماده و در سطح میکرو تبیین میشد و لیکن از زمان کینز به بعد با جمع بندی کمیات رفتارهای خاص انسان اقتصادی و معرفی متغیرهای جدیدی بنام متغیرهای اقتصاد کلان ، قوانین اقتصادی را از بررسی تحلیل روابط متقابل وجوه متعدد این متغیرهای ماکرو اخذ میکنند • به نظر میرسد که قسمت دوم یعنی ورود به دایره اقتصاد کلان خود انحرافی از مبانی اقتصاد سرمایه داری است زیرا اصالت در اقتصاد سرمایه داری با رفتار فرد و یا واحد اقتصادی میباشد ، و نه تنها کینز که پیروان او نیز نهایتاً نتوانسته اند مجوز تئوریکی در این باب ارائه دهند • علت روشن است ، زیرا این آقایان موقتی میتوانستند دلیلی بر این مدعایشان ارائه دهند که اولاً علت بحران را در سیستم اقتصاد سرمایه داری

چنین تحلیلی تنها عامل رفع بحران را دخالت دولت بدانند ، و رابطه در تحلیل دخالت دولت در امور اقتصادی ثابت کنند که روش تحلیل آنها نیازمند برخورد ماکرو به اقتصاد است یعنی باید الزاماً متغیرهای اقتصادی و رفتار اقتصادی را در سطح کلی ملاحظه کرده و بخش دولت را در رابطه با جامعه منهای دولت در نظر گیرند ، و خامساً ثابت کنند که جهت تبیین و تمیز رفتار اقتصادی در سطح ماکرو و یک جمع‌بندی ساده از رفتار اقتصادی در سطح میکرو جهت تحقق اهداف منظور کفایت می‌کند • اقتصاددانان غرب در استدلال مربوط به قسمت اولاً عاجز هستند زیرا تبیین آن مسأله دلالت بر این میکند که عامل بحران در سیستم سرمایه داری وجود مبنای اصالت سرمایه است و رفع بحران نیز از طریق تصرف مبنائی در سیستم اقتصادی غرب است و در اینصورت جائی برای ورود به مباحث ثانیاً الی خامساً باقی نخواهد ماند •

بررسی این موضوع را با مراجعه به مثال تحلیل رفتار تقاضا در سطح ماکرو ادامه میدهیم • اقتصاددانان معاصر که عمدتاً پیروان کینز هستند میزان کل کالای تقاضا شده در سطح معینی از قیمت آن کالا را ملاحظه کرده و تغییرات آنرا تابعی از تغییرات قیمت می‌دانند• بنابراین در چهارچوب به اصطلاح قانون تقاضا در اقتصاد سرمایه داری تزلزلی حاصل نمی‌شود ، زیرا هنوز محور اصلی بحث که همانا تبعیت مقدار تقاضا شده از تغییرات قیمت است هسته اصلی تئوری را تشکیل میدهد • آنچه که تغییر یافته دامنهٔ شمول مفهوم مقدار تقاضا شده و قیمت است ، زیرا مقدار تقاضا شده در این مورد ناظر بر کل مصرف آن کالا در بازار خاص یا اقتصاد ملی است و قیمت نیز یا دلالت بر وجود یک قیمت ثابت در کل بازار دارد و یا متوسط قیمت را در بازار لحاظ می‌کنند • تابع تقاضا نیز بهمین ترتیب تعریف میشود ، یعنی مقدار کل تقاضا شده در بازار را تابعی می‌دانند از قیمت آن کالا ، درآمد کل مصرف کنندگان ، قیمت کالاهای مکمل و یا جانشینی ، و سلیقه حاکم بر جامعهٔ مصرف کنندگان• بنابراین ملاحظه میشود که موضوع تابع تقاضا در سطح ماکرو نیز عیناً شامل همان ترکیب و

درآمد کل مصرف‌کنندگان در جامعه صحبت میشود، و کل درآمد نیز چیزی جز حاصل جمع درآمد آحاد مصرف‌کنندگان نمی‌باشد. تنها نکته‌ای که تئوریسین‌های اقتصاد سرمایه داری در این مورد اضافه می‌کنند مسأله توزیع درآمد است که آنرا بعنوان متغیری جدید در تابع تقاضا در سطح ماکرو لحاظ می‌نمایند.

در تحلیل اقتصاددانان غرب، تأثیر توزیع درآمد در تقاضا از موضوعاتی است که صرفاً در بعد اقتصاد ماکرو مصداق پیدا می‌کند. تا موقعی که صحبت از یک فرد اقتصادی یا یک خانوار اقتصادی و نهایتاً یک واحد اقتصادی است بحث از توزیع درآمد بین خانوارها مطرح نمیشود، ولیکن لحظه‌ای که اقتصاد بعنوان یک مجموعهٔ واحد ملاحظه شده و حاصل جمع درآمد واحدهای اقتصادی بعنوان درآمد کل جامعه در نظر گرفته شود درآنصورت مسأله کیفیت تقسیم این درآمد بین واحدهای اقتصادی مطرح میشود.

سئوال اقتصاددانان غرب این است که آیا توزیع درآمد میتواند بعنوان عاملی در تئوری تقاضا در سطح ماکرو منظور شود؟ جواب این آقایان مثبت است. بدین معنی که اگر مثلاً توزیع درآمد در جامعه‌ای بصورت "نابرابرانه" باشد، یعنی حجم بیشتر درآمد یک جامعه در دست معدودی افراد واقع شود در اینصورت نه تنها کیفیت مصرف و تقاضا در آن جامعه متحول میشود بلکه مقادیر تقاضا شده از یک کالا نیز، علی فرض ثبات قیمت آن کالا، تغییر خواهد نمود، و بالعکس وقتی توزیع درآمد از یک وضعیت نابرابرانه به وضعیت "عادلانه" تغییر کند این امر تأثیرات بسیاری هم در کیفیت تقاضا و هم در کمیت آن بدنبال دارد. بدین ترتیب توزیع درآمد را بصورت متغیری فرض کرده و موضوع تابع تقاضا قرار میدهند، بطوریکه تغییرات مقدار تقاضا شده تابعی از تغییرات آن متصور میشود.

قبل از اینکه به نقد مسأله توزیع درآمد بعنوان متغیر کمیت کالای تقاضا شده در سطح ماکرو بپردازیم یک جمع بندی از مسأله تابع تقاضا در سطح ماکرو ارائه میدهیم تا

تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری جدید در تابع تقاضا در سطح ماکرو جمع بندی متغیرهائی است که موضوع تابع تقاضا در سطح میکرو هستند ، بدین معنی که مجموع کالای تقاضا شده توسط کلیه واحدهای اقتصادی در سطح اقتصاد ملی را در نظر می‌گیرند وآنرا تابعی از قیمت متوسط آن کالا ، مجموع درآمد همه واحدهای اقتصادی ، متوسط قیمت کالاهای مکمل یا جانشینی ، سلیقه مصرف کنندگان در سطح اقتصاد ملی ، وتوزیع درآمد در اقتصاد ملی قرار میدهند ، وبدین ترتیب ادعا میکنند که تابع تقاضا در اقتصاد ماکرو را یافته اند • حال به نقد هر جزء از اجزاء فوق الذکر می‌پردازیم ودراین مرحله مطلقاً مسائل و مشکلات آماری وریاضیات مربوط به بررسیهای اکونومتریکسی وامثالهم را مطرح نکرده وصرفاً به بررسی مفاهیم اقتصادی قناعت میکنیم •

مسائله قیمت ویا قیمت متوسط در سطح اقتصاد کلان اساساً مفهوم روشنی قیمت ندارد • قیمت سیب در یك مغازه کیلوئی پنج تومان است • حال چگونه میتوان گفت همان سیب در سطح اقتصاد ملی چقدر است ؟ مسلماً سیب با کیفیات مختلف ولذا با قیمت های متفاوت در سطح اقتصاد ملی عرضه میشود • اقتصاد دانان غرب برای گریز از مسائله اصلی وارائه یك راه حل در حد اجمالی که سازگار وبا برخورد مکانیستی آنها در تحلیل مسائل اقتصاد ماکرو باشد میگویند بهرحال میتوان تصوری از یك قیمت متوسط در سطح اقتصاد ملی داشت و مجموع کالاهائی که در آن سطح متوسط در کل اقتصاد تقاضا شده است را در ارتباط با آن سنجید • اگر بگوئیم چگونه میتوان به چنین قیمتی دسترسی پیداکرد درآنصورت ما را به بحث های اکونومتریکسی وتحلیلهای آماری ریاضی می‌برند وروشهای متعددی را جهت تخمین چنین حد متوسط قیمت در سطح اقتصاد ملی معرفی می‌کنند • ما در اینجا محل نزاع را کیفیت محاسبه قیمت متوسط از طریق روشهای اکونومتریکسی قرار نمی‌دهیم بلکه از زاویهٔ دیگری به مسائله حمله می‌کنیم تا چنین تحلیل کینز و پیروان او از مسائله تقاضا در

اولاً مساله قیمت در سطح ماکرو بعنوان موضوع اصلی بحث اساساً نسبت به هدف کلی اقتصاد دانان پیرو مکتب کینز خروج موضوعی دارد • زیرا هدف آنها این است که به یک نحوی دخالت دولت را مطرح کنند ولازمه چنین امری این است که بتوانند در دسته بندیهای خود اطلاعات مربوط به بخش خصوصی را جمع کرده و در قالب متغیرهای اقتصاد کلان در مقابل اطلاعات مربوط به بخش دولتی قرار دهند و روابط متقابل آنها را تجزیه و تحلیل نمایند • اگر هدف چنین باشد و در عین حال دخالت دولت هم بمثابه دخالت حکومتهای سوسیالیستی نباشد که همه چیز از طرف فرماندهی اقتصادی تعیین میشود بلکه صرفاً بصورت "ارشاد" باشد که فی الواقع چیزی جز مسکن جهت رفع بحرانهای اقتصاد سرمایه داری نیست ، دراینصورت بحث از قیمت در سطح اقتصاد کلان بعنوان متغیری که از طرف دولت یا توسط سیاستهای دولتی تعیین شود اساساً موردی نخواهد داشت • لذاست که معمولاً طرح مساله قیمت در سطح کلی اقتصاد بیشتر تحت عناوین تحلیلهای آماری و اکونومتریکسی مطرح میشود تا بررسیهای اقتصادی ، زیرا مبنای تئوریک اقتصاد کینز دلالت بر این میکند که بحث قیمت را در چهارچوب الفاظ آمار ریاضی مطرح کرده و نتایج را در حد استنتاج ریاضی و معادلات اقتصادی قیمت تمام کنند • موضوع قیمت کالاهای جانشین و یا مکمل بعنوان متغیرهائی در تابع تقاضا نیز در همین ارتباط مطرح میشود ولذا از ذکر آن خود داری میکنیم • در فصل چهارم کتاب اول که قیمت و تورم طرح و نقد شده است به این مساله مجدداً اشاره خواهیم نمود •

ثانیاً مساله توزیع درآمد و نقش آن بعنوان متغیر کمیت کالای تقاضا شده در سطح ماکرو با اینکه عمدتاً در رابطه با تحلیل اقتصاد کلان مطرح شده است معذالك خود از ناشناخته ترین مقولات اقتصادی برای اقتصاد دانان غرب است • نظر به اهمیت تحلیلهای توزیع درآمد و نقد آنها مفید است که مطالب مربوطه را تحت عنوان مستقلی معرفی کنیم :

با کمیت توزیع درآمد باشد ، یعنی علی القاعده باید توزیع درآمد توسط کمیتی بزبان ریاضی در تابع تقاضا منظور شود • یکی از روشهائی که جهت بیان کمی توزیع درآمد معمولاً مورد استفاده تئوریسین های غرب واقع میشود استفاده از منحنی لورنس (۳) و ضریب جینی (٤) است• منحنی لورنس در واقع نشان میدهد که چند درصد از درآمد کل یک جامعه عاید چند درصد از افراد آن جامعه میشود • برای ترسیم منحنی لورنس ابتدا جمعیت یک جامعه را بر حسب سطح درآمدشان طبقه بندی می‌کنند ، یعنی مقدماً درآمد جامعه را به دسته های مختلفی تقسیم می‌نمایند ، مثلاً درآمد کمتر از دوهزار تومان در ماه ، درآمد بین دو هزار و چهار هزار تومان در ماه ، درآمد بین چهارهزار تومان و شش هزار تومان در ماه وقس علی ذالک • و بعد محاسبه می‌کنند که مثلاً ۱۱ درصد از کل جمعیت در طبقهٔ اول از درآمد قرار می‌گیرند ، یعنی ۱۱ درصد از کل جمعیت را خانوارهائی تشکیل میدهند که ماهانه کمتر از دو هزار تومان درآمد دارند و یا ۲۲ درصد جمعیت را خانوارهائی تشکیل میدهند که ماهانه بین دو هزار و چهارهزار تومان درآمد دارند • سپس با توجه به درآمد کل جامعه محاسبه میکنند که آن ۱۱ درصد از کل جمعیت که کمتر از دو هزار تومان درآمد ماهانه دارند چند درصد از کل درآمد جامعه را بخود اختصاص داده است ، و سپس با محاسبه درصد تراکمی جمعیت و درصد تراکمی درآمدی که متناظر با آن درصد جمعیت تراکمی است منحنی لورنس را رسم می‌کنند • برای روشن شدن مسأله اعداد تصوری جدول ۱/۲ را ملاحظه نمائید •

۳ــ Lorenz Curve

٤ــ Giri Coefficient

۳	۱۱	۳	۱۱	کمتر از ۲۰۰۰ تومان
۱۰	۳۴	۷	۲۳	۲۰۰۰ - ۴۰۰۰ تومان
۲۶	۵۶	۱۶	۲۲	۴۰۰۰ - ۶۰۰۰ تومان
۴۳	۷۳	۱۷	۱۷	۶۰۰۰ - ۸۰۰۰ تومان
۵۸	۸۶	۱۵	۱۳	۸۰۰۰ - ۱۰/۰۰۰ تومان
۸۳	۹۵	۲۵	۹	۱۰/۰۰۰ - ۱۲/۰۰۰ تومان
۱۰۰	۱۰۰	۱۲	۵	بالاتر از ۱۲۰۰۰ تومان
		۱۰۰	۱۰۰	جمع کل

جدول ۲/۱ - دسته بندی اطلاعات منحنی لورنس

جهت رسم منحنی لورنس، درصدهای تراکمی درآمد را در محور عمودی و درصدهای تراکمی جمعیت را در محور افقی منعکس کرده و در صفحهٔ مختصات متناظر با درصدهای مختلف درآمد، درصدهای جمعیت را مشخص می‌کنند و بدین ترتیب مثلاً معلوم میشود که ۱۰ درصد درآمد جامعه دارند ۳۴ درصد جمعیت میشود و یا اینکه مثلاً ۵۶ درصد جمعیت جامعه فقط مالک بر ۲۶ درصد درآمد در آن جامعه هستند. بدین ترتیب رابطهٔ بین درصد جمعیت و درصد درآمد با یک منحنی که در نمودار ۲/۲ نشان داده شده است مشخص میشود. مثلاً اگر درآمد بصورت کاملاً مساوی بین افراد یک

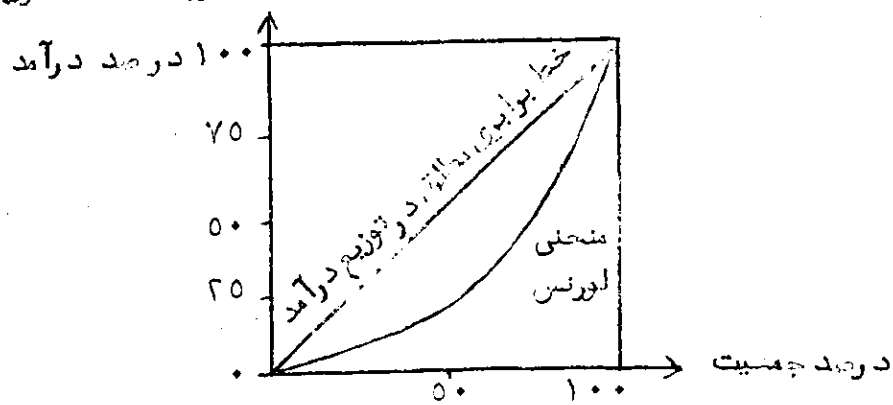

نمودار ۲/۲ - منحنی لورنس

۲۰ درصد جمعیت میشد • لذا خطی که با یکی از محورهای مختصات زاویه ٤٥ درجه بسازد بین چنین برابری مطلق در توزیع درآمد است • ولیکن برعکس هر چه فاصله منحنی لورنس از خط برابری مطلق در توزیع درآمد بیشتر باشد کاشف از این مسأله است که نابرابری بیشتری در توزیع درآمد آن جامعه وجود دارد • بدین ترتیب اختلاف در توزیع درآمد بین جوامع مختلف در فاصله منحنی لورنس با خط برابری مطلق درآمد منعکس میشود • حال برای اینکه چنین مقایسه ای از نقطه نظر کمی تسهیل شود مساحت بین منحنی لورنس و خط برابری مطلق را با عددی موسوم به ضریب جینی بیان می‌کنند • ما وارد مباحث تکنیکی و آمار ریاضی محاسبه ضریب جینی نمی‌شویم ، بلکه بهمین مختصر اکتفا می‌کنیم که مقادیر حداکثر و حداقل این ضریب یک و صفر است ، بدین معنی که اگر این ضریب مساوی یک باشد دلالت بر این معنی دارد که نابرابری در حداکثر ممکن در توزیع درآمد وجود دارد و برعکس مقدار صفر برای این ضریب نشان دهنده این واقعیت می‌باشد که برابری مطلق در توزیع درآمد حاصل شده است • حال اگر ضریب جینی برای اقتصادی مثلاً در سال ۱۳۵۰ برابر ۵۵٪ و در سال ۱۳٦۰ برابر ۳۵٪ محاسبه شود حکایت از این میکند که توزیع درآمد در سال ۱۳٦۰ نسبت به سال ۱۳۵۰ از یک برابری بهتری برخوردار بوده است • بهمین ترتیب میتوان ضریب جینی را برای کشورهای مختلف محاسبه نموده و توزیع درآمد در سطح بین المللی را مطالعه نمود •

ولیکن مسأله اساسی مورد نظر ساختن چنین شاخص برای بیان کمی توزیع درآمد نمی‌باشد ، بلکه مسأله اصلی مورد توجه تئوریسین های غرب این است که اگر توزیع درآمد تغییر کند چگونه کمیت کالای تقاضا شده در سطح ماکرو تغییر خواهد کرد • لازمهٔ چنین تحلیلی این است که حداقل نسبت به مکانیسم تغییر توزیع درآمد شناخت فی الجمله ای حاصل شده باشد ، بعبارت دیگر اگر میگوئیم توزیع درآمد در سطح اقتصاد ملی تغییر کرده

تغییرات در سطح میکرو تغییر توزیع درآمد در سطح ماکرو را نتیجه داده است ؟ یا برعکس تغییر در توزیع درآمد در سطح ماکرو ناشی از سیاستهای اقتصادی استکه در سطح ماکروفرموله شده است ؟ ویا اینکه تغییر در توزیع درآمد در سطح ماکرو ناشی از ترکیب تاثیرات توزیعی سیاستهای ماکرو اقتصادی است بعلاوه آنچه که در توزیع درآمد درسطح میکرو واقع میشود ؟ وبالاخره اینکه آیا توزیع درآمد در سطح ماکرو از قواعدی دیگر تبعیت میکند ؟ بنابراین علی فرض اینکه بتوانیم توزیع درآمد را بزبان کمی بصورت منحنی لورنس یا ضریب جینی بیان کنیم معذالک هنوز سئوال اصلی ما بقوت خود باقی است که متغیر این کمیت توزیع درآمد در سطح ماکرو چیست ؟ زیرا آنچه در تابع تقاضا قابل توجه واهمیت میباشد تغییرات این متغیراست که به تبع آن تغییرات مقدار کالای تقاضا شده مورد بررسی و مطالعه واقع میشود •

روش تحلیل مبتنی بر اصالت داده تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری جدید در اینجا نیز رهنمود خاصی را جهت ارائه راه حل مسأله برای این آقایان مطرح میکند وآن این است که الزاماً باید متغیر اصلی را در روابط کمی متغیرهای اقتصادی معینی دید که خود یا در سطح میکرو حاصل شده اند ویا تاثیراتی در سطح میکرو خواهند داشت • جهت تبیین مسأله مقدماتاً به این نکته اشاره مجدد میکنیم که منظور از توزیع درآمد دراقتصاد سرمایه داری جدید این است که درآمد یعنی وجه پولی تولید چگونه بین عوامل تولید تقسیم میشود • یعنی اگر عوامل تولید را فی الفرض کار ، سرمایه ، زمین وامثالهم بدانیم درآنصورت سهم هریک از این عوامل تولید از درآمد حاصل از تولید چقدر است • یعنی سهم مزد ، سود ، واجاره (به معنای وسیع اقتصادی آن) از درآمد چیست ؟ رهنماناً اینکه چگونه است که به تبع بعضی سیاستهای اقتصادی دولت مانند وضع مالیات جدید ، ویا به تبع ایجاد اتحادیه های کارگری ویا مهاجرت نیروی کار از روستا به شهر که عرضه کار را متاثر میکند ، وامثالهم توزیع درآمد تغییر میکند ؟ علی القاعده ورود تئوریسین های غرب در پاسخ به چنین سئوالی این است که

غیره چگونه بوده است [illegible]

درجهٔ انحصار در آن بازار مشخص شود • بدین [illegible]

مونوپولی(۵) است ، یا مونوپسنی(۶) ، یا الیگوپولی(۷) ، [illegible]

بحث فصل سوم کتاب اول خواهد برد [illegible]

مونوپولی یا انحصار کامل [illegible]

اطلاق میشود که صرفاً یك واحد اقتصادی [illegible]

انحصار تولید و عرضه [illegible] یا [illegible]

تقاضای یك کالا معمولاً به [illegible]

اقتصادی تنها خریدار عوامل تولید باشد [illegible]

مثلاً کارگرانی که تخصص خاصی دارند [illegible]

استخراج و تصفیه نفت که بجز شرکت نفت [illegible]

یا انحصار ناقص در عرضه یك کالا معمولاً به [illegible]

صرفاً چند واحد اقتصادی تنها تولید کنندگان [illegible]

که معمولاً در هر کشور، در انحصار کارخانجات [illegible]

تقاضای یك کالا معمولاً به شرایط خاص اقتصادی [illegible]

اقتصادی تنها خریداران موجود آن کالا در آن بازار [illegible]

چند رقند یا جوم توسط چند کارخانه [illegible]

بدین ترتیب بعد از ملاحظهٔ نحوهٔ [illegible] در بازار [illegible]

ضرب دلالت براین میکند که در چهار ضرب [illegible] در بازار [illegible]

---

۵ — Monopoly

۶ — Monopsony

۷ — Oligopoly

۸ — Oligopsony

همانگونه که در فصل اول در قسمت تئوریهای توزیع اشاره کردیم روش اقتصاد دانان معاصر در این مورد این است که عوامل تولید را بررسی و رابطه بندی نموده و نحوهٔ تقسیم درآمد حاصل از تولید را بین عوامل تولید موضوع بحث تئوریهای توزیع قرار دهند، یعنی فی الواقع بجای یک تحلیل اقتصادی از یک موضوع اقتصادی صرفاً با یک بررسی حسابداری مسأله را تمام شده فرض کنند. حال درمقابل این سئوال که چگونه میتوان تأثیر بعضی سیاستهای کلان چون وضع مالیاتهای جدید و یا ایجاد اتحادیه های کارگری و یا کارفرمائی و یا تغییر در عرضه کار از طریق مهاجرت از روستا به شهر و امثالهم را در توزیع درآمد اندازه گیری نمود فوراً این امر به ذهن این آقایان متبادر میشود که تأثیر آن سیاست اقتصاد کلان را باید نهایتاً در نحوهٔ توزیع درآمد بین عوامل تولید منعکس نمود، وتنها کاری که باقی می ماند تا تجزیه و تحلیل اقتصادی این آقایان تمام شود یافتن حلقه های واسطه است که بتواند انعکاس آن سیاست را در نحوهٔ سهم بری عوامل تولید از درآمد حاصل از تولید مشخص نماید. بدین ترتیب ملاحظه میشود که این آقایان در یک دور بسته قرار دارند، یعنی در مکانیسم می چرخند تا کشف علت کرده و رفع بحران نمایند، و این نتیجهٔ طبیعی متدلوژی آنهاست که در آن برای انسان و روابط انسانی جائی نیست و اصالت با به اصطلاح قوانین حاصل از خصلت داده است.

لذاست که ملاحظه میشود در پاسخ سئوال فوق الذکر، متدلوژی اقتصاد سرمایه داری ایجاب میکند که متدمتاً تئوریسین های غرب به نحوهٔ تأثیر آن سیاست در نحوهٔ هزینه تولید در واحدهای اقتصادی بپردازند. یعنی حلقهٔ اول روابط علت و معلولی را این می دانند که آن سیاست کذا که میخواهیم اثر آن را در تغییر کیفیت توزیع درآمد محاسبه کنیم چگونه در هزینهٔ تولید واحدهای اقتصادی تأثیر میگذارد. برای پاسخ به چنین سئوالی باید به این مسأله توجه کنند که کیفیت تولیدی آن واحد اقتصادی چگونه است، آیا مونوپولی است، آیا الیگوپولی است و یا از نوع دیگر؟ بعد از اینکه این مسأله نیز تحلیل شد و

درجهٔ انحصار در آن بازار مشخص شود • بدین معنی که مطالعه شود آیا شرایط حاکم بر آن بازار مونوپولی[۵] است ، یا مونوپسنی[۶] ، یا الیگوپولی[۷] ، ویا الیگوپسنی[۸] • با اینکه این اصطلاحات موضوع بحث فصل سوم کتاب اول خواهد بود معذالك در اینجا بذکر تعاریف آنها اکتفا می‌کنیم :

مونوپولی یا انحصار کامل در عرضه یك کالا معمولاً به شرایط خاص اقتصادی در بازاری اطلاق میشود که صرفاً یك واحد اقتصادی تنها عرضه کنندهٔ کالای مشخصی باشد ، مانند انحصار تولید وعرضه دخانیات و یا نفت در بسیاری از کشورها • مونوپسنی یا انحصار کامل در تقاضای یك کالا معمولاً به شرایط خاص اقتصادی در بازاری اطلاق میشود که صرفاً یك واحد اقتصادی تنها خریدار عوامل تولید باشد • این حالت بیشتر در مورد بازار کار مصداق پیدا میکند مثلاً کارگرانی که تخصص خاصی دارند صرفاً توسط یك واحد تولیدی جذب میشوند مانند مهندسین استخراج و تصفیه نفت که بجز شرکت نفت سازمان دیگری آنها را استخدام نمی‌کند • الیگوپولی یا انحصار ناقص در عرضه یك کالا معمولاً به شرایط خاص اقتصادی در بازاری اطلاق میشود که صرفاً چند واحد اقتصادی تنها تولیدکنندگان کالای مشخصی باشند ، مانند انحصار تولید اتومبیل که معمولاً در هرکشوری در انحصار کارخانجات معدودی است • الیگوپسنی یا انحصار ناقص در تقاضای یك کالا معمولاً به شرایط خاص اقتصادی در بازاری اطلاق میشود که صرفاً چند واحد اقتصادی تنها خریداران موجود آن کالا در آن بازار هستند ، مانند انحصار خرید قسمت اعظم چغندر قند یا چوب توسط چند کارخانه قند یا کفش‌سازی •

بدین ترتیب بعد از ملاحظه نحوهٔ انحصار در بازار ، روش تئوریسین‌های اقتصاد غرب دلالت براین میکند که در چهارچوب چنین سیستم حاکم در یك بازار ، چگونه سیاستهای

---

۵ ــ Monopoly ۶ ــ Monopsony

۷ ــ Oligopoly ۸ ــ Oligopsony

مطلوب که در فصل اول در قسمت تئوریهای توزیع اشاره کردیم روش اقتصاد دانان معاصر در این مورد این است که عوامل تولید را بررسی و رابطه بندی نموده و نحوهٔ تقسیم درآمد حاصل از تولید را بین عوامل تولید موضوع بحث تئوریهای توزیع قرار دهند، یعنی فی الواقع بجای یک تحلیل اقتصادی از یک موضوع اقتصادی صرفاً با یک بررسی حسابداری مسأله را تمام شده فرض کنند. حال در مقابل این سئوال که چگونه میتوان تأثیر بعضی سیاستهای کلان چون وضع مالیاتهای جدید و یا ایجاد اتحادیه های کارگری و یا کارفرمائی و یا تغییر در عرضه کار از طریق مهاجرت از روستا به شهر و امثالهم را در توزیع درآمد اندازه گیری نمود فوراً این امر به ذهن این آقایان متبادر میشود که تأثیر آن سیاست اقتصاد کلان را باید نهایتاً در نحوهٔ توزیع درآمد بین عوامل تولید منعکس نمود، وتنها کاری که باقی می ماند تا تجزیه و تحلیل اقتصادی این آقایان تمام شود یافتن حلقه های واسطه است که بتواند انعکاس آن سیاست را در نحوهٔ سهم بری عوامل تولید از درآمد حاصل از تولید مشخص نماید. بدین ترتیب ملاحظه میشود که این آقایان در یک دور بسته قرار دارند، یعنی در مکانیسم می چرخند تا کشف علت کرده و رفع بحران نمایند، و این نتیجهٔ طبیعی متدلوژی آنهاست که در آن برای انسان و روابط انسانی جائی نیست و اصالت با به اصطلاح قوانین حاصل از خصلت ماده است.

لذاست که ملاحظه میشود در پاسخ سئوال فوق الذکر، متدلوژی اقتصاد سرمایه داری ایجاب میکند که متدمتاً تئوریسین های غرب به نحوهٔ تأثیر آن سیاست در نحوهٔ هزینه تولید در واحدهای اقتصادی بپردازند. یعنی حلقهٔ اول روابط علت و معلولی را این می دانند که آن سیاست کذا که میخواهیم اثر آن را در تغییر کیفیت توزیع درآمد محاسبه کنیم چگونه در هزینهٔ تولید واحدهای اقتصادی تأثیر میگذارد. برای پاسخ به چنین سئوالی باید به این مسأله توجه کنند که کیفیت تولیدی آن واحد اقتصادی چگونه است، آیا مونوپولی است، آیا الیگوپولی است و یا از نوع دیگر؟ بعد از اینکه این مسأله نیز تحلیل شد و

بازارهای مختلف واکنش و عکس العملی حاصل شد این عکس العمل چگونه در قیمت عوامل تولید نسبت به یکدیگر تاثیر میگذارد ولذا چگونه عوامل تولید ممکن است جانشین یکدیگر در تولید شوند بدین معنی که مثلاً کمتر از کارگر و بیشتر از ماشین آلات استفاده شود ؟ و مهمتر از همه اینکه با در دست داشتن این جزئیات در نحوهٔ تغییر در تولید واحدهای اقتصادی در سطح میکرو حالا باید روشی داشت که بدانوسیله بتوان این تغییرات در سطح میکرو را مجموع کرده و تاثیر آن را در توزیع درآمد در سطح ماکرو محاسبه نمود •

آیا چنین بررسی و تحقیقی امکان دارد ؟ آیا به اصطلاح "علم" اقتصاد سرمایه‌داری جدید میتواند چنین مسیری از تجزیه و تحلیل موضوعات اقتصادی را طی کرده و روشنی بدست دهد که تاثیرات این متغیرهای مرتبط را نهایتاً در توزیع درآمد منعکس نماید ؟ بعبارت دیگر ، میگوئیم علی فرض قبول روش مکانیستی اقتصاددانان غرب در چرخش در مکانیسمها جهت بررسی روابط علت و معلولی بین متغیرهای اقتصادی ، سئوال می‌کنیم که طرح این آقایان در ملاحظه و اندازه گیری آثار مثلاً سیاست جدید مالیاتی و یا ایجاد یک اتحادیه کارگری در توزیع درآمد آیا در عینیت و بر حسب دید مکانیستی آنها قابل اجراست و نتیجهٔ مثبتی از آن باید میشود و یا اینهم یکی دیگر از خوابهای شیرین این آقایان است ؟ مسأله محتاج دقت بسیار است • مقدماتاً در یک جمله می‌گوئیم که خیر ، تئوریسین‌های غرب عاجز از تحلیل چنین مسأله‌ای هستند و دلیل اجمالی آن را هم این میدانیم که با تحلیل مکانیستی یعنی بررسی روابط علت و معلولی در چهار چوب مکانیسم یک سیستم نمیتوان قانون حاکم بر علت تغییرات در آن سیستم را یافت • بررسی مسأله توزیع درآمد بعنوان متغیری در تابع تقاضا در سطح ماکرو از موارد بسیار جالبی است که میتوان عجز سیستم اقتصاد سرمایه داری را در تحلیل مسائل اقتصادی نشان داد • اجمالاً مسأله را بررسی می‌کنیم •

تغییر قیمت کالای تولید شده را در ایجاد عدم تعادل در عرضه و تقاضا در بازار عوامل تولید ملاحظه نمایند • اما چرا عوامل تولید ؟ زیرا تئوریسین های غرب میخواهند خود را مرتباً به جوابی که " میخواهند " به آن برسند نزدیک و نزدیک تر کنند • حلقهٔ بعدی قاعدتاً این است که با ملاحظه تغییر در قیمت عوامل تولید مسأله تغییر در قیمت نسبی عوامل تولید را نیز محاسبه نمایند ، یعنی مطالعه کنند که مثلاً در اثر سیاستهای کذا چگونه قیمت کار نسبت به سرمایه تغییر کرده است ویا بالعکس • بعد از محاسبه این قیمت های نسبی ، حالا دیگر با یک حرکت میتوانند به جوابی که از قبل برای خود تعیین کرده اند برسند وآن بررسی این نکته است که تغییر قیمت های نسبی در عوامل تولید چگونه در جانشین نمودن یک عامل تولید بجای عامل تولیدی دیگر موثر واقع میشود ؟ معیار جانشینی در عوامل تولید به تبع قیمت های نسبی عوامل تولید را نیز این می دانند که لازمهٔ رفتار عقلانی کارفرما برای حداکثر نمودن سود این است که نسبت به تغییر در قیمت نسبی عوامل تولید عکس العمل نشان داده و میزان استفاده از عوامل تولید را با توجه به قیمت های جدید آنها در تولید تغییر دهد ، ویا بعبارت دیگر آنها را جانشین یکدیگر نماید • البته در فصل سوم از کتاب اول عکس العمل تولید کنندگان در مقابل تغییر قیمت را با دقت بیشتری تحلیل میکنیم ، و هدف از طرح مسأله در اینجا تبیین نحوهٔ برخورد مکانیستی تئوریسین های غرب در ملاحظه تأثیر توزیع درآمد در تابع تقاضا در سطح ماکرو میباشد •

تنازل کرده و میگوئیم علی فرض اینکه این آقایان تمام این مراحل و حلقه های واسطه در ساختن این مکانیسم علت و معلولی را با موفقیت طی نمایند ، سئوال میکنیم که در انتهای این مسیر به کجا رسیده اند ؟ آیا به سئوال مورد نظر یعنی چگونگی تأثیر سیاست های اقتصادی در توزیع درآمد در سطح ماکرو بعنوان متغیری در تابع تقاضا پاسخی داده اند ؟ مسلماً

مختلف اقتصاد آن واحد اقتصادی متبلور نموده و سرانجام نحوهٔ توزیع جدید درآمد آن واحد را بین عوامل تولیدی که در آن واحد اقتصادی مشارکت داشته‌اند مشخص نمایند • ممکن است بگویند که توزیع جدید درآمدی که بدین ترتیب در سطح یك واحد اقتصادی ملاحظه شده است را میتوان در مورد "همه" واحدها ملاحظه کرده و سپس آنرا جمع نموده و از حاصل جمعی که بدین ترتیب بدست می‌آید کیفیت توزیع جدید درآمد را در کل اقتصاد استنتاج کرد • در پاسخ میگوئیم که این قول باطلی است • ارائه دلیل بر بطلان این نظریه را در سه مرحله ارائه می‌دهیم • در مرحلهٔ اول نظریات تئوریسین‌های غربی که متذکر شبهاتی در این نحوه برخورد جهت تحلیل توزیع درآمد در اقتصاد کلان شده‌اند را مطرح می‌نمائیم و جهات ضعف اشکالات آنان را نیز بیان می‌کنیم • در مرحلهٔ دوم ، تحلیل دسته‌ای دیگر از این آقایان مطرح میشود که برعکس دسته اول که ورودی خود را اقتصاد میکرو قرار داده و کوشش میکردند نتایج را به اقتصاد ماکرو تعمیم دهند، این دسته از اقتصاددانان مقدماً سئوال را در سطح اقتصاد ماکرو مطرح می‌کنند و با این تصور که دیگر اسیر مباحث چگونگی "تعمیم" نتایج از میکرو به ماکرو نیستند توزیع درآمد در سطح اقتصاد کلان را مسأله‌ای حل شده می‌پندارند • در ارتباط با این نحوه برخورد ، نقدهائی که توسط بعضی از تئوریسین‌های اقتصاد سرمایه داری بر چنین تحلیلی وارد شده است نیز تبیین و جهات ضعف آنها نیز متذکر میشود • در مرحلهٔ سوم نحوهٔ تحلیلی را که خود از موضوع داریم اجمالاً ارائه و راه حل مسأله را فی‌الجمله مطرح کرده و بحث تبیینی آن را به فصول آینده واگذار می‌کنیم زیرا هدف ما در اینجا از طرح مسأله توزیع درآمد مطالعهٔ نقش است که این متغیر اقتصادی در تابع تقاضا در تئوریهای اقتصاد [illegible] میکند •

مسأله تردید کرده اند که آیا امکان دارد که مسأله توزیع درآمد بین عوامل تولید در یک واحد اقتصادی یا بتوان به توزیع درآمد بین عوامل تولید در سطح اقتصاد کشور تعمیم داد؟ البته محور اصلی بحث این دسته از تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری پیچیدگی مسائل تکنیکی و در واقع مشکلات مربوط به محاسبهٔ تأثیر و تأثرهای متقابل بین متغیرهای اقتصادی، در تعمیم مسائل اقتصاد میکرو به ماکرو نمی‌باشد، بلکه توجه تأمل این آقایان و نهایتاً نزاعی که با دسته مخالف خود در مکتب سرمایه داری دارند این است که اساساً ارائه هرگونه پاسخی به سئوال مورد بحث را ممتنع دانسته و میگویند چگونگی محاسبهٔ توزیع درآمد کل بین گروهها و طبقات کارگر، سرمایه دار، و یا صاحب زمین عملاً ممکن نیست، زیرا آیا مگر کارگران از نقطه نظر مهارت و تخصص یکپارچه هستند که بتوان آنها را در واقع مجموع کرده و حاصل را بعنوان یک متغیر اقتصادی ملاحظه نمود کیف به اینکه سهمی که از درآمد کل نصیب این متغیر اقتصادی میشود را محاسبه نمود؟ میگویند فرق بین دو کارگر از نقطه نظر کارائی و توانائی تولید ممکن است بقدری زیاد باشد که حتی از فرق بین یک کارگر و یک دستگاه ماشین تولید نیز تجاوز کند. یعنی بهمان اعتبار که هیچکس یک کارگر و یک دستگاه ماشین را مجموع نکرده و آنها را از یک جنس نمی‌داند، زیرا با یکدیگر فرقهای اساسی دارند، بمراتب اولی ممکن است اختلاف بین دو کارگر آنچنان زیاد باشد که از جهات فارقه بین کارگر و سرمایه بعنوان عوامل مختلف تولید نیز فراتر رود. بدین ترتیب، آیا میتوان اساساً مفهومی از "نیروی کار" در کل جامعه را بعنوان یک متغیر اقتصادی تصور نمود. و مضافاً اینکه آنرا با کمیت خاصی بزبان ریاضی نیز بیان کرد؟ مثلاً آیا صحیح است که بگوئیم نیروی کار جامعه شامل پنج میلیون کارگر است؟ آیا صحیح است که یک مهندس متخصص را با یک کارگر ساده به اعتبار تعدد آنها در مجموع تعداد کارگران لحاظ نمود؟ و اگر بگویند این مسأله را به این ترتیب حل می‌کنیم که مثلاً

[illegible] را مورد بدست آورده‌اند ؟ آیا در محاسبه چنین نسبتی تمام وجوه افتراق این دو کارگر را ملاحظه نموده اند ؟ آیا عملاً چنین محاسبه‌ای امکان پذیر و دقیق است ؟ و علی فرض اینکه معیار خاصی را نیز ارائه بدهند آیا می‌توانند همین معیار را برای یک کاسه کردن سرمایه نیز بکار گیرند ؟ زیرا همانطور که بین کارگرهای مختلف اختلاف است بین دستگاههای تولید مختلف نیز تفاوت وجود دارد • و اگر بگویند همان معیار را برای سرمایه نیز بکار می‌بریم در آنصورت آیا این دسته از تئوریسین های اقتصاد غرب میتوانند پاسخ دهند که آیا بین کارگر و سرمایه تفاوتی وجود ندارد ؟ اگر وجود ندارد که دیگر چرا بحث از تغییر توزیع درآمد بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار بعنوان دو طبقه متفاوت اقتصادی می‌کنند و اگر وجود دارد چرا معیار واحدی برای یک کاسه کردن کارگر و سرمایه مورد استفاده قرار می‌دهند ؟

علی ای حال با اینکه چنین تشکیکی نسبت به مسأله امکان محاسبه تغییر در توزیع درآمد در سطح کلان ناشی از این واقعیت است که بعضی تئوریسین های اقتصاد غرب تبلور مادهٔ فساد را در روبنای سیستم اقتصاد سرمایه داری ملاحظه نموده اند معذالك به صرف ملاحظه ظاهری اکتفا نموده و نظر به اینکه خود این تئوریسین ها نیز پا در منجلاب جهالت سیستم غرب دارند لذا علی القاعده نمیتوانند پا را فراتر از مشاهدهٔ تناقضات روبنائی در سیستم اقتصادی بگذارند و لذا معمولاً ایراداتی می‌گیرند که براحتی میتوان آنها را رفع نمود • من باب مثال ، ایراد فوق الذکر بدین ترتیب رفع میشود که از این آقایان سئوال می‌کنیم که آیا قائل به امکان محاسبه تغییر درآمد واحد تولیدی در یک هستند یا نه ؟ بعد از اینکه جواب مثبتی به این سئوال می‌دهند نکتهٔ دومی مطرح می‌کنیم که اساساً ایراد فوق الذکر درباره یک کاسه کردن کار و سرمایه و مشکلات مربوط به آن بی ربط است ، زیرا اگر تزریق درآمد در سطح ملی را صرفاً حاصل جمع نمودهٔ تغییر در توزیع

واحدهای میکرو اقتصادی شرط لازم برای محاسبه تغییر در توزیع درآمد در سطح ماکرو خواهد بود • حال ممکن است این آقایان بگویند که عملاً چنین محاسبه ای برای همه واحدهای اقتصادی در سطح میکرو محال است • در پاسخ می‌گوئیم که بحث ما صرفاً یك تحلیل تئوریك است ولذا ما کاری به مشکلات اجرائی در استنتاج مباحث تئوریك نداریم • هدف ما ارائه آنالیزی در سطح تئوریك است ولذا اگر اینگونه ورود به بحث را بپذیرید در آنصورت ملاحظه میشود که دیگر بحث مجموع کردن کار و نیز سرمایه بعنوان دو متوله اقتصادی درسطح ماکرو عملاً مورد پیدا نکرده ولذا اشکالاتی که این دسته از تئوریسین های اقتصاد غرب به دسته دیگر وارد می‌کنند عملاً منتفی میشود • ولیکن ما میگوئیم که علی فرض محاسبه تغییر در توزیع درآمد در رتبه همهٔ واحدهای اقتصادی در سطح میکرو آیا امکان یافتن نحوه توزیع درآمد در سطح ماکرو میسور است ؟ در پاسخ میگوئیم با اینکه چنین تحلیلی از مسائله ایرادات این دسته از اقتصاد دانان غرب را رفع می‌کند ولیکن خود نهایتاً به بن بست میرسد و از عهدهٔ پاسخ به سئوال نحوهٔ تاثیر سیاستهای اقتصادی در تغییر توزیع درآمد در سطح کلان بر نمی‌آید • چرا ؟ جواب را بعد از ارائه " مرحلهٔ دوم" از بحث ارائه می‌دهیم •

ـ نزاع حوزهٔ ام • آی • تی وکمبریج در باب توزیع درآمد و نقش آنها

وما در تمام مرحلهٔ دوم بحث می‌گوئیم که بسیاری از اقتصاددانان غرب ، جهت رفع مشکل فوق الذکر ، اساساً شروع تحلیل نحوهٔ تغییر در توزیع درآمد در سطح ماکرو را از اقتصاد ماکرو شروع کرده اند • یعنی بجای اینکه مقدمتاً به این بحث بپردازند که چگونه سیاستهای اقتصادی میتواند توزیع درآمد بین عوامل تولید را در سطح یك واحد اقتصادی تغییر دهد مستقیماً سطح بحث را به اقتصاد کلان ارتقاء داده و سئوال می‌کنند که تغییر در توزیع

صرفاً روش تجزیه و تحلیل مسائل اقتصاد کلان بکمک متغیرهای تعریف شده در سطح اقتصاد کلان را مصرف نموده و استفاده از این روش جهت تبیین و حل مسائل مطروحه در مورد محاسبه تغییر در توزیع درآمد نتیجه کوششهای پیروان کینز چون ساموئلسن و سولو[۹] می باشد. بحث این آقایان این است که علیرغم مشکلاتی که در راه تعمیم نتایج تحلیل از سطح میکرو به ماکرو وجود دارد معذالک میتوان در سطح ماکرو از کل نیروی کار و کل سرمایه و کل مواد اولیه ، زمین و امثالهم که در تولید کل اقتصاد مشارکت دارند تصوری داشت ، و بهمین اعتبار میتوان از تولید کل در جامعه نیز مفهومی به ذهن متبادر کرده و سطح تولید در کل اقتصاد را تابعی از این عوامل تولید در سطح ماکرو دانست .

بدین ترتیب مسأله ای که برای ساموئلسن و سولو مطرح میشود این است که چگونه درآمد کل در جامعه بین عوامل تولید در سطح ماکرو تقسیم میشود . همانگونه که در فصل اول در قسمت تئوریهای توزیع مطرح کردیم جواب به این سئوال در سیستم فکری اقتصاد سرمایه‌داری جدید روشن است : درآمد به نسبت مشارکت هر یک از عوامل تولید بین آنها تقسیم میگردد ، یعنی درآمد بر حسب بازدهی عوامل تولید بین آنها توزیع میشود . البته سئوالی که مورد بحث ما در تئوری تناظا بود این است که چگونه میتوان تغییر در توزیع درآمد کل جامعه را اندازه گیری نمود نه اینکه چگونه درآمد بین عوامل تولید تقسیم میشود . تئوریسین هائی چون ساموئلسن و سولو و پیروان آنها در اقتصاد جدید میگویند که بمناسبت سیاستهائی در سطح اقتصاد کلان و یا وقایعی که کل سیستم اقتصادی را متأثر می‌کند مسلماً فعل و انفعالاتی در تمام شئون اقتصادی واقع میشود

۹ــ R.M. Solow

بسیار پیچیده و بنحوی محاسبه تغییرات در سطح میکرو و جمع‌بندی آنها جهت تعمیم به سطح ماکرو را اتخاذ کنیم کافی است که به منتجه همهٔ آن تاثیرات و فعل و انفعالات در همه حلقه های واسطه ای که میتوان تصور نمود توجه کرد، و آن منتجه نیز چیزی جز تغییر در بازدهی عوامل تولید نیست • بازدهی عوامل تولید نیز نهایتاً چیزی جز قدرت و قابلیت یک عامل تولید در بالا بردن سطح تولید نمی‌باشد و لذا مفهوم بازدهی در واقع متغیر اصلی در تعیین قیمت آن عامل تولیدی است • لذا در محاسبهٔ نحوهٔ تغییر در توزیع درآمد در سطح اقتصاد کلان کافی است به این نکته توجه کنیم که منتجه همهٔ روابط متقابل اقتصادی که ما تبع سیاستهای اقتصادی هستند صرفاً در قیمت جدید عوامل تولید در سطح ماکرو منعکس میشود، و در نتیجه با در دست داشتن مجموعهٔ قیمت عوامل تولید از یکطرف و حجم عوامل تولید که در پروسهٔ تولید مشارکت دارند از طرف دیگر، میتوان سهم جدیدی که نصیب هر یک از عوامل تولید در سطح ماکرو میشود را محاسبه کرد • بدین ترتیب استدلال این دسته از تئوریسین ها بپایان میرسد و بقول خود با استفاده از چنین روشی توانسته اند بدون ورود به بحث تعمیم نتایج توزیع درآمد از میکرو به ماکرو مسأله توزیع درآمد در سطح ماکرو را حل کنند • نظریه اینته طرفداران اصلی این طرح یعنی سامولسن و سولو در دانشگاه ام • آی • تی در کمبریج واقع در ایالت ماساچوست[10] آمریکا هستند لذا معمولاً این نظریه تحت عنوان نظریه حوزهٔ کمبریج آمریکا یا نظریهٔ حوزه ام • آی • تی شناخته شده است •

در نقد بر نظریهٔ حوزه کمبریج آمریکا ارائه میدهیم • ابتدا نقدی که بعضی از اقتصاددانان انگلیسی در دانشگاه کمبریج انگلستان بر این نظریه وارد کرده اند را مختصراً شرح داده و خود این نقد را نیز نقد کرده و جهات ضعف آن را متذکر میشویم، و سپس

---

10. M. I. T., Massachusetts Institute of Technology,

اقتصاددانان دانشگاه کمبریج انگلستان مانند خانم جن رابینسون ، کالدور ، و سرافا در مقابل مسأله فوق الذکر چنین اشکال کرده اند که لازمهٔ محاسبهٔ بازده عوامل تولید نهایتاً محاسبه قیمت عوامل تولید در سطح ماکرو این است که بتوان مفهومی از عوامل تولید در سطح ماکرو را تصور نمود • مثلاً برای محاسبه قیمت سرمایه بعنوان عاملی در تولید باید متدمتاً این امکان وجود داشته باشد که بتوان از سرمایه در سطح اقتصاد ماکرو تصوری داشت ، یعنی الزاماً بتوان مجموع همهٔ سرمایه هائی که در کل اقتصاد مورد بهره برداری است و بعنوان عاملی در تولیدات کل اقتصاد لحاظ شده اند را محاسبه نمود • نظر به اینکه سرمایه بصور مختلفی در تولید شرکت میکند لذا نمیتوان کمیات سرمایه را باهم جمع کرد و حاصل را بعنوان سرمایه ای که در تولید مشارکت داشته است معرفی نمود ، زیرا امکان اینکه مثلاً دو تراکتور و یك بیل و چهار دستگاه چوب بری را باهم جمع کرده و بصورت هفت واحد سرمایه در محاسبات مربوطه لحاظ کرد قهراً وجود ندارد • معیارهای دیگری همچون مجموع وزن و یا حجم این واحدهای سرمایه نیز نمیتواند شاخص مناسبی جهت ارائه کل سرمایه استفاده شده در تولید ماکرو باشد • بدین ترتیب تنها راه حلی که باقی می ماند این است که قیمت واحدهای مختلف سرمایه را ملاحظه کرده و مجموعهٔ غیر متجانس سرمایه مورد استفاده در تولیدات را از طریق حاصل جمع قیمت آنها یکپارچه و مجموع نمود و بدین ترتیب مثلاً "قیمت" دو تراکتور و یك بیل و چهار دستگاه چوب بری را با یکدیگر جمع کرد • لذا باید الزاماً از طریق قیمت کالاهای سرمایه ای به مفهوم کل سرمایه بعنوان یك عامل تولید در سطح اقتصاد کلان رسید • همینطور جهت رسیدن به کمیت کار در سطح ماکرو بعنوان عاملی در تولید ، باید الزاماً کار از انواع مختلف را از جهت قیمت

Joan Robinson (1903-...) —۱۱

مجموع نمود و بعنوان یازده واحد کار در محاسبات مورد استفاده قرار داد • با تحلیلی مشابه در مورد سایر عوامل تولید چون زمین و امثالهم نیز بحث می‌کنند که مثلاً نمی‌توان پنج هکتار زمین حاصل خیز درجه یک جهت تولید پنبه را با شش هکتار زمین درجه دو برای کشت گندم مجموع کرده و آنها را بعنوان یازده واحد زمین نامید ، بلکه باید قیمت زمین از انواع مختلف را در نظر گرفته و باهم جمع کرد تا به کمیت عوامل تولید در سطح ماکرو نائل شد • حال پیروان مکتب کمبریج در انگلستان ایراد می‌گیرند که پیروان مکتب کمبریج آمریکا می‌خواستند با طرح مسأله عوامل تولید در سطح ماکرو و محاسبه یازده نهائی آنها در تولید نهایتاً قیمت عوامل تولید را محاسبه نمایند ، در حالیکه لازمهٔ رسیدن به کمیت عوامل تولید در سطح ماکرو داشتن قیمت عوامل تولید است • بعبارت دیگر ، نظر این دسته از اقتصاددانان این است که اگر پیروان ساموئلسن و سولو در دانشگاه ام • آی • تی میخواهند از کمیت کل سرمایه در سطح ماکرو استفاده کرده و بکمک تابع تولید در سطح ماکرو ، " قیمت سرمایه " را محاسبه نمایند در آنصورت دیگر چگونه میتوانند از " قیمت سرمایه " استفاده کرده و کمیت کل سرمایه در سطح ماکرو را محاسبه کنند ؟ بدین ترتیب خانم جن رابینسون که در حقیقت رهبر فکری گروه کمبریج انگلستان است اقتصاددانان گروه کمبریج آمریکا را محکوم می‌کند که در یک دور باطل قرار دارند • با اینکه بحث خانم رابینسون صرفاً مربوط به عدم توانائی محاسبه قیمت سرمایه در سطح ماکرو است ولیکن بحث نامبرده میتواند به کار و زمین و امثالهم بعنوان سایر عوامل تولید در سطح ماکرو نیز تعمیم داده شود •

با اینکه نظریهٔ خانم رابینسون شاید از قویترین ضربه‌هائی است که در بحث‌های درون گروهی سیستم سرمایه‌داری از یک جبهه به دیگر وارد شده است ولی به نظر میرسد که مزیک برخاش تند از طرف اقتصاددانان انگلیسی به اقتصاددانان آمریکائی چیز دیگری نباشد و از نقاط نظر ما البته مورد گروه سکوینسد • نقطه ضعف مسئلهٔ رابینسون نهایتاً در

است که مساءله را نقد کند • البته بسیاری از اقتصاددانان غرب که از چنین انتقاد شدیدی ناراحت هستند خانم رابینسون را یک مارکسیست می نامند و بعضی دیگر هم میگویند که یک پای نامبرده در اقتصاد مارکسیستی و پای دیگرش در اقتصاد سرمایه داری است و بسیاری دیگر هم عقیده بر این دارند که همکاران و همفکران یک سیستم اقتصادی نباید این چنین یکدیگر را ناراحت کنند ! از نقطه نظر ما مساءله این است که نکته مهم در چنین حمله ای برافکار ساموئلسن و سولو و پیروان آنها در واقع این است که این آقایان نمی توانند قیمت سرمایه را در سطح ماکرو تعیین کنند زیرا چنین امری مستلزم محاسبه کمیت سرمایه در سطح ماکرو می باشد، و کمیت سرمایه در سطح ماکرو نیز محاسبه نمی شود زیرا این امر مستلزم داشتن قیمت سرمایه است • بنابراین جهت اشکال فی الواقع یک موضوع تکنیکی و حسابداری است نه یک تئوری اقتصادی • اگر در اکونومتریکس روشی برای محاسبه قیمت سرمایه در سطح ماکرو بدست آمد که نیازی به داشتن کمیت سرمایه در سطح ماکرو نداشت درآنصورت ایراد حوزهٔ کمبریج انگلستان رفع میشود • در حقیقت هدف نهائی بحث اقتصاددانان دانشگاه ام • آی • تی این نیست که قیمت سرمایه به ماهو هو را حساب کنند ، بلکه در نظر آنها این قیمت صرفاً وسیله ای است که بتوان کمیت سرمایه را در سطح ماکرو حساب نمود تا از آن طریق سرمایه بتواند بعنوان عامل تولید در توابع تولید واقع شده و سپس با توجه به نحوهٔ رابطه بین عوامل تولید در سطح اقتصاد کلان بازده وکارائی آن عامل محاسبه شود • البته لحظه ای که کارائی آن عامل تولید محاسبه شد در حقیقت زمینه برای بدست آوردن قیمت آن عامل تولید نیز آماده شده است ولذا در مرحلهٔ بعد دیگر بحثی از اینکه چگونه قیمت آن عامل تولید را محاسبه کنیم نخواهیم داشت • معذالک همواره میتوان در جهات تکنیکی قضیه عمیق شد و نحوهٔ محاسبات را زیر سئوال برد و بالاخره در مساءله "تاءخیرهای زمانی" بین عملکرد تولید وآنچه که عامل سیستم تولیدی است و نیز محاسبهٔ آن بعنوان بازده

[illegible] در حالت این امر مشاهده نشده است

و نهایتاً بحث طرفداران کمبریج آمریکا و کمبریج انگلستان در خلال ده سال گذشته مرتباً در مباحث تکنیکی محاسبهٔ قیمت سرمایه عمیق و عمیق تر شده و بدین ترتیب راه حلهای مختلفی ، که از نظر ما در جهات دیگری قابل تردید هستند ، در پاسخ به ایراد حوزهٔ کمبریج انگلستان و بالعکس ارائه شده است .

واما ایراد و اشکال رویائی که ما بر نظریهٔ حوزه کمبریج آمریکا یعنی نظریات طرفداران ساموئلسن و سولو در دانشگاه ام . آی . تی در باب تئوری توزیع درآمد داریم این است که اساساً مطالعه جهت یافتن قیمت عوامل تولید در سطح ماکرو کوششی بی فایده است . بعبارت دیگر ، تنازل کرده و میگوئیم علی فرض اینکه شما با بحث های بی ثمر و طولانی خود راجع به نحوه محاسبهٔ قیمت سرمایه ، کار ، زمین و امثالهم در سطح ماکرو به روشی دست یافتید که بدون نیاز به گذر از حلقه های واسطه ای که میکرو را به ماکرو وصل میکند توانستید قیمت این عوامل را در سطح ماکرو تعیین کنید ، معذالک نتیجه ای که به آن نائل شده اید عددی است که هیچگونه معنای اقتصادی ندارد ولذا با اینکه از نقطه نظر محاسبات و استفاده از ریاضیات زحمت زیادی برای آن کشیده اید ولی از نقطه نظر مفاهیم اقتصادی پوچ و بیهوده خواهد بود . جهت تبیین مسأله ، یکی از عوامل تولید از جمله سرمایه را ملاحظه میکنیم . بازده نهائی سرمایه که شما آقایان بدنبالش هستید آیا بنا به تعریف خودتان چیزی جز تولید نهائی سرمایه است ؟ و تولید نهائی سرمایه را نیز آیا چیزی جز افزایش تولید به تبع ازدیاد یك واحد سرمایه تعریف نموده اید ؟ حال بحث این تئوریسین ها این است که حساب کنند اگر سرمایه در کل اقتصاد مثلاً بیست واحد زیاد شود و تولیدات به تبع آن مثلاً شش واحد رشد نماید در آنصورت بازده نهائی سرمایه معادل شش واحد تولیدی خواهد بود . حال سئوال میکنیم

شود جزئی از تولید ملی یعنی کل اقتصاد نیست ؟ مسلماً وقتی ماشین آلات و دستگاههای فنی و امثالهم ساخته میشوند ، قبل از اینکه مورد بهره برداری واقع شوند خود بعنوان تولیدات کل اقتصاد ملاحظه شده و در محاسبه رشد تولیدات نسبت به دورهٔ قبل لحاظ خواهند شد ، بنابراین برعکس شرایطی که حاکم بر تحلیل میکرو اقتصادی است ، که مثلاً یك قطعه سرمایهٔ فنی توسط یك واحد اقتصادی تولید شده و سپس از طرف واحد دیگر خریداری و در جهت افزایش تولیدات مورد استفاده قرار میگیرد ، در سطح اقتصاد ماکرو که همهٔ واحد های اقتصادی در رابطهٔ با یکدیگر ملاحظه میشوند دیگر بحث از اینکه کالائی در واحدی ساخته شده و در واحد دیگر مورد استفاده قرار گیرد نیست • اگر اشکال کنند که سرمایه های فنی را میشود از کشورهای خارجی خرید و به اقتصاد ملی تزریق نمود ، در آنصورت می‌گوئیم که جهت وارد کردن سرمایه های فنی از خارج نیاز به منابع ارزی است و علی القاعده باید قبلاً تولیداتی به خارج از کشور صادر شده باشد که از محل درآمدهای ارزی بتوان واردات را تغذیه مالی نمود • لذا در واقعیت امر ، فرقی حاصل نشده است بدین معنی که در واقع این تولیدات داخلی یك اقتصاد در سطح ماکرو بوده که امکان تحقق تأمین سرمایهٔ فنی برای آن اقتصاد را مهیا نموده است • لذا نتیجه می‌گیریم آنچه که بعنوان سرمایه در تابع تولید در سطح ماکرو ملاحظه میشود خود حاصل تولید همان اقتصاد در سطح ماکرو بوده است • بحث از افزایش تولیدات کل به ازای افزایش سرمایه معنی پیدا نمی‌کند ، بلکه آنچه که فی الواقع زمینهٔ رشد برای تولیدات را در سطح ماکرو مهیا کرده دقیقاً همان عاملی است که سرمایه بعنوان عامل تولید را زیاد نموده است • بنابراین ملاحظه میشود که منبع رشد تولیدات ، سرمایه بماهو سرمایه نبوده است بلکه عواملی است که فی الواقع علت رشد همان سرمایه نیز می‌باشد و آن چیزی نیست جز کیفیت عملکرد کل عوامل تولید در ارتباط متقابل با یکدیگر •

بحث در این است که اگر تسقتی از تولیدات کل اقتصاد بعنوان سرمایهٔ فنی ملاحظه شود و در تولیدات اقتصادی مرحلهٔ آینده مورد بهره برداری قرار گیرد ، و اگر بخواهیم بازده آنرا حساب کنیم یعنی تولیداتی که صرفاً در اثر بکارگیری این سرمایه حاصل شده است را محاسبه نمائیم ، در آنصورت سئوال می‌کنیم که آیا این سرمایه جدا از سایر عوامل تولید در اقتصاد ، یعنی جدای از سایر ماشین آلات ، جدای از نیروی انسانی ، جدای از سطح تکنولوژی و امثالهم در سیستم تولیدی وارد میشود و یا اینکه برعکس در یک ربط سیستمی با کل عوامل تولید در جهت افزایش تولید شرکت می‌کند ؟ اگر از ماشین آلات و سرمایه های فنی استفاده نشود آیا ذات وجود آنها خود رشد تولیدات را موجب خواهد شد ؟ و منظور ما از " استفاده " کردن از ماشین آلات و سرمایه های فنی آیا چیزی غیر از در " ربط خاص " قرار دادن آن عامل با سایر عوامل تولید است ؟ مسلماً پاسخ به همه سئوالات فوق الذکر منفی است • ولذا ملاحظه میشود که محاسبهٔ تاثیر افزایش سرمایه در افزایش تولید در سطح اقتصاد ماکرو و اطلاق بازده نهائی سرمایه به آن اساساً از نقطه نظر اقتصادی بی معنی است ، زیرا صرف بازده نسبت به سرمایه در واقعیت وجود ندارد • بعبارت اخری ، اگر در " ربط خاص " قرار دادن سرمایه با سایر عوامل تولید است که مغیر رشد تولیدات می‌باشد ، یعنی اگر " کیفیت " این نحوه ارتباط بین عوامل تولید علت رشد تولیدات است در آنصورت نه فقط سرمایه به تنهائی عامل رشد تولیدات نیست که سایر عوامل نیز به تنهائی عامل رشد نخواهند بود ، حتی مجموعه ای از همهٔ آنها نیز عامل رشد نمیباشند بلکه ترکیب و کیفیت ارتباط بین آنهاست که مغیر رشد است • راجع به این مسأله در فصل دوم تحت عنوان تئوری تولید مطالعه بیشتری خواهیم داشت و تذکر این نکته در همین حد اجمالی جهت نقد نظریه بازده عوامل تولید کفایت میکند •

در قسمت سوم بحث می‌توانیم حال به نظریه دسته اول اقتصاددانان غرب مبنی بر تعمیم نتایج توزیع درآمد از سطح میکرو به ماکرو با شکست مواجه گردید و نظریه اقتصاددانان پیرو ساموئلسن و سولو مبنی بر قرار دادن شروع بحث از سطح ماکرو و محاسبه بازده نهائی عوامل تولید در سطح ماکرو نیز باطل شد ، پاسخ مسأله توزیع درآمد بعنوان متغیری در تابع تقاضا چیست ؟ در تحلیلی که فوقاً ارائه شد نظریه گروههای مختلف اقتصاددانان غرب را در باب توزیع درآمد ارائه و نقد نمودیم • البته این نظریات با اینکه در جهات مختلف متفاوت هستند معذالك جامع مشترکی نیز دارند و ما در این قسمت ، ورود خود را به بحث از جامع مشترك آنها آغاز می‌کنیم • بدین معنی که اقتصاددانان غرب می‌پذیرند که درآمد یك واحد تولیدی بر حسب بازده نهائی عوامل تولید در آن واحد بین آنها تقسیم میشود • و همانگونه که اشاره شد نتیجهٔ یك چنین بحثی نهایتاً این است که توزیع درآمد در مقطع خاصی از تحلیل بصورت مسأله کیفیت جانشین شدن یك عامل تولید بجای عامل تولید دیگر مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرد • علیرغم اینکه ما نسبت به طرح مسأله بازده نهائی عوامل تولید ایرادات زیادی داریم که انشاءالله • در فصل سوم به آن اشاره خواهیم نمود معذالك فرض می‌کنیم که به نحوی از انحاء مسأله توزیع درآمد بلاواسطه و یا با لواسطه به مسأله جانشینی عوامل تولید تبدیل شده است •

یك واحد اقتصادی را ملاحظه کنیم • مسلماً این واحد مستقل و جدای از کل سیستم اقتصادی وجود ندارد • هر چند هم کوشش کنیم که بر طبق متدلوژی اقتصاددانان مکتب سرمایه داری جدید این واحد اقتصادی را از جمیع جهات از سیستمی که در آن واقع شده است انتزاع نمائیم ولی نهایتاً متوجه میشویم که در واقع این واحد با حفظ تمام تأثیر و تأثیراتی که از سیستم اقتصادی نشأت گرفته از سیستم جدا شده است ، و بعبارت اخری

او القاء کرده است لا اقتضاء نمائیم • از طرف دیگر، براساس مبنا و هدف سیستم، رابطه خاصی بین تمام اجزاء آن سیستم برقرار میشود که آن روابط لازمه تحقق آن مبنا در جهت تحصیل هدف مورد نظر است • بدین ترتیب در سیستم سرمایه داری که براساس مبنای اصالت سرمایه هدف تکاثر سرمایه را تعقیب میکند، روابط خاصی حاکم بر عوامل تولید میشود که علی‌الظاهر نه تنها این روابط لازمه بقاء سیستم سرمایه داری است بلکه تحول سیستم ورشد عوامل تولید در تعادل نیز متکی به تحکیم و تعمیق آن روابط می‌باشد • این چنین است که روابط متقابل بین کار، سرمایه، و مدیریت و امثالهم تعیین میشود و نظام تولیدی و توزیعی در یك سیستم اقتصادی شکل می‌گیرد • در چنین شرایطی، آیا یك واحد اقتصادی میتواند علیرغم روابطی که از طرف نظام اقتصادی بر عوامل تولیدی دیکته میشود خود مستقلاً در روابط بین عوامل تولید در سطح آن واحد اقتصادی تصرف نماید و در کمیات عوامل تولیدی که در رابطهٔ کیفی خاصی معین شده اند تغییراتی بدلخواه معرفی کند و بسان لسان اقتصاددانان غرب عوامل تولید را جانشین یکدیگر نماید ؟ مسلماً جواب منفی است • البته بحث ما این نیست که امکان هر تغییر و دخالتی در کیفیت و نسبت استفاده از عوامل تولید را در سطح میکرو نفی کنیم، بلکه بحث ما این است که هرگونه تصمیم و هر دخالتی در تغییر نسبت استفاده از عوامل تولید را صرفاً تابعی از تغییر قیمت آن عوامل تولید نمی‌دانیم • بحث ما این نیست که باید متغیر جدیدی غیر از قیمت را نیز لحاظ کرد تا بحث تئوریسین های غرب کاملتر شود، بلکه می‌گوئیم این نحوه برخورد به مسائل دقیقاً یك تحلیل مکانیستی است، زیرا تغییر یك پارامتر را بر حسب تغییر پارامتر دیگر تبیین می‌کند و در یك دور بسته از " چگونگی ها " بدنبال " چراها " می‌گردد و این باطل است • می‌گوئیم باید روابطی را که سیستم براساس مبنا و هدف، بین عوامل تولید ایجاد می‌کند را شناخت و آن را بعنوان [illegible] جایگزین کردن عوامل

سیستم سرمایه داری دلالت بر وجود رابطهٔ خاص بین عوامل تولید مینماید در اینصورت عملکرد این سیستم در جمیع جهات معین میکند که عوامل تولید در چه "نسبت های" خاص با یکدیگر در رابطه قرار گیرند، نسبت های خاص که لازمهٔ تحقق آن رابطه در عینیت است. در اینجا منظور ما از نسبت های خاص بین عوامل تولید صرفاً کمیات عوامل تولیدی که در ربط با یکدیگر هستند نیست، بلکه مفهومی بمراتب وسیعتر را مراد داریم. رابطهٔ خاصی که به تبع عملکرد سیستم بین عوامل تولید برقرار میشود خود نه تنها دلالت بر کمیت مقادیر عوامل تولید دارد بلکه کیفیت عوامل تولید را نیز شامل میشود، بدین معنی که کیفیت تکنولوژی و سرمایه مورد نیاز در پروسهٔ تولید نیز باید در جهتی رشد کرده و متحول شود که لازمهٔ تحقق روابط خاصی است که سیستم بر عوامل تولیدی تحمیل نموده است. نیروی کار نیز نه تنها باید الزاماً از پیچیدگی و تخصص خاصی برخوردار شود که سازگار با تحقق روابط موجود بین عوامل تولید است، بلکه نحوهٔ ارتباط نیروی کار با سرمایه نیز باید به تبع شرایطی تعیین شود که لازمهٔ تحقق روابط بین عوامل تولید در عینیت است.

بدین ترتیب ملاحظه میشود تصرفی که در سطح میکرو اقتصاد نسبت به جایگزین کردن عاملی به جای عامل تولیدی دیگر میشود در حقیقت انعکاس رابطه ای است که از طریق سیستم بر عوامل تولید حاکم شده است. لذا نسبتی که بین عوامل تولید در پروسه تولید وجود دارد خود بر حسب رابطه بین عوامل تولید معین شده است، حتی تصرفی که کارفرما، به لحاظ تغییر در قیمت عوامل تولید، در چنین نسبتی مینماید نیز بر اساس همان روابط بین عوامل تولید صورت می گیرد. معذالک نکتهٔ مهم در این جاست که منظور ما از نسبتی که بین عوامل تولید در پروسه تولید وجود دارد نسبتی نیست که بالمره در [illegible] تکنیکی تولید مشخص میشود بلکه مفهوم فاملتری را مد نظر داریم.

همان روابط تکنیکی موجود در تابع تولید باشد در اینصورت بحث ما فرق چندانی با تحلیل ساموئلسن و پیروان او نخواهد داشت، بلکه تفاوتی عمیق‌تر و شامل نکات ظریف‌تری خواهد بود • برعکس، بحث ما این است که عملکرد سیستم اقتصاد سرمایه داری بر اساس مبنای اصالت سرمایه در جهت تحقق هدف تکاثر سرمایه، روابطی را بین "اجزاء" اقتصاد برقرار می‌کند که از آن جمله است روابطی که بین عوامل تولید واقع میشود • هیچ رابطه‌ای بین هیچ دو جزئی از سیستم بالاستقلال از سایر روابط بین اجزاء متعین نمیشود زیرا در غیر اینصورت سیستم اقتصادی دارای بیشتر از یک هدف نهائی و یک مبنا نخواهد بود • تعادل و ثبات ظاهری و هماهنگی در عملکرد یک اقتصاد ایجاب میکند که روابط بین اجزاء اقتصادی در چهارچوب یک تئوری واحد تعیین شود، و لذا وقتی سیستم سرمایه داری روابط بین کار و سرمایه را تعیین میکند این روابط با توجه به جمیع روابط دیگر از یکطرف و همهٔ روابط نیز با توجه به این رابطه و بر اساس مبنای سیستم اقتصادی مشخص میشوند •

حال که متوجه شدیم رابطهٔ بین عوامل تولید، مثلاً رابطهٔ بین کار و سرمایه در پروسه تولید، خود مستقل از سایر روابط تعیین نشده است به این نکته توجه می‌کنیم که آن نسبتی که بین کار و سرمایه باید در عینیت واقع شود بطوریکه رابطهٔ مورد نظر بین کار و سرمایه را متحقق سازد فی‌الواقع صرفاً نسبتی بین کار و سرمایه نیست بلکه نسبتی است که با توجه به جمیع نسبتهای موجود بین همهٔ اجزاء سیستم حاصل شده است یعنی دیگر کار و سرمایه در رابطه متقابل با یکدیگر و بالاستقلال از کل سیستم معنائی نخواهند داشت • البته میتوان تصوری این چنین داشت و کار و سرمایه را بالاستقلال از کل سیستم ملاحظه نمود، ولی تحلیل ما دلالت می‌کند که این تصوری پوچ و دقیقاً در دایره وهمیات خواهد بود • بنابراین دیگر نمیتوان صحبتی درباب بازده نهائی سرمایه و یا بازده نهائی کار به اعتباری که تئوریسین‌های غرب سرمایه مطرح نمودند، زیرا مسلماً همانطوریکه آنها

مورد این است که به همین حد از تحلیل مکانیستی اکتفا کرده و لذا نتوانسته اند رابطه بین یك جزء از سیستم اقتصادی مانند کار و یا سرمایه را با کل سیستم تحلیل کنند، و علت نیز روشن است زیرا نتوانسته اند کیفیت رابطهٔ بین کار و سرمایه را بصورت تابعی از مبنای سیستم اقتصاد سرمایه داری بررسی نمایند، بدلیل اینکه روش آنها چرخش در مکانیزمها ست زیرا می خواهند به اصطلاح خود "علمی" بحث کنند.

با درك این مسأله که نسبت بین دو عامل تولیدی در تابع تولید در واقع بین نسبت هر یك از آنها در رابطه با کل سیستم اقتصادی است که آن نسبت نیز به تبع رابطهٔ حاکم بر آن عوامل در سیستم حاصل شده است، میتوان نسبت هر جز در رابطه با کل سیستم را فی الواقع بعنوان موضع آن جزء در آن سیستم تعریف کرد. بعبارت دیگر، اگر کار و یا سرمایه را بعنوان دو عامل تولیدی در سیستم اقتصاد سرمایه داری در نظر آوریم در آنصورت مبنا و هدف سیستم سرمایه داری نه تنها رابطه ای را برای کار و یا سرمایه با جمیع اجزاء دیگر معین می کند بلکه حرکت و دینامیسم سیستم ایجاب می کند که جهت تحقق این رابطه در عینیت، کار و یا سرمایه در نسبت های خاصی با سایر اجزاء واقع شوند و این نسبت ها در واقع چیزی نیست جز موضع کار و سرمایه در کل نظام اقتصادی. تشخیص و تمیز موضع عوامل تولید در مسأله توزیع درآمد نقش اصلی را ایفا میکند. اینکه کار و یا سرمایه در چه موضعی است معین می کند که اولاً چه نقشی در افزایش تولید دارد و ثانیاً چه سهمی از درآمد حاصل از تولید را بخود اختصاص میدهد. بعبارت دیگر، متناظر با هر نسبت خاص که عاملی از عوامل تولید با سایر اجزاء اقتصاد برقرار کرده است میتوان "ضریبی" تصور نمود که این ضریب بیان کمی کیفیتی است که آن کیفیت در حقیقت موضع آن عامل در کل نظام است [illegible] درآمد حاصل [illegible] تشخص

ممکن است اشکال کنند که بحث ما نیز نهایتاً بهمان جائی رسید که طرفداران ساموئلسن و سولو در حوزهٔ ام • آی • تی می‌گویند ، زیرا آنها نیز عقیده دارند که بر حسب بازده نهائی عوامل تولید است که درآمد حاصل از تولید بین عوامل تولید تقسیم میشود ، و بحث فوق الذکر نیز صرفاً این است که بر حسب ضریبی که بیانگر موضع عوامل تولید در کل سیستم میباشد این درآمد بین آنها توزیع میگردد • در جواب میگوئیم این اشکال موقعی وارد است که مراد ما از چنین ضریبی در واقع همان بازده نهائی عوامل تولید باشد ، ولیکن این چنین نیست • وقتی میگوئیم که دینامسیم سیستم روابطی را حاکم بر عوامل تولید میکند که سازگار و هنجار با تحقق مبنای سیستم در جهت تحقق هدف سیستم میباشد در حقیقت میخواهیم تاثیر همهٔ وجوه فرهنگی ، اجتماعی ، و سیاسی یك سیستم را در آن روابط اقتصادی مورد نظر لحاظ کرده باشیم • یکبار دیگر به این مسأله توجه می‌کنیم که مسائل اقتصادی جدای از مسائل فرهنگی ، سیاسی ، و اجتماعی نیست بلکه همهٔ اینها زیر سیستمهائی هستند از کل سیستم • البته منظور ما این نیست که اقتصاد را همراه با اخلاقیات و امور فرهنگی ، اجتماعی ، و سیاسی بررسی کنیم و در تحلیل موضوعات اقتصادی از اخلاقیات استفاده کنیم و برعکس ، نظر ما این است که در بحث اقتصاد باید صرفاً مسائل اقتصادی تحلیل شوند ولی نکتهٔ مهم این است که اگر میخواهیم زیر سیستم اقتصاد را از کل نظام انتزاع کرده و آنرا جداگانه مطالعه نمائیم صحت نتایج ما در قلمرو اقتصاد مسلماً تابعی است از کیفیت انتزاعی که انجام داده‌ایم • انتزاع اقتصاد از کل سیستم باید انتزاعی حقیقی باشد نه ذهنی • الزاماً باید با حفظ تاثیر و تاثراتی که اقتصاد را در واقعیت با مسائل فرهنگی ، جامعه شناسی ، سیاسی و امثالهم پیوند میدهد آنرا مستقل از سایر موضوعات تحلیل کنیم • چرا ؟ زیرا هدف ما این است که با تحلیل‌های اقتصادی بتوانیم [illegible] بخش که منظور ما

[illegible] واقعیات اقتصادی که هو حقه است .

زیر سیستم اقتصاد را از کل سیستم انتزاع می‌کنیم که بتوانیم با تجزیه مسائل نهایتاً به ترکیب و جمع‌بندی خاصی برسیم که ما را به " واقعیات " اقتصادی رهنمون شود . اینجاست که یکبار دیگر فرق تحلیل ما با نحوهٔ برخورد ساموئلسن و پیروان او روشن میشود . ما در پی کشف واقعیات هستیم و آنها در تحلیل مسائل ذهنی خود و ترسیم کاریکاتوری که از واقعیات در تخیلات خود دارند سرگردانند .

بررسی موضع عوامل تولید در کل نظام که از نقطه نظر کمی با ضریبی مشخص میشود که مبین نسبت خاصی است که آن عامل با کل نظام اقتصادی برقرار کرده است در واقع نمایانگر " اعتباری " است که جامعه در همهٔ ابعاد اقتصادی ، اجتماعی ، فرهنگی و سیاسی به او میدهد ، و لذا این ضریب تعیین میکند که چه بهره‌ای از کل تولیدات جامعه در همهٔ ابعاد اقتصادی ، اجتماعی ، فرهنگی ، و سیاسی به او اختصاص می‌یابد. بحث تئوری توزیع درآمد در اقتصاد متکفل بررسی و تحلیل سهمی از درآمد است که از تولیدات کل جامعه نصیب این عامل تولیدی مورد نظر میشود . بنابراین ملاحظه میشود که صرفاً مشخص‌شدن این ضریب که موضع یک عامل تولیدی را در کل نظام اقتصادی مشخص می‌کند میتوان به سیستم توزیع درآمد نزدیک شد . یک نتیجهٔ فرعی که در کنار این بحث میتوان اخذ کرد این است که ما کلیت مفهوم بازده نهائی عوامل تولید بروایت ساموئلسن و پیروانش را در سیستم تحلیلی خود حل کرده و بصورت دیگری و با محتوای متفاوتی عرضه نموده‌ایم . در واقع نشان دادیم که مفهوم بازده نهایی عوامل تولید بروایت تئوریسین های غرب به عنوان مفسر توزیع درآمد مفهومی پوچ و بیهوده است زیرا صرفاً در یک تحلیل مکانیستی حاصل شده است . موقعی این مفهوم دارای محتوای مفید اقتصادی میشود که بتواند بر اساس دینامیسم خاصی که همان روابط حاکم بر عوامل تولید است تحلیل شود . لذا است

دیگری پیدا می‌کند بلکه یکبار دیگر این نکته به ثبوت میرسد که تحلیلی که ما از اقتصاد و مسائل اقتصادی می‌کنیم نباید صرفاً تحلیلی در کنار سایر تحلیلها باشد، بلکه باید قدرت جبل و هضم تئوریهای خصم را نیز دارا بوده و بعد از آن نیز بتواند مطلب را با محتوای اقتصادی و نحوه تحلیلی که تئوریهای خصم عاجز از ارائه آن هستند تحویل دهد.

تا این مرحله از بحث ما صرفاً توانسته ایم تحلیلی از مسأله توزیع درآمد را که متکی بر روابط حاکم بین عوامل تولید است ارائه دهیم و لذا هنوز به جواب سئوال اصلی نرسیده ایم. لازم به یادآوری است که سئوال مورد نظر ما این است که چگونه نحوه توزیع درآمد تغییر می‌کند. با تحلیلی که تا بحال ارائه داده ایم این نکته روشن شده است که موضع هر یک از عوامل تولید در نظام اقتصادی، قدرت کارائی آن عامل تولیدی را مشخص می‌نماید و کارائی آن عامل است که معین می‌کند چه سهمی از درآمد کل جامعه به آن عامل تولیدی اختصاص خواهد یافت. نتیجه ای که بدست می‌آید این است که تغییر در موضع هر یک از عوامل تولید در کل نظام نهایتاً سهم هر یک از عوامل تولید از درآمد کل را تغییر خواهد داد. حال سئوال می‌کنیم که تغییر موضع هر یک از عوامل تولید تابع چیست؟ مسلماً با تحلیلی که فوقاً ارائه شد جواب این است که تغییر در موضع هر یک از عوامل تولید تابع تغییر در روابط حاکم بر عوامل تولید است. سئوال نهایتاً به اینجا بر میگردد که این روابط از چه موضوعی تبعیت میکند؟ و اینجاست که بحث از قلمرو چهار چوب مکانیستی فراتر میرود و دور بسته ای که تئوریسین‌های غرب به اعتبار فلسفه غیرالهی خود در آن زندانی شده اند شکسته میشود. و اما چگونه؟

بحث تئوریسین های غرب این است که روابط انسانی که بر حسب آن، روابط بین عوامل تولید مثلاً کار و سرمایه تعیین میشود خود بماهو تابل بحث و تحلیل اقتصادی نیست. آنچه در اقتصاد و در اقتصاد موضوعیت دارد این است که بر اساس اصالت سرمایه،

روابط انسانی باید در جهت تحقق چنین هدفی شکل گرفته و سازمان یابد • روابط انسانی بالاستقلال از هدف تکاثر سرمایه که اصطلاحاً آنرا رشد اقتصادی می نامند مفهومی ندارد، در تحلیلی که در فصل اول داشتیم این مسأله اجمالاً به ثبوت رسید که علت چنین مسأله‌ای از طرف تئوریسین های غرب اعتقاد آنها به اصالت ماده است که انسان را بعنوان جملتی از ماده ملاحظه می‌کنند، ولـــــذا جائی برای طرح روابط انسانی بالاستقلال از آنچـــه که خصلت ماده دلالت بر آن دارد وجود نخواهـــد داشت • لذاست که بحث روابط انسانی در عوامـــل تولیـــد را در درجهٔ دوم اهمیت قرار میدهند و نه تنها آنرا متغیر اصلی وظیفه ثانی رشد نمی‌دانند که آنرا تابعی از کیفیت عوامـــل تولیـــد یعنی تابعی از سطـــح تکنولوژی فرض می‌کنند • بدین اعتبار که اگر سرمایه و ابزار و آلات فنی با چنین درجـــه پیچیدگی باشد و کار نیز با چنین درجهٔ تخصص و پیچیدگی در بازار عرضه شود، [illegible] حداکثـــر نرخ رشد اقتصادی الزاماً ایـــجاب میکند که کار و سرمایه باید در رابطهٔ خاص که خود حاصل آن سطح موجود تکنولوژی است واقع شود و لذا به تبع آن، رابطهٔ کارگـــر و سرمایه دار نیز باید به نحو مشخص و معینی که عملکرد سیستم اقتصادی دلالت بر آن دارد فرموله شود • حتی رابطهٔ کارگران با هم و رابطه صاحبان سرمایه با یکدیگر نیز باید بـــه نحو خاصی باشد که هدف تکاثر سرمایه آنرا می‌طلبـــد • بدین دلیل است که بحـــث از سندیکاها و اتحادیه های کارگری به شکل و کیفیت خاصی که در تئوری های اقتصادی غرب مطرح است موضوعیت پیدا میکند، لذاست که بحث از شرکتهای سهامی خاص که صاحبان سرمایه در روابط معینی با یکدیگر قرار دارند مطرح میشود، و صحبت از تعاونیهای تولیـــدی مصرفی، و اعتباری با کیفیات خاص مورد بررسی تئوریهای اقتصادی واقع میشود، و همـــهٔ اینها الزاماً باید در یک هم جهتی در هدف و سازگاری مطلق با مبنای سیستم اقتصـــاد سرمایه‌داری [illegible]

تعاونی از نوع غربی وشرقی آن ، سندیکاها واتحادیه های کارگری ، روابط متقابل بین کارگر و سرمایه دار در نظام تولیدی و امثالهم ، آیا همهٔ اینها چیزی غیر از روابط انسانی به "نحو خاص" است ؟ آیا غیر از این است که این روابط انسانی موضع هر یک از عوامل تولید را در کل سیستم مشخص میکند ؟ وآیا غیر از این است که این موضع در واقع قدرت کارائی این عوامل را از یکطرف و سهمی از درآمد که جذب این عوامل میشود را از طرف دیگر مشخص میکند ؟ و جای تعجب ، افسوس ، و نگرانی ما در این است که اقتصاددانان مسلمان بدون کوچکترین عنایتی به زیربنای مسائل ، به فرم ظاهری امور اکتفا کرده وکوچکترین تأملی در تقلید از سازندهای خائن چون شرکتهای سهامی ، شرکتهای تعاونی و سازمانهای اقتصادی مشابه با کیفیتی که در اقتصادهای غرب و شرق رایج است نکرده واز چنین تشکیلاتی که ریشه در مبانی کفر دارند جهت تنظیم امور مسلمین استفاده میکنند ، امور اقتصادی مسلمین که باید علی القاعده بر اساس احکام الهی تنظیم شود .

نظریات مبتنی بر تحلیل مکانیستی اقتصاددانان غرب از مسائل اقتصادی حکایت از این میکند که بحث روابط انسانی حاکم بر عوامل تولید بعنوان اساس و مبنا جایگاه مشخص و مستقلی در تئوریهای این آقایان ندارد ، نباید داشته باشد زیرا بر اساس اصالت سرمایه میاندیشند . مسأله مهمی که در زمینهٔ اصلی تئوری سازی اقتصاددانان غرب مطرح است نحوهٔ تحصیل حداکثر نرخ رشد اقتصادی میباشد . آن روابط انسانی صحیح است که عوامل تولید را در رابطه ای قرار دهد که حداکثر رشد سرمایه را حاصل کند ، وآن روابطی حداکثر رشد سرمایه را تضمین میدهد که مکانیسم خاص روابط موجود بین سرمایه وکار دلالت بر آن دارد . بنابراین ، علت صحت روابط بین موضوعات به ذات خود موضوع بر میگردد ، چرا که این آقایان در چهارچوب سیستمی فکر میکنند که بر اساس اصالت داده تنظیم شده است در پرتو چنین تحلیلی از مسأله این نکته روشن میشود که بحثهائی چون بازده تناقص

[illegible] نیستند که [illegible] از [illegible] باشند ، بلکه در واقع اعوجاجاتی هستند که ساموئلسن و پیروان او تبلیغ کرده ولا دائلاتی است که حوزهٔ کمبریج انگلستان در مقام نقد بر آن مطرح می‌کنند ، که نهایتاً همگی بر مبنای کفر شکل گرفته است.

حال در مقابل چنین بینشی ، تنظیم امور اقتصادی بر اساس احکام الهی دلالت بر این میکند که اصالت با آن دسته از روابط انسانی است که متخذ از وحی است • این دو بسته و زندانی که اقتصاددانان غرب در درون آن محبوس هستند از طریق اصالت وحی شکسته میشود ، معیار صحت دیگر بر اساس آنچه که " هست " تعریف نمیشود ، بلکه بر اساس آنچه که کلمات مبارک وحی دلالت بر آن دارد مشخص میشود • آن روابط انسانی در بعد عوامل تولید صحیح است که متخذ از احکام الهی و حدود شرعی باشد ، ولذا آن توزیع درآمدی " عادلانه " است که حاصل چنین روابط حاکم بر عوامل تولیدی است • در سیستمی که امور اقتصادی بر اساس اصالت وحی تنظیم میشود دیگر جائی برای دست یابی به " بهترین " روابط انسانی که بالاترین نرخ تکاثر سرمایه را بر مبنای اصالت سرمایه تحویل میدهد وجود ندارد ، زیرا روابط انسانی در همهٔ ابعاد از منبع وحی تحصیل میشود ، دیگر این ساموئلسن و سولو نیستند که میگویند بر طبق تئوریهای توزیع درآمد آنها باید روابط بین کار و سرمایه چنین باشد ، بلکه این فقهای ما هستند که با توسل به منطق اصولیین ، روابط انسانی را در اصطکاک کلمات مبارک معصومین و آیات الهی بدست می‌آورند •

در تنظیم امور مسلمین بر اساس احکام الهی ، کیفیت تغییر در توزیع درآمد نیز به تبع تغییر در روابط حاکم بر عوامل تولید حاصل میشود • حال ممکن است اشکال کنند که اگر روابط انسانی در واقع متخذ از احکام رساله و حاصل روش فقاهتی است ، و نه تنها معیارهای عقلی ما بلکه هیچ تئوری اقتصادی هم نمی‌تواند دلالت بر نحو دیگری از روابط انسانی نماید ، در آنصورت چگونه است که میتوان با وجود چنین روابط ثابتی بین عوامل

درآمد تابعی از روابط بین عوامل تولید است ؟ به عبارت دیگر ، نظر به ثبات روابط انسانی متخذ از وحی در باب عوامل تولید ، آیا در سیستم اقتصاد اسلامی جائی برای طرح مسأله تغییر در توزیع درآمد وجود دارد ؟ در جواب می‌گوئیم که معیار و میزان ، روابطی است که از احکام الهی اخذ میشود ، احکامی که توزیع درآمد با تبع آن " عادلانه ترین " توزیع درآمد خواهد بود • هرگونه تخطی و انحراف از چنین روابطی و نیز هرگونه حرکتی به سمت تحقق احکام الهی مسلماً تغییری در توزیع درآمد را بدنبال خواهد داشت • حال سئوال این است که آیا در صورت تحقق احکام الهی در جمیع جهات حاکم بر روابط بین عوامل تولید ، آیا دیگر میتوان صحبتی راجع به تغییر در توزیع درآمد مطرح کرد ؟ در پاسخ میگوئیم که تحقق احکام الهی در جمیع جهات به معنی رسیدن به حد نهائی تعالی انسان است در صحنه ابعاد ، وحدی را برای تعالی متصور نیست • لذا آنچه که در اقتصاد اسلامی مطرح است حرکتی است به سوی تحقق احکام الهی ، حرکتی است در جهت تعالی ، حرکتی است در جهت انسان شدن و میل به سوی قرب الهی • و این راهی است لامتناهی زیرا کمال را تناهی نیست • بنابراین نه تنها مسأله تغییر در توزیع درآمد در نحوه تنظیم امور مسلمین بر اساس احکام الهی موضوعیت خود را از دست نمیدهد بلکه چنین برخوردی به مسأله در حقیقت مسائل اقتصادی را در زمینهٔ اصلی و واقعی خود مطرح نموده و متفکر اقتصادی را از ایده آلیسم محضی که پیروان ساموئلسن و سولو خود را اسیر آن نموده اند آزاد ساخته و با شکستن حصار تنگ تحلیلهای مکانیستی راه را برای بررسی واقعی اقتصادی هموار می‌کند ، بررسیهائی که انشاءالله تعالی موضوع بحث های آینده ما خواهد بود و از دایرهٔ مباحث این کتاب خارج است • آنچه ما در این کتاب بررسی می‌کنیم تبیین مبانی کفر اقتصاد غرب و رهنمودی در ورود به اقتصاد اسلامی است •

بسمه تعالی

ادامه فصل دوم از کتاب اول — درس اقتصاد: دکتر مسعود درخشان

— تغییرات درآمد و تحلیلهای ماکرو اقتصادی تئوری تقاضا

جهت یادآوری نکاتی راجع به تقسیم بندی موضوعات، مقدمتاً به این نکته اشاره می‌کنیم که در اقتصاد سرمایه داری متغیر تقاضا در سطح ماکرو تابعی است از متغیرهائی چون قیمت آن کالا، قیمت کالاهای مکمل و یا جانشین، توزیع درآمد، وسلیقه. بحث مربوط به رابطهٔ تقاضا و قیمت، و تقاضا و توزیع درآمد را در قسمتهای قبل ارائه دادیم و در این بخش صرفاً به بررسی رابطه بین تقاضا و درآمد در سطح ماکرو می‌پردازیم. البته در قسمت‌های مقدماتی این فصل چگونگی تأثیر تغییرات درآمد برمقدار تقاضا شده را بطور اجمالی مطرح کردیم، بدین معنی که اگر درآمد زیاد شود مصرف کالاهای نرمال زیاد میشود و بالعکس، اما مسأله‌ای که در این قسمت مورد توجه قرار می‌گیرد این است که اساساً تغییر در مقدار کالای تقاضا شده نسبت به تغییرات درآمد از نقطه نظر تئوریهای مختلف اقتصاد سرمایه داری چگونه تحلیل میشوند. تئوریسین‌های اقتصاد سرمایه داری معمولاً بررسی این مسأله را تحت عنوان "تئوری مصرف" ارائه میدهند، ولیکن ما از نقطه نظر تقسیم بندی موضوعات این مطالب را تحت عنوان تئوری تقاضا می‌آوریم زیرا فی الواقع جزئی است از مجموعه مطالعاتی که درچهارچوب رفتار تقاضا در اقتصاد سرمایه داری مطالعه میشود.

— تقسیم بندی موضوعات و منطق حاکم بر اقتصاد غرب

شاید مفید باشد که در همین مقدمه این نکته را متذکر شویم که تقسیم بندی موضوعات خود از اهم مسائلی است که یک متفکر اقتصادی باید متوجه آن باشد. اقتصاددانان غربی و شرقی با نظام‌های فکری خاص خود، الزاماً موضوعات را نیز با روش خاصی تحلیل، واطلاعات مربوط به هر موضوع را بحسب آن روش دسته بندی میکنند، ولذا تقسیم بندی موضوعات در هر کتابی یا بعبارت دیگر فهرست مطالب یک کتاب خود دلالت بر منطق خاص نویسنده آن کتاب در تحلیل

موضوع دارد • بدین ترتیب وظیفه ما در نقد اقتصاد سرمایه داری بسیار حساس میشود: از یکطرف باید براساس تقسیم بندی آنها در موضوعات حرکت نکنیم و از طرف دیگر باید امهات مطالب را نقد متاً بهمان صورتی که توسط آنها مطرح شده است ارائه نموده و سپس نقد و نقض نمائیم • حال اگر مطلبی که این آقایان در نظریات خود مطرح کرده اند را اخذ نموده و بصورتی مطرح کنیم که در سیستم تقسیم بندی موضوعی آنها ارائه نشده است در آن صورت بما ایراد خواهند گرفت که اساساً تصرف در موضوع شده و این مطلبی که نقد شده است اصلاً مربوط به آنها نیست ، و اگر هم بهمان صورتی ارائه دهیم که در سیستم تقسیم بندی موضوعی آنها مطرح شده است که در آنصورت ما اسیر منطق حاکم بر دسته بندی اطلاعات آنها خواهیم بود • علی ای حال با اینکه نقض مسائل مطروحه در اقتصاد سرمایه داری در چهار چوب منطق حاکم بر دسته بندی اطلاعات آنها مشکل نیست ولیکن اولاً از نقطه نظر ظاهری بدار میرسد تا حدی مکانیسم استدلال پیچیده و بغرنج خواهد بود و ثانیاً بسیاری مسائل و نکات تاریک قضیه نیز روشن نخواهد شد • راه حلی را که ما جهت حل چنین مسائله ای برگزیده ایم این است که ابتدا کلی ترین دسته بندی حاکم بر موضوعات اقتصاد سرمایه داری که مورد قبول تئوریسین های این مکتب می باشد را انتخاب می کنیم وسپس امهات مسائل مطروحه این آقایان را در این کلی ترین دسته بندیها قرار میدهیم • با اینکه علی الظاهر به نظر میرسد فرق چندانی حاصل نشده است و حتی ممکن است به ذهن متبادر شود که ما نهایتاً اسیر منطق حاکم بر دسته بندی اطلاعات آنها خواهیم بود ولی نکته مهم در این است که ما در هر قسمت ابتدا کلی ترین موضوعات دسته بندی شده را در رابطه با مبنای سیستم اقتصاد غرب بررسی و تجزیه و تحلیل کرده و مبانی کفر آنها را تبیین می نمائیم ، و در یک کلمه موضع این موضوعات کلی را در رابطه با مبنای سیستم الحادی آنها مشخص می کنیم، وبدینوسیله درک ریشه و مبانی کفر در مسائلی که تحت شمول این موضوع کلی مطرح میشود بسیار ساده تر و تبیین نکات ضعف و نقض آنها بسیار روشنتر خواهد بود • بعنوان مثال، اگر ما میخواستیم که نظریهٔ خانم جن رابینسن در باب اندازه گیری سرمایه را بهمان نحوی که

نامبرده در تئوری سرمایه بیان کرده است مطرح و نقد کنیم ، الزاماً بطور ضمنی قائل به پذیرش تقسیم بندی تئوریسین های غرب درباب ارائه تئوری سرمایه بعنوان موضوعی مستقل در تئوری تولید بودیم و حال آنکه قبول سرمایه بماهو سرمایه بعنوان مغیری در تولید کاشف از اعتقاد به اصالت ماده است .. حال چگونه ممکن است که بتوان با قبول روشی براساس اصالت ماده موضوعات مطروحه در این باب را مطرح و تعارض مبنائی آنرا با احکام الهی تبیین نمود ؟ آیا راهی جز این وجود دارد که تئوری سرمایه را مقدمتاً بعنوان جزئی از یک تئوری وسیعتر و شاملتری بدانیم ؟ و قبل از ورود به تئوری سرمایه ، مبانی کفر آن تئوری شاملتر را اثبات نمائیم ؟ همانگونه که ملاحظه شد برخورد ما به این مسأله چنین بوده است که مثلاً ابتدا تئوری خانم جن رابینسون را با حفظ تمام جوانب و ظواهر قضیه ، در چهار چوب تئوری توزیع درآمد مطرح نمودیم و توزیع درآمد را نیز ، همانگونه که تئوریسین های غرب میگویند ، بعنوان مغیری در تابع تقاضا فرض کردیم با این فرق که صرفاً قلمرو آنرا در مکانیسم تغییر مقدار تقاضا شده دانستیم ، و علی فرض اینکه قبلاً تئوری تقاضا را در رابطه با مبنای اصالت ماده سیستم اقتصاد غرب تحلیل کرده و قانونیت " قانون " تقاضا را نیز شکسته بودیم بسهولت توانستیم وارد مباحث نقد و نقض نظریه کمبریج شویم .

ممکن است اشکال کنند که چرا نظریه ای را که مثلاً خانم رابینسون در چهار چوب تئوری سرمایه ارائه داده است ما آنرا تحت شمول تئوری توزیع درآمد مطرح کرده ایم ، مضافاً اینکه تئوری توزیع درآمد را نیز تحت شمول تئوری تقاضا دانسته ایم و این همه در حالی است که قبلاً قانون تقاضا را شکسته ایم ؟ آیا چنین برخوردی به مسائل اقتصاد سرمایه داری تصرف در مفاهیم و قلب موضوعاتی نیست که توسط تئوریسین های غرب ارائه شده است ؟ آیا این روش ما که ابتدا مسائل را بهمان لسان تئوریسین های غرب مطرح می کنیم و سپس آنرا تجزیه کرده و در مرحله بعد اجزاء تجزیه شده را با "ترکیب خاص" مجموع نموده و نتیجه ای متفاوت با نتایج تئوریسین های غرب اخذ می کنیم ، آیا این روش صرفاً مثالطه ای

بیش نیست ؟ درجواب می‌گوئیم که به نظر میآید اینگونه نباشد • زیرا اولاً در مورد مثال خانم رابینسون ، مقدمتاً میگوئیم که لازمه کلام مشارالیها و پیروانش در اقتصاد غرب این است که دارنده او در باب عدم امکان اندازه گیری سرمایه بتواند مورد استفاده قابل ملاحظه ای در تئوریهای توزیع درآمد از نوع کینزی آن داشته باشد • مسلماً هم او وهم پیروان او در مکتب کمبریج در این باب متفق القولند ، زیرابرحسب تئوریهای کینز سرمایه بعنوان عاملی در تابع تولید در سطح ماکرو لحاظ شده است و درآمد نیز برحسب بازده نهائی عوامل تولید بین آنها توزیع میشود • حال اگر رابینسون در مقابل کینز معتقد به عدم امکان محاسبه بازده نهائی سرمایه بعنوان یك عامل تولید است درآنصورت ثمره چنین نزاعی در نقض کلیت تئوری توزیع درآمد کینز ظاهر میشود ، فلذا اشکال فوق الذکر رفع میگردد • ولیکن ممکن است اشکال دیگری وارد کنند بدین ترتیب که چرا ما نیز به تبعیت از صاحبان تئوریهای غرب ، یك تئوری را درهمان موضعی ارائه نمی‌کنیم که آنها مطرح می‌کنند و چرا از آن تئوری همان مرادی را نداریم که تئوریسین‌های غرب دارند ؟ درجواب میگوئیم که اگر چنین روشی را اتخاذ کنیم درآنصورت جز تکرار حرف دیگران کاری نکرده ائیم • اگر یك تئوری را در همان موضعی مطرح کنیم که ارباب اصطلاح سیستم کاپیتالیسم و صاحبان تئوریهای غرب مطرح می‌کنند ، و همان هدفی را دنبال کنیم که تئوریسین‌های اقتصاد غرب آنرا اخذ کرده اند درآنصورت فی الواقع باید دقیقاً حرف اقتصاددانان غرب را تکرار کرده باشیم تا حرف آنها را زده باشیم، یعنی دریك کلمه باید مهره ای شویم در دستگاه عظیم دروغ پردازی کفار که امروز بنام " علم اقتصاد " معروف است •

ولایخفی که ما قویاً این مسأله را تأکید می‌کنیم که یك تئوری اقتصاد غرب را باید بهمان صورتی که توسط صاحب آن ارائه شده است مطرح نمود و در دفاع از آن تئوری باید شدیدتر و قویتر از صاحب اصلی او وارد میدان شد ، و اگر ایرادات مختلفی که دیگران نیز مطرح کرده اند را ضعیف می‌یابیم باید در مقام دفاع از تئوری خصم و رفع ایرادات مزبور بحث نمائیم، و در نهایت وقتی که تئوری خصم از جمیع جهات تبیین و تثبیت شد شروع به نقد و تنزل

کرد ، ولی نه براساس منطق صاحبان آن تئوری و براساس مبنای سیستمی که آنان فکر می‌کنند، زیرا در آن صورت حرکت ما جز تکرار حرف خصم بگونه ای دیگر و یا صرف مشافهه در لفظ چیز دیگری نخواهد بود • بهمین دلیل است که در کتاب اول موضوعات اقتصاد سرمایه داری را به مباحث کلی تقاضا ، عرضه ، قیمت ، دولت و سیاستهای رشد و برنامه ریزی و غیره تقسیم نموده ایم و آن دسته از تئوریهای اقتصاد غرب که نقش تعیین کننده در تحول تفکر اقتصادی در این سیستم دارند را تحت شمول این مباحث مطرح می‌کنیم ، و این در حالی است که رابطهٔ مبنائی هریک از مباحث کلی را با ایدئولوژی غیر الهی روشن و جهات تعارض و تباین آنها را با احکام الهی تبیین نموده ایم • مسلماً اقتصاد دانانی که منبع اصلی تغذیه فکری آنها کتب اقتصاد غربی و شرقی است از نحوهٔ تقسیم بندی موضوعات به نحوی که در این کتاب شده است شاید مقدمتاً تعجب کنند • ازنقطه نظر ما جای تعجبی برای " تعجب آنها " نیست ، زیرا قاعدتاً این آقایان منطق حاکم بر مفاهیم کلی اقتصاد غرب که در نحوه تقسیم بندی اطلاعات در این کتاب مورد استفاده واقع شده است را نمی‌بینند ، و منطقاً نیز باید همین گونه باشد زیرا در غیر اینصورت قهراً خطر التقاط ما را تهدید میکند •

بعد از ذکر این مقدمه به بحث اصلی می‌پردازیم و آن مطالعه رابطه بین درآمد و نحوهٔ مصرف است ، یعنی در یک کلمه بررسی آنچه که تئوریسین‌های غرب آنرا " تابع مصرف " می‌دانند • بحث تابع مصرف در سطح اقتصاد کلان ، یعنی رابطهٔ بین درآمد در سطح ماکرو و حجم کالا و خدمات مصرف شده عمدتاً اززمان کینز آغاز شد ، و لذا بررسی تئوریهای مختلف راجع به تابع مصرف را با تحلیلی که کینز ارائه داده است آغاز می‌کنیم و سپس مهمترین تئوریهای مطرح شده بعد ازکینز تا به امروز را بررسی کرده و در هر مرحله به نقد نظریات مزبور می‌پردازیم •

— تئوری مصرف کینز

تحلیل تابع مصرف در نظام فکری کینز حائز اهمیت بسیار است • زیرا کینز در تحلیل مسائل اقتصادی بیشتر به موضوع تقاضا و کیفیت تغییر مصرف در جامعه توجه میکرد و کمتر مسأله کیفیت تغییر عرضه را بررسی مینمود • نظریه اهمیت مسأله تقاضا در اقتصاد کینز غالباً دیده میشود که در اقتصاد جدید نظریات کینز را تحت عنوان "اقتصاد مدیریت تقاضا" مطرح می‌کنند • نقطهٔ شروع کینز در تحلیل اقتصاد ماکرو این است که از درآمد حاصل از تولیدات در یک جامعه درصد معینی مصرف میشود و مابقی صرفاً پس‌انداز شده و نهایتاً میتواند به مصرف سرمایه گذاری برسد • بنابراین مسأله سرمایه گذاری که نقش اصلی را در رشد و توسعه اقتصادی مدل کینز ایفا می‌کند خود تابعی از حجم پس‌انداز در جامعه است و حجم پس‌انداز در سطح ماکرو نیز صرفاً باقیماندهٔ مصرف از درآمد میباشد • لذا متغیر اصلی در حجم پس‌انداز و حجم سرمایه گذاری در جامعه و تغییر در سطح تولیدات کل و تغییر در قیمت و سطح اشتغالی که به نتیجه آن حاصل میشود نهایتاً چیزی نیست جز مصرف در سطح اقتصاد کلان • البته در مباحث گذشته به این مطلب اشاره کردیم که نقش اصلی کینز در تحول عقاید اقتصادی که او را بعنوان بنیانگزار اقتصاد سرمایه داری جدید معرفی میکند توصیهٔ او در دخالت دولت در تنظیم امور اقتصادی است • تئوری مصرف کینز در واقع زمینه های تئوریک اقتصادی جهت دخالت دولت در امور اقتصادی را فراهم میکند ، بدین معنی که در بعد تئوریک ابتدا کینز مصرف در سطح اقتصاد ماکرو را بعنوان اساس و اهرم تغییرات در همه متغیرهای اقتصادی معرفی مینماید و سپس دولت و هزینه های دولتی را بعنوان عاملی می‌شناسد که میتواند در موارد لزوم حجم مصرف در جامعه را زیاد و یا کم نماید • بعبارت دیگر، بعد از اینکه کینز خود را عاجز از تبیین علت بحران در نظام سرمایه داری می‌بیند دست به یک سلسله تئوری سازی می‌زند که سردسته همهٔ تئوریهایش تئوری مصرف است • حال دولت را بعنوان نیروئی مستقل و در عین حال "خیرخواه" برای جامعه می‌داند که اسیر تغییرات کوتاه مدت اقتصادی نبوده

و دارای شخصیتی است که در چهار چوب بحرانهای اقتصادی حل نمیشود بلکه از فوق بر مسائل اقتصادی می نگرد ، و درحالی که هیچ معلوم نیست معیار و ضابطه برای دخالت خیرخواهی دولت چیست ، بدولت توصیه می کند که برحسب شرایط و مقتضیات یعنی برطبق علائم بیماری اقتصادی شروع به افزایش هزینه های دولتی بصورت هزینه های جاری و یا سرمایه گذاری نماید بطوریکه سطح مصرف در جامعه را رشد دهد و یا برعکس ، در شرایط خاص دیگری با کاهش هزینه های دولتی و لذا کم کردن سطح مصرف در جامعه اقتصاد را از بحران خارج و به سمت یك تعادل اقتصادی هدایت نماید • بنابراین در یك کلمه میتوان گفت که تئوری مصرف کینز در واقع میخواهد زمینهٔ دخالت دولت را در امور اقتصادی مشخصاً تعیین و اعلام نماید • بدین دلیل است که پیروان کینز در اقتصاد جدید محور اصلی بحث و استدلال تئوریك را بر تابع مصرف قرار میدهند و مخالفین کینز چون فریدمن و غیره نیز اشکالات اصلی را متوجه تئوری مصرف کینز نموده و با ارائه تئوریهای دیگری در این باب کوشش میکنند که کینز را از سلاح اصلی تئوریك خود که همان تئوری مصرف است خلع نمایند • بنابراین وظیفه ما در اینجا نه تنها این است که تئوریهای مصرف بروایت اقتصاددانان جبهه های مختلف اقتصاد سرمایه داری را بشناسیم بلکه به این مسائله نیز دقت کنیم که وجوه افتراق یك تئوری با تئوری رقیب در چهارچوب سیستم اقتصاد سرمایه داری نهایتاً ریشه در کجا دارد و قاعدتاً باید بعد از درك این نکات به نقد تئوریهای مربوطه بپردازیم •

حال که درجهٔ اهمیت تئوری مصرف در اقتصاد کینز روشن شد ، سئوالی که مطرح می کنند این است که قانون حاکم بر نحوهٔ مصرف در یك جامعه چیست ؟ بعبارت دیگر اگر مصرف در سطح ماکرو میزان پس انداز در جامعه را مشخص می کند ، و میزان پس انداز در سطح ماکرو در واقع ذخائر لازم برای سرمایه گذاری را تعیین مینماید ، و سرمایه گذاری نیز لازمهٔ اصلی رشد تولیدات در جامعه است در آنصورت مهمترین سئوال این خواهد بود که تغییرات مصرف در سطح ماکرو از چه متغیری تبعیت می کند ؟ ملاحظه میشود که هر جرانی

که کینز بخواهد به این سئوال بدهد نهایتاً مجرد اصلی نظام اقتصادی او را مشخص می‌کند • کینز در پاسخ به چنین سئوالی در صفحه نود وشش کتاب تئوری عمومی اشتغال ، بهره ، و پول میگوید که انسان براساس یک قانون کلی روانی و خصلت خاصی که در رفتار او ملاحظه میشود معمولاً میزان مصرف خود را با افزایش درآمد زیاد میکند ولی به نسبت کمتری • یعنی اگر درآمد یک فرد پنجاه درصد رشد کند مصرف او نیز زیاد میشود ولی به نسبت کمتر از پنجاه درصد• بنابراین ملاحظه میشود که محور اصلی بحث کینز در واقع مساله ای است بنام "میل به مصرف" که تغییرات حاصل در آن علت اصلی تغییر در مقدار کالا و خدمات مصرف شده در جامعه می‌باشد • در تحلیل چنین مساله ای ، مفهوم دیگری را نیز مصرفی می‌کند که "میل نهائی به مصرف" است که معمولاً با mpc که مخفف میل نهائی به مصرف است نشان داده میشود ، اگر درآمد یک تومان زیاد شود و مصرف ۰/۷ تومان در آنصورت mpc برابر است با ۰/۷ • بعبارت اخری افزایش مصرف به ازاء یک واحد افزایش در درآمد میل نهائی به مصرف نامیده میشود •

کینز ضوابطی چند برای این " قانون کلی روانشناسی مصرف " قائل است :

اولاً ، باید درآمدی که قابل خرج کردن است را در نظر گرفت ، زیرا ممکن است درآمد یک فرد بسیار زیاد باشد ولیکن قسمت عمده ای از آن بصورت مالیات و غیره جهت خرج کردن در دسترس او قرار نگیرد • ثانیاً ، از عوامل مهمی که موجب تغییرات کوتاه مدت در میل به مصرف است میتوان تغییر در مقدار پولی دارائی یک فرد را نام برد (صفحه نود وسه همان کتاب) ، و ثالثاً ، کینز میگوید که میل نهائی به مصرف در کوتاه مدت همواره کمتر از میل نهائی به مصرف در بلند مدت است ، زیرا سطح زندگی خاصی که یک انسان به آن عادت کرده است معمولاً مقدم بر هر چیز دیگری در نسبتی از درآمد که او مصرف میکند موثر واقع میشود ، ولیکن در خلال زمان وقتی که درآمد زیاد میشود مسلماً بین درآمد واقعی او و هزینهٔ مربوط به آن سطح زندگی که شخص به آن عادت کرده است تفاوتی حادث میشود و لذا تمایل به مصرف را زیادتر میکند ، و بدین ترتیب کینز نتیجه میگیرد که میل نهائی به مصرف در بلند مدت همواره

بیشتر از کمیت مشابه در کوتاه مدت است (صفحه ۹۷ همان کتاب) • رابعاً ، کینز عقیده دارد که بعنوان یك " قاعده کلی " ، حتی در بلند مدت نیز وقتی درآمد واقعی افزایش یابد سهم بیشتری از درآمد پس انداز میشود (صفحه ۹۷ همان کتاب) • فروض دیگری نیز در کنار این اصول اربعه ارائه شده است که جهت پرهیز از اطناب کلام بهمین مختصر که نقش تعیین-کننده نیز دارند اکتفا می کنیم •

واما یمکن الغدشه فی الکل ، زیرا اولاً همانگونه که قبلاً نیز متذکر شدیم متدلوژی آقای کینز این است که مباحث اقتصادی را از طرح موضوعات اقتصادی در سطح ماکرو شروع کند تا از این طریق بتواند رفتار اقتصادی را در سطح اقتصاد ملی تحلیل نموده و روابط اقتصادی متقابل بخش خصوصی و دولتی را بررسی و مطالعه نماید • هم چنین دیدیم که در موضع بحث از اقتصاد کلان ، محور اصلی کلام او اهمیت دادن به مسائله مصرف در سطح ماکرو است زیرا تغییرات آنرا از طریق تغییر در حجم پس انداز و سرمایه گذاری مغیر اصلی در رشد تولیدات میداند • ولی وقتی پای بحث به بررسی مصرف میرسد می بینیم که یکمرتبه ساختمان فکری او فرو میریزد و متدلوژی او شکسته میشود و بگونه ای بحث می کند که آدام اسمیت رفتار یك انسان عقلائی را بررسی مینماید ، در حالیکه خوب می دانیم که کینز بارها او را از این جهت مورد حمله قرار داده است • کینز سخن از قانون روانشناسی یك فرد مصرف کننده بمیان آورد در حالیکه فراموش کرده است بحث او از روابط اقتصادی در سطح کلان است • اگر بگویند کینز میخواهد زیر بنای رفتار مصرف در سطح ماکرو را در رفتار یك فرد اقتصادی در سطح میکرو پایه گذاری کند میگوئیم آیا کینز قبلاً این مسائله را به ثبوت رسانده است که اساساً میتوان رفتار یك فرد را به رفتار کل جامعه تعمیم داد ؟ اگر خصلت خاصی در رفتار یك فرد ملاحظه شود آیا جامعه نیز همانگونه رفتار میکند ؟ اگر جواب در همه ابعاد مثبت است در آنصورت دیگر چه فرقی بین اقتصاد میکرو و ماکرو وجود خواهد داشت و بعبارت دیگر در آنصورت کینز چه نوع آوری خاصی در این باب نموده است و فرق او با آدام اسمیت چیست ؟ اگر جواب

منفی است در آنصورت سئوال میکنیم که چرا نمی‌توان رفتار یك فرد را بـه رفتار جامعه تعمیم داد و چگونه است که مدافع حاکم بر تفکر تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری از چنین تعمیمی عاجز است و اساساً وجه امتناع تعمیم را در چه می‌دانند ؟ قبول اصالت ماده بعنوان مبنای سیستم اقتصاد غرب و تحلیل روابط انسانی بصورت خصلت خاصی از ماده مسلماً تئوریسین های غرب را در مقابل سئوال ما ناتوان کرده و قهراً بررسیهای آنها را محکوم به تناقض می‌کند • ما از ورود به تحلیل این نکته صرف نظر می‌کنیم و صرفاً متذکر این معنی میشویم که بدلیل عجز اقتصاد دانهای غرب در مبنای فلسفی چنین امری است که معمولاً بحث از اقتصاد خرد و کلان و یا میکرو و ماکرو در حد یك تقسیم بندی ساده از اقتصاد ارائه و تمام میشود • فقط در سیستمی که براساس اصالت وحی تنظیم شده است میتوان از رفتار فرد در مقابل رفتار جامعه و یـــا بالعکس در معنای واقعی کلمه بحث نمود ، زیرا روابط انسانی که حرکت جامعه را شکل میدهد متخذ از منبع وحی است و نه تنها رفتار فرد را تنظیم میکند بلکه از آنجا که فرد بعنوان جزئی از نظام یك جامعه است تاثیر و تاثرات متقابل رفتار جامعه در فرد و فرد در جامعه را براساس احکام الهی در انطباق کامل با هم به سوی تقرب الی الله هدایت میکند : دیگر نه بحث از تضاد منافع فرد و جامعه است آنگونه که آدام اسمیت آنرا زیر بنای فلسفی اقتصاد سرمایه داری میداند و نه بحث از تضاد منافع طبقات در جامعه است آنگونه که مارکس آنرا مبنای تحـول و پویائی جامعه می‌پندارد ، بلکه بحث از حرکت جامعه براساس حدود شرعی و احکام متخـذ از منبع وحی است • فقط در چنین سیستمی است که هم موضع رفتار اقتصادی فرد در رابطه بـا اقتصاد ماکرو مشخص میشود و هم موضع اقتصاد در رابطه با فرهنگ، سیاست و غیره متعیـــن میگردد ، فلذا بلمره با چنین ضوابطی است که تقسیم اقتصاد به مطالعه در دو قلمرو میکـرو و ماکرو در معنای واقعی و صحیح کلمه مصداق پیدا میکند •

ثانیاً ، کلی بحثی که آقای کینز در مهمترین رکن نظام فکری خود که تابـع مصرف است ارائه میدهد چیزی جز منتج فرضیات راجع به رفتار مصرف کننده نیست ، فرضیاتی

که بنا به اعتقاد او و پیروانش در واقع مربوط به روانشناسی مصرف است • زحال سئوال می‌کنیم که چگونه آقای کینز به این اکتشافات عظیم در باب روانشناسی مصرف که سنگ زیرین دستگاه اقتصادی اوست نائل شده است ؟ بعنوان مثال ، اینکه میل نهائی به مصرف در کوتاه مدت همیشه کمتر از میل نهائی به مصرف در بلند مدت است ، و یا نسبت مصرف به درآمد حتی در بلند مدت نیز با افزایش درآمد بطور نسبی کاهش می‌یابد ، آیا اینها صرفاً تخیلاتی است که نه تنها صحت آنها در بعد نظری به اثبات نرسیده بلکه مصادیق عینی آنها نیز ملاحظه نشده است ؟ آیا اینها تصوراتی است که نامبرده با ملاحظه رفتار خود و یا خانواده اش به آنها پی برده است و سپس برای همهٔ انسانها و همهٔ ادوار اقتصادی بعنوان یك قانون کلی تعمیم داده است ؟ به نظر میرسد که در مقام مقایسه ، فروض آدام اسمیت در باب رفتار انسان عقلائی بمراتب قوی تر و دارای قدرت دفاعی بیشتری است زیرا حداقل آدام اسمیت نظریات خود را در باب رفتار انسان عقلائی از جائی شروع میکند که بررسیهای اقتصادی در واقع تحت شمول آن می‌باشد ، و حال آنکه لاطائلات کینز پایگاهش به مفروضات تئوری مصرف برمیگردد که خود موضوعی از موضوعات اقتصادی است که به اصطلاح " علم " اقتصاد خود متکفل تبیین آن است • شاید همهٔ اقتصاددانان در این امر متفق القول باشند که سهمی از درآمد که یك فرد مصرف می‌کند قاعدةً تابعی است از مقتضیات و شرایط حاکم برآن فرد ، و هم چنین درصدی از رشد درآمد که به مصرف اختصاص می‌یابد نیز دقیقاً تابع عواملی مختلف اقتصادی است ، شرایطی که خود فی نفسه موضوع بحث اقتصاد است • بعبارت دیگر وقتی درآمد یك فرد مصرف‌کننده بیست درصد زیاد شود این مسأله که مصرف او بیشتر از بیست درصد ، کمتر و یا مساوی بیست درصد تغییر می‌کند بسته به مقتضیات اقتصادی است ، یعنی تابعی است از متغیرهای بسیاری که رفتار اقتصادی این فرد را در جهات متعدد متأثر می‌سازد • بدین ترتیب ملاحظه میشود که فروض کینز فی الواقع خود از موضوعاتی است که قاعدةً " علم " اقتصاد متکفل تبیین و تجزیه و تحلیل آن است •

ممکن است بگویند که این فروض کینز نهایتاً اصول موضوعه اقتصاد اوست و از علوم شامل‌تری چون روانشناسی و انسان شناسی و ... مشتق شده است و لذا نیازی به تبیین و یا اثبات در قلمرو اقتصاد ندارد • در پاسخ تنازل کرده و علی فرض قبول مفهوم اصول موضوعه در علم اقتصاد می‌گوئیم که ما مطلقاً فروض کینز را تحت شمول تعریف اصول موضوعه نمی‌دانیم اصول موضوعه یک علم بنا به تعریف نباید موضوع بررسی همان علم واقع شود، در حالیکه هر یک از فروض کینز در باب مصرف را که ملاحظه کنید مشاهده میشود که دقیقاً مسائله ای درکنار سایر مسائل اقتصادی است • بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم ثمره متدلوژی کینز در واقع انتخاب قضایائی در اقتصاد است که این قضایا زیربنای دسته وسیعی از قضایای اقتصادی است، و درحالیکه اثبات صحت این دسته وسیع از قضایای اقتصادی براساس قبول صحت آن دسته از قضایای زیربنائی است ولی هیچگونه کوششی در راه اثبات قضایای زیربنائی نشده وصرفاً آنها را بعنوان قانون کلی روانشناسی مصرف معرفی، و بدون کوچکترین تأملی صحت آنرا در نظر پذیرفته است کانه از بدیهیات اولیه عقلی در قیاس منطقی صوری صحبت می‌کند • جای تعجب اینجاست که تئوریسین‌های غرب نیز از روش به اصطلاح علمی خود انحراف کامل نموده و در موضع بررسی و ارزیابی فروض آقای کینز صرفاً در همین حد اکتفا کرده اند که در " عینیت " ملاحظه می‌کنیم که بعضی از فروض نامبرده سازگار با آمار و ارقام نیست • تعجب بیشتر ما در این است که این دسته از مخالفین کینز، بعد از رد فروض اساسی او خود به ابداع احتمالات جدیدی در این مورد پرداخته و قضایای دیگری که صرفاً موضوعات اقتصادی هستند و ثبوت آنها نیازمند برهان و اقامه دلیل است را بعنوان اصول موضوعهٔ جدیدی مصرفی وبدون ارائه هیچگونه دلیلی آنها را بعنوان پایه هائی برای بنای دسته وسیعی از قضایای اقتصادی بکار می‌برند •

خلاصهٔ بحث این است که الف : این ابداع احتمالی که کینز در باب کیفیت رفتار مصرف ارائه میدهد ریشه در کجا دارد ؟ آیا یک توهم است که صرفاً در ذهن کینز

حاصل شده است و یا اینکه حاصل یك تحلیل منطقی از رفتار انسان و یا کل اقتصاد و یا یك انسان اقتصادی و امثالهم بوده است ؟ و ب : چرا چنین ابداع احتمالی بعنوان یك قاعده کلی رفتار همهٔ انسانها معرفی میشود ؟ نظر به اهمیت مطلب ، جواب کینز در قسمت الف را هر چند که قبلاً نیز اجمالاً بررسی کردیم ، ذیلاً در قسمتهای " ثالثاً " و " رابعاً " بررسی می‌کنیم • معذالك قبل از ورود به این بحث به مغالطهٔ کینز در پاسخ به قسمت ب می‌پردازیم•

کینز راه گریزی انتخاب کرده و همانگونه که فوقاً اشاره شد می‌گوید چنین فرضیاتی در باب رفتار مصرف " بطور متوسط " در همهٔ افراد کم و بیش ملاحظه میشود • یعنی اگر در عده ای ملاحظه نشد دلیل براین نیست که در سایرین نیز ملاحظه نشود ، وخلاصه اینکه اگر مسأله را در سطح ماکرو ملاحظه کنیم و کل اقتصاد را بعنوان یك فرد اقتصادی تصور نمائیم در آنصورت با بررسی درآمد و مصرف کل اقتصاد در روند مشاهده خواهد شد که فروض فوق الذکر صحیح خواهند بود • ولا ینفی که کینز با چنین مغالطه ای بیشتر به انفعال کشاندهٔ میشود • زیرا می‌گوئیم که اولاً شما فرضیات خلافی خود را مقدمتاً در باب رفتار یك فرد اقتصادی ارائه داده اید و منطقاً چنین ادعائی کاشف از این مسأله است که جنابعالی رفتار یك فرد را ملاحظه نموده و به کشف فروض مزبور نائل شده اید • حال وقتی سئوال می‌کنیم که این فروض در بسیاری از افراد مشاهده نمی‌شود پاسخ می‌دهید که مراد شما فرد " بطور متوسط " است• ما چنین فردی را در کجا پیدا کنیم ؟ در کدام شهر و دیار میتوان کسی را تحت عنوان یك " فرد متوسط " یافت • اگر بگوئید نه ، صحبت من از انسان خاصی نیست بلکه بحث بر سر کل جامعه است که اگر آنرا بمثابه یك فرد ملاحظه کنید رفتار مصرفی او از فروض من پیروی خواهد کرد ، در آنصورت می‌گوئیم پس فی الواقع موضوع بررسی جناب کینز فرد اقتصادی نبوده بلکه " جامعه " است • اگر کینز پاسخ مثبتی به این بیان ما بدهد در آنصورت زمینه شکست خود را آماده کرده است ، زیرا او منطق خاصی که بتواند رفتار جامعه را بما هو جامعه تحلیل کند ندارد و همانگونه که شیوهٔ تحلیل او دلالت می‌کند از رفتار انسان اقتصادی شروع نموده است

رابطاً ، تنازل کرده و میگوئیم علی فرض نادیده گرفتن اشکالات مربوط به فروض تئوری مصرف ، سئوال می‌کنیم که آیا صحت این فروض بدیهی است یا اینکه از امور نظری می‌باشد که مستلزم استدلال است ؟ مسلماً جواب کینز و پیروان او این است که فروض مزبور در قلمرو بدیهیات نیست زیرا در آنصورت وجوه تمایز بین کینز و اقتصاد دانان مخالف او در مکتب کلاسیک ، نئوکلاسیک ، و مارژینالیستی در کلیت خود منتفی میشود • حال اگر صحت فروض مزبور محتاج بحث و استدلال است روش کینز در این خصوص چیست ؟ اقتصاد جدید و یا بعبارت دیگر " علم " اقتصاد متکی بر روش علمی است و روش علمی نیز در این مفهوم چیزی نیست جز مشاهده آثار یك تئوری در مقام آزمایش و تجربه ، و اگر چنین مشاهده و تجربه ای در عینیت نتایج نظری حاصل از تحلیل تئوری را تصدیق کرد در آنصورت تئوری مزبور " صحیح " است • بنابراین صحت قاعده روانشناسی مصرف کینز و فروض رابطه ای که در این خصوص از طرف او مطرح شده است به این امر برمیگردد که آیا آمار مربوط به مصرف در طی سالهای مختلف در جوامع مختلف چنین نظری را در بعد تئوریك تصدیق میکند یا نه ؟ از سال ۱۹۳٦ که کینز این هجویات را گفت تا به امروز اقتصاد دانان جیره خوار رژیم سرمایه داری بالاخص اکونومتریشن ها یا متخصصین اندازه گیری های اقتصادی مشغول آزمایش و تجربه و بازی با اعداد و آمار هستند که دلالت بیان کینز را در عینیت اندازه گیری نموده و سنجش آماری نمایند • عده ای از این تئوریسین ها کوشش می‌کنند که ارقام و آماری پیدا نمایند که حرف کینز را به ثبوت برسانند ، دسته ای دیگر آمار اقتصادی را خلاف نظریهٔ کینز دیده و سعی دارند که در تئوری کینز تصرفاتی نمایند بطوریکه تئوریهای جدید مصرف را آنگونه ارائه دهند که با ارقام و آمار موجود سازگار و هماهنگ شود تا از این طریق تئوری جدید در مرحلهٔ تست و آزمایش که در واقع تقابل آثار یك تئوری با عینیت است موفق شود • خلاصه مطلب اینکه فعلاً حدود پنجاه سال است که اقتصاددانان غرب و پیروان آنها در جهان سوم بالاخص در کشورهای اسلامی صادر کننده نفت سرگرم این بحث بیهوده هستند که آیا آمار و ارقام اقتصادی موجود میتواند

و خوب هم می داند که اگر قدم در قلمرو تحلیل اصالت جامعه بگذارد چگونه اسیر تحلیل مطلق مارکسیستی خواهد شد •

ثالثاً ، برای هر کسی که با الفبای اقتصاد سرمایه داری آشنا شده باشد جای تردید نیست که بعضی از فروض کینز یك فرض ساده بدیهی الانتاج نیست که بتواند پایه ساختن تئوریهای اقتصادی شود ، بلکه خود نتایجی است که براساس اصول موضوعهٔ خاص و با استفاده از منطق خاصی حاصل شده است • بعنوان مثال ، فرض دومی که کینز دربارهٔ قاعدهٔ روانشناسی مصرف ارائه میکند مبنی بر اینکه تغییر در مقدار پولی دارائی یك فرد بعنوان عامل مهمی در تغییرات کوتاه مدت میل به مصرف است دایرهٔ شمولی بمراتب وسیعتر از یك قضیه ساده اقتصادی دارد که میخواهد زیربنای تئوریهای اقتصادی باشد ، زیرا خود متکی به مفاهیم اقتصادی خاصی همچون قیمت و دارائی است • بعبارت دیگر ، اگر کینز میخواهد با ارائه قانون روانشناسی مصرف ، تئوری تابع مصرف را برای جامعه ساخته و با استفاده از آن به تابع پس انداز و سرمایه گذاری وسپس به تولیدات در سطح ماکرو برسد و از طریق آن مسأله "قیمت" را تحلیل کند چگونه میتواند در ارائه فرضی که میخواهد زیربنای تئوری مصرف باشد از مفهوم "قیمت" استفاده کند ؟ این امر یك تناقض آشکاری است که در تحلیل کینز مشاهده میشود و بار دیگر این نکته را به ثبوت میرساند که هرگاه کینز در تحلیلهای اقتصادی خود با مشکلی مواجه شود انحراف از اصول موضوعه و رعایت موازین منطقی را جایز می داند • در فصل اول دیدیم که کینز بدون هیچگونه دلیلی از مبنای فکری اقتصاد دانان کلاسیك دور شده و بدون هیچ تحلیل تئوریك در ریشه بحران اقتصاد سرمایه داری دخالت در امور اقتصادی جهت رفع بحران را توصیه می کند ، وجالب اینکه چنین انحرافی را "انقلاب" در تفکر اقتصادی دانسته و خود را موسس مکتب اقتصاد سرمایه داری جدید می داند • در اینجا نیز چنین مغالطه در ارائه اصول موضوعه تئوری مصرف بعنوان نقطه شروع تحلیلهای اقتصاد کلان را جزئی از انقلاب عظیم اقتصادی خود بشمار می آورد •

تئوری کینز را تصدیق کند یا باید تئوری های دیگری ساخت .

می گوئیم آیا مگر نه این است که بنابر اعتقاد تئوریسین های غرب ، یک تئوری اقتصادی موقعی علمی است که " هست " ها را براساس آنچه که بوده است تبیین نموده و " آینده " را براساس هست ها پیش بینی نماید ؟ آیا کینز تئوری خود را در باب مصرف براساس مطالعه آمار و ارقام مربوط به مصرف و درآمد و تحلیلهای رگرسیونی و تخمین پارامترهای مربوطه و خلاصه با استفاده از روشهای اکونومتریکس ساخته است و بعد از ملاحظه نتایج حاصل از تحلیل تئوریک خود در عینیت تئوری خود را به جامعه اقتصاددانان غرب ارائه داده ویا اینکه برعکس ، صرفاً با یک کاوش و تحلیل ذهنی تئوری مصرف را ساخته است ؟ آیا فروض او در باب تئوری مصرف متخذ از واقعیات اقتصادی و حاصل تحلیلهای ریاضی بر روی آمار اقتصادی است یا صرفاً یک حدس و گمان در قلمرو ابداع احتمالات ذهنی است ؟ ملاحظه می کنیم که کینز در این خصوص نیز از روابط به اصطلاح " علم " اقتصاد منحرف میشود وبعنوان یک غیب گو شروع به ادامه حدسیاتی تحت عنوان فروض اساسی تئوری مصرف مینماید وپنجاه سال اقتصاددانان جهان غرب و پیروان آنها را به بازی می گیرد که بروند در عینیت ملاحظه کنند که آیا حرف این آقا صحیح است یا نه ؟ و مضافاً اینکه اگر در مقام بررسی آمار دیدند که تئوری او صحیح نیست در آنصورت به صرف تصرفاتی در روبنای تئوری او اکتفا نمایند بگونه ای که با آمار اقتصادی منطبق شود . جالب این است که در خلال پنجاه سال گذشته اقتصاددانان جرأت تصور نحوهٔ ورود دیگری در تحلیل تابع مصرف را نداشته اند وبالعکس میخواهند درچهار چوب حدسیات ولاطائلات کینز به تئوری " صحیح " مصرف دست یابند ، حدسیات ولاطائلاتی که حتی با موازین به اصطلاح روش علمی خودشان نیز منطبق نیست . شما در سرتاسر کتاب نظریهٔ عمومی اشتغال ، بهره و پول حتی یک مورد نیز محاسبات آماری و کوشش جهت تست کردن صحت تئوری در مقابله با آمار اقتصادی درآمد و مصرف را نمی بینید ، همه جا صحبت از " قانون نفسی روانشناسی مصرف " است بدون اینکه حتی برحسب موازین

خود شان هم صحت این قانون تست شود •

توجه به این نکته حائز اهمیت است که وقتی ما به کینز ایراد می‌گیریم که تئوری مصرف خود را بدون بررسی آماری و ملاحظه "صحت" نتایج حاصله از تئوری در عینیت ارائه داده است به هیچوجه دلالت بر این معنی ندارد که وقوع در عینیت یعنی " تجربه" معیار صحت است • زیرا همانگونه که در فصل اول در قسمت ماهیت تئوریهای علمی اقتصادی دیدیم اصالت تجربه در بررسی صحت یک تئوری در منطق عمل دقیقاً به اصالت ماده در منطق نظر برمیگردد ، در حالیکه در ایدئولوژی اصالت وحی انسان موجودی است مختار و لذا امکان وقوع امر " غلط " در عینیت همواره وجود دارد • هدف ما در طرح مساله عدم استفاده کینز از آمار اقتصادی جهت تبیین صحت تئوری مصرف این است که نشان دهیم نامبرده از موازین اقتصاد غرب در باب روش علمی تحلیل موضوعات اقتصادی منحرف شده و لذا حتی با معیارهای خودشان نیز محکوم است • وقتی کینز در کتاب خود می‌گوید : " قانون کلی روانشناسی مصرف که به سبب علم خود به طبیعت انسانی و هم چنین بر پایه واقعیات مشروح تجربی به حق و با کمال اطمینان بدان اتکاء داریم اینست که بطور کلی اشخاص وقتی درآمدشان زیاد میشود بطور متوسط مصرف خود را افزایش میدهند ولی نه بقدر ازدیاد درآمدشان " مسلماً این امر را به ذهن متبادر می‌کند که نامبرده حتماً آزمایشات مختلف و تجزیه و تحلیلهای آماری زیادی جهت اثبات صحت تئوری خود نموده است ، درحالیکه حتی در یک صفحه از کتابش نیز گزارشی در این مورد وجود ندارد و لذا این قانون کلی روانشناسی مصرف را در حد یک ادعای صرف باقی می‌گذارد • البته وقتی کینز می‌گوید "به سبب علم خود به طبیعت انسانی" ، خوب می‌فهمیم که منظورش از انسان در واقع انسانی است که چیزی جز خصلتی از ماده نیست • معهذا در اینجا از این بابت نیست که او را محاکمه می‌کنیم بلکه از این جهت او را نقد می‌کنیم که به صرف بیان " برپایهٔ واقعیات مشروح تجربی " اکتفا نموده و پنجاه سال است که اقتصاددانان جیره خوار مکتب سرمایه داری را بسیج کرده است که این واقعیات مشروح تجربی

را تجربه کنند ، ولیکن نتیجه مطالعات اکثر این آقایان این بوده است که چنین "واقعیات مشروح تجربی " تابحال مشاهده نشده است ! بدین ترتیب چگونه جناب کینز " حق " دارد که بگوید " به حق و با کمال اطمینان " بر چنین قانون مصرفی میتوان تکیه کرد ؟

نزاع اقتصاددانان غرب با کینز: کوششی جهت انطباق تئوری مصرف با آمار اقتصادی

هدف ما از طرح این مسأله در اینجا مطلقاً این نیست که از اختلافات درون سیستمی تئوریسین های غرب به نفع خود استفاده کرده و کینز را توسط ساموئلسن و ساموئلسن را توسط فریدمن محاکمه نمائیم ، بلکه همانگونه که قبلاً نیز بارها اشاره کردیم روش ما در بررسی موضوعات اقتصادی غرب تبیین مبانی کفر آنها و تعارض هر یک با احکام الٰهی است . ولی نظر به اینکه تئوریهای غرب و شرق مرد و باطل هستند و مادهٔ فساد قهراً باید در روابط موجود یک تنیه باطل متبلور شود لذا علی القاعده باید بتوان عدم هماهنگی و عدم انسجام تئوریهای غرب و شرق را ملاحظه نمود ، و با اینکه موضوع بحث این کتاب تبیین مبانی کفر اقتصاد غرب است ولی به نحوی هر چند اجمالی نیز مسأله عدم انسجام تئوریهای غرب را در هر رتبه مطالعه و بررسی می‌کنیم . هر چند که ما در فصل اول بطلان خود روش به اصطلاح علمی اقتصاد غرب را به ثبوت رساندیم معذالك در اینجا کوشش می‌کنیم که نشان دهیم چگونه تئوری مصرف کینز با استفاده از همان موازین روش علمی باطل میباشد .

خلاصه بحث کینز این است که میگوید حتی در بلند مدت ، بموازات ازدیاد درآمد سهم بیشتری از درآمد پس‌انداز میشود ، یعنی سهم کمتری از درآمد به مصرف اختصاص می‌یابد . این مسأله را میتوان مقدمتاً چنین نقض کرد که علی فرض صحت تئوری کینز ، درآنصورت بموازات ازدیاد درآمد باید مرتباً میزان پس‌انداز در جامعه بیشتر و بیشتر شود بطوریکه بعد از گذشت پنجاه سال از ارائه تئوری کینز ، امروزه ما باید ناظر مقادیر عظیمی از پس‌انداز در اقتصاد کشورهائی باشیم که درآمد در سطح ماکرو در آن کشورها مرتباً در حال افزایش بوده و

مدت ، مقدیر عظیم پس‌اندازی را که کینز پیش‌بینی میکرد نه تنها واقع نشده است بلکه در اکثر موارد کشورهای غربی با کمبود منابع سرمایه ای مواجه هستند • ازنقطه نظر مطالعات دقیقتر آماری ، اکونومتریشن مصروف جهان سرمایه داری ، کوزنتس[۱۲] ، با ملاحظه واندازه گیری آمار درآمد و مصرف در یك دوره ۸۰ ساله (۱۹۲۹ــ ۱۸۶۹) به این نتیجه رسیده است که نسبت مصرف به درآمد یعنی $\frac{C}{Y}$ برخلاف نظریهٔ کینز که میگوید دارای یك سیر نزولی در روند است ، فی الواقع ثابت مانده است در حالیکه در همین مدت درآمد چهار برابر شده است • اقتصاددانان دیگر نیز معمولاً نتایج تحقیقات کوزنتس را تائید می‌کنند ، مثلاً اکونومتریشن مصروف دیگری بنام کلاین[۱۳] در سال ۱۹۶۱ با استفاده از آمار مربوط به درآمد و مصرف نشان داد که در بلند مدت نسبت مصرف به درآمد یعنی $\frac{C}{Y}$ در واقع نه تنها کاهش نیافته بلکه تا حدی نیز افزایش نموده است ، برحسب محاسبات او این نسبت بطور متوسط سالانه ۰/۱۲۹ درصد رشد یافته است و این دقیقاً خلاف نظریه کینز را تائید میکند •

اقتصاددانان غرب به این نتیجه رسیدند که وجوه افتراق نظریات آنها ریشه در تحلیلهای مصرف در بلند مدت دارد ، و اگر توجه خود را صرفاً معطوف رابطه مصرف و درآمد در کوتاه مدت نمایند درآنصورت میتوانند نسبت به قبول یك تابع مصرف در کوتاه مدت به توافق برسند • تابع مصرفی که پیشنهاد شد تابعی خطی از نوع

$$C = a + bY \qquad (1)$$

بود ، که درآن a مقدار ثابت و b میل نهائی به مصرف است که همواره کمتر از یك وبیشتر از صفر می‌باشد • مطالعات آماری در کوتاه مدت نشان میداد که تئوری مصرف از نوع توابع(۱)

۱۲ــ Simon Kuznets(1901-...)

۱۳ــ L. R. Klein

اینکه اقتصاددانان تقریباً "مطمئن" شدند که مصرف را میتوانند حداقل در بررسیهای کوتاه - مدت بصورت تابع (۱) فرموله کنند از این تابع استفاده کرده و شروع به مدل سازی و پیش‌بینی وضعیت اقتصادی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم نمودند • نتایج اکثر مطالعات اکونومتریکسی در این باب دلالت بر این می‌نمود که برای حفظ اشتغال کامل در آمریکا ، سرمایه گذاری باید حدود نزدیك به سه برابر مقدار سرمایه گذاری سال ۱۹۴۱ باشد • اما آنچه در عینیت واقع شد خلاف این نتیجه را نشان می‌داد ، بدین معنی که میزان سرمایه گذاری در سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ فقط ۱/۱ برابر سرمایه گذاری سال ۱۹۴۱ بود ، وحتی هزینه های دولتی در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم نسبت به ارقام مشابه در سال ۱۹۴۱ بمراتب کاهش‌یافته بود ، و در عین حال تقاضای کل در اقتصاد بقدری بالا بود که نه تنها اشتغال کامل برقرار شد بلکه افزایش تورم را نیز بدنبال داشت • چرا ؟ بدین دلیل که در واقع سطح مصرف در جامعه بمراتب بالاتر از سطحی بود که تئوریهای مصرف از نوع توابع (۱) پیش‌بینی میکردند • لذا بار دیگر اقتصاددانان متوجه این نکته شدند که توابع مصرفی که براساس تئوری کینز ساخته میشوند قابلیت استناد نداشته و مطلقاً قدرت پیش‌بینی های دقیق را ندارند • بدین ترتیب نتیجه گرفتند که تئوری کینز در تحلیل سری‌های زمانی از آمار مربوط به درآمد و مصرف به نتایج صحیحی منجر نمی‌شود ، یعنی اگر آمار مربوط به مصرف و درآمد را در خلال زمان ملاحظه کنیم تئوری کینز مطلقاً قادر به تبیین روابط موجود بین آنها نیست • علی‌ای حال اکونومتریشن‌ها در محاسبات آماری خود متوجه این نکته شدند که مطالعه رابطه بین درآمد و مصرف در مقطع زمان دلالت بر صحت تئوری مصرف کینز میکند ، یعنی اگر مثلاً در سال معینی میزان مصرف و درآمد خانوارهای مختلف یك شهر و یا یك کشور را ملاحظه کنند آمار مربوطه به رابطه بین درآمد و مصرف در عینیت سازگار با نتایجی است که حاصل پیش‌بینی های تئوری کینزاست • البته در این مورد نیز مطالعات آماری زیادی خلاف این نتیجه را نشان میداد ، معذالك از آنجا

که مساعله مهم در اقتصاد تحلیل و پیش‌بینی تغییرات در خلال زمان است لذا اقتصاددانان غرب شروع به مرمت و تصحیح تئوری کینز نمودند • ذیلاً مختصری از چنین کوششهائی را مصرفی و هرکدام را اجمالاً نقض می‌کنیم •

الف ــ فرضیه درآمد نسبی

اولین کوشش قابل ملاحظه جهت مرمت و نوسازی تئوری مصرف کینز توسط اقتصاددان امریکائی دوئزن بری صورت گرفت • (۱٤) نامبرده در سال ۱۹٤٦ در کتابش موسوم به درآمد، پس‌انداز و تئوری رفتار مصرف‌کننده، دو فرض جدید ارائه داد که در تئوری کینز مورد استفاده واقع نشده بود • اولاً، رفتار مصرفی یك فرد نه تنها مستقل از رفتار مصرفی دیگران نیست بلکه اساساً رفتار مصرفی افراد وابسته به یکدیگر است • ثانیاً، اگر درآمد کم شود نسبت مصرف به درآمد بالنسبه زیاد میشود •

فرض اول دوئزن بری در واقع دلالت بر این دارد که درصدی از درآمد که یك فرد مصرف میکند تابع " درآمد مطلق" آن فرد نیست بلکه تابعی از این است که در سیستم توزیع درآمد جامعه، موضع درآمد آن فرد درکجاست، یعنی در واقع تابعی از " درآمد نسبی" آن فرد است • مراد از " نسبی " دراینجا این است که درآمد این فرد نسبت به درآمد سایر افراد در چه نسبتی واقع شده است • بدین ترتیب ملاحظه میشود که برخلاف کینز که رفتار مصرفی یك فرد را صرفاً تابعی از درآمد آن فرد می‌داند دوئزن‌بری معتقد است که رفتار مصرفی یك فرد تابع موضع درآمد آن فرد درکل نظام اقتصادی است • نامبرده بعد از ارائه چنین فرضی، فوراً به قانون کلی روانشناسی مصرف کینز برمیگردد و با استفاده از آن میگوید که حال اگر موضع درآمد یك فرد در یك جامعه یعنی درآمد نسبی او افزایش یافت مصرف آن فرد هم زیاد میشود ولی نه بقدر افزایش درآمد نسبی او • یعنی درواقع دوئزن بری قانون کلی

۱٤ــ J. S. Duesenberry

روانشناسی مصرف کینز را اخذ نموده و بجای درآمد یك فرد درآمد نسبی او را قرار می دهد • نامبرده جهت تبیین صحت چنین فرضی ارقام و آمار مربوط به درآمد سالهای زیادی رابرحسب توزیع درآمد بین افراد جامعه مطالعه کرده و درآمدهای نسبی را محاسبه نموده و نشان میدهد که در بیشتر موارد مشاهدات در عینیت صحت نظریه او را در این خصوص تبیین می کند • وانتهی کلامه در فرض اول •

ایرادی که به فرض اول تئوری درآمد نسبی وارد می کنیم این است که برخلاف کینز که رفتار یك فرد اقتصادی را در تئوری مصرف ملاحظه کرده و قانون کلی روانشناسی مصرف را ارائه داده و سپس با استفاده از آن تابع مصرف را در سطح ماکرو ساخته است ، دوئزن بری مقدمتاً از بررسی رفتار یك فرد آغاز نمی کند بلکه نقطهٔ شروع او از خصوصیتی است که حاصل روابط خاص بین افراد یك جامعه می باشد • بعبارت دیگر ، اگر ریشه بحث کینز نهایتاً به اصالت رفتار انسان بعنوان خصلتی از ماده برمیگردد ، بیان دوئزن بری نهایتاً متکی به اصالت روابط انسانی در یك جامعه است • حال اگر سئوال کنیم که اصالت چنین رابطهٔ انسانی به کجا برمیگردد ، یعنی آیا متکی به اصالت جمع است یا اصالت فرد و یا هیچکدام ، می بینیم که دوئزن بری عاجز از پاسخ است • زیرا اگر بگوید که به اصالت فرد بعنوان خصلت خاصی از ماده برمیگردد که نهایتاً حرف کینز را تکرار کرده است یعنی ریشه تئوری او همان بیان کینز خواهد بود ، ولذا قهراً در مقدمات با کینز همراه خواهد شد • مضافاً اینکه درآنصورت سئوال می کنیم که اگر مقدمات ، اطلاعات ، و منطق او همان مقدمات ، اطلاعات ، و منطق کینز باشد پس چرا نتیجه ای مغایر نتایج کینز اخذ کرده است ؟ اما اگر بگوید که پایهٔ فرضیهٔ او به اصالت جامعه برمیگردد که درآنصورت دو ایراد براو وارد می کنیم:

ایراد اول این است که در چنین صورتی مکانیسم تغییر در روابط انسانی که درآمد نسبی را تغییر می دهد باید تابعی از مکانیسم تغییر رفتار جامعه بماهوهو باشد ، و نه تنها دوئزن بری که اساساً سیستم اقتصاد غرب عاجز از تبیین تغییر رفتار جامعه بالاستقلال از رفتار فرد است ،

زیرا صرفاً با منطق دیالك تیك ماتریالیستی است که میتوان تغییر رفتار جامعه بعنوان یك هویت مستقل " مادی " را تبیین کرد ، و خوب میدانیم که دوئزن‌بری نمی‌تواند با چنین منطقی به تجزیه و تحلیل موضوعات اقتصادی بپردازد . زیرا او یك اقتصاددان نظام سرمایه داری است .

ایراد دوم این است که تنازل کرده و میگوئیم علی فرض اینکه دوئزن‌بری بتواند به نحوی تغییردر رفتار جامعه را تبیین کند ولیکن با اصل قرار دادن روابط انسانی که متخذ از رفتار جامعه است چرا در مرحلهٔ بعد میگوید که با افزایش درآمد نسبی ، مصرف یك فرد زیاد میشود ولی نه بقدر افزایش درآمد نسبی او . اگر دوئزن‌بری درآمد نسبی را یك " پدیدهٔ اجتماعی " میداند چرا آنرا در ارتباط با رفتار مصرفی یك " فرد " می‌بیند ؟ منطقاً باید آنرا در ارتباط با مصرفی بداند که آنهم یك پدیدهٔ اجتماعی است . یعنی بجای صحبت از مصرف یك فرد قاعدهً باید مثلاً ازمصرف نسبی صحبت کند ، یعنی مصرفی که یك فرد در رابطه با مصرف سایرین دارد . خلاصه مطلب اینکه دوئزن‌بری با حفظ آزادی کامل در انحراف از مبانی فکری سیستم اقتصاد غرب ، صرفاً با جعل اصطلاحات کوشش می‌کند ضایعات و فرسودگیهای تئوری مصرف کینز را ترمیم نماید . گویا روش ارباب او کینز در انحراف از مبانی و اصول اقتصاد سرمایه داری جهت حفظ سیستم اقتصاد سرمایه داری و اطلاق " انقلاب اقتصادی " به چنین انحرافاتی ، تاثیر زیادی در ساختن و پرداختن تئوری درآمد نسبی دوئزن بری داشته است .

و اما فرض دوم دوئزن‌بری در واقع دلالت براین دارد که اگر درآمد کم شود نسبت مصرف به درآمد یعنی APC بالنسبه زیاد میشود . این فرض در واقع دقیقاً مخالف با نتیجه ای است که از قانون کلی روانشناسی مصرف کینز بدست می‌آید . زیرا نتیجهٔ منطقی چنین فرضی این است که در صورت کاهش درآمد ، مصرف کم میشود ولی نه بقدر کاهشی که در درآمد ایجاد شده است . بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که دوئزن بری یك فرض دیگر در باب روانشناسی مصرف معرفی میکند مبنی بر اینکه مصرف کنندگان در سطح معینی از درآمد معمولاً به نحوهٔ مصرف خود " عادت " می‌کنند ، و اگر درآمد از آن سطح معین پائین بیاید دلیلی ندارد که

مصرف‌کنندگان مصرف خود را بر اساس نسبتی تغییر دهند که حاکم بر تغییر مصرف به ازای افزایش درآمد است • مثلاً اگر درآمد یک فرد مصرف‌کننده ماهانه ۵۰۰۰ تومان و مصرف او ۴۵۰۰ تومان باشد واگر درآمد او به ماهانه ۷۰۰۰ تومان افزایش یافت و مصرف او به ۶۰۰۰ تومان بالا رفت و سال بعد درآمد او دوباره به ۵۰۰۰ تومان تنزل یافت معمولاً نباید انتظار داشت که مصرف او به همان سطح ۴۵۰۰ تومان تنزل کند زیرا او به مصرف ماهانه ۶۰۰۰ تومان "عادت" کرده است • بنابراین نسبتی از درآمد که امسال مصرف میشود یعنی $\frac{C}{Y}$ در واقع تابعی است از نسبت درآمد امسال او به بالاترین سطح درآمد که او در گذشته داشته است• بیان ریاضی این مفهوم بصورت یک تابع خطی چنین است :

$$\frac{C}{Y} = a + b\left(\frac{Y}{Y^*}\right) \qquad (۲)$$

که در آن Y^* نشان دهنده بالاترین سطح درآمد مصرف‌کننده در گذشته است • مسلماً در مواقعی که اقتصاد در دورهٔ رکود و بحران است مقدار $\frac{C}{Y}$ بیشتر از کمیت مشابه آن در دوران رونق و بهبودی است • بدین ترتیب دوئزن بری ادعا میکند که میتواند تغییرات نسبت مصرف به درآمد که تئوری کینز عاجز از تبیین آن بود را توجیه تئوریک نماید • وانتهی کلامه در فرض دوم •

ایرادی که به فرض مردم دوئزن‌بری وارد می‌کنیم این است که حتی در چهارچوب سیستم اصالت تجربه و مشاهده ، ارائه چنین فرضی در مقام مقایسه با فرض اول حکایت از یک ضعف شدید تئوریک میکند • فرض اول فی‌الواقع دلالت براین میکند که وقتی درآمد افزایش یابد کیفیت رابطهٔ بین درآمد و مصرف یک امر اجتماعی و تابع قوانین اجتماعی است در حالیکه فرض دوم میگوید که در مواقع کاهش درآمد ، کیفیت رابطهٔ بین درآمد و مصرف صرفاً یک امر فردی است و از قواعد روانشناسی "عادت" فرد تبعیت میکند • همانگونه که دیدیم نه تنها دوئزن‌بری عاجز از اثبات صحت فرض اول است بلکه نمی‌تواند فرض دوم را نیز ، علیرغم تعارض تئوریک آن با فرض اول ، ثابت نماید •

نکته قابل تأمل در اینجا این است که همانگونه که دیدیم معمولاً تئوریسین های اقتصاد غرب بحث های خود را در امور مختلف یا با ارائه فروض راجع به رفتار انسان بعنوان یك فرد و یا رفتار انسان بعنوان یك فرد در جامعه و یا ترکیبی از این دو شروع می‌کنند تا بدین ترتیب مسأله ای مانند رابطهٔ مصرف و درآمد در سطح ماکرو را تبیین نمایند. حال اگر از این آقایان سئوال کنیم که چگونه صحت فروض خود را در باب رفتار مصرفی انسان به ثبوت میرسانند میگویند فروض ما صحیح خواهد بود اگر تئوری مصرفی که در سطح ماکرو ارائه داده‌اند با ارقام و آمار مربوط به مصرف و درآمد سازگار باشد. تنازل کرده و میگوئیم علی فرض قبول شرط وقوع بعنوان معیار صحت، سئوال می‌کنیم آیا تئوریهای اقتصاد غرب ادعا می‌کنند که میتوانند وقوع را در حد یقینی تبیین تئوریك کنند؟ تمام اقتصاددانان غرب در این امر متفق‌القولند که پاسخ به این سئوال منفی است زیرا در واقعیات پارامترهای زیادی دخالت دارند که ریاضیات حاکم بر تئوریهای اقتصادی قاصر از ملاحظهٔ همه آنهاست، ولذا هدف تئوریهای اقتصادی نهایتاً بیان هرچه بهتر و دقیقتری از واقعیات اقتصادی است. حال از آقای دوئزن بری و یا کینز سئوال می‌کنیم که اگر تئوریهای مصرف شما عاجز از تبیین آمار و ارقام رابطهٔ درآمد و مصرف است آیا این بدلیل نقص و یا اشتباه در فروض شما راجع به رفتار مصرفی انسان است یا اینکه صرفاً باید پارامترها و متغیرهای جدید دیگری را در تئوریهای خود لحاظ نموده و آنرا کاملتر نمائید؟

اگر بگویند که ناشی از ضعف فروض تئوری است در آنصورت با دو مشکل مواجه میشوند: اولاً، نمی‌دانند مادهٔ فساد در فروض آنها چیست و چگونه باید آنرا رفع نمود زیرا اگر می‌دانستند که از اول از چنین فروض باطلی استفاده نمی‌کردند و ثانیاً، اگر هر فرض دیگری را نیز جانشین فروض مزبور نمایند با همین استدلال محکوم و نقض میشود. اما اگر بگویند خیر، ناشی از ضعف فروض موجود نیست بلکه ناشی از عدم ملاحظه فروض دیگری است بدین معنی که باید پارامترها و متغیرهای جدیدی را در تئوری لحاظ نمائیم در آنصورت

خود را با مشکلات بیشتری مواجه نموده اند ، زیرا سئوال می‌کنیم برهان شما در ارائه چنین مسأله ای چیست ؟ شما که صحت فروض خود را قبلاً به ثبوت نرسانده اید که تغییر را بالمره متوجه کمبود پارامترها و متغیرهای تئوری خود می‌کنید ؟

بدین ترتیب ملاحظه میشود که وقتی تئوریسین‌های غرب با مشکل عجز تئوری های خود از بیان واقعیات اقتصادی روبرو میشوند نمی‌دانند چه کنند : آیا در فروض تصرف کنند یا در پارامترها ؟ و معمولاً در هر دو تصرف می‌کنند بدون اینکه بدانند ماده فساد در کدام است ، ولذا چه بسا ممکن است در جهت بهبود تئوری ، امر صحیحی را نیز نفی کنند • در واقع در تاریکی مطلق حرکت می‌کنند و بدنبال کشف گمشده خود هستند • در مکانیسم تغییر می چرخند و چرائی تغییر را می جویند • بنابراین ملاحظه میشود که تئوریسین‌های غرب همواره عاجز از دفاع بنیانی از تئوریهای خود هستند ، چرا ؟ زیرا همانگونه که دیدیم معیار صحت را هماهنگی تئوری با عینیت می‌دانند ، یعنی وقوع را شرط صحت می‌بینند و این چیزی نیست جز انحرافی برخاسته از بینش مادی که منطق خود را براساس اصالت ماده می‌سازند و بکمک آن موضوعات اقتصادی را تجزیه و تحلیل و جمع بندی می‌کنند • معهذا با اینکه بررسی تبلور مبنای کفر در روش و روبنای تئوریهای اقتصاد غرب هدف اصلی ما در این کتاب نیست ولی معمولاً در هر جا که زمینهٔ بحث آماده باشد مقدمه ای را بر این مسأله ، حتی در حد اجمالی ، معرفی می‌کنیم و بحث فوق الذکر در عجز تئوریسین‌های مکتب اقتصاد غرب در تبیین " واقعیات " در چنین چهارچوبی ارائه شده است •

به نقد تئوری دوئزن بری در چهار چوب منطق حاکم بر سیستم اقتصاد غرب برگردیم • سئوال می‌کنیم که علی فرض صحت همهٔ معیارها و اصول موضوعه و فروض شما آیا چنین تئوری مصرف که ارائه داده اید با آمار و ارقام اقتصادی مطابقت دارد ؟ یعنی حتی براساس معیار صحت شما ، آیا این تئوری صحیح است ؟ در این مورد به ذکر دو مطلب اکتفا می‌کنیم •

اولاً ، ملاحظه آمار و ارقام مصرف در طول زمان همواره اشاره به این

نکته میکند که در بسیاری موارد "مشاهده" شده است که با کاهش درآمد بمیزان مختصر، مثلاً یک یا دو درصد، معذالك مصرف همچنان بد سیر صعودی خود ادامه داده است. البته جای تردید نیست که حفظ و تداوم رشد چنین مصرفی متوقف بر رشد درآمد است، ولیکن صرف ملاحظهٔ آمار و ارقام دلالت براین میکند که در یك مقطع خاص زمانی امکان افزایش مصرف به ازای کاهش درآمد همواره وجود دارد. بنابر ادعای منطق اقتصاد غرب، تئوریهای اقتصادی باید متکفل تبیین "مشاهدات آماری" باشند و لذا باید انتظار داشت که تئوری مصرف دوئزبری توانائی آنرا داشته باشد که بتواند اینگونه مشاهدات اقتصادی را نیز تبیین و فرموله نماید، وحال آنکه ملاحظه می‌کنیم از عهدهٔ این امر برنمی‌آید. حتی میتوان با توسل به بحث دوئزن بری زمینهٔ تئوریك را برای توجیه چنین مشاهدهٔ آماری نیز فراهم نمود. بدین معنی که مصرف‌کننده به نحوهٔ مصرف قبلی خود و رشد مصرف "عادت" میکند و لذا معمولاً کاهش مختصر در درآمد را نادیده می‌گیرد وصرفاً با کم کردن حجم پس‌انداز به افزایش مصرف ادامه میدهد. معذالك تابع مصرفی که دوئزن بری معرفی می‌نماید قاصر از این است که بتواند حتی این واقعیت آماری را از پیش‌بینی های حاصل از تئوری خود استنتاج نماید. زیرا آنچه که از این تابع مصرف برمیآید این است که تغییرات میزان مصرف و تغییرات میزان درآمد هر دو متحد الجهت هستند، یعنی یا با هم افزایش دارند و یا کاهش، بعبارت اخری نمی‌توان موردی را تصور کرد که درآمد کم شود و مصرف زیاد و یا بالعکس درآمد زیاد شود و مصرف کم. جهت تبیین این نکته کافی است که در تابع مصرف دوئزن بری یعنی تابع (۲) مقدار مصرف c را برحسب مقدار درآمد Y بنویسم و نظر به اینکه Y^* یعنی حداکثر درآمد در سالهای گذشته مقدار ثابتی است لذا نتیجه بگیریم که مقدار درآمد و مقدار مصرف همواره در یك جهت تغییر می‌کنند، ولیکن این خلاف مشاهدات و آمار اقتصادی مصرف و درآمد است.

ثانیاً، تابع مصرف دوئزن بری دلالت براین میکند که بالاترین سطح درآمد در گذشته همواره میزان مصرف در زمان حاضر را تحت تاثیر قرار میدهد، معذالك

مطلقاً موضوع " فاصله زمانی " بین مصرف امروز وبالاترین سطح درآمد گذشته رالحاظ نمی نماید •

بدین معنی که مثلاً حداکثر درآمد درده سال پیش مسلماً عادت مصرف خاصی راایجاد میکند که ممکن است اثرات خود رادرسطح مصرف بتواند فقط برای مدت محدود سه ، چهار، وپاپنج سال حفظ کند و بعدازآن عملاً تاءثیر چندانی برسطح مصرف سالهای بعد نداشته باشد ، ولیکن دوئزن بری بالمره عاجزاز ملاحظه چنین مساءله ای است وآنرا مطلقاً نادیده میگیرد •

بدین ترتیب نتیجه میگیریم که اولین کوشش درجهت حفظ ونجات تئوری مصرف کینزیعنی کوششهای اقتصاددان آمریکائی دوئزن بری باشکست مواجه میشود • وجوه نقض تئوری دوئزن بری رادرد ومورد ملاحظه کردیم • اولاً عجز تئوری رادرتبیین آمار اقتصادی مربوط به درآمد و مصرف نشان دادیم ولذا نتیجه گرفتیم که حتی با معیار علمی بودن تئوریهای اقتصاد غرب چنین تابع مصرفی ایده آل ومطلوب نیست ، وثانیاً تناقضات داخلی تئوری اورا تحلیل نمودیم واین نکته رابررسی کردیم که بعضی از فروض اساسی نامبرده درتئوری مصرف متعارض فروض دیگراست• رفع تعارض نیز ممکن نیست جزاز طریق تصرف مبنائی در تئوری مصرف دوئزن بری • چرا؟ زیرا اگر هرکدام از فرض اورا تحلیل کنیم نهایتاً ضعف آن را درروابط باپیوندی که بامبنای اصالت ماده دارد ملاحظه خواهیم نمود • جهت تبیین این مساءله ، آخرین نکته ای راکه دررابطه با تئوری دوئزن بری مطرح نمودیم تحلیل می کنیم :

ماگفتیم این مساءله که بالاترین سطح درآمد درگذشته تاچند سال میتواند تاءثیرات خود رابرسطح مصرف حفظ کند دقیقاً تابعی است از موضعی که مصرف کننده دررابطه با درآمد دارد ، وبرحسب چنین موضعی است که مصرف کننده نسبت به آینده پیش بینی میکند و تصمیم برتغییر سطح مصرف خود میگیرد ، درحالیکه تئوری مصرف دوئزن بری مطلق رابطه بین حداکثر درآمد گذشته وتاءثیر آن در سطح مصرف فعلی را درتئوری خود وارد میکند • دلیل این امر روشن است : تئوری او متکی برمبنای اصالت ماده است ولذا نمیتواند روابط انسانی و موضع مصرف کننده رادرچنین روابطی لحاظ نماید وبنابراین تنها درتبیین مشاهدات وآمار اقتصادی بامشکلات متعددی روبرومیشود که امکان حل آن میسر نیست مگراز طریق تصرف مبنائی درتئوری مزبور، وچنین تصرفی دررابطه با تصمیم مصرف کننده با اصالت وحی جایگزین مطلق اصالت ماده است •

سئوالات فصل دوم

قسمت اول : از صفحه ۱۵۰ تا ۲۸۸

درس اقتصاد : دکتر مسعود درخشان

قسم ـ ۱۳۶۳

۱ـ تئوریسین‌های اقتصاد غرب عقیده دارند که موضوع تئوری تقاضا راجع به این مسائله است که چگونه مقدار تقاضا شده برای یک کالا تغییر میکند • مکانیسم تحلیل نیز ارائه " تابع تقاضا " در سطح تئوریک و سپس " مشاهده " پیش‌بینی‌های حاصله از آن تئوری در " عینیت " است •

اشکال اول : بحث تئوری تقاضا آنگونه که توسط تئوریسین‌های غرب ارائه شده است چیزی جز چرخش در مکانیزم عکس العمل مصرف‌کننده در مقابل قیمت‌ها نیست , و لذا نه تنها عاجز از رفع بحرانهای حاصل از تغییرات تقاضاست بلکه دقیقاً براساس تعریف خاصی از انسان است که در این نظام مادی فرموله شده است •

جواب : مطلقاً اینگونه نیست • بحث فی الواقع راجع به تئوریهای " علمی " تقاضاست و در همه نظامهای اقتصادی هم قیمت وجود دارد و هم انسان مصرف‌کننده , و لذا رابطه بین مقدار کالای تقاضا شده و قیمت آن کالا یک موضوع " علمی " است و به ایدئولوژی خاص مربوط نمی‌شود •

اشکال دوم : صرفاً در لفظ است که سیستم‌های اقتصاد اسلامی و اقتصاد غرب در مفاهیمی چون تقاضا و قیمت فصل مشترک دارند و الا نه تنها از نقطه نظر تنظیم امور اقتصادی نقشی که این مفاهیم در سیاستهای اقتصاد غرب دارند متعارض است با آنچه که در تنظیم امور اقتصاد مسلمین بر اساس احکام الهی وجود نیاز میباشد , بلکه حتی از جهت فرمولهای اقتصادی که تقاضای یک کالا و یا قیمت آن را مشخص می‌کند نیز مغایر با سیستم اقتصاد اسلامی است•

جواب : تئوری تقاضا در اقتصاد غرب بر اساس " قانون تقاضا " استوار است و این قانون اعم است از اینکه راجع به چه نظام اقتصادی صحبت میشود •

اشکال سوم : نزاع ما با آقای دیکسون و مطلب ساموئلسن در باب تئوری تقاضا مانعهه در

لفظ نیست ، حتی بحث ما مناقشهٔ در تئوری تقاضای آنها نیز نمی‌باشد ، هدف ما نقض کلیت قانون تقاضا در اقتصاد سرمایه داری است • آنها از رفتار مصرف شروع می‌کنند و ما از روابط انسانی متخذ از وحی •

جواب : آیا در اقتصاد اسلامی مردم مبادرت به خرید کالا نمی‌کنند و آیا در مقابل قیمت ها عکس‌العمل نشان نمیدهند ؟ اگر جواب مثبت است که مکانیسم این عکس‌العمل را ما " قانون تقاضا " می‌نامیم ، و این همان است که کینز و ساموئلسن و هیکس میگویند • حال اگر دلالت های تئوریك این تئوریسین ها منطبق با احکام الهی نیست این امر ریشه در علمی بودن تئوریهای اقتصاد غرب و علمی نبودن فقه دارد •

اشکال چهارم : مکانیسم تئوری تقاضا در اقتصاد غرب دو مسأله اساسی را نادیده می‌گیرد : اولاً ، سیستم اقتصاد سرمایه داری بر اساس مبنای اصالت سرمایه و هدف تکاثر سرمایه خود موجد نیازهای خاص است • جهت رفع آن نیازها سیستم اقتصاد غرب آنچنان عمل می‌کند که نیازهای جدیدی که سازگار با تحکیم مبانی کفر در جهت تحقق هدف تکاثر سرمایه است حاصل شود • ثمرهٔ چنین روابطی تکنولوژی خاصی است که بالمره در خدمت سیستم غرب می‌باشد ، و نتیجهٔ عملکرد چنین سیستمی چیزی جز بحران نیست • ثانیاً ، جناب کینز و ساموئلسن متوجه این نکته نشده اند که چگونگی مصرف یك فرد در بازار یعنی تقاضا در سطح میکرو تابعی از سیاستهای دولت یعنی تنظیم امور در سطح ماکرو می‌باشد • اگر دولت در یك جامعه اسلامی سازمانی مغایر با حکومت اسلامی باشد در آنصورت استفاده از فرمولهای اقتصاد غرب و شرق تماماً اجتناب ناپذیر خواهد بود ، و این امر نتیجه ای جز ایجاد زمینه برای جریان یافتن تئوریهای به اصطلاح " علمی " هیکس و ساموئلسن به قیمت کنار رفتن فقه جواهری ندارد • و لذا نتیجه می‌گیریم که مطلقاً نمی‌توان با تصرف روبنائی در تئوریهای هیکس و ساموئلسن و امثالهم صرفاً مصارف محرمه را حذف و قیمت های نامعادلانه را رفع و تئوری های مزبور را اسلامی کرد ، باید با تغییر مبنائی در تئوریهای غرب آنها را از

بنای کفر قطع و در سیستم متکی بر اصالت وحی حل نمود •

جواب : بحث تئوریهای علمی اقتصاد در باب تقاضا متکی بر اصول موضوعه ای است که از رفتار یک "انسان عقلائی" اخذ شده است، و سپس با استفاده از روشهای منطقی و قواعد ریاضی نتایجی سازگار و هماهنگ با آن مقدمات و اصول موضوعه اخذ میشود • لذا میتوان بجای انسان عقلائی که کینز و یا هیکس مراد دارند رفتار یک انسان "مؤمن" را در نظر گرفت و با استفاده از ضوابط و قواعد حاکم بر تئوریهای اقتصاد غرب که چیزی جز قواعد ریاضی و منطقی نیست تئوریهای تقاضا و قیمت را در اقتصاد اسلامی ارائه نمود •

* در موضع دفاع از اشکالات و کوشش در نقض جوابها بحث نمائید •

۲ـ "مبنای تحلیل اقتصاد غرب در بررسیهای اقتصاد ماکرو نهایتاً به همان اصالت رفتار انسان مادی یعنی اصالت رفتار انسان به عنوان خصلت خاصی از ماده بر میگردد" • بحث نمائید • در این رابطه نشان دهید که :

الف ـ ورود به قلمرو اقتصاد ماکرو آنگونه که کینز پیشنهاد می‌کند در واقع انحرافی از مبانی اقتصادی آدام اسمیت در سطح میکرو است •

ب ـ تعارض بین متد کینز و اقتصاددانان کلاسیک در باب تحلیلهای میکرو و ماکرو بالمره از طریق تصرف مبنائی در سیستم اقتصاد سرمایه داری رفع میشود •

ج ـ صرفاً در اقتصادی که بر مبنای اصالت وحی تنظیم شده است میتوان امکان تحقق تحلیلهای میکرو و ماکرو اقتصادی را در معنای واقعی خود ممکن دانسته ، هماهنگی آنها را به ثبوت رسانده ، و جامع مشترک بین متدلوژی تحلیل در سطح میکرو و ماکرو را تبیین نمود •

د ـ بعنوان مثال جهت تحلیل موارد الف، ب، و جیم، مسأله تعمیم تابع تقاضا از سطح میکرو به ماکرو را بررسی نمائید •

۳ـ اقتصاددانان غرب توزیع درآمد را بعنوان متغیری در تابع تقاضا در سطح ماکرو لحاظ می نمایند •

الف ـ منحنی لورنس و ضریب جینی را جهت بیان کمی توزیع درآمد تبیین کنید •

ب ـ نشان دهید که چگونه تئوریسین‌های غرب، متغیر اصلی در توزیع درآمد را در روابط کمی متغیرهای اقتصادی معینی می‌بینند که این متغیرها یا در سطح میکرو حاصل شده اند و یا تاثیراتی در سطح میکرو دارند • بحث خود را در این زمینه صرفاً به تجزیه و تحلیل شرایط حاکم بر بازار از نقطه نظر درجه انحصار، تغییر در ساختمان هزینهٔ تولید و قیمت، وجانشینی عوامل تولید محدود نمایند • بحث کنید که آیا چنین روشی در تجزیه و تحلیل مسائل اقتصادی میتواند ثمره سیاستهای خاص اقتصادی را در تغییر توزیع درآمد جامعه ظاهر سازد ؟ روش اقتصاددانان غرب را در این خصوص نقد کنید •

٤ـ نظریات حوزهٔ ام • آی • تی و کمبریج درباب توزیع درآمد را تبیین نمائید، و سپس در موارد زیر بحث کنید :

الف ـ ایرادی که خانم جن رابینسون درباب اندازه گیری سرمایه برساموئلسن می‌گیرد راتوضیح داده جهات نقض آن را بیان نمائید •

ب ـ چه ایرادی بر نظریات ساموئلسن و سولو در حوزهٔ ام • آی • تی درباب توزیع درآمد میتوانید مطرح نمائید ؟

ج ـ نشان دهید که نزاع حوزه ام • آی • تی آمریکا و کمبریج انگلستان درباب توزیع درآمد ریشه در تحلیل مکانیستی آنها در نحوهٔ عملکرد سیاستهای خاص اقتصادی و آثار آن در توزیع درآمد دارد •

۵ـ در اقتصاد غرب که براساس مبنای اصالت سرمایه هدف تکاثر سرمایه را تعقیب می کند

روابط خاصی حاکم بر عوامل تولید میشود که علی الظاهر نه تنها این روابط لازمهٔ بقاء نظام سرمایه داری است بلکه تحول سیستم و رشد عوامل تولید در تعادل نیز متکی به تحکیم و تعمیق آن روابط می باشد • نشان دهید که :

الف ـ توزیع درآمد که در واقع سهم بری عوامل تولید از درآمد حاصل از تولید است تابعی از روابط کیفی بین عوامل تولید می باشد ، و لذا تصرفی که در سطح اقتصاد میکرو در جانشین عوامل تولید میشود در واقع انعکاس رابطه ای است که از طریق نظام اقتصادی بر عوامل تولید حاکم شده است •

ب ـ نسبت هر عامل تولید در رابطه با کل نظام اقتصادی فی الواقع موضع آن عامل را در آن سیستم اقتصادی مشخص می کند • بیان کمی چنین موضعی قدرت جذب درآمد حاصل از تولید را معین می نماید ، و لذا مکانیسم توزیع درآمد بر اساس دینامیسم خاصی است که در واقع چیزی جز روابط کیفی عوامل تولید با یکدیگر نمی باشد •

ج ـ اگر اشکال کنند که حاصل بحث موارد الف و ب دلالت می کند که اقتصاد اسلامی حداقل در مکانیسم توزیع درآمد وجه اشتراکی با تئوریهای اقتصاد غرب دارد این اشکال را چگونه رفع می نمائید ؟

د ـ دور بسته و تحلیل مکانیستی اقتصاد غرب در باب توزیع درآمد تنها در سیستمی که بر مبنای اصالت وحی تنظیم شده است شکسته میشود • با اینکه روابط حاکم بر عوامل در نظام اقتصاد اسلامی ثابت است معهذا میتوان از تغییر در نحوهٔ توزیع درآمد صحبت نمود زیرا هدف از تنظیم امور اقتصادی تقرب الی الله است •

ه ـ " اگر یک تئوری را در همان موضعی مطرح کنیم که ارباب اصطلاح نظام اقتصاد غرب مطرح می کنند ، و همان هدفی را تعقیب کنیم که تئوریسین های اقتصاد سرمایه داری بدنبال آن هستند در آنصورت فی الواقع ما باید دقیقاً در چهارچوب تئوریهای غرب آنها را تنظیم کنیم و

این محال است" • این مسأله را بحث نمائید و موارد زیر را تحلیل کنید :

الف ــ اگر جهت پرهیز از اسارت در منطق حاکم بر دسته بندی اطلاعات تئوریسین های غرب تئوریهای آنها را در موضعی دیگر مطرح کنیم آیا قلب در موضوع و تصرف در ساختمان تئوریهای آنها نشده است ؟ این اشکال را چگونه رفع می کنید ؟

ب ــ بعنوان مثال ، موضع تئوری سرمایه خانم جن رابینسون و موضع تئوری مصرف کینز را در سیستم اقتصاد غرب تحلیل کنید و به نحوهٔ ورود ما در نقض تئوریهای مزبور متذمناً خدشه وارد نموده و سپس (در صورت تمایل) رفع اشکال کنید •

۷ ــ کینز می گوید " قانون کلی روانشناسی مصرف که به سبب علم خود به طبیعت انسانی و هم چنین بر پایهٔ واقعیات مشروح تجربی به حق و با کمال اطمینان بدان اتکاء داریم این است که بطور کلی اشخاص وقتی درآمدشان زیاد میشود بطور متوسط مصرف خود را افزایش می دهند ولی نه بقدر ازدیاد درآمدشان " •

الف ــ اهمیت تئوری مصرف در نظام فکری کینز را تحلیل کنید و نشان دهید که چرا اقتصاد کینز را " اقتصاد مدیریت تقاضا " می گویند •

ب ــ مفروضات قانون کلی روانشناسی مصرف کینز را بررسی کنید و نشان دهید که منظور کینز از " علم به طبیعت انسانی " چیزی جز انسان بعنوان خصلت خاصی از ماده نیست •

ج ــ آیا مفروضات اصلی کینز در روانشناسی مصرف از امور بدیهی است یا نظری ؟ اگر بدیهی است که احتیاجی ندارد بر " پایهٔ واقعیات مشروح تجربی " باشد • در غیر اینصورت آیا به نظر شما بنابر روش به اصطلاح علمی اقتصاد غرب " واقعیات تجربی " توانسته است صحت فروض کینز را به ثبوت برساند ؟ در این مورد علی فرض تنازل در قبول روش علمی ، نظریات کوزنتس و کلاین را در رد تئوری کینز تبیین نمائید •

۸ ــ در خلال پنجاه سال گذشته تئوریسین های اقتصاد غرب سرگرم کوشش بیهودهٔ خود در انطباق تئوری کینز با " واقعیات مشروح تجربی " هستند •

الف ــ تئوری درآمد نسبی دوئزن بری را در این رابطه تحلیل و جهات ضعف و موارد نقض فروض او را تبیین نمائید •

ب ــ نه تنها دوئزن بری بلکه جمیع اقتصاددانان غرب در مواجهه با عجز تئوریهای خود در بیان " واقعیات تجربی " نمی‌دانند چه کنند : آیا در فروض تصرف کنند یا در پارامترها؟ و معمولاً در هر دو تصرف می‌کنند بدون اینکه بدانند مادهٔ فساد در کدام است • این مسأله را در رابطه با تئوری درآمد نسبی دوئزن بری تحلیل کنید •

ج ــ نشان دهید که کوششهای تئوریك اقتصاددانان غرب در انطباق تئوری با واقعیات محکوم به شکست است الا اینکه در تئوریهای مزبور تصرف مبنائی صورت گیرد ، و چنین تصرفی چیزی نیست جز اینکه مبنای اصالت وحی جایگزین مبنای اصالت ماده شود •

والسلام علیکم •

بسمه تعالی

کتاب دوم : مبانی کفر اقتصاد مارکسیستی

درس اقتصاد : دکتر مسعود درخشان
(قسم ـ ۱۳۶۳)

فصل اول : مقدمه ای در ورود مارکس به اقتصاد

۱/۱ـ اقتصاد مارکسیستی : اقتصاد یا سیاست ؟

بحث ما بررسی نظام اقتصاد مارکسیستی است ، ولی آیا باید از اقتصاد مارکس شروع کرد ؟ به عبارت دیگر ، برای مطالعه اقتصاد مارکسیستی آیا باید از تعریفی که مارکس برای اقتصاد می دهد شروع نمود و سایر تئوریهائی که بدنبال آن مطرح میشوند را یکی بعد از دیگری طرح کرد ؟ مسلماً اقتصاددانی که در جستجوی تحلیل مبانی نظامهای اقتصادی یکدوره از "دروس" اقتصاد سرمایه داری را در یکی از دانشگاههای غرب خوانده است و با مباحثی چون تئوریهای کینز در باب اشتغال و پول و یا تئوریهای هارود و دومار در باره رشد اقتصادی و یا نظریات پارتو و والراس در اقتصاد رفاه آشنا شده میخواهد بداند که وجوه مارکسیستی این تئوریها چگونه است ؟ یعنی بعنوان مثال ، اگر ساموئلسن اقتصاد را علم تخصیص منابع کمیاب برای رفع نیازهای نامحدود می داند مارکس اقتصاد را چگونه تعریف می کند ؟ اگر کینز دخالت دولت را برای رفع بحرانهای اقتصادی لازم می داند آیا مارکس در این باره نظر مخالفی دارد ؟ اساساً تئوریهای رفاه اقتصادی در اقتصاد مارکس چگونه مطرح میشوند ؟ تئوری مبادله و یا تئوری قیمت چگونه است و قس علی ذالک .

نکته جالب این است که معمولاً پاسخ این سئوالات را حتی با مطالعه سه جلد کتاب سرمایه مارکس نیز نمی توانند پیدا کنند ، حتی تعریف " علم " اقتصاد را نیز آنگونه که ساموئلسن به اصطلاح " علمی " بیان می کند در کتاب سرمایه مارکس منعکس نمی بینند و بمراتب اولی هیچکدام از فرمولهائی که مثلاً برای یافتن قیمت ، هزینه ، سود ، و یا تعادل عمومی و رشد اقتصادی در کتابهای اقتصاددانان غرب وجود دارد را در کتابهای مارکس نمی یابند و در نهایت نتیجه می گیرند که اصلاً مارکس " علم " اقتصاد را نفهمیده است ، آنچه که او گفته مجموعه هجویاتی است که هدفش ایجاد بحرانهای سیاسی از طریق منحرف کردن کارگران

و دعوت آنان به اتحاد و اعتصاب علیه سرمایه داران است ۰

چنین برخوردی به اقتصاد مارکس را در اکثر کتابهای اقتصاددانان غرب که علاقه ای به تحلیل نظامهای اقتصادی دارند ملاحظه می‌کنیم ۰ البته ناگفته نماند که بسیاری از اقتصاددانان غرب نیز هستند که حتی به مرحله اخذ جایزه نوبل در اقتصاد از طرف سیستم تبلیغات کفر جهانی نیز میرسند معذالك هیچگاه یك صفحه نیز از کتاب مارکس را نخوانده اند و همواره معتقد به این اصل هستند که آنچه در واقع " علم " اقتصاد را تشکیل میدهد چیزی جز اقتصاد غرب نیست ۰ بنابراین بحث ما در این است که اگر از این دسته اقتصاددانان غرب بگذریم و به اقتصاددانانی برسیم که فراتر از اقتصاد کینز و ساموئلسن میروند و اقتصاد مارکس را نیز ملاحظه می‌کنند به این نتیجه میرسیم که اکثر این آقایان صرفاً بدلیل اینکه در اقتصاد مارکس صحبتی از دانسته های تئوریك آنها نیست این اقتصاد را "علمی" نمی‌دانند، بلکه آنرا بیشتر یك بحث سیاسی ـ اقتصادی می‌نامند ۰ حال سئوالی که مطرح می‌کنیم این است که چرا چنین تصوری برای این دسته از اقتصاددانان غرب و یا پیروان آنها حاصل شده است ؟ برای اینکه اهمیت این سئوال را تبیین نموده باشیم به این نکته اشاره می‌کنیم که در مقابل اقتصاددانان غرب، مارکسیست ها معتقدند که صرفاً برداشت مارکس از سوسیالیزم است که " علمی " است زیرا بر منطق " علمی " ماتریالیسم دیالك تیك بنا شده است، و لذا تنها اقتصاد مارکس است که میتواند تغییرات اقتصادی را کماهوحقه بیان کند زیرا در تحلیلهای اقتصادی از منطق علمی ماتریالیسم دیالك تیکی استفاده می‌کند ۰

حال به سئوالی که مطرح کردیم برمیگردیم ۰ در پاسخ به این دسته از اقتصاددانان غرب که اینگونه به مارکسیسم ایراد می‌گیرند باید گفت که اگر این آقایان به کتاب تحقیق در باب علل ثروت ملل آدام اسمیت نیز مراجعه کنند مسلماً هیچکدام از تئوریهائی که در کتاب کینز و یا ساموئلسن وجود دارد را نخواهند دید و لذا آیا نتیجه می‌گیرند که آدام اسمیت از آنها و یا آنها در مکتب آدم اسمیت نیستند ؟ البته با اینکه کینز صراحتاً

ادعا می‌کند که آدام اسمیت و پیروان او "کلاسیک" هستند و او راهش را از آنها جدا کرده ولی در بحث مربوط به نظام سرمایه داری دیدیم که در واقع امر تئوریهای کینز و اسمیت و ریکاردو و ساموئلسن مبناً جامع مشترک دارند که ما این جامع مشترک را تحت عنوان اصالت سرمایه مطالعه کردیم • وجوه افتراق آنها در نحوه رسیدن به هدف است که این خود متوقف بر نحوه ورود این آقایان به بحث مطلق حاکم بر چگونگی دسته بندی اطلاعات آنهاست•

شاید ذکر این نکته در اینجا مفید باشد که بسیاری از اقتصاددانان غرب حتی فرصت و یا علاقه مطالعه کتاب آدام اسمیت و یا ریکاردو را نیز ندارند • علم اقتصاد را با تعریفی که ساموئلسن و یا پیروان او ارائه می‌دهند آغاز کرده و تا آخر عمر نیز در دستگاه عظیم تئوری سازی غرب می‌چرخند و مانند پرنده ای که محتاج دانه ای است چشم به مجلات تحقیقاتی و آخرین انتشارات غرب دوخته اند تا ببینند چه تئوری جدیدی ساخته و پرداخته شده که آنرا سریعاً به چیله دان محفوظات به اصطلاح علمی خود بریزند و بدین ترتیب نه تنها عطش علمی خود را ارضاء کنند بلکه در بازار فروش علم اقتصاد به کشورهای دیگر و من جمله کشورهای مسلمان نماینده فروش فعالی باشند • نمایشگاههای عظیم انتشارات اقتصادی غرب که امروزه در کشورهای مسلمان ملاحظه میشود را آیا جز این میتوان تحلیل و بررسی نمود ؟ مسلماً مطالعه کتب ضاله برای اهل فن ممنوع نیست بشرط اینکه قدرت این را داشته باشند که موضع هر موضوعی را در ارتباط با مبانی کفر آن نظام بشناسند •

بحث را خلاصه کنیم • می‌گوئیم که نه تنها اقتصاددانان کشورهای مسلمان باید با دقت زیاد به مسأله ربط مبنائی موضوعات در اقتصاد غرب و شرق توجه کنند، بلکه عدم توجه به چنین مسأله ای حتی در اقتصاد غرب نیز موجب انحرافات تئوریک حتی در چهار چوب نظام اقتصاد غرب شده است • امروزه یک دانشجوی رشته اقتصاد تئوری کینز را مطالعه می‌کند بدون اینکه بداند موضع کینز در نظام فکری اقتصاد سرمایه داری چیست ، و لذا از پاسخ دادن به این مسأله عاجز است که چگونه در دامن تئوریهای آدام اسمیت نظریات

و دعوت آنان به اتحاد و اعتصاب علیه سرمایه داران است .

چنین برخوردی به اقتصاد مارکس را در اکثر کتابهای اقتصاددانان غرب که علاقه ای به تحلیل نظامهای اقتصادی دارند ملاحظه می‌کنیم . البته ناگفته نماند که بسیاری از اقتصاددانان غرب نیز هستند که حتی به مرحله اخذ جایزه نوبل در اقتصاد از طرف سیستم تبلیغات کفر جهانی نیز میرسند معذالك هیچگاه یك صفحه نیز از کتاب مارکس را نخوانده اند و همواره معتقد به این اصل هستند که آنچه در واقع " علم " اقتصاد را تشکیل میدهد چیزی جز اقتصاد غرب نیست . بنابراین بحث ما در این است که اگر از این دسته اقتصاددانان غرب بگذریم و به اقتصاددانانی برسیم که فراتر از اقتصاد کینز و ساموئلسن میروند و اقتصاد مارکس را نیز ملاحظه می‌کنند به این نتیجه میرسیم که اکثر این آقایان صرفاً بدلیل اینکه در اقتصاد مارکس صحبتی از دانسته های تئوریك آنها نیست این اقتصاد را "علمی" نمی‌دانند ، بلکه آنرا بیشتر یك بحث سیاسی ـ اقتصادی می‌نامند . حال سئوالی که مطرح می‌کنیم این است که چرا چنین تصوری برای این دسته از اقتصاددانان غرب و یا پیروان آنها حاصل شده است ؟ برای اینکه اهمیت این سئوال را تبیین نموده باشیم به این نکته اشاره می‌کنیم که در مقابل اقتصاددانان غرب ، مارکسیست ها معتقدند که صرفاً برداشت مارکس از سوسیالیزم است که " علمی " است زیرا بر منطق " علمی " ماتریالیسم دیالك تیك بنا شده است ، و لذا تنها اقتصاد مارکس است که میتواند تغییرات اقتصادی را کماهوحقه بیان کند زیرا در تحلیلهای اقتصادی از منطق علمی ماتریالیسم دیالك تیکی استفاده می‌کند .

حال به سئوالی که مطرح کردیم برمیگردیم . در پاسخ به این دسته از اقتصاددانان غرب که اینگونه به مارکسیسم ایراد می‌گیرند باید گفت که اگر این آقایان به کتاب تحقیق در باب علل ثروت ملل آدام اسمیت نیز مراجعه کنند مسلماً هیچکدام از تئوریهائی که در کتاب کینز و یا ساموئلسن وجود دارد را نخواهند دید و لذا آیا نتیجه می‌گیرند که آدام اسمیت از آنها و یا آنها در مکتب آدم اسمیت نیستند ؟ البته با اینکه کینز صراحتاً

ادعا می‌کند که آدام اسمیت و پیروان او "کلاسیک" هستند و او راهش‌را از آنها جدا کرده ولی در بحث مربوط به نظام سرمایه داری دیدیم که درواقع امر تئوریهای کینز و اسمیت و یا ریکاردو و ساموئلسن مبنائاً جامع مشترک دارند که ما این جامع مشترک را تحت عنوان اصالت سرمایه مطالعه کردیم • وجوه افتراق آنها در نحوه رسیدن به هدف است که این خود متوقف بر نحوه ورود این آقایان به بحث مطلق حاکم بر چگونگی دسته بندی اطلاعات آنهاست•

شاید ذکر این نکته در اینجا مفید باشد که بسیاری از اقتصاددانان غرب حتی فرصت و یا علاقه مطالعه کتاب آدام اسمیت و یا ریکاردو را نیز ندارند • علم اقتصاد را با تعریفی که ساموئلسن و یا پیروان او ارائه می‌دهند آغاز کرده و تا آخر عمر نیز در دستگاه عظیم تئوری سازی غرب می‌چرخند و مانند پرنده ای که محتاج دانه ای است چشم به مجلات تحقیقاتی و آخرین انتشارات غرب دوخته اند تا ببینند چه تئوری جدیدی ساخته و پرداخته شده که آنرا سریعاً به جیله دان محفوظات به اصطلاح علمی خود بریزند و بدین ترتیب نه تنها عطش علمی خود را ارضاء کنند بلکه در بازار فروش علم اقتصاد به کشورهای دیگر و من جمله کشورهای مسلمان نماینده فروش فعالی باشند • نمایشگاههای عظیم انتشارات اقتصادی غرب که امروزه در کشورهای مسلمان ملاحظه میشود را آیا جز این میتوان تحلیل و بررسی نمود ؟ مسلماً مطالعه کتب ضاله برای اهل فن ممنوع نیست بشرط اینکه قدرت این را داشته باشند که موضع هر موضوعی را در ارتباط با مبانی کفر آن نظام بشناسند •

بحث را خلاصه کنیم • می‌گوئیم که نه تنها اقتصاددانان کشورهای مسلمان باید با دقت زیاد به مسأله ربط مبنائی موضوعات در اقتصاد غرب و شرق توجه کنند، بلکه عدم توجه به چنین مسأله ای حتی در اقتصاد غرب نیز موجب انحرافات تئوریک حتی در چهارچوب نظام اقتصاد غرب شده است • امروزه یک دانشجوی رشته اقتصاد تئوری کینز را مطالعه می‌کند بدون اینکه بداند موضع کینز در نظام فکری اقتصاد سرمایه داری چیست ، و لذا از پاسخ دادن به این مسأله عاجز است که چگونه در دامن تئوریهای آدام اسمیت نظریات

کینز مطرح میشود • نه تنها درك نظریات کینز محتاج شناخت بینش و ایدئولوژی کینز است بلکه اساساً هیچ تئوری اقتصادی درك نمی‌شود الا اینکه آن تئوری را در زمینه فلسفی و مبانی ایدئولوژیکی آن تئوری شناخت • در بحث مربوط به نظام اقتصاد سرمایه داری دیدیم که نظریات ساموئلسن را نمی‌توان فهمید الا اینکه ساموئلسن را در رابطه با کینز تحلیلی کرد ، و کینز را باید در رابطه با مکتب مارژینالیستی یعنی افکار والروس و پارتو شناخت و مکتب مارژینالیستی را نیز در رابطه با ضرباتی که مارکس بر اقتصاد کلاسیك یعنی افکار آدام اسمیت و ریکاردو وارد کرده است تحلیل نمود ، و آدام اسمیت را نیز نمیتوان شناخت الا اینکه مقدم بر هر امری به بررسی ایدئولوژی و فلسفه حاکم بر تفکر اقتصادی او دست یافت؛ بهمین دلیل است که بحث ما در مورد آدام اسمیت از نحوه تفکر او درباره تاریخ شروع شد ، و در ارتباط با این سئوال که چرا تاریخ جوامع متحول میشوند ، و یا بعبارت دیگر مغیر اصلی در تغییر روند اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی جوامع چیست به مسأله بینش و شناخت آدام اسمیت از انسان رسیدیم بحث مربوط به بازار آزاد و مکانیسم قیمتها و دست نامرئی و عدم دخالت دولت و غیره صرفاً نتایج منطقی تحلیلهای فلسفی اسمیت می‌باشد • البته میتوان تئوری عرضه و تقاضا را حتی تحت عنوان " قانون " عرضه و تقاضا مطالعه کرد بدون اینکه این مسأله را در رابطه با ایدئولوژی و بینش حاکم بر تحلیلهای آدام اسمیت بررسی کنیم ولی قهراً تحلیل ما جامع نخواهد بود و جوانب قضیه را متوجه نخواهیم شد • اگر امروزه می‌بینیم که در کتاب اقتصاد ساموئلسن یا تحلیلهای اقتصاد ریاضی معمولاً بحثی از مقولات فلسفی و ایدئولوژی حاکم بر نحوه تفکر اقتصاد غرب وجود ندارد مطلقاً دلالت براین نمی‌کند که تئوریهای جدید اقتصاد سرمایه داری بالاستقلال از یك زمینه فلسفی مطرح شده اند ، بلکه واقع امر این است که این آقایان در چهارچوب فلسفه خاص ، و با پذیرش ایدئولوژی معینی صرفاً به کار تئوری سازی اقتصادی جهت تبیین مکانیسم تغییرات اقتصادی در آن چهار چوب فلسفی خاص اشتغال دارند • اگر در تئوریهای رشد هارود و یا کالدور صحبتی از مبانی ایدئولوژیك نیست نه بخاطر عدم وجود

ایدئولوژی خاصی بعنوان مبنای این تئوریهاست بلکه ایدئولوژی سرمایه داری بعنوان یك فرض اساسی بطور ضمنی قبول شده است، یعنی این آقایان در چهار چوب مبانی فلسفی خاصی صرفاً به تعمیق مباحث تئوریك پرداخته اند •

بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که بحث ما در اقتصاد مارکسیستی نیز قاعدةً نباید از فرمولهای اقتصادی مارکس آغاز شود بلکه شروع بررسی ما از تحلیل مبانی فلسفی وایدئولوژیکی مارکس است همچنانکه در مورد آدام اسمیت نیز اینگونه برخورد کردیم اگر چنین برخوردی به اقتصاد ساموئلسن و یا کینز کار دشواری باشد در مورد مارکس ساده است، زیرا ساموئلسن و یا کینز مبانی ایدئولوژیکی تئوریهای اقتصادی خود را تبیین نمی‌کنند و این بر عهده محقق است که به تجزیه و تحلیل تئوریها بپردازد تا زمینه های فلسفی را استخراج و تبیین کند. در حالیکه در مورد مارکس قضیه در واقع بر عکس است، یعنی مارکس مشخصاً از فلسفه شروع می‌کند و بقدری در این مباحث تئوریك ایدئولوژی که زمینه تحلیلهای اقتصادی اوست عمیق میشود که وظیفه محقق کوشش در درك مفاهیم اقتصادی است، لذاست که بعضی از متفکرین اقتصادی غرب که علاقه و یا توانائی چنین تجزیه و تحلیل و استخراج تئوریهای اقتصادی مارکس را ندارند منکر وجود اقتصاد مارکس تحت عنوان " علم " اقتصاد شده و مطالب اقتصادی مارکس را مجموعه ای از مباحث ایدئولوژی ـ سیاسی می نامند •

زمینه های ایدئولوژیك اقتصاد مارکسیستی : متدلوژی مارکس

یك جمع بندی ساده از شکل گیری اقتصاد مارکس را میتوان چنین ارائه داد • مارکس از بررسی ایدئولوژی حاکم بر جامعه متفکرین معاصر خود در آلمان یعنی هگل و فوئرباخ (۱) شروع کرد، و سپس از سوسیالیزم فرانسه متأثر شد، وبدین ترتیب با اخذ چنین زمینه هائی در فلسفه و سیاست، تئوری تحول تاریخ را ساخت و بعد از اینکه موتور تحول و تغییر جوامع را تضاد

۱ـ Ludwig Andreas Feurebach (1804-1872)

نیروهای تولیدی با روابط تولیدی دانست الزاماً به بررسی و مطالعه مسائل اقتصادی روی آورد ، و با روش تجزیه و تحلیلی که بدست آورده بود به بررسی اقتصاد انگلستان پرداخت تا از این طریق ضعف اقتصاد سرمایه داری را تبیین و تحول قهری این نظام را به "سوسیالیزم علمی " ثابت نماید • لهذا به نظر میرسد که بررسی اقتصاد مارکس مستلزم نگرشی هر چند اجمالی به روش مارکس است • مطالعه مختصری از روش مارکس را در سه مرحله ارائه می دهیم • در قسمت اول به بررسی اجمالی منطق دیالك تیك ماتریالیستی می پردازیم و در قسمت دوم به استفاده از این روش در نحوه ورود به تحلیلهای مارکس از تاریخ می پردازیم و نهایتاً از این دو مرحله استفاده نموده و کیفیت ورود مارکس به اقتصاد را بررسی می کنیم •

۱/۲ ــ نقش دیالك تیك در منطق مارکس

مارکس در سال ۱۸۱۳ میلادی در آلمان متولد شد و در سال ۱۸٦٤ ، یعنی حدود ۸۸ سال بعد از انتشار کتاب علل ثروت ملل آدام اسمیت ، جلد اول از کتاب سرمایه را منتشر کرد • مارکس مقدمتاً دانشجوی رشته حقوق بود ولی سریعاً علاقمند به مطالعه فلسفه شد • جو غالب بر فلاسفه معاصر مارکس افکار هگل بود • هگل که در سال ۱۸۳۱ درگذشت . زمانی که مارکس شروع به مطالعه فلسفه نمود هنوز استاد دانشگاه بود و لذا تاثیر قابل توجهی در شکل گیری افکار فلسفی مارکس داشت •

همچنانکه برای آدام اسمیت این سئوال مطرح بود که چرا جوامع انسانی متحول میشوند هگل نیز همین سئوال را محور اصلی بحث خود قرار داد • همانگونه که در تحلیل نظام اقتصاد سرمایه داری دیدیم آدام اسمیت علت غائی تحول تاریخ را تعارض منافع فرد و جامعه می دید و از آنجا که رفع این تعارض را بالمره در اقتصاد سرمایه داری می دانست لذا اقتصاد سرمایه داری را نظامی جاویدان می پنداشت • هگل ، برعکس آدام اسمیت ، مطالعه ادراکات انسانی را تنها وسیله مطالعه تحول جوامع می دانست ، بدین معنی که عقیده

داشت همانگونه که رشد علوم و فنون لازمه رشد تکنولوژی و پیشرفت صنعتی است بهمین ترتیب رشد ادراکات انسانی لازمه پیشرفت جوامع انسانی در همه شئون از جمله نحوه حرکت و سازمان بندی دولت، فرهنگ، مذهب و غیره میباشد. هگل معتقد بود که مطالعه تاریخ انسانی دلالت بر این میکند که ادراکات انسان در طول تاریخ بطرف رشد در حرکت است و تحول جوامع در واقع حاصل چیزی جز برخورد و تضاد بین این ادراکات رشد یافته از یکطرف و نهادهای اجتماعی متعلق به سطح قبلی ادراکات انسانی از طرف دیگر نیست. بنابراین در یک کلمه تاریخ در حقیقت صحنه مبارزه ادراکات انسانی و نهادهای اجتماعی است. به نظر هگل، این مبارزه و تصادم در طول تاریخ همواره وجود داشته است: وضع موجود اجتماعی در هر مقطعی از یک طرف شامل بحرانهای حاصل از چنین مبارزه ای در مقطع قبلی است، و از طرف دیگر هسته های تحول به مقطع بعدی را نیز در درون خود دارد. معذالک به عقیده او حرکت جامعه از یک مقطع به مقطع دیگر همواره در مسیر رشد و تکامل است زیرا ادراکات انسانی همواره به سمت رشد بوده و خواهد بود. توجه به این نکته حائز اهمیت است که به نظر هگل رشد ادراکات انسانی در یک مرحله به معنای نقض ادراکات مرحله قبل نیست بلکه در واقع به معنای حل تضادهائی است که در مرحله قبل بین ادراکات انسانی و نهادهای اجتماعی موجود بوده است. هگل چنین پروسه ای از تغییرات را "دیالک تیک" می نامد.

طرفداران هگل بعد از او به دو دسته تقسیم شدند: هگلی های پیریا ارتجاعی و هگلی های جوان یا انقلابی. هر دو گروه عقیده داشتند که معنای اصلی تعالیم هگل را آنها می فهمند و پیروان واقعی هگل جز آنها کسی نیست. به نظر گروه اول وضعیت موجود در آلمان آنزمان یعنی سیستم حکومت پادشاهی، مذهب و سایر شئونات اجتماعی نمایانگر این است که ادراکات انسانی به اندازه کافی رشد کرده و در صحنه مبارزه با نهادهای اجتماعی به پیروزی قاطعی رسیده است. معذالک گروه دوم که مخالف نهادهای

اجتماعی معاصر خود بودند عقیده داشتند که نیروی فکری و ادراکات انسانی باید رشد کند تا در مبارزه با نهادهای اجتماعی از جمله حکومت، مذهب، فرهنگ و غیره موفق به ایجاد تغییراتی شود ۰

روحیه انقلابی مارکس و تاثر از فقر مردم ایجاب میکرد که متقدماً با هگلی های انقلابی همراه شود معهذا او نتوانست پاسخ خود را از آنها اخذ کند زیرا تحلیل مباحث فلسفی در چنان حدی عمیق شده بود که دیگر چیزی از سیاست دیده نمیشد ۰ بقول مارکس بجای اینکه به مسائل جهان و امورات عینی و روزمره زندگی توجه شود در مباحثات مربوط به چگونگی رشد ادراکات غرق بودند ۰ بدین ترتیب مارکس آماده بود که رابطه خود را با هگلی های جوان قطع کند، و آشنائی او با افکار فوئرباخ چنین امری را متحقق ساخت ۰ لذاست که بعد از جدائی از افکار هگل، مارکس میگفت که هدف از فلسفه تبیین آنچه که هست نیست، بلکه هدف اصلی تغییر دادن وضع موجود است ۰

— تبدیل منطق دیالك تیك ایده آلیستی هگل به دیالك تیك ماتریالیستی

به نظر میرسد که عامل اصلی جدائی مارکس از افکار آشنائی او با عقاید فوئرباخ بوده است ۰ توجه اصلی فوئرباخ به نقض منطق هگل نبود بلکه تحقیقات او بیشتر در محور رد تعالیم مذهبی و استدلال در توجیه مبانی مادی مذهب متمرکز میشد ۰ تحلیلی که فوئرباخ در کتاب "جوهره مسیحیت" در این زمینه ارائه میدهد نقش قاطع در شکل گیری عقاید ماتریالیستی مارکس داشته است، وبعبارت دیگر میتوان گفت که عقاید فوئرباخ علت اصلی حرکت مارکس در تبدیل منطق دیالك تیك ایده آلیستی هگل به دیالك تیك ماتریالیستی بوده است ۰

جوهره کلام فوئرباخ این است که انسان دوگونه نیاز دارد که برای رفع آن حرکت میکند ۰ اولاً نیازهای مادی مانند غذا خوردن، داشتن مسکن، لباس وغیره، و ثانیاً نیازهای احساسی که این دسته از نیازها نیز منشاء مادی دارند ۰ چگونگی رفع

نیازهای مادی از نوع اول موضوع اقتصاد و فعالیت های تولیدی انسان است : اما برای رفع نیازهای احساسی مساءله ای بنام مذهب و خدا مطرح شد • بعبارت دیگر، انسان همه کیفیتهای خوب و ایده آلی را که در خود تشخیص میداد و بالطبع نیاز به آن کیفیتهای مطلوب را " احساس " میکرد در مفهومی بنام خدا منعکس نمود • بعنوان مثال ، اگر شجاعت را کیفیتی مطلوب می دید و نیاز احساسی خود را در کسب آن می یافت خدا را مظهر شجاعت نامید ، اگر عدالت و یا علم را کیفیاتی مطلوب می دانست این دو صفت را در خدا منعکس میکرد ، وقس علی ذالك • حال نکته مهم در اینجا این است که رفع این نیازهای احساسی ایجاب میکرد که انسان خدا را بپرستد • بدین ترتیب مقدمتاً خدا بعنوان مظهری برای رفع نیازهای احساسی انسان مطرح شد ولی در پروسه پرستش خدا از طرف انسان کم کم خدا هویت مستقله ای در ادراکات انسان یافت و بالاستقلال از نیازهای احساسی انسان مطرح شد • لذا نتیجه میگرفت که با موضوعیت پیدا کردن مساءله خدا به انسانیت انسان خدشه وارد شد • پی آمد منطقی چنین استدلالی این بود که بازگشت انسان به انسانیت خود مستلزم این است که انسان بجای پرستش خدا همنوع خود را بپرستد ، یعنی عشق به خدا به عشق به خلق تبدیل شود •

تاءثیر عقیده فوئرباخ در مارکس قبل از اینکه مارکس را در وجه افکار ضد - مذهبی عمیق کند متوجه این مساءله نمود که نیازهای احساسی را میتوان بزبان ماتریالیستی بیان کرد ، ولذا راه برای مارکس باز شد که محور اصلی استدلال هگل در پروسه دیالك تیك که همان ادراکات انسانی بود را زیر سئوال برده وآنرا بزبان روابط مادی بیان کند • اما بعد از اینکه مارکس مجهز به سلاح تبیین مادی نیازهای احساسی شد فوئرباخ را عمدةً در سه جبهه مورد حمله قرار داد • اولاً ، مساءله تلاش انسان " بعنوان یك فرد " در رفع نیازهای مادی را مورد تردید قرار داد، بعبارت دیگر منطق فوئرباخ را از این جهت زیر سئوال برد که چگونه میتوان انسان را بعنوان یك فرد تحلیل کرد و مکانیسم رفع نیازهای او را بررسی نمود بدون اینکه این نکته لحاظ شود که انسان حاصل عملکرد جامعه است ؟ ثانیاً ، فوئرباخ

را محکوم کرد که خود را در قلمرو محدودی از ماتریالیسم ، یعنی تبیین ماتریالیستی مذهب زندانی کرده است ، لذا مارکس کوشید که مبنای ماتریالیسم رابه همه وجوه اجتماعی وعقاید حاکم بر جامعه تعمیم دهد ، و مضافاً همانگونه که بعداً خواهیم دید تاریخ و تحولات آنرا نیز براساس چنین مبنای ماتریالیستی تحلیل نمود • وثانیاً ، مارکس استدلال میکرد که فوئرباخ نیازهای احساسی را بعنوان یك موضوع پذیرفته وصرفاً کوشش میکند که آنرا از بعد ماتریالیستی تبیین نماید ، ولی در مقابل این پرسش که منشاء این نیاز چیست ساکت است • البته بوضوح مشاهده میشود که با تعمیمی که مارکس در ارائه مبنای ماتریالیستی در تحلیل همه موضوعات میداد قاعدةً منشاء نیازهای احساسی را نیز در "شرائط مادی" انسان می‌دید یعنی در اینکه نظام تولیدی در جامعه چگونه سازماندهی شده است •

بدین ترتیب بعد از اینکه مارکس مفهوم ماتریالیسم را در تحلیل مقولات اجتماعی از فوئرباخ اخذ وآنرا تعمیم میدهد ، به منطق دیالك تیك هگل برگشته به هگل نیز عمدةً از همین زاویه حمله می‌کند • همانگونه که دیدیم بحث هگل در تضاد بین ایده یا ادراکات انسانی با نهادهای اجتماعی بود • مارکس به هگل ایراد می‌گیرد که او ادراکات انسانی را بعنوان موضوعی فرض می‌کند که نه تبیین تئوریك شده و نه تحولات و تغییرات آن توجیه شده است • میگوید بحث در این است که عقل و ادراکات انسانی ریشه در کجا دارد و منبع آن چیست ؟ مسلماً منطقی که مارکس به آن مجهز شده است دلالت براین میکند که باید ریشه واساس را در روابط مادی و شرایط مادی انسان دید • بدین ترتیب هگل را محکوم به ایده الیسم می‌کند به اعتبار اینکه نمی‌تواند منشاء ادراکات و عامل تغییر آن را تحلیل کند و لذا منطق او را دیالك تیك ایده الیستی می‌نامد • برعکس منطق خود را که مبانی دیالك تیك آن از هگل اخذ شده ولی موضوعات مورد بحث آن بر مبنای ماتریالیستی توجیه تئوریك شده است را منطق دیالك تیك ماتریالیستی می‌خواند • نتیجه این تصرف در منطق هگل این میشود که می‌گوید ما منطق هگل را که بر سرخود راه میرفت بر روی دوپایش قرار دادیم ، یعنی آنرا از ایده الیستی

به ماتریالیستی تغییر دادیم •

علی ای حال ، با چنین تصرفی د رمبنای منطق هگل ، مارکس با مشکل جدیدی روبرو میشود ، وآن توجیه تحولات تاریخی است • برای هگل تبیین تغییر جوامع با مساله خاص روبرو نمی‌شد زیرا او ادراکات انسانی را بالاستقلال از نهادهای اجتماعی فرض‌کرده وبرای آن رشد خاصی قائل بود ولذا براحتی میتوانست تضاد بین ایده ونهادهای اجتماعی را مغیر تحولات اجتماعی بداند • اما مارکس ریشه ادراکات انسانی را در روابط و شرایط مادی انسان می‌دانست ، ومی‌دانیم که به لسان هگل نهادهای اجتماعی مفهومی اعم از شرایط وروابط مادی بوده بعبارت دیگر ، آنچه که هگل تحت عنوان نهادهای اجتماعی می‌دانست شامل بر شرایط وروابط مادی است • بدین ترتیب در منطق مارکس نظر به اینکه ادراکات انسانی ریشه در شرایط وروابط مادی دارند لذا نهایتاً با نهادهای اجتماعی سنخیت واحد پیدا کرده وبدین ترتیب این سئوال مطرح میشود که ادراکات انسانی با چه موضوعی باید در تضاد واقع شود ؟ مسلماً مارکس نمی‌تواند بگوید که ادراکات انسانی با روابط و شرایط مادی تولید که تحت شمول نهادهای اجتماعی است در تضاد قرار می‌گیرد ، زیرا همانگونه که گفتیم منطق دیالك تیك ماتریالیستی دلالت براین‌میکند که ریشه ادراکات انسانی به شرایط مادی برمیگردد • بدین ترتیب مارکس‌باید بدنبال یافتن دو موضوعی باشد که از تضاد بین آنها جوامع انسانی متحول شوند ، واین دو موضوع چیزی نیست جز تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای تولیدی که بعداً آنها را بررسی خواهیم کرد •

بدین ترتیب غرض‌ما از طرح مساله تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای تولیدی در اینجا صرفاً این است‌که نشان دهیم مارکس‌چگونه " مجبور" شد این اصطلاحات‌را جعل کند وجود تضاد بین این دو موضوع را " بسازد " • بعبارت‌دیگر تا این مرحله از بررسی راجع‌به منطق مارکس‌هدف‌این بود که زمینه ای را نشان دهیم و شرایطی را تحلیل کنیم که در آن زمینه و تحت‌آن شرایط مساله تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای تولیدی مطرح شدند •

البته در قسمتهای بعد این دو موضوع بیشتر تحلیل خواهند شد ولی در این قسمت بعنوان مقدمه بحث، به صرف ارائه "زمینه" علت طرح موضوع اکتفا نمودیم.

نقض اجمالی منطق دیالك تیك ماتریالیستی

حال که مختصراً با شکل گیری عقاید مارکس در باب منطق او یعنی دیالك تیك ماتریالیستی آشنا شدیم به ذکر نکاتی در نقض اجمالی این منطق می‌پردازیم. البته در اینجا باید به این نکته توجه داشت که هدف ما تحلیل منطق دیالك تیك ماتریالیستی و نقض آن بعنوان یك موضوع فلسفی نیست بلکه صرفاً میخواهیم در آن حد اجمالی از موضوع شناسائی حاصل کنیم که لازمه تحلیل ما در نحوه ورود مارکس به اقتصاد است.

منطق مارکس همانگونه که دیدیم نهایتاً چیزی نیست جز جایگزین کردن ماتریالیسم بجای ایده الیسم در منطق دیالك تیك هگل. مارکس کتاب مستقلی در تبیین سیستماتیك منطق خود ننوشت، و همین امر باعث تعجب بسیار است. بعبارت دیگر، در اساسی ترین قسمت سیستم فکری خود به اندازه کافی ارائه مطلب ننمود، یعنی در مقام مقایسه با حجم عظیم نوشته های او در باب اقتصاد و تحلیل از تاریخ و مسائل اجتماعی، تبیین نکات فلسفی و اصول منطقی نظام مارکسیستی بسیار اندك است. معذالك تنها منابعی که میتوان به آنها استناد نمود نوشته های همکار او انگلس است که عمدةً در دو کتاب جمع‌بندی شده است. کتاب آنتی دورینگ[۲] که در واقع مجادلات او با یك متفکر آلمانی بنام دورینگ[۳] است و نیز کتاب دیالك تیك طبیعت که در آن انگلس سعی نموده که از مسائل و قضایای علمی در تائید اصول دیالك تیك استفاده کند، ولذا شعار معروفی که از مطالعه این نوشته ها استنباط میشود این است که دیالك تیك ماتریالیستی یك منطق علمی است زیرا علوم تجربی آنرا تائید می‌کند.

۲ـ Anti-Duhring

۳ـ Herr Eugen Duhring

بعنوان مقدمه در نقض منطق دیالك تیك ماتریالیستی میگوئیم که برعکس نتایج واستنتاجات متعارف متداول در علوم تجربی که از تحلیل موضوعات عینی و بکمك منطق مشخصی نتایج و فرمولها و قوانین خاص بدست می‌آورند ، در منطق دیالك تیك ماتریالیستی قضیه به گونه ای دیگر است ، یعنی ابتدا فرضیه ای ارائه میشود و سپس همه دستگاههای فکری بکار می‌افتد که صحت آنرا از طریق " علمی " به ثبوت برسانند • در واقع آنچه که مارکس آنرا تحت عنوان منطق دیالك تیك می‌نامد عبارت است از سه فرضیه که اولاً در همه پدیده ها تضاد وجود دارد ، یعنی یك وحدت و یگانگی ضدین یا نیروهای مخالف یکدیگر مشاهده میشود ، ثانیاً قانون نفی در نفی یا قانون تبدیل تضادها به یکدیگر همواره در همه پدیده ها هست ، یعنی وقتی یکی از جنبه های تضاد دیگری را شکست داد یا نفی کرد در آنصورت یك تضاد دیگری حاصل میشود که به نوبه خود یك نفی بدنبال دارد ، وثالثاً تبدیل کمیت به کیفیت نیز از قوانین دیگر دیالك تیك است یعنی با اینکه تغییرات کوچك در پدیده ها به خودی خود تاثیر چندانی بر کیفیت یك پدیده ندارند اما وقتی که رویهم انباشت شدند تقریباً یك تغییر کیفی و سریع در کل آن پدیده بصورت یك انقلاب در تغییر آن پدیده حاصل می‌آورند •

بحث مارکس و انگلس در این است که این منطق دقیقاً منطبق بر موازین علمی بوده و قواعد و اصولی که در این منطق مورد استفاده قرار گرفته است درست بمانند قواعد علوم تجربی می‌باشد • معذالك ایرادی که ما برمارکس می‌گیریم این است که ایشان هنوز متوجه این مطلب نشده است که استنتاج تئوریك در قضایای مطروحه در علوم تجربی خود متوقف بر منطق خاص است • بعبارت دیگر اگر برای اثبات قضیه ای در علم فیزیك ، شیمی ، ویا بیولوژی یك دانشمند علوم تجربی مبادرت به آزمایش و مشاهده تغییرات در یك پدیده مادی می‌کند مسلماً صرف تجربه و جمع آوری مشاهدات نمی‌تواند امر استنتاج تئوریك را تمام کند ، بلکه لازمه اثبات یك قضیه این است که مشاهدات حاصله را "جمع بندی " نماید یعنی در یك

رابطه خاص با یکدیگر ملاحظه کند • اگر جمع بندی و در ارتباط متقابل دیدن مشاهدات را از علوم تجربی و یا علوم انسانی حذف کنیم آیا مجموعه ای از مشاهدات و آمار تغییر کیفیات مادی و یا انسانی میتواند ما را به نتیجه خاص برساند ؟ مسلماً جواب منفی است • حال سئوال می‌کنیم که جمع بندی مشاهدات و در ارتباط خاص دیدن تجربیات و آمار حاصله از مشاهده تغییر کیفیات به چه معنی است ؟ آیا چیزی غیر از "منطق "است ؟ منطق در واقع روش دسته بندی اطلاعات میباشد • می‌گوئیم چگونه میتوان براساس اصل قرار دادن روش دسته - بندی اطلاعات در علوم تجربی به روش دسته بندی اطلاعات به معنای اعم خود رسید ؟ و مضافاً اینکه در مرحله بعد نیز بتوان صحت روش دسته بندی اطلاعات در علوم تجربی را نیز براساس همین روش بدست آمده سنجید ؟

آنچه که مارکس در ارائه منطق دیالك تیك ماتریالیستی انجام داده چیزی جز آنچه که بیان شد نیست • بعبارت دیگر مجموعه ای از فروض را تحت عنوان قوانین طبیعی دیالك تیك بیان کرده است و سپس می‌کوشد که صحت آنرا بکمك قضایای ثابت شده در علوم - تجربی به اثبات برساند ، و غافل از این است که قضایای مطروحه در علوم تجربی خود براساس منطق خاص به اثبات رسیده اند ، واین امر دلالت براین میکند که حتی اگر مارکس بتواند صحت فروض خود در باب منطق دیالك تیك ماتریالیستی را بکمك علوم تجربی به اثبات برساند نهایتاً این امر بدین معنی است که صحت منطق دیالك تیك براساس منطق حاکم بر علوم تجربی به ثبوت رسیده است ، یعنی منطق دیالك تیك مارکس زیر مجموعه ای از منطق حاکم بر علوم تجربی است که قبل از مارکس نیز مورد استفاده محققین علوم تجربی بوده است • نکته جالبتر و انحراف عمیقتر متدلوژی مارکس در این است که منطق دیالك تیك ماتریالیستی راکه مقدمتاً مارکس آنرا تحت شمول منطق حاکم بر علوم تجربی مطرح کرده و صحت آنرا از این طریق به اثبات میرساند در مرحله بعد قلمرو آنرا آنچنان وسیع می‌پندارد که آنرا شامل بر منطق علوم تجربی می‌کند ، یعنی مجموعه ای را که اساساً شامل براین منطق بود بدون هیچ دلیلی

تحت شمول این منطق می‌برد ، یعنی دیالک تیک ماتریالیستی را حاکم بر همه تغییرات در همه امور و پدیده ها می‌کند •

ممکن است این سئوال به ذهن متبادر شود که آیا مارکس واقعاً هیچگونه استدلالی در چنین تعمیمی نداشته است ؟ در پاسخ می‌گوئیم که مارکس یک دلیل اقامه نموده که خود غایت انحراف او را نشان می‌دهد • مارکس می‌گوید مطالعه علوم تجربی نشان میدهد که منطق دیالک تیک ماتریالیستی، حاکم بر تغییر همه پدیده های مادی است! بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که مارکس اشتباهی را که در ارائه منطق خود و اثبات صحت آن مرتکب شده بود دقیقاً از همان اشتباه در تعمیم قلمرو منطق دیالک تیک ماتریالیستی استفاده می‌کند و لذا در انحراف تئوریک خود عمیق تر میشود •

حال که ماده فساد را در منطق دیالک تیک ماتریالیستی روشن کردیم به ذکر چند نکته در حاشیه این بحث می‌پردازیم تا جوانب قضیه بیشتر روشن شود • البته در این بحث کوشش ما این است که در مباحث نقض فلسفی عمیق نشویم زیرا هدف ما صرفاً تبیین منطق مارکس است در آن حد اجمالی که زیر بنای فکری نظام اقتصاد مارکسیستی روشن شود •

قدر مسلم این است که منطق دیالک تیک ماتریالیستی بعد از مارکس رشد قابل ملاحظه ای نمود و مورد توجه جامعه وسیعی از متفکرین و تحلیل گران مسائل اجتماعی واقع شد • علت چنین رشدی را شاید بتوان عمدهً در دو مسأله خلاصه نمود • اولاً این منطق برای علم و موازین علمی بالاخص علوم تجربی اهمیت زیادی قائل است و ثانیاً این منطق الزاماً فرضیه سکون و ثبات جهان را نقض کرده و دلالت بر تغییرات دائمی در عالم هستی دارد • نظریه اینکه در خلال دو قرن گذشته علوم در معنای وسیع کلمه و بالاخص علوم تجربی رشد زیادی داشته است لذا منطقی که یا مرتباً خود را علمی معرفی کند و یا به علم و مسائل و معیارهای آن احترام بگذارد

قهراً مقبولیت خاصی خواهد داشت • مضافاً اینکه نتیجه طبیعی رشد همین علوم تجربی اثبات فرضیه حرکت و تغییر دائمی جهان و پدیده های مادی بوده است و لذا هر گونه پیشرفت علوم در این زمینه من غیر مستقیم تبلیغی برای منطق دیالك تیك ماتریالیستی است • البته مغالطه ای که در چنین موردی بکار رفته است کاملاً روشن میباشد : بحث مارکس در این نیست که منطق دیالك تیك ماتریالیستی بعنوان یکی از پیشرفتهای علوم تجربی است ، مثلاً همانگونه که فیزیك کوانتوم مطرح شد و یا شناخت دقیقتری از مسأله حیات در بیولوژی بدست آمد منطق دیالك تیك ماتریالیستی نیز بصورت یکی از لوازم رشد علوم "کشف" شد ، بلکه بحث مارکس در این است که این منطق در واقع حاکم بر حرکت رشد علوم تجربی است نه حاصل منقطعی از حرکت آن ، و ایراد اصلی ما به مارکس نیز در همین جاست که در قسمت های قبلی اجمالاً تبیین شد •

از سوی دیگر ، احترام به علوم و رشد کشفیات و دانسته های انسانی امری نیست که محدود به منطق دیالك تیك مارکس شود و یا قدرت درك و احترام گذاشتن به علوم در انحصار این منطق باشد ، مضافاً اینکه دانشمندان علوم و نیز ریاضی دانان که در متن علوم و روشهای علمی هستند کمتر به علمی بودن تحقیقات خود افتخار میکنند تا مارکسیست ها که مجهز به منطقی هستند که بنا به اعتراف خودشان نه حاصل رشد علوم است و نه تئوری ای است که میتواند در یکی از قلمروهای علوم معاصر مطرح شود •

بطریق مشابه ای میتوان نظریه تغییر دائمی پدیده های مادی که منطق مارکس بدان مفتخر است را تحلیل نمود • همانگونه که متذکر شدیم یکی از ابزار مهم تبلیغاتی مارکسیسم این است که میگوید منطق آنها قادر است همه پدیده های مادی را در تغییر ملاحظه کند ، در حالیکه منطق ارسطو منطق تبیین بودن هاست نه شدن ها • به نظر

میرسد که در اینجا مارکسیسم یک نکته مهم را فراموش کرده است : اثبات وجود تغییر در پدیده های مادی و عدم ثبوت کیفیات در جهان در واقع یکی از قضایائی است که در علوم تجربی به اثبات رسیده است و روش استدلال نیز مبتنی بر مشاهده و استفاده از روابط و منطق ریاضی می باشد . بعبارت دیگر آنچه که مارکس و انگلس در این بعد انجام میدهند این است که نتیجه ای که دانشمندان علوم تجربی به آن رسیده اند را از آنها اخذ نموده وسپس منطق خود را برآن اساس استوار می نمایند و جالب اینکه در مرحله بعد می گویند فقط این منطق ماست که میتواند جهان را در تغییر ببیند و حرکت دائمی در کیفیات را ثابت نماید .

در مورد مسأله تغییر دائمی همه پدیده ها ، ایرادی که معمولاً بر منطق دیالک تیک می گیرند این است که چون این منطق می گوید همه چیز در حال تغییر است لذا این منطق نیز خود تحت شمول این قاعده قرار می گیرد و لذا در حال تغییر خواهد بود و بدین ترتیب نمی توان به آن اعتماد کرد . به نظر میرسد که این ایراد را در دو وجه میتوان رفع نمود . اولاً اینکه منطق دیالک تیک ماتریالیستی می گوید همه چیز در حال تغییر است مسلماً "خودش" را بعنوان یک "چیز" نمی داند که تحت شمول این قاعده کلی درآید ، بلکه در واقع "خودش" را "منطق" حاکم بر تغییر اشیاء به حساب می آورد . ثانیاً تنازل کرده و می گوئیم طی فرض قبول این مسأله که منطق دیالک تیک خود تحت شمول قاعده کلی تغییر پدیده ها درآید ولیکن این امر مطلقاً بدین معنی نیست که صحت آن برای همه مراحل تغییر مورد تردید قرار می گیرد . بعبارت دیگر ، اگر می گوئید منطق دیالک تیک ماتریالیستی خود در حال تغییر است صرفاً دلالت براین مسأله می کند که کیفیت این منطق درآینده "ممکن" است بصورتی باشد که موضع آن نسبت به وضعیت فعلی

" ناهماهنگی " آنرا در خلال مراحل تغییر به ثبوت برساند • خلاصه اینکه از فرضیه " تغییر یافتن منطق دیالك تیك مطلقاً نمی توان نتیجه ای نسبت به صحت و یا سقم این منطق در مقطع فعلی اخذ نمود ، ولذا تنها چیزی که میتوان گفت این است که این منطق در آینده ممکن است مورد تردید قرار گیرد در حالیکه هیچگونه تفاوتی نسبت به وضعیت فعلی آن نیز نمی توانیم داشته باشیم •

به نظر میرسد که محور اصلی حمله در این خصوص را نباید متوجه اثبات تحت شمول بودن این منطق در قاعده عمومی تغییر پدیده ها نمود ، بلکه برعکس باید مارکس را از این جهت که ادراکات انسانی را حاصل تضاد انسان وطبیعت می داند نقض کرد • بعبارت دیگر مارکس ادراکات انسانی را حاصل شرایط مادی می داند و از آنجهت که بنا به قاعده عمومی تغییر پدیده های مادی که خود حاصل منطق دیالك تیك است شرایط مادی در تغییر هستند لذا ادراکات انسانی محکوم به تغییر می باشد • درك منطق دیالك تیك ماتریالیستی و شناخت قواعد عمومی تغییر نیز در واقع قضیه ای است که به کمك معارف و ادراکات انسانی به ثبوت رسیده است • اما اگر ادراکات و معارف انسانی را به جهت تغییر قهری آن اعتباری نباشد چگونه میتوان به منطق و نیز شناختی که حاصل این ادراکات و معارف است اعتماد نمود و به دلالت های آن تکیه کرد ؟ لذا منطق دیالك تیك ماتریالیستی به جهت بینش مادی که از معارف انسانی دارد خود را بدست خود می شکند ، یعنی بی اعتباری آن به لحاظ اعتبار آن است •

۱/۳ ـ ظهور مفهوم نزاع طبقاتی در متد لوژی مارکس

بعد از تحلیل مسأله منطق در نظام اقتصاد مارکسیستی مسأله ای که به ذهن متبادر میشود مفهوم نزاع طبقاتی در بررسیهای مارکس است • سئوالی که مطرح میکنیم این است که اولاً چگونه مارکس به مفهوم طبقات رسیده و ثانیاً چگونه نزاع طبقات را مغیر اصلی تحولات تاریخی دانسته است •

بعنوان مقدمه در پاسخ به این سئوال میگوئیم که قاعدهً باید تأمل در موضوع را متوجه منطق دیالک تیک ماتریالیستی نمود • توجه به این مسأله حائز اهمیت فراوان است که کلید درک همه مفاهیم مارکسیستی بازگشت به موضع منطق دیالک تیک در نحوهٔ تبیین آن مفاهیم دارد، و تحلیل مسأله طبقات نیز از این قاعده مستثنی نیست • ظهور مفهوم نزاع دائمی طبقات حاصل بررسی تحولات تاریخی بکمک منطق دیالک تیک ماتریالیستی است •

اولین نکته ای که در این مورد به نظر میرسد این است که اصول دیالک تیک عمدهً ناظر بر کیفیت تغییرات مادی میباشد • انگلس صراحتاً به این مسأله اشاره میکند که دیالک تیک در واقع یک " نیروی واقعی " است که در تغییر همه پدیده ها و کیفیات مادی ملاحظه میشود و در حقیقت قانون حاکم بر تغییرات است، و لذا دقیقاً به مثابه یک کشف علمی در قلمرو علوم تجربی است • سادگی و سبکی چنین ادعائی بوضوح روشن است • هرکسی که با الفبای علوم تجربی چون فیزیک و شیمی و مکانیک آشنا باشد خوب میداند که مفاهیمی چون نیرو، حرکت، تبدیل کیفیات و غیره بادقت بسیار و در قلمروهای مشخص تعریف میشوند، در حالیکه در هیچ یک از آثار مارکس و انگلس و پیروان آنها مطلقاً تعریف مشخص و معینی از چنین " نیروی واقعی " ارائه نگردیده و روش اندازه گیری آن و ملاحظه تأثیرات آن در تغییر کیفیات فرموله نشده است • همه جا صرفاً از تعاریف کلی با دایره شمول بسیار وسیع استفاده شده است، بعبارت دیگر

هنر مارکس و انگلس در این بوده که مفهوم دیالک تیک ماتریالیستی را در چنان قلمرو وسیعی ارائه داده اند که از انعطاف پذیری بسیار زیادی برخوردار بوده بطوریکه در "همه جا" می‌توان از این مفاهیم استفاده نمود •

علی ای حال نکته قابل توجه در این است که چنین استفادهٔ وسیعی از مفهوم دیالک تیک در حد مباحث کلی فلسفی تمام میشود و این دقیقاً متعارض با ادعای مارکس و انگلس است که می‌گویند دیالک تیک یک نیروی واقعی است که دقیقاً همانند همهٔ قوانین علوم تجربی در تغییر کیفیات مشاهده شده و در واقع قانون حاکم بر تغییر کیفیات مادی میباشد •، چنین تعارضی را براحتی میتوان ملاحظه نمود • در هیچ یک از علوم تجربی دیده نشده که قضیه ای در مثلاً فیزیک و شیمی و یا بیولوژی بکمک اصول منطق دیالک تیک به اثبات برسد • شاید اکثر دانشمندان علوم تجربی در آکادمی علوم شوروی بالمره با اصول دیالک تیک ماتریالیستی جز در حد اطلاعات عمومی آشنا نبوده ولی در عین حال به کشفیات علمی خود در این علوم مباهات می‌کنند •

دیدیم منطقی که ادعا می‌کند حاکم بر تغییر کلیه پدیده های مادی بوده و لذا "علمی" است کاربردی در علوم ندارد • حال سئوال می‌کنیم که واقعاً این منطق در چه موضوعاتی مورد استفاده و استناد محققین قرار می‌گیرد ؟ جواب روشن است : در علوم انسانی و مقدم بر هر امری در تحلیل تاریخ • دامنه استفاده از این منطق در تبیین تحولات تاریخی بقدری در آثار مارکس و انگلس و پیروان آنها وسیع است که این قضیه را مطرح می‌کنند که اساساً این منطق "ساخته" شده است که تغییرات و تحولات تاریخی را آنهم بگونه ای خاص توضیح دهد • حال سئوال ما این است که این "گونهٔ خاص" و نحوهٔ معینی از بررسی تاریخ که مطلوب مارکس و انگلس می‌باشد چیست ؟

در پاسخ به این سئوال الزاماً باید به شکل گیری افکار سیاسی مارکس توجه کنیم • بعبارت دیگر باید به این مسأله بپردازیم که مارکس چه جامعه ای را "ایده آل" و

مطلوب می‌داند تا از این طریق بتوانیم به این سئوال پاسخ دهیم که او تاریخ را چگونه می‌بیند و تحول آن را به چه سمتی می‌داند ؟ در واقع جوهرهٔ کلام ما در این است که آنچه را مارکس تحت عنوان اصول و قوانین تغییر و تحول تاریخ می‌داند در واقع قواعدی است که از بعد تئوریک تحقق جامعهٔ مطلوب و ایده آل او را ممکن می‌سازد ، و در چنین زمینه ای منطق دیالک تیک ماتریالیستی در واقع ابزاری است که برای دسته بندی کردن اطلاعات جهت اثبات تحقق هدف مورد نظر مارکس ساخته و پرداخته شده است • بعد از ذکر این مقدمه باید دید که مفهوم "طبقه "ریشه در کجا دارد ؟ برلازمه این امر تأمل در مفهوم سوسیالیزم است •

سوسیالیزم مارکس و سوسیالیزم فرانسه

قبل از اینکه مارکس بعنوان یک اقتصاددان مطرح شود دیالک تیک را از هگل گرفته و آنرا به دیالک تیک ماتریالیستی متحول نمود ، و مفهوم سوسیالیزم را نیز از متفکران فرانسوی اخذ کرده و با استفاده از منطق دیالک تیک ماتریالیستی توانست در آن تصرف مبنائی نماید بطوریکه سوسیالیزم به لسان مارکس و سوسیالیزمی که دیگران قبل از وی مطرح می‌کردند صرفاً در لفظ سوسیالیزم اشتراک داشته و در واقع دارای دو محتوای جداگانه است •

شکست متفکرین فرانسه در برآورد شعارهائی که انقلاب فرانسه می‌داد عامل موثری بود در اینکه مسأله گرفتن قدرت از طریق اعمال نیروی سیاسی و بحث های مربوط به مبارزهٔ طبقاتی در بین سوسیالیستهای فرانسه مطرح شود • بدین ترتیب مارکس که مجهز به منطق دیالک تیک ماتریالیستی بود قدم در قلمرو بحث های سوسیالیستی و نزاع طبقاتی می‌گذارد ، اما به اقتضای منطق خود سوسیالیزم را در معنائی دیگر بکار می‌برد • توجه به این نکته مفید است که سوسیالیزم کلمه ای نیست که مفهوم واحدی از آن مستفاد شود بلکه معمولاً متفکرین مختلف به صور گوناگون آنرا بکار می‌برند • بعنوان مثال ، جامعه اقتصاددانان شوروی معتقدند که تنها کشوری هستند که واقعاً در مسیر

سوسیالیزم حرکت می‌کنند ، و در عین حال اقتصاددانان چین نیز شوروی را امپریالیست نامیده و خود را سوسیالیست های راستین می‌دانند ، و جالب اینکه در این بیان انگلیسی ها نیز عقیده دارند که سوسیالیزم به معنای واقعی کلمه در هیچ جای دنیا جز انگلستان اساساً موضوعیت ندارد • بنابراین وقتی بحث در این است که مارکس قدم به تحلیلهای سوسیالیستی گذشت نکته ای که بلا فاصله به ذهن متبادر میشود این است که مراد او از سوسیالیسم چیست ؟

بطور خلاصه میتوان گفت که مارکس همهٔ سوسیالیستهای دیگر راسوسیالیستهای تخیلی و یا ایده الیستی نامید • او سوسیالیسم را بعنوان یك جامعه ایده آل و مطلوب که بتواند با یك رفورم و تحول در چهار چوب نظام سرمایه‌داری متحقق شود ملاحظه نمی‌کرد • برای مارکس تصور تحقق یك جامعه سوسیالیستی توسط تصرف بنائی در روابط سرمایه داری چیزی جز یك تخیل شیرین نبود • مارکس معتقد بود که یك جامعه سوسیالیستی جامعه ای است که اولاً در آن " طبقات " نهایتاً محو خواهد شد ، یعنی جامعه ای است بی طبقه ، و ثانیاً این جامعه بر محور نیروهای تولیدی خاصی استوار خواهد بود که این نیروها صرفاً در چهار چوب یك نظام سرمایه داری میتوانند رشد و توسعه یابند ، و ثانیاً سوسیالیسم جامعه ای است که از نقطه نظر مدیریت و سازماندهی تحت کنترل و اداره مطلقه پرولتاریا یعنی طبقه کارگر می‌باشد •

خصوصیات ممیزهٔ نظام سوسیالیستی مارکس با دیگر نظامهای سوسیالیستی یك مسأله را بخوبی روشن می‌کند و آن نفوذ و نقش عظیمی است که منطق دیالك تیك ماتریالیستی در ساختن آنها دارد • اولین صفت مشخصهٔ در نظام سوسیالیستی مارکس محو طبقات است • مفهوم طبقه در بین سوسیالیستهای فرانسه در ابعاد سیاسی و اقتصادی کلمه کاملاً رایج بود • حتی همانگونه که در بحث نظام اقتصاد سرمایه داری نیز دیدیم اقتصاددانان انگلیس چون اسمیت و ریکارد و نیز از مفهوم طبقات و تحلیل اقتصادی آن در

استنتاجات اقتصادی کاملاً استفاده میکردند ، اما منطق دیالک تیک ماتریالیستی ایجاب می‌کند که " طبقات " باید در نزاع و جنگ وکشمکش مداوم با یکدیگر قرار گیرند تا تغییر و تحول کیفیات تبیین شود • حال اگر سوسیالیسم میخواهد بعنوان یک جامعه ایده آل موضوعیت پیدا کند قاعده ً باید طبقات به انتهای دوران نزاع و مخاصمه برسند ، زیرا اگر در دورهٔ سوسیالیزم نیز مسأله نزاع طبقاتی مطرح شود در آنصورت دیگر یک جامعه مطلوب و ایده آل نخواهد بود • بنابراین ملاحظه میشود که مسأله محو طبقات در جامعه مطلوب سوسیالیستی قضیه ای نیست که مستقلاً به ثبوت برسد بلکه صرفاً حاصل کاربرد منطق دیالک ماتریالیستی در " تعبیر " مفهوم طبقات است ، یعنی این منطق میخواهد تعریفی از طبقات و رابطه متقابل آنها ارائه دهد که سازگار با اصول و موازین این منطق باشد •

دومین صفت مشخصه در نظام سوسیالیستی همانگونه که دیدیم این است که سوسیالیسزم بر محور نیروهای تولیدی حاصله از رشد و توسعه نظام سرمایه داری استوار می‌باشد • چنین فرضیه ای در مورد جامعه مطلوب سوسیالیزم نیز صرفاً حاصل کاربرد منطق دیالک تیک ماتریالیستی در نحوهٔ تبیین و توضیح تحولات تاریخی است • بعبارت دیگر ، بحث مارکس در این نیست که آیا " واقعاً " تحولات تاریخی به نحوی است که او می‌گوید ، بلکه هدف مارکس این است که تحولات تاریخی و تغییرات جوامع انسانی را " بگونه ای " توضیح دهد که منطق دیالک تیک ماتریالیستی ایجاب میکند • بعبارت دیگر مارکس میخواهد تاریخ را آنگونه ببیند که منطق او میخواهد • البته بعد از اینکه سومین صفت مشخصه در نظام سوسیالیستی مارکس را توضیح دادیم به تبیین بیشتر قضیه تحلیل تاریخ بوسیله منطق مارکس خواهیم پرداخت •

سومین صفت مشخصه در نظام سوسیالیستی مارکس مسأله مدیریت جامعه توسط طبقه پرولتاریا است • این نکته در واقع نتیجه ای است که همه کوششهای تئوریک

مارکس صرفاً برای اثبات آن می‌باشد • ما حصل کلام ما این است که مارکس هدف خود را از قبل تعیین کرده است و آن رسیدن به جامعه ای است که در آن مدیریت و کنترل در دست طبقه پرولتاریا باشد • حال برای این منظور باید اولاً بتواند نزاع طبقات را عامل و مغیر اصلی تحولات جوامع بداند ، ثانیاً باید تاریخ را آنچنان تحلیل کند که مسأله نزاع و جنگ طبقاتی نتیجه طبیعی چنان تحلیلی باشد ، و ثانیاً محتاج منطقی است که بتواند جهت دسته بندی اطلاعات و مشاهدات مارکس مورد استفاده واقع شده و او را در گذار از چنین مراحل تئوری سازی کمک نماید تا به مطلوب خود برسد •

لذا است که برای مارکس سوسیالیزم و انقلاب کارگری در واقع دو روی یک سکه بودند ، بدین معنی که انقلاب کارگری همان سوسیالیزم است و سوسیالیزم نیز چیزی حاصل انقلاب کارگری نیست ، و همین مسأله وجه افتراق اصلی او با سوسیالیستهای تخیلی است• در حقیقت جوهرهٔ بحث سوسیالیزم مارکس این است که فقط پرولتاریا میتواند تغییر نهائی را در شرایط مادی تولید مهیا کند • سوسیالیسزم دقیقاً در رابطه با این طبقه و کوشش این طبقه برای بدست گرفتن قدرت خلاصه میشود • مارکس میگفت که جواب معمای تاریخ را یافته است • در مانیفست کمونیست می‌گوید تاریخ همه جوامع در واقع تاریخ مبارزات طبقاتی است • بدین ترتیب براحتی ملاحظه میشود که وقتی مارکس در موضع دیگری از بحث خود تحول تاریخ را مبارزه طبقاتی می‌داند در انتاج سیاسی جامعه معاصر خود ، براحتی و بدون کوچکترین زحمتی در استدلالات فلسفی ، به این نتیجه میرسد که وظیفهٔ پرولتاریا براندازی جامعهٔ سرمایه داری است •

لهذا ملاحظه میشود که مارکس جهت رسیدن به مطلوب خود که اثبات وحدت موضوعی سوسیالیزم با انقلاب کارگری از طریق منازعات طبقاتی است مقدمتاً منطق دیالک تیک ماتریالیستی را مطرح می‌کند و سپس تئوری مفهوم ماتریالیستی تاریخ را می‌سازد که جوهرهٔ آن این است که تاریخ چیزی مبارزهٔ طبقاتی نیست • نظر به اینکه این مسأله جایگاه مهمی

در تئوری مارکس دارد لذا اجمالاً بررسی میشود •

ـ تئوری نزاع طبقات و مفهوم مادی تاریخ

نتیجهٔ حاصله از کاربرد منطق دیالک تیک ماتریالیستی در تحلیل تحولات تاریخ را مارکس " مفهوم مادی تاریخ " می نامد ، اصطلاحی که بعداً توسط پیروان او تحت عنوان ماتریالیسم تاریخی معرفی شد • مارکس ماحصل تحلیل خود از تاریخ را در کتاب نقدی بر اقتصاد سیاسی جمع‌بندی می‌کند • مقدمتاً خلاصه ای از این جمع‌بندی مارکس‌را مطرح می‌کنیم و سپس به بررسی جوانب موضوع و نقض استدلال مارکس می‌پردازیم • مارکس می‌گوید :

افراد انسانی برای تولید مایحتاج اساسی خود وارد روابط و مناسبات تولیدی معینی میشوند • این روابط و مناسبات مستقل از اراده و خواست آنها بوده و در واقع متناظر با سطح معینی از توسعه و رشد نیروهای مادی تولید است • مجموعهٔ این روابط و مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را شکل می‌دهند ، و این ساختار اقتصادی در حقیقت زیر بنائی است که بر اساس آن روبنای حقوقی و سیاسی جامعه بوجود می‌آید و در این رابطه سطح معینی از ادراکات اجتماعی مطرح میگردد • نتیجه این میشود که در واقع امر این ادراکات و معارف انسانی نیست که وضعیت اجتماعی انسان را تعیین میکند بلکه بر عکس این شرایط و وضعیت اجتماعی است که ادراکات و سطح معارف را در یک جامعه انسانی مشخص می‌سازد • وقتی نیروهای مولده مادی در یک جامعه به مرحله معینی از رشد و توسعه رسیدند با روابط و مناسبات تولیدی موجود در جامعه در یک تضاد قرار میگرند بدین معنی که روابط تولیدی موجود در جامعه بصورت مانعی در مسیر رشد نیروهای تولیدی قرار می‌گیرند ، و بدین ترتیب دوران یک انقلاب اجتماعی فرا میرسد • با تغییر در زیر بنای اقتصادی ، روبنای عظیمی که در جامعه است به تدریج و یا به سرعت فرو میریزد • لهذا هیچگونه روبنای اجتماعی و نیز روابط تولیدی تغییر نمی‌کند و از بین نمی‌رود

الا اینکه نیروهای تولیدی که میتوانند در چهار چوب آن روابط رشد کنند به اندازه کافی توسعه و گسترش پیدا کرده باشند ، و هیچگونه روابط تولیدی جدید و عالی تری نیز نمی‌توانند مطرح شود الا اینکه شرایط مادی بوجود آمدن آنها در بطن جامعه مهیا شده باشد •

بدین ترتیب ملاحظه میشود که ماحصل بحث مارکس در تبیین مفهوم مادی تاریخ بر محور سه موضوع نیروهای تولیدی ، روابط تولیدی ، و ایدئولوژی استوار است• ایدئولوژی را میتوان اجمالاً به لسان مارکس شامل جمیع روبناهای اجتماعی چون مسائل حقوقی سیاسی ، فرهنگی ، مذهبی و غیره دانست که متناسب با روابط تولیدی موجود در جامعه موضوعیت پیدا می‌کند • روابط و مناسبات تولیدی نیز در واقع چیزی نیستند جز روابط انسانی در بعد اقتصاد ، که به نظر مارکس میتوان آنرا تحت عنوان " روابط طبقاتی" مطالعه کرد • بنابراین در یك تحلیل مارکسیستی از روابط انسانی دیگر بحث ازاین نیست که یك انسان در چه رابطه ای با انسان دیگر قرار می‌گیرد بلکه بحث در تحلیل موضع طبقاتی افراد است • بعبارت دیگر ، این روابط طبقاتی است که روابط و مناسبات اقتصادی را مشخص میکند ، و لذا ملاحظه فرد بعنوان یك فرد در رابطه با سایر افراد مطلقاً نمیتواند موضوعیت پیدا کند ، و دلیل این امر روشن است : مارکس می‌خواهد همه چیز از جمله انسان را در پرتو منطق دیالك تیك ماتریالیستی تحلیل کند و لازمهٔ این چنین تحلیلی این است که انسان را در زمینه ای مطالعه کند که آن زمینه در یك پروسه دیالك تیك ماتریالیستی متحول میشود ، و آن زمینه چیزی جز مفهوم " طبقه " نیست •علیرغم این مسائله که در جای خود اثبات می‌کنیم که مارکس عاجز از تبیین رفتار انسان بکمك چنین منطقی است ، معهذا در اینجا صرفاً می‌خواهیم موضع مفهوم طبقات را در تحلیل مفهوم ماتریالیستی تاریخ روشن کنیم • نیروهای تولیدی نیز در حقیقت چیزی جز همان تکنولوژی یعنی توانائی تکنیکی جهت تولید بیشتر نیست • بعبارت

دیگر ، در ساختار اقتصادی یک جامعه نیروهای تولیدی اساس هستند و این نیروهای تولیدی تغییر در روابط تولیدی را مشخص و معین می‌کنند ، و بدنبال تغییر در روابط تولیدی همهٔ اجزاء زندگی اجتماعی مانند حکومت ، فرهنگ ، مذهب و غیره تغییر خواهند نمود •

بعنوان مقدمه اول در نقض اجمالی تحلیل طبقات در مفهوم ماتریالیستی‌طی تاریخ می‌گوئیم که مارکس اطلاعات بسیار جالبی از مطالعه تاریخ بدست می‌آورد ، یعنی مفاهیمی چون روابط تولیدی ، نیروهای تولیدی ، ایدئولوژی و ادراکات انسانی را مشخص کرده و از یکدیگر تمیز می‌دهد • حال اگر مفهوم دیالکتیک را از تحلیل مارکس حذف کنیم با تحلیلی از تاریخ روبرو می‌شویم که دلالت بر ثبات و انسجام آن دارد ، زیرا نیروهای تولیدی روابط تولیدی متناسب با خود را مطرح کرده و ادرکات انسانی نیز در چنین زمینه ای و متناسب و سازگار با آن رشد می‌کند • حال اگر قائل به رشد " طبیعی " نیروهای تولیدی نیز باشیم در آنصورت روابط تولیدی نیز متناسب با آن رشد نموده و در این رابطه ایدئولوژی و معارف انسانی نیز در مسیر تکاملی متحول میشوند • چنین تحلیلی از مسائله قهراً نه تنها موضوعی بنام نزاع طبقاتی را مطرح نمی‌کند بلکه اساساً واژگونی یک نظام و تحقق نظامی دیگر از طریق انقلاب نیز قاعدهً نمی‌تواند موردی پیدا کند • اینگونه استنتاجات تئوریک بالمره مطلوب مارکس نیست ، زیرا او هدف خود را بروشنی مشخص کرده است : سوسیالیسم را مترادف با انقلاب کارگری می‌داند و تحقق آنرا در واژگونی نظام سرمایه داری میبیند ، و لذا " باید " برای اثبات چنین قضیه ای در بعد تئوریک ، مقدمتاً با منطق دیالکتیک ماتریالیستی تاریخ را آنگونه تبیین کند که بتواند از طریق تحولات و نزاع طبقاتی سقوط یک نظام و استقرار نظام دیگر را از طریق انقلاب پرولتاریا توجیه نماید • لذاست که مارکس با معرفی مفهوم نزاع و تضاد بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی براحتی میتواند به مقصود خود نائل شود ، یعنی تاریخ را در یک پروسه دیالکتیکی و براساس نزاع طبقاتی تحلیل کند ، و علی فرض صحت چنین تحلیلی از تاریخ ، به این نتیجه برسد که

نظام سرمایه داری در واقع بوسیله نزاع بین دو طبقه کارگر و سرمایه دار متعین شده است و لذا وظیفه طبقه کارگر چیزی نیست جز بر اندازی طبقه سرمایه دار از طریق یك انقلاب کارگری ، و مضافاً این نتیجه را نیز بگیرد که چنین وظیفه ای برای طبقه کارگر حاصل یك تحلیل ایدئولوژیکی و کاوشهای ذهنی در مقولات نظری و عقلی نیست بلکه قانونمندی تاریخ چنین ایجاب می‌کند که نظام جامعه اینگونه متقلب شود •

بنابراین در اینجا نیز یکبار دیگر به نقش عظیم و تعیین کننده ای که منطق دیالك تیك ماتریالیستی در استنتاجات تئوریك مارکس دارد اشاره نمودیم همانگونه که در بحث نقش منطق دیالك تیك ماتریالیستی اجمالاً بررسی کردیم با اینکه اثبات صحت این منطق معمولاً توسط قضایائی است که در علوم تجربی به اثبات رسیده اند ولی تاکنون دیده نشده است که یك فیزیکدان و یا شیمی‌دان و یا بیولوژیست برجسته منطق دیالك تیك ماتریالیستی را بروشهای متداول در علوم اثبات نماید ، بلکه معمولاً روش متعارف در اثبات حقانیت این منطق توسل به علوم انسانی و متقدم بر همه تحلیل های تاریخی توسط محققین علوم اجتماعی است • بعبارت دیگر ، با اینکه این منطق ادعا می‌کند که تنها منطقی است که بر اساس موازین علمی بدست آمده و اصول آن دقیقاً بمانند قوانین علوم دقیقه است معذالك هیچ یك از دانشمندان علوم متکفل اثبات آن نشده و هیچ قضیه ای نیز در علوم بکمك این منطق به " اثبات " نرسیده است ، بلکه بر عکس معمولاً فلاسفه ، جامعه شناسان ، اقتصاددانان و تحلیل گران تاریخ هستند که خود را مجهز به این منطق نموده و ادعا می‌کنند که می‌توانند اقتصاد و تاریخ و جامعه را بمانند فیزیك و شیمی و مکانیك تحلیل نمایند •

علی ای حال ، نظر به اینکه مارکس می‌خواهد تحلیل ایدئولوژی در فلسفه و اثبات قضایای مطروحه در جامعه شناسی و اقتصاد را بر اساس مبنای اصالت ماده ملاحظه کند لذا قاعدهً نمی‌تواند صحت منطق خود را در بررسی قضایای مطروحه در این علوم به ثبوت برساند و بدین ترتیب تنها راهی که برای مارکس می‌ماند این است که همهٔ معارف بشری

در جمیع این علوم انسانی را در متاطعی از تحولات تاریخی ملاحظه کند که خود براساس منطق دیالك تیك متحول میشوند و لذا " تاریخ " بعنوان تنها زمینه ای معرفی میشود که صحت منطق دیالك تیك را " باید " در آن جستجو نمود •

لذا است که مارکس بعد از ارائه اصول منطق دیالك تیك بلافاصله به تحلیل تاریخ می‌پردازد و شروع به جمع آوری اطلاعات و مشاهدات تاریخی از بدو تاریخ مدون انسان تا زمان خود می‌کند • بعد از اینکه داده ها و اطلاعات لازم را بدست آورد قاعدةً مرحله بعد دسته بندی آن اطلاعات است و در اینجاست که " منطق " دیالك تیك ما تریالیستی به کمك او می‌آید و دسته بندیهای وسیعی بصورت مقاطع کمون اولیه ، بردگی ، فئودالیسم، سرمایه داری ، سوسیالیزم و کمونیسم را مطرح می‌کند • حال تنها مرحله ای که باقی می‌ماند تا این تئوری سازی مارکس بپایان برسد تبیین کیفیت تغییر یك نظام و تحول آن به نظام دیگر است که در این مورد نیز قوانین منطق دیالك تیك که متکفل تبیین تغییر کیفیت ها هستند کلید حل معما می‌باشند ، بدین ترتیب که با مطرح کردن تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای تولیدی تغییر در هر نظام و تحول آن به نظام بعدی ممکن میشود • بطور کلی روابط تولیدی نیز بصورت بحث طبقات صورت می‌گیرد ، و لذا وقتی به دوران سرمایه داری میرسد روابط تولیدی در نزاع بین کارگر و سرمایه دار متظاهر شده و وظیفهٔ پرولتاریا بصورت اتوماتیك مشخص میشود : براندازی طبقه سرمایه دار از طریق انقلاب و بدست گرفتن مدیریت جامعه از طریق اعمال نیروی نظامی وسیاسی •

مطلب را خلاصه کنیم • اگر از مارکس بپرسیم علت صحت منطق دیالك تیك ماتریالیستی در چیست می‌گوید تاریخ را مطالعه کن ، تحولات آنرا بصورت یك پروسه دیالك تیکی خواهی‌یافت • اما وقتی بخواهیم تاریخ را مطالعه کنیم و تحولات آنرا بررسی نمائیم ملاحظه میشود که تاریخی را بما عرضه می‌کنند که تحولات و تغییرات آن دسته بندی خاص شده است • بعبارت دیگر ، تاریخ را بدورانهای کمون اولیه ، بردگی ، فئودالیسم،

و سرمایه داری تقسیم نموده و عامل اصلی در دینامیسم هر دوره و نیز مغیر دوانهای تاریخی را تضاد بین طبقات می‌داند و این در حالی است که تعین طبقات نیز در رابطه با تضاد روابط تولیدی با نیروهای تولیدی صورت می‌گیرد • حال اگر از مارکس سئوال کنیم علت صحت چنین دسته بندی تحولات تاریخی چیست و چرا تاریخ را حاصل مبارزهٔ طبقات میداند پاسخ خواهد داد که تحلیل تاریخ توسط منطق دیالك تیك ماتریالیستی چنین اقتضا میکند، یعنی اگر تاریخ را با معیار منطق دیالك تیك ماتریالیستی بسنجیم در آن صورت چنین دوانهائی را ملاحظه نموده و مغیر تحولات تاریخی را نیز چیزی جز نزاع طبقات نمی‌بینیم • البته این استدلال مارکس در واقع مصادره به مطلوب است •

حال که اجمالاً با جوهرهٔ فساد در مفهوم ماتریالیستی تاریخ آشنا شدیم و ظهور موضوع نزاع طبقاتی را در این رابطه بررسی کردیم شاید مفید باشد که یکبار دیگر به اهمیت دقت و تأمل در منطق دیالك تیك ماتریالیستی مارکس • جهت نقض استنتاجات تاریك او در باب قضایای مختلف اقتصادی و تاریخی توجه نمائیم • در واقع به نظر میرسد که هر حمله ای به مارکس در این خصوص باید عمدتاً با توجه به نقض منطق دیالك تیك در تحلیل قضایای مربوطه باشد ، والا نزاع با مارکس در تحلیل و برآورد استدلال او صرفاً مشافههٔ در لفظ خواهد بود • البته ما مدعی این نیستیم که نباید با مارکس در موضوع تبیین تناقضات ذاتی قضایای مطروحه وی مبارزه کرد ، بلکه برعکس عقیده داریم که بموازات نقد و نقض مبانی منطق دیالك تیك ماتریالیستی و تبیین ظهور ثمرهٔ استفاده از چنین منطقی در اثبات قضایا ، باید به تناقضاتی که در استدلال مارکس در جهات مختلفه ملاحظه میشود دقیقاً اشاره نموده و آنها را تبیین نمود ، ولیکن نکته اصلی بحث ما در این است که در توضیح چنین تناقضاتی مسأله را باید از زاویه ای ملاحظه کرد که علت اصلی مطرح شدن این تناقضات را به منطق دیالك تیك ماتریالیستی برگرداند و الا همواره یك مارکسیست میتواند نقد را به اعتبار بطلان منطق ما باطل بداند •

بعنوان مثالی در این مورد و نیز تبیین بیشتر مفهوم ماتریالیستی تاریخی مارکس به این نکته اشاره می‌کنیم که بسیاری از متفکرین معمولاً قضیهٔ تحولات تاریخی بصورت تضاد نیروهای تولیدی و روابط تولیدی را از این جهت مورد حمله قرار می‌دهند که مارکس تغییرات اقتصادی یعنی نحوه و کیفیت تولید مادیات را بعنوان زیربنا دانسته و تغییر آنرا عامل اصلی در تغییرات روبنای فرهنگی، سیاسی، حقوقی، مذهبی و غیره می‌داند. بدین ترتیب این دسته از متفکرین به مارکس ایراد می‌گیرند که او تاثیرات متقابل ادراکات و معارف انسانی و در یک کلمه ایدئولوژی را بر اقتصاد و نیروهای تولیدی نادیده گرفته است، و لذا کوشش‌های بسیار وسیعی می‌کنند که با استفاده از شواهد تاریخی و اسناد معتبر و موثق از تحولات جوامع مختلف نشان دهند که تاثیر ادراکات و ایده ئولوژی انسان بر اقتصاد و نیروهای تولیدی نه تنها بصورت عامل مهم و موثری وجود دارد بلکه مارکس را از این جهت که به چنین عامل مهمی اهمیت کافی نداده مواخذه می‌کنند.

بوضوح روشن است که چنین نقدی بر مارکسیسم در قالب چنین قلمرومحدودی که قاعدةً نمی‌تواند تبلور ماده فساد منطق دیالک تیک را در رسیدن به نتایج او در باب محور قرار دادن اقتصاد در تحولات اجتماعی تبیین کند، محکوم به شکست است. زیرا بعنوان مثال یک مارکسیست همواره می‌تواند استدلال کند که طرف مقابل او می‌خواهد تاثیرات متقابل ایدئولوژی بر اقتصاد و نیروهای تولیدی را در تحلیل تحولات تاریخی لحاظ کند در حالیکه نمی‌داند این تاثیرات متقابل باید صرفاً از طریق اصول منطق دیالک تیک ماتریالیستی فرموله شود. بعبارت دیگر، یک مارکسیست در مقابل نقد طرف مقابل می‌گوید که نه تنها مارکس تاثیر ادراکات انسانی را بر تحولات و تغییرات زیربنای اقتصادی در نظر گرفته بلکه این تاثیر را به طریق علمی یعنی توسط منطق دیالک تیک ماتریالیستی نیز تبیین نموده است، حال اگر دیگران "نمی‌توانند" نحوهٔ تاثیر متقابل ادراکات را بر زیربنای اقتصادی آنگونه که مارکس توضیح داده بفهمند و آنرا در تحلیل های مارکس

ملاحظه کنند تقصیر متوجه خود آنهاست که مجهز به منطق دیالک تیک ماتریالیستی نیستند !

بدین ترتیب ملاحظه میشود که بررسی تناقضات ذاتی نظریات مارکس باید در محوری صورت گیرد که بتوان با گسترش و تعمیق آن ، خود منطق را نیز زیر سئوال برد و یا حداقل چنین منطقی را موجد این تناقضات یافت • در واقع ، ایراد فوق الذکر که در مورد تاثیر متقابل ادراکات انسانی در تحول زیر بنای اقتصادی در سطح بسیار وسیعی از طرفین مخالفین مارکس عرضه میشود در زمان انگلس نیز مطرح بود • حال مفید است که ببینیم انگلس چگونه به اتکاء منطق خود نه تنها این ایراد را رفع می‌کند بلکه قدرت حل کردن آنرا در سیستم فکری خود نیز دارد • انگلس در نامه ای‌که در سال ۱۸۹۰ برای یکی از نویسندگان معاصر خود که او را از این بعد مورد حمله قرار داده بود چنین می‌نویسد:

" بر اساس مفهوم ماتریالیستی تاریخ ، تولید و تولید مجدد " نهایتا " عامل تعیین کننده تحولات تاریخی است • نه مارکس و نه من هیچگاه چیزی بیشتر از این نگفته ایم • حال اگر کسی بیاید و این معنا را چنین تعبیر کند که اقتصاد " تنها " عامل تعیین کننده در تحولات تاریخی است در آنصورت مطلبی را که ما مطرح کرده ایم تبدیل به یک عبارت بی‌معنی و مبهم خواهد کرد • شرایط اقتصادی اساس و مبنا ست ، اما عوامل متعدد روبنا نیز تاثیر مهمی در جریان کشمکشها و منازعات تاریخی داشته اند • بعنوان مثال شکل بندیهای سیاسی مبارزات طبقاتی ، قوانین حقوقی و حتی انعکاس و تاثیر مبارزات طبقاتی در افکار مبارزین ، در تئوریهای سیاسی ، حقوقی ، و فلسفی ، و نیز در افکار مذهبی جملگی تاثیرات مهمی در پروسه تحولات تاریخی دارند • در واقع یک تاثیر متقابل در همه این عوامل وجود دارد ولی در نهایت این حرکت اقتصادی است که بعنوان شرط لازم مطرح میشود • در حقیقت ما انسانها هستیم که تاریخ را می‌سازیم ، اما مقدم بر هر امر دیگری ساختن تاریخ تحت شرایط و فروض کاملاً مشخص و معینی صورت می‌گیرد ، و در

میان این شرایط و فروض، اقتصاد نهایتاً مغیر اصلی است، معذالك شرایط سیاسی وغیره نیز وجود دارند ولی اقتصاد نهایتاً تعیین کننده است •

بدین ترتیب ملاحظه میشود که نه تنها انگلس ایراد فوق الذکر را رفع نموده بلکه آنرا در نظام تحلیلی خود نیز حل کرده است • در واقع ملاحظه میشود که انگلس سایر شرایط غیر اقتصادی را نیز عوامل موثری در تحولات تاریخی می‌داند، ولیکن اقتصاد را عامل تعیین کننده معرفی می‌نماید • چرا ؟ زیرا برای انگلس و یا مارکس مساله مورد بحث این نیست که با مجموعه ای از عوامل که مغیر تحولات تاریخی هستند شروع کرده و با در نظر گرفتن روابط متقابل آنها کوشش در تبیین تاریخ کنند، آنها می‌خواهند علت مطرح شدن عامل سیاسی، فرهنگی، مذهبی، و غیره را نیز تبیین و توضیح دهند • لذا است که ادراکات انسانی را نیز بعنوان یك عامل تعیین کننده در پروسه تحولات تاریخی میدانند ولی می‌گویند نه تنها ادراکات موقعی بصورت یك " نیروی تاریخی " در جامعه مطرح میشود که شرایط اقتصادی مناسب فراهم شده باشد بلکه تحول و تغییر در ادراکات نیز خود باید بعنوان یك موضوع مورد بررسی قرار گیرد و مکانیسم تغییرات آن تحلیل شود • و در اینجاست که می‌بینیم مبنای اصالت ماده و منطق دیالك تیك ماتریالیستی به کمك آنها رفته و شرایط مادی تولید یعنی تضاد بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی و نیز تضاد بین انسان و طبیعت را مغیر ادراکات و معارف انسانی معرفی می‌کند •

وقتی به بحث انگلس در رد ایراد فوق الذکر توجه کنیم دقیقاً بامتد مارکس در تحلیل موضوعات آشنا می‌شویم • شروع بررسی از واقعیت ملموس و عینی خارجی است، ولی هدف آنها از تحلیل به لسان مارکس عمیق شدن در موضوعات و یافتن علت هائی است که در پشت چهره ظاهری واقعیت عینی خارجی نهفته است • چنین روشی در واقع چیزی نیست جز بحث انتزاع و تجرید در تحلیل موضوعات، اما برای مارکس مکانیسم انتزاع و تجرید خود مقید به قید بسیار مهمی است و آن این است که " باید " از اصول دیالك تیك

ماتریالیستی خارج نشده و دقیقاً بر آن اساس حرکت کرد ، و این نیز یکی از نقاط ضعف متد مارکس در تحلیل موضوعات است که باید در جای دیگری دقیقاً به آن پرداخت و جهات مختلف قضیه را بررسی نمود • بهرحال همانگونه که در جواب انگلس به ایراد فوق الذکر منعکس است تحلیل مسأله تحولات تاریخی در سطوح مختلف انتزاع واقع شده است ، بدین معنی که در سطح اول انتزاع مسأله واقعیت تحولات تاریخی در رابطه با عوامل مختلف اقتصادی ، سیاسی ، انسانی ، و غیره بررسی میشود ، ولی در سطوح بالا تری از انتزاع ریشهٔ تغییرات سیاسی ، فرهنگی و غیره نیز به عامل اقتصادی مرتبط شده و لذا انگلس نتیجه می‌گیرد که نهایتاً این شرایط اقتصادی است که عامل اصلی در تبیین مفهوم ماتریالیستی تاریخ به شمار می‌آید • ما در بحث های آینده متد لوژی مارکس را از زاویهٔ کیفیت انتزاع نمودن از واقعیات و رسیدن به " علت " غائی تحلیل خواهیم کرد و در اینجا صرفاً هدف ما توضیح اجمالی نقش منطق دیالك تیك مارکس در رد نقد تئوری ماتریالیستی تاریخ است •

حتی اگر به مثالهائی که انگلس در پاسخ خود از آنها استفاده کرده است توجه نمائیم ملاحظه می‌کنیم که همگی آنها نتایجی است که با استفاده از منطق دیالك تیك در تحلیل قضایای تاریخی اخذ شده اند • بعنوان مثال انگلس می‌گوید شکل بندیهای سیاسی مبارزات طبقاتی و یا تاثیر مبارزات طبقاتی در افکار مبارزین و یا در تئوریهای فلسفی ، سیاسی و غیره عوامل موثری در تبیین مفهوم ماتریالیستی تاریخ هستند • اما انگلس فراموش کرده است که مطرح کردن مفهومی چون مبارزه طبقاتی و یا تاثیر آن در تئوریهای علوم انسانی خود مسأله ای است که حاصل کاربرد منطق دیالك تیك در تحلیل تاریخ است ، حال چگونه میتوان از این قضایا که بدین ترتیب به اثبات رسیده اند استفاده نموده و مفهوم ماتریالیستی تاریخ و مغیر تحولات تاریخی را ثابت نمود ؟ اگر بخواهیم علی فرض صحت منطق دیالك تیك ماتریالیستی حرکت کنیم که دلالت طبیعی این منطق

این است که تاریخ حاصل مبارزهٔ طبقاتی است ، فلذا دیگر چگونه میتوان از مفاهیمی
رن مبارزات طبقاتی استفاده کرده و صحت زیربنا بودن اقتصاد را در تحولات تاریخی به
ثبوت رساند ؟ این یك مصادره به مطلوب خواهد بود • تنها هنر مارکس وانگلس در این
بوده است که بر روی مفاهیم و قضایائی که به کمك منطق دیالك تیك ماتریالیستی مطرح
شده و اثبات آنها متوقف بر صحت منطق دیالك تیك می‌باشد یك سر پوشی گذاشته اند و
سپس از همین مفاهیم و قضایا برای اثبات صحت دلالت های منطق خود در امور چون
تاریخ و مغیر تحولات آن استفاده می‌کنند ! لذاست که یکبار دیگر بر این نکته قویاً تاکید
می‌کنیم که حمله به مارکسیسم حتی در محور تناقضات داخلی تئوریهای آن باید از
زاویه ای صورت گیرد که بتواند تبلور و ظهور ماده فساد منطق او را در تحلیل و استدلال
مباحث تئوریك مشخصاً لحاظ کند •

ـ تحلیلی اجمالی از تناقضات مارکس در بررسی مفهوم ماتریالیستی تاریخ

بعد از اینکه مفهوم ماتریالیستی تاریخ را مبناناً و باتوجه به نقش مهم و تعیین کننده منطق
دیالك تیك ماتریالیستی مختصراً بررسی نمودیم در این قسمت اجمالاً به ذکر نکاتی در
تناقضات مارکس در بررسی تحولات تاریخی از طریق نزاع طبقاتی می‌پردازیم •

دیدیم که مارکس می‌گوید بینش یك فرد و آگاهی او از جامعه تاثیر قابل
توجهی در نحوه انتخاب راههائی که برای او باز است ندارد ، او الزاماً باید وارد روابط
تولیدی معین موجود در جامعه شود • در واقع جامعه به او می‌گوید که چگونه رفتار کن ،
و مضافاً اینکه یك رویدای سیاسی ، حقوقی ، فکری و فرهنگی نیز وجود دارد که هر نوع فکر
مخالف را یا از طریق اعمال فشار و یا از طریق جذب و حل و هضم آن فکر دفع می‌کند •
بعنوان مثال در سیستم سرمایه داری یك کارگر میتواند از افزایش مزد ها صحبت کند ولی
نمی‌تواند نظام مزد بگیری را زیر سئوال ببرد و خواهان واژگونی آن باشد • حال این

مسائله را در دو سطح ذیلاً بررسی می‌کنیم •

الف ــ آگاهی طبقاتی و تضاد

سئوالی که بلافاصله به ذهن متبادر میشود این است که مارکس آگاهی یك فرد از جامعه را چگونه توضیح می‌دهد ؟ آیا برای فرد هویت مستقله ای قائل است و او را در برابر مسائل و موضوعات جامعه قرار می‌دهد تا از این طریق جامعه را بشناسد ؟ یااینکه برعکس فردرا حاصل روابط موجود در جامعه می‌داند و لذا معتقد است که ادرکات او نیز در سطحی تعیین میشود که جامعه میخواهد ؟ مسلماً مارکس بنا به اقتضای منطق خود نمی‌تواند هیچیك از این پاسخها را برگزیند • زیرا اگربخواهد برای فرد هویت مستقله ای قائل شود در آنصورت باید معتقد به " اختیار" انسان باشد و چنین شناختی از انسان قهراً تحلیل او را از مبنای اصالت ماده قطع نموده و منطق او را در ارائه شرایط مادی بعنوان عامل اصلی تعیین کیفیات نقض می‌کند • بهمین استدلال مارکس جامعه را نیز نمی‌تواند در بررسی ادراکات و معارف انسانی بعنوان عامل تعیین کننده نهایی قبول کند ، زیرا بر اساس منطقی که شناخت یك پدیده را از طریق گذار از سطوح مختلف انتزاع ممکن می‌داند قاعدةً مارکس باید جامعه را بعنوان عامل تعیین کننده در سطح اول انتزاع معرفی می‌کند ولی بلافاصله بدنبال علت دیگری می‌گردد که مغیر تحولات جامعه بوده و لذا کوشش می‌کند که از این طریق بتواند عامل اصل را درآگاهی و معارف انسانی مشخص نماید و همانگونه که دیدیم سر انجام به تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای تولیدی میرسد و از این طریق تضاد طبقاتی را مغیر ادراکات انسانی معرفی می‌نماید •

لهذا ملاحظه میشود که مارکس بنابر آنچه منطق او ایجاب میکند نه میتواند از ادراکات یك فرد بعنوان یك عامل مستقل صحبت می‌کند و نه از ادراکات جامعه ، بلکه بحث او قاعدةً درباره آگاهی طبقاتی خلاصه میشود ، بدین معنی که نزاع یك طبقه با طبقه دیگر الزاماً ادراکات خاص را برای هر طبقه ایجاد میکند که این ادرکات با تحول

بنات نیز سلماً تغییر خواهدکرد • حال که علی‌الظاهر مارکس موفق شده است آگاهی و ادراکات انسانی را به لسان " طبقات" معرفی کند و لذا مفهومی که مورد استفاده جمیع متفکران علوم انسانی قبل از خود بوده است را در منطق خود حل نماید بلافاصله بـا دو تناقض آشکار روبرو میشود •

برای تبیین این دو تناقض مقدمتاً نکته ای را مطرح می‌کنیم • مارکس میگوید که در هر نظامی ، مثلاً نظام سرمایه داری ، ادراکات غالب بر جامعه که متناظـر با سطح معینی از رشد نیروهای تولیدی است ، از گسترش و رشد هرگونه فکر مخالفی ممانعـت می‌کند • حال در مقابل این سئوال که این " فکر مخالف" چگونه در جامعه مطرح میشود فوراً از منطق دیالک تیک ماتریالیستی کمک گرفته و می‌گوید که ادراکات غالب بر جامعه در واقع ادراکات و معارف طبقهٔ مسلط در جامعه است و یعنی در یک کلمه در جامعـه سرمایه داری این ایدئولوژی طبقه سرمایه دار است که جو غالب را تشکیل میدهد • امـا مارکس می‌گوید طبقهٔ کارگر نیز که در نزاع با طبقه سرمایه دار است خود مجهز به ادراکات و معارف خاص یعنی ایدئولوژی پرولتاریا می‌باشد ، و جوهرهٔ بحث در این است کـه ایدئولوژی بورژوازی رشد و گسترش ایدئولوژی مخالف خود یعنی ایدئولوژی پرولتاریا را در ضیق می‌گذارد • معذالک ، همچنانکه نیروهای تولیدی متحول شده و رشد میکنند و نزاع روابط تولیدی و نیروهای تولیدی شدت یافته و از این طریق تضاد دو طبقه سرمایه دار و کارگر اوج میگیرد در بعد رویا یعنی ایدئولوژی نیز گسترش آگاهی طبقه کارگر وسیعتـر شده و برخورد ایدئولوژیکی شدت می‌یابـد •

حال به اولین تناقض در تحلیل فوق‌الذکر می‌رسیم • می‌گوئیم تنازل کـرده ، علی‌فرض تبول تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای تولیدی ، سئوال می‌کنیم که چرا باید بین ایدئولوژی طبقه سرمایه دار و ایدئولوژی طبقه کارگر نیز تضاد باشد ؟ قاعدةً مارکـس پاسخ به این سئوال را در منافع طبقاتی می‌داند • می‌گوید منافع طبقهٔ کارگر ایجاب می‌کند که

ایدئولوژی این طبقه متغایر با طبقهٔ سرمایه دار باشد که منافعی متضاد با طبقهٔ کارگر دارد • حال سئوال می‌کنیم که آیا منافع طبقهٔ کارگر غیر از منافع کارگر است و آیا منافع طبقهٔ سرمایه دار چیزی جز منافع سرمایه دار میباشد ؟ مارکس میتواند دو پاسخ به این سئوال داشته باشد • یا اینکه بگوید منافع طبقهٔ کارگر دقیقاً هم جهت و سازگار با منافع فرد فرد کارگران است و همینطور منافع طبقه سرمایه دار نیز در واقع همان منافع یك سرمایه دار می‌باشد • در اینصورت می‌بینیم که مارکس الزاماً از فروض اولیه و ضوابط اصلی منطق خود منحرف شده است زیرا فرد و منافع فرد را در محور اثبات قضایای خود قرار داده است • یا اینکه بگوید منافع طبقه کارگر و یا طبقه سرمایه دار غیر از منافع یك کارگر و یك سرمایه دار است • در اینصورت قاعدةً باید بتوانیم مواردی را تصور کنیم که آگاهی و ادراکات طبقات کارگر و سرمایه دار متعارض با منافع گروهی از کارگران و یا سرمایه داران است • ولیکن این کارگران و سرمایه داران علیرغم عدم تأمین منافع خود کوشش در تحقق آرمان طبقهٔ کارگر و یا سرمایه دار می‌کنند ، یعنی در یك کلمه ایثار و از خود گذشتگی نشان می‌دهند ، و بعبارت اخری در راهی قدم بر میدارند که منافع مادی آنها نه تنها تأمین نمی‌شود بلکه ضرر و زیان نیز می‌بینند ! و این چنین نتیجه گیری قاعدةً بیشتر سازگار با استنتاجات تئوریك متألهین است که هدف را نه منافع شخصی و یا گروهی و یا طبقاتی بلکه رضایت حضرت حق سبحانه و تعالی می‌دانند • مارکس چگونه می‌تواند از یکطرف در تحلیلهای خود به ایثار و از خود گذشتگی برسد و آنرا بعنوان مغیری در تحلیلهای طبقاتی معرفی کند و از طرف دیگر بخواهد همه چیز حتی ادراکات و معارف و آگاهی فردی و طبقاتی را بر مبنای شرایط مادی تبیین نماید ؟

حال به تناقض دوم در تحلیل فوق الذکر اشاره می‌کنیم • علی فرض قبول آگاهی طبقاتی و اینکه ادراکات موجود در یك جامعه دقیقاً حاصل آگاهی طبقاتی است و همزمان با تضاد طبقاتی متحول میشوند ، در آنصورت ما حصل این ادراکات بایستی

مفاهیمی باشند که از یك دوره تاریخی به دورهٔ دیگر متحول میشوند ، ولیکن مارکس می‌گوید که ما در خلال همهٔ دورانهای تاریخی با مفهومی بنام استثمار روبرو هستیم بدین معنی که در دوران بردگی این بردگان بودند که استثمار می‌شدند ، در دوران فئودالیزم کشاورزان و در دورهٔ سرمایه داری این کارگران هستند که تحت استثمار سرمایه داران قرار می‌گیرند. درك مفهوم استثمار بنا به اصطلاح مارکس قاعدةً در قلمرو ایدئولوژی طبقه استثمار شده مطرح میشود . بنابراین از یك طرف مارکس می‌گوید که ادراکات طبقاتی بنا به مقتضای تحول شرایط مادی و نزاع طبقاتی متحول میشوند ، و از طرف دیگر مارکس مفاهیمی چون استثمار را معرفی می‌کند که در طول همه دورانهای تاریخی وجود داشته و صرفاً بصور مختلفه متظاهر شده است . حال اگر مارکس بگوید در بعضی از دورانها استثمار نبوده است در آنصورت نزاع طبقاتی را از بعد شرایط مادی چگونه تعبیر میکند ؟ و اگر قائل به وجود استثمار باشد مفهومی را مطرح کرده که علیرغم تحول طبقات به اقتضای تحول نیروهای تولیدی همواره ثابت مانده است ؟ آیا مفهوم استثمار نیز یکی دیگر از اصول دیالکتیك ماتریالیستی است که در خلال زمان ثابت می‌ماند ؟ !

در اینجا نیز جوهرهٔ فساد در استدلالهای مارکس‌را باید در مبدای اعتقاد او به اصالت ماده دانست . می‌خواهد همه چیز و از جمله انسان را به لسان خصلت های مادی تعبیر کند و لذا محکوم به تناقض‌گوئی در استدلال تئوریك است . در اینجانمیخواهیم وارد بحث فلسفه متألهین شویم ولی به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که تنها راه خروج از تناقضات جدی در بحث های مارکس خروج از قلمرو تحلیلهای مادی‌و ورود به استدلال بر اساس تعبد به وحی و ایمان به مخلوقیت جهان مادی است ، و الا تبیین جهان براساس منطق دیالکتیك ماتریالیستی که خود صرفاً فرضیه ای بیش‌نیست قهراً تناقضات حل‌نشدنی را در سطوح مختلف تحلیل مطرح خواهد کرد .

ب ــ تحول نیروهای تولیدی و دینامیسم نزاع طبقاتی

همانگونه که اجمالاً دیدیم بحث مارکس در این است که انسجام ظاهری یک نظام صرفاً با رشد نیروهای تولیدی و تضاد آن با روابط تولیدی از بین میرود و بارشد این تضاد و حل نهائی آن یک نظام اقتصادی به نظامی دیگر متحول میشود • بعبارت دیگر، نظام اقتصادی یک جامعه منقلب نمی‌شود الا اینکه از نقطه نظر تاریخی رشد نیروهای تولیدی یعنی تکنولوژی و قدرت تکنیکی در امر تولید توسط روابط تولیدی موجود متوقف شود، و نظر به اینکه نیروهای تولیدی بصورت طبیعی رشد و گسترش می‌یابد در حالیکه جامعه میکوشد که نیروهای تولیدی را در درون روابط تولیدی موجود مهار کند لذا تحول جامعه مستلزم یک انقلاب است که الزاماً باید از طریق نزاع طبقات صورت گیرد •

تناقضات تحلیل فوق را از زوایای مختلف میتوان بررسی کرد • در اینجا به ذکر سه نحوه ورود به تبیین اشکالات متدلوژی مارکس در بحث تحول نیروهای تولیدی و دینامیسم نزاع طبقاتی می‌پردازیم •

ورود اول ــ سئوال می‌کنیم که نیروهای تولیدی چگونه رشد و توسعه می یابد ؟ بعبارت ساده تر، اگر نیروهای تولیدی را اجمالاً مترادف با تکنولوژی بدانیم در آنصورت سئوال ما این است که تکنولوژی چگونه رشد می‌کند ؟ پاسخی که مارکسیسم برای این سئوال دارد عمدتاً در این خلاصه میشود که رشد تکنولوژی حاصل تضاد انسان و طبیعت است • بدین ترتیب که انسان بر روی طبیعت کار می‌کند و لذا بر طبیعت اثر می‌گذارد و از طرف دیگر طبیعت نیز بر انسان اثر متقابل گذاشته و او را متحول می‌کند •

در همین حد از پاسخی که مارکسیسم ارائه میدهد دو نقد بر آن وارد میکنیم اولاً می‌گوئیم که چرا انسان با طبیعت در تضاد است ؟ انگیزهٔ مطرح شدن این تضاد چیست؟ در اینجا فوراً مارکسیسم میکوشد که به اعتبار منطق دیالک تیک تضاد را به خصلت های ذاتی ماده برگرداند، اما بحث ما در این نیست • ما در قالب اصطلاحات مارکس سخن

گفته و می‌گوئیم وجود یك تضاد که دلیل بر مطرح شدن آن در عینیت بصورت یك نیروی تاریخی نیست، بلکه شرایطی لازم است که این تضاد در عینیت بصورت یك نیروی مغیر متظاهر شود، حال این زمینه و این شرایط در قضیه تضاد انسان با طبیعت چیست؟

پاسخ مارکس این است که انسان برای رفع "نیازهای" خود در یك رابطه دیالك تیکی با طبیعت قرار می‌گیرد. بلافاصله سئوال می‌کنیم که نیاز چیست؟ آیا نیاز مقوله ای است که اولاً در یك پروسه دیالك تیکی متحول شده و در همان پروسه نیز درك میشود؟ آیا نیاز در مطالعه انسان بماهو انسان معنی می‌دهد یا باید در تحلیل نیاز هم به طبقات مراجعه کنیم؟ آیا نیاز یك امر تاریخی است که با تحول طبقات و رشد تضاد طبقاتی همراه با تحول تاریخ متحول میشود، یا بر عکس نیاز یك مفهوم ثابتی دارد که در خلال همه ادوار تاریخی بدون تغییر مانده و صرفاً مابه ازای مادی "رفع نیاز" بصور مختلفه ای ظاهر شده است؟ و نهایتاً اینکه آیا نیاز هم یکی از اصول منطق دیالك تیك ماتریالیستی است که فرض تغییر همه چیز نابت است؟!

مارکس هیچگونه پاسخ اساسی و قاطع به اینگونه سئوالها ندارد. پیروان او نیز که کوشیده اند مسأله نیاز را تبیین کنند نهایتاً یا در تناقضاتی از تحلیلهای خود غرق شده اند و یا اینکه از اصول به اصطلاح آهنین منطق دیالك تیك ماتریالیستی منحرف شده و خواسته اند با منطق ارسطو نیاز را در مارکسیسم توضیح دهند. در واقع مارکس راه بسیار ساده ای را برگزیده است: ورود خود به بحث را از جائی شروع می‌کند که نیاز را بعنوان یك اصل موضوعه پذیرفته است، و نقد ما هم دقیقاً در همین نکته خلاصه میشود. ادعای ما این است که اگر مارکس می‌توانست حتماً به اصطلاح خود به پشت پرده الفاظ و عبارات میرفت و نیاز را نیز بر حسب شرائط مادی و تحلیلهای دیالك تیك ماتریالیستی تبیین می‌نمود، اما نظر به اینکه خود را محبوس منطق غلط خود نموده است قدرت این حرکت را از خود سلب کرده و به معرفی نیاز در حد یك اصل موضوعه قناعت می‌کند. دلیل خود

بر این مدعا را ذیلاً در مقام مرحله ٔ دوم بحث ارائه می‌دهیم.

ثانیاً، تنازل کرده و علی فرض قبول تضاد انسان و طبیعت می‌گوئیم که آیا مارکس انسان را بعنوان یك فرد لحاظ کرده و او را با طبیعت در تضاد می‌بیند و یا برعکس از طرح مسأله تضاد انسان با طبیعت فی‌الواقع تضاد "طبقه" با طبیعت را مراد دارد؟ یعنی آیا انسان را از موضع طبقاتی در یك رابطهٔ دیالك تیکی با طبیعت ملاحظه میکند؟ مارکس الزاماً نمی‌تواند پاسخ اول را برگزیند زیرا فرض قبول انسان بعنوان یك فرد در یك رابطه دیالك تیکی قهراً نقیض محور بنیادی استدلالهای او در بحث مربوط به مفهوم ماتریالیستی تاریخ است، فلذا برای آقای مارکس راهی باقی نمی‌ماند الا اینکه متوسل به پاسخ دوم شود، یعنی انسان را از موضع روابط طبقاتی در پروسه دیالك تیك نزاع با طبیعت قرار دهد.

حال از مارکس سئوال می‌کنیم که بر حسب اصطلاحات ایشان قاعدةً طبقات مانند طبقه کارگر و یا طبقه سرمایه دار، مقدم بر هر امر دیگری در تضاد با یکدیگر هستند تا تضاد با طبیعت. بعبارت دیگر، اساساً مفهوم طبقه در مارکسیسم به اعتبار نزاعی است که با "طبقه دیگر" دارد نه با طبیعت، والا اگر بخواهیم طبقه را جدای از مفهوم تضاد با طبقه دیگر فرض کنیم موضوعیت خود را در کلیت از دست خواهد داد. در واقع طبقه کارگر به لسان مارکس مجموعه ٔ کارگران نیست زیرا در اینصورت وجوه افتراق آن از طبقه سرمایه دار مشخص نخواهد شد، بدین دلیل که گروه کثیری از سرمایه داران نیز می‌توانند به اعتبار اینکه کارگرانی متخصص هستند و یا در سطوح بالاتر کارگران بصورت مدیران کل و غیره قرار دارند بعنوان طبقه کارگر لحاظ شوند. بدین ترتیب وجه تمایز طبقه کارگر و یا سرمایه دار در منطق دیالك تیك ماتریالیستی و در سایر منطق ها به لحاظ جبهه ای است که در آن برعلیه "طبقه دیگر" می‌جنگند. حال چگونه ممکن است مفهوم طبقه را که صرفاً بعنوان پتانسیلی در تضاد با طبقه دیگر موضوعیت پیدا میکند از زمینه ٔ اصلی تعین خود قطع نموده و سپس آنرا با طبیعت در تضاد قرار داد؟

ممکن است مارکس در مقابل این حمله ما بصورت دیگری موضع گیری نماید ، بدین ترتیب که بگوید مثلاً طبقه کارگر و یا سرمایه دار در عین حالی که با هم در تضاد هستند با طبیعت نیز در تضاد می باشند ، ولذا ایراد فوق الذکر ما را رفع نماید • درپاسخ می گوئیم که علی فرض صحت اصول دیالک تیک ماتریالیستی قاعدةً یکی از این تضاد ها بایستی نقش تعیین کننده و یا حاکم را بر تضاد دیگر داشته باشد • حال سئوال این است که این کدام تضاد است که نقش حاکم را دارد ؟ آیا تضاد دو طبقه با یکدیگر عامل اصلی درشکل گیری کیفیت پروسه دیالک تیکی است یا تضاد هریک از طبقات با طبیعت ؟ هر پاسخی را که مارکس برگزیند محکومیت خود را امضاء کرده است • زیرا اگر بگوید قلمرو تضاد طبقات با یکدیگر تضاد طبقه با طبیعت را تحت شمول خود می برد درآنصورت می گوئیم که بنابر استدلالهای مارکس ادراکات و معارف و یا آگاهی طبقاتی در واقع نهایتاً حاصل مبارزات طبقاتی است و بر این رابطه شکل می گیرد ، و لذا تحول و رشد تکنولوژی یعنی رشد نیروهای تولیدی حاصل آگاهی طبقاتی است نه تضاد انسان و طبیعت آنگونه که مارکس مدعی بود • اما اگر مارکس پاسخ دوم را انتخاب کند درآنصورت تضاد انسان و طبیعت مغیر ادراکات خواهد بود و لذا محور اصلی استدلال مارکس مبنی بر آگاهی طبقاتی و تغییر ادراکات انسانی به تبع تضاد طبقاتی که خود حاصل تضاد بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی است نقض میشود • بنابراین یکبار دیگر ملاحظه میشود که عامل اصلی شکست مارکس منطق مارکس است و عدم صحت منطق مارکس نیز ریشه در اعتقاد به اصالت ماده دارد ، و انشاءالله • درجای دیگر این نکته را بیشتر تبیین نموده و ثابت می کنیم که راه خروج از بن بست ها و تناقضات تحلیل مارکس تصرف مبنائی در نظام مارکسیسم است بدین معنی که مبنای اصالت ماده را باید به مخلوق بودن ماده تبدیل نمود •

ورود دوم ــ مسأله تحول نیروهای تولیدی و دینامیسم نزاع طبقاتی را میتوان از زاویه دیگری نیز مورد بحث قرار داده و نقد کرد ، بدین معنی که اگر رشد نیروهای تولیدی در واقع

مبین تغییرات تکنولوژیکی در نحوه ٔ تولید مادیات باشد در آنصورت سئوال می‌کنیم که آیا رشد تکنیك عمدتاً چیزی جز ایجاد ابزار و ماشین آلات تولیدی پیشرفته تر و کاراتر است ؟ مسلماً جواب مارکس به این سئوال مثبت است زیرا شرایط مادی را بعنوان مبنا و مغیر اصلی تغییرات اقتصادی می‌نامد • حال اگر مارکس بخواهد از این قاعده ٔ کلی خود تخطی کند در آنصورت بنا به استناد منطق دیالك ماتریالیستی و نیز متدلوژی او در انتزاع از واقعیات جهت رسیدن به مبنا براحتی می‌توان همه ٔ عوامل غیر اقتصادی که مارکس احتمالاً بعنوان مغیر رشد تکنیك می‌نامد را کنار زد و شرایط مادی را بعنوان مغیر اصلی نامید که " نهایتاً " روند تغییرات نیروی تولیدی را معین می‌کند •

بعد از ذکر این مقدمه سئوالی که بلافاصله مطرح می‌کنیم این است که مغیر رشد تکنیك های پیچیده تر چیست ؟ مسلماً مارکس بنا به اقتضای متدلوژی خود نمی‌تواند رشد تکنیك را بالاستقلال از یك پروسه دیالك تیکی صرفاً تابعی از رشد تکنیك بداند یعنی برای تکنیك یك " رشد طبیعی " قائل شود • اما اگر بخواهد رشد تکنیك را حاصل رشد ادراکات و معارف انسانی بداند در آنصورت بنا به تعالیم مارکس و برحسب اصطلاحات او می‌دانیم که رشد معارف و ادراکات انسانی نمی‌تواند در عینیت متحقق شود الا اینکه شرایط مادی لازم مهیا شود ، یعنی معرفت انسانی نمی‌تواند تبدیل به یك نیروی تاریخی شود الا اینکه شرایط و مقتضیات مادی آماده شده باشد ، واین شرایط و مقتضیات مادی فی الواقع چیزی نیست جز رشد تضاد نیروهای تولیدی با روابط تولیدی •

اما در اینجا باید به این نکته دقیقاً توجه داشت که بحث اصلی ما در این بود که چرا نیروهای تولیدی رشد می‌کند ؟ و دیدیم که پاسخ مارکس نهایتاً به اینجا میرسد که رشد نیروهای تولیدی به تبع تضاد نیروهای تولیدی با روابط تولیدی است ، ولیکن می‌دانیم که بنابر تحلیلهای مارکس تضاد بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی ما حصل " رشد نیروهای تولیدی " می‌باشد ، و لذا نتیجه می‌گیریم که آنچه مارکس می‌گوید در حقیقت در این

جمله خلاصه میشود که رشد نیروهای تولیدی تابعی است از رشد نیروهای تولیدی. بعبارت اخری، ماحصل چنین تحلیلی از مساءله این است که رشد تکنولوژی تابعی باشد از رشد تکنولوژی خاصی که توسط آن تکنیك رشد کرده است. واین پاسخ در واقع مساءله ای را حل نمی‌کند، زیرا در حقیقت "پاسخ" به سئوال ما نیست بلکه صرفاً موضوع مورد بحث را در سطح دیگری مطرح نموده است، ولذا راه را برای ما باز نموده که سئوال خود را در همین سطح تکرار کنیم، یعنی این مساءله را عنوان کنیم که این تکنولوژی خاص که مغیر رشد تکنیك بوده است چگونه ایجاد شده است؟ آیا صرفاً تابعی است از رشد ادراکات و یا اینکه مستلزم تحقق شرایط مادی لازم است که ادراکات را تبدیل به یك نیروی تاریخی نماید؟ قاعدةً مارکس پاسخ دوم را برمی‌گزیند و در آنصورت به جائی میرسد که پاسخ خود را از آنجا شروع کرده است ولذا دور باطلی در استدلال مطرح میشود.

بدین ترتیب یکبار دیگر با این مساءله مواجه میشویم که تا موقعی که مارکس بخواهد معتقد به اصالت ماده باشد و ادراکات انسانی را به مبنای شرایط مادی برگرداند محکوم به تناقض‌گوئی و غرق در دورهای باطل منطقی خواهد بود. بعبارت دیگر، مارکس مقدم بر هر استدلالی، توسط منطق خود نقض میشود.

<u>مورد سوم</u> — در تحلیل مفهوم ماتریالیستی تاریخ دیدیم که مارکس میگوید جامعه کوشش میکند که نیروهای تولیدی را در درون روابط تولیدی موجود مهار کند و نتیجه، چنین ایجاد محدودیتی برای رشد نیروهای تولیدی چیزی نیست جز نابودی روابط تولیدی، زیرا نیروهای تولیدی رشد طبیعی خود را خواهند داشت. می‌گوئیم آیا مارکس میتواند توضیح دهد که چرا اساساً چنین کوششی جهت مهار کردن نیروهای تولیدی در درون روابط تولیدی مطرح میشود؟ چه نیروئی است که چنین کوششی را میکند، آیا این افراد جامعه هستند که چنین عمل می‌کنند و یا این امر صرفاً حاصل عملکرد جامعه است؟ بر حسب منطق مارکس هیچکدام از این فرضیه ها نمی‌توانند صحیح باشند زیرا مقید کردن رشد نیروهای تولیدی در چهار چوب روابط تولیدی

در واقع فعلی است که قاعدةً باید در یك پروسه دیالك تیکی تبیین شود •

حال اگر بخواهیم در چهار چوب ضوابط منطق دیالك تیك این سئوال رامطرح نمائیم در آنصورت می‌گوئیم چه شرایط و مقتضیات دیالك تیکی موجد انگیزه ٔ کنترل تحـــولا ت نیروهای تولیدی در درون روابط تولیدی موجود بوده است ؟ مسلماً پاسخ بدین سئوال بـــا استفاده از منطق دیالك تیك ممتنع است زیرا کنترل نمودن تحولات نیروهای تولیدی در درون روابط تولیدی خود در واقع چیزی جز شرایط و لوازم منطق دیالك تیك جهت تبیین تحـــولات تاریـــخی نیست و لذا چگونه میتوان شرایط و لوازم دیالك تیکی منطق دیالك تیك را براســاس ضوابط این منطق توضیح داد ؟ بعبارت دیگر ، مارکس قادر نخواهد بود به سئوال ما پاســخ دهد زیرا سئوال مطروحه شامل بر قلمرو منطق دیالك تیك ماتریالیستی است و با استفاده از این منطق قهراً نمی‌توان آنرا پاسخ داد •

در ارتباط با همین مساٴله نکته ٔ دیگری را مطرح می‌کنیم • مارکس می‌گوید کـه وقتی تضاد روابط تولیدی و نیروهای تولیدی رشد کرده و نهایتاً نظام روابط تولیدی ساقـــط شد بدنبال آن روبنای سابق فرهنگی ، مذهبی ، سیاسی ، حقوقی و غیره نیز فرو میریزد • اما از طرف دیگر مارکس میگوید که تبلور و ظهور عینی تضاد روابط تولیدی و نیروهای تولیـــدی عمدةً در تضاد و مبارزه طبقاتی خلاصه میشود ، و مبارزه ٔ طبقاتی نیز رشد نمی‌کند الا بـــا آگاهی طبقاتی • بدین ترتیب ملاحظه میشود که آگاهی طبقاتی کلیه حل مساٴله تحـــولات تاریخ است ، زیرا آگاهی طبقاتی لازمه ٔ تحقق و رشد مبارزات طبقاتی است ، و مبـــارزات طبقاتی نیز عمدةً تضاد نیروها و روابط تولیدی میباشـد •

حال از دو زاویه میتوان بحث فوق را نقد نمود • اولاً ، بنا برآنچه که در مباحث گذشته دیدیم مطرح کردن آگاهی طبقاتی بعنوان لازمه ٔ تحقق تضاد نیروها و روابـط تولیدی از یکطرف و قبول آگاهی طبقاتی بعنوان ثمره ٔ تضاد نیروها و روابط تولیدی از طـرف دیگر یك تناقض آشکار است که بر حسب منطق دیالك تیك ماتریالیستی نیز نقض میشود • ثانیاً ، حتی

اثر تنازل نموده و فرض تبعیت آگاهی طبقاتی از تضاد بین روابط و نیروهای تولیدی را قبول نمائیم در آنصورت قاعدةً مارکس نمی تواند هیچگونه استدلالی در رشد آگاهی طبقاتی و حتی "کوشش" جهت تبیین بطلان نظام سرمایه داری و" ایجاد انگیزه " در کارگران جهت اتحاد و مبارزه بر علیه سرمایه داران را داشته باشد، زیرا آگاهی طبقاتی بر حسب استدلال مارکس تابعی است از شرایط و مقتضیات مادی که لازمه تبلور تضاد نیروها و روابط تولیدی است ، و مضافاً اینکه در تضاد بین نیروها و روابط و به تبع آن در مبارزات طبقاتی نیز نمی توان کوچکترین تصرف و دخالتی نمود الا اینکه شرایط و مقتضیات مادی لازمه ظهور چنین تضادها مهیا شده باشد ، معهذا وقتی هم که این شرایط مادی لازم فراهم شوند در آنصورت دخالت در مبارزات طبقاتی از طریق رشد آگاهی طبقاتی نیز الزاماً موضوعیت خود را از دست خواهد داد . ماحصل کلام این است که اگر استدلال مارکس را بپذیریم مقدم بر هر امر دیگری خود مارکس و کوشش های او در تبیین مبارزات طبقاتی و رشد آگاهی طبقاتی و سازماندهی کارگران در صفوف منظم در مقابله با طبقه سرمایه دار نقض میشود .

علی ای حال مفید است که یادآور شویم علت انحراف مارکس در تحلیلهای خود نه این است که مسائل و موضوعات مبتلا به جامعه خود از جمله استثمار، ظلم و تعدی وامثالهم را نادیده گرفته است بلکه عامل فساد در بررسیهای او همان منطق دیالك تیك ماتریالیستی است که بنا به اقتضای اعتقاد به اصالت ماده تصویری غلط از وقایع و رویدادهای تاریخی را ترسیم می نماید . ما در موضع خود این بحث را دنبال کرده و ثابت می کنیم که جز از طریق تعبد به وحی و قرار دادن اصالت وحی بعنوان مبنای شناخت نمی توان به تبیین صحیحی از تاریخ و تغییرات آن دست یافت . در بررسی نظام مارکسیستی کوشش ما براین است که در فصل اول که در واقع مقدمه ای جهت بررسی نحوه ورود مارکس به اقتصاد است به دو هدف اجمالاً نائل شویم . اولاً ماده فساد را در بررسیهای مارکس راجع به تاریخ و طبقات بررسی کنیم ، یعنی نقش تعیین کننده منطق دیالك تیك ماتریالیستی را در استنتاجات تئوریك

او در این موضوعات نشان دهیم ، واین امر حائز اهمیت فراوان است زیرا شروع بحث مارکس در اقتصاد از تضاد دو طبقه کارگر و سرمایه دار است • ثانیاً تناقضات تحلیلهای مارکس را در وجوه مختلف آن در موضوعاتی چون مفهوم ماتریالیستی تاریخ ، نزاع و آگاهی طبقاتی ، وامثالهم بررسی نمائیم •

معذالك در تبیین تناقضات مباحث تحلیلهای تئوریك مارکس ذکر یك نکته مفید است و آن زاویه ورود به بحث در بررسی تناقض استنتاجات مارکس است • درواقع همواره این امکان وجود دارد که بتوان دو موضوع را از مباحث مارکس اخذ نموده و تضاد نتایج حاصله را به ثبوت رساند • اما نظر به اینکه تحلیلهای مارکس بنا به اقتضای متدلوژی او اولاً در سطوح مختلف انتزاع صورت می‌گیرد و ثانیاً حرکت از یك سطح انتزاع به سطح دیگر براساس منطق دیالك تیك ماتریالیستی واقع میشود لذا همواره این احتمال وجود دارد که یك مارکسیست بتواند با اتکاء به متدلوژی مارکس ادعای خصم در مورد وجود تناقض بین استنتاجات مارکس را رد کند • بعبارت دیگر استدلال یك مارکسیست ممکن است این باشد که مارکس این دوقضیه ای که مورد استناد خصم است را در سطح معینی از انتزاع مطالعه می‌کند و قلمرو نتایج حاصله نیز صرفاً در همان قلمرو صحیح خواهد بود • حال اگر طرف مخالف در واقع از نتایج مارکس سوء استفاده کرده و دامنه شمول آنرا چنان وسیع کند که سایر سطوح انتزاع را نیز دربرگیرد در آنصورت ظهور تناقض قهری است ، اما علت مطرح شدن تناقض در واقع استدلال مارکس نیست بلکه عدم استفاده صحیح و در موضع خود از نتایج تئوریك مارکس است • بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که بررسی تناقضات مارکس باید از زاویه ای صورت گیرد که تحلیل عمیق تر موضوع یعنی به لسان مارکس گذار به سطوح عمیق تری از انتزاع ، مرتباً ما را به ماده اصلی فساد یعنی دلالت های منطق دیالك تیك ماتریالیستی در آن موضوع نزدیك و نزدیك تر کند ، والا اگر به مسأله ظهور منطق مارکس در تناقضات او توجه کافی نشود در آنصورت این احتمال وجود دارد که علی فرض موفقیت ما در تبیین تناقضات ، معهذا مارکس به کمك

منطق خود منطق حاکم بر استدلال ما در ارائه تناقضات را زیر سئوال برده و زمینه استدلالهای ما در موضع حمله به استنتاجات او را نقض کند •

۱/٤ ـ ورود مارکس به اقتصاد : ارزش اضافی و تشریح تضاد طبقاتی در سرمایه داری

حال که اجمالاً با منطق دیالک تیک ماتریالیستی مارکس آشنا شده و موارد نقض آنرا نیز مختصراً بررسی کرده ایم و دیدگاه مارکس نسبت به تاریخ و مغیر تحولات آن را نیز در حد مقدمه ای جهت تحلیل اقتصاد مارکس مطالعه نمودیم به این مسأله می پردازیم که مارکس از چه زاویه ای باید تحلیلهای اقتصادی میشود • مطالعه منطق دیالک تیک و تبیین مفهوم ماتریالیستی تاریخ هرچند اجمالی اما شرط لازم بررسی نظام اقتصاد مارکسیسم است زیرا مارکس می خواهد هرآنچه را که سایر اقتصاددانان بعنوان نقطه شروع مباحث خود اختیار می کنند او آنرا ریشه یابی نماید • بعبارت دیگر ، برای مارکس در مباحث اقتصادی مسأله این نیست که مانند آدام اسمیت تئوری تغییرات قیمت را مطرح کند و یا تئوری مزد و یا سود را بررسی نماید بلکه او می خواهد شرایط و مقتضیاتی را مطالعه کند که مفاهیم قیمت ، مزد و یا سود اساساً مطرح میشوند • اما برای این کار روشی را برمی گزیند و همه دقت ما نیز در همین جاست • درواقع می خواهیم به این سئوال پاسخ دهیم که اگر مارکس میخواهد مفاهیم اولیه اقتصادی را توجیه تئوریک نماید و مغیر تحولات اقتصادی را به تبع آن تحلیل کند از چه راهی وارد میشود و چگونه در بحث قضایای مربوطه استدلال می کند •

با مطالعه مختصری که از منطق دیالک تیک و مفهوم ماتریالیستی تاریخ داشتیم به این نتیجه رسیده ایم که مارکس نظام اقتصاد سرمایه داری را در پروسه ای می بیند که قهراً تبدیل به نظام سوسیالیستی خواهد شد ، فلذا جامعه مطلوب برای او یک نظام سوسیالیستی است • اما نظام اقتصاد سوسیالیستی را نیز نظامی می داند که در آن طبقات محو شده و نزاع طبقاتی نیز قاعدةً منتفی میگردد • از سوی دیگر تحول نظام اقتصاد سرمایه داری

به نظام سوسیالیستی را نیز بالمره از طریق رشد تضاد های طبقاتی بین دو طبقه کارگر و سرمایه دار می داند . وبدین ترتیب براحتی و بدون هیچگونه تأملی به این نتیجه میرسد که وظیفه طبقه کارگر در نظام اقتصاد سرمایه داری براندازی طبقه سرمایه دار است . شعار اصلی مانیفست کمونیست این است که کارگران متحد شوید و نظام اقتصاد سرمایه داری را از طریق مبارزه با طبقه سرمایه دار واژگون نمائید و مدیریت جامعه ایده آل سوسیالیستی را در دست بگیرید . ولیکن مارکس بیست سال دیگر اثبات اقتصادی واژگونی نظام سرمایه داری توسط انقلاب پرولتاریا را در کتاب سرمایه مطرح می کند .

امروزه معمولاً کسانی که علاقمند به مطالعه اقتصاد مارکس هستند از کتاب سرمایه شروع می کنند . ولی بعلت حجم زیاد مطالب اکثراً نه تنها موفق به مطالعه دقیق جلد اول کتاب سرمایه نیز نمی شوند بلکه جلد دوم و سوم این کتاب و نیز تئوریهای ارزش اضافی که فی الواقع جلد چهارم این کتاب است را نیز مطالعه نمی کنند . بدین ترتیب نه تنها نمی توانند جوهره اصلی استدلال مارکس در تحلیل دینامیزم نظام اقتصاد سرمایه داری و مکانیسم واژگونی آنرا درک کنند بلکه تأثیر منطق دیالك تیك ماتریالیستی و دیدگاه مارکس نسبت به تاریخ را نیز در مورد تحلیل قضایای اقتصادی مطلقاً متوجه نخواهند شد . در هیچیك از مباحث کتاب سرمایه این مسأله مطرح نشده که چگونه اثبات یك قضیه یا تبیین یك موضوع توسط منطق دیالك تیك ماتریالیستی صورت گرفته است . ولذا معمولاً اکثر اقتصاددانانی که کتاب سرمایه و یا اصولاً اقتصاد مارکس را مطالعه می کنند نقش عظیم منطق او را در استدلال قضایای مطروحه درك نمی کنند و بنابراین ظاهراً محکوم به این هستند که بحث خود مارکس را نیز در مقولات اقتصادی نفهمند . و در نتیجه یا آنچه را که مارکس گفته بدلخواه تعبیر و توضیح دهند و یا اینکه علی فرض ضعف در این مورد به یك جمع بندی سریع و عجولانه از مباحث مارکس بپردازند . بدین معنی که نتیجه بگیرند که ماحصل نظام اقتصاد مارکسیستی این است که کارگران باید متحد شده و مدیریت جامعه را منحصر به حزب کارگران نمایند ! لذاست که قبل از

مطالعه کتاب سرمایه مارکس باید موضع موضوعات اقتصاد مارکس را در ایدئولوژی مارکسیسم نسبت به تحولات تاریخی و تضاد طبقاتی مطالعه کرد واین روشی است که ما برگزیده ایم و حال بعد از ارائه اجمالی منطق دیالك تیك و مفهوم ماتریالیستی تاریخ به بررسی اقتصاد مارکس می پردازیم •

ـ متدلوژی مارکس در تجرید واقعیات اقتصادی

اجمالاً شناخت به لسان مارکس در واقع عبارت است از پروسه ای که بدینوسیله از ظاهر واقعیات عینی میتوان ادراکات و معارفی نسبت به جوهره اشیاء و کیفیات مختلف بدست آورد • بعبارت دیگر ، اگر جوهره اشیاء و هر آنچه که ملاحظه میشود دقیقاً مساوی و منطبق بر ظاهر امورات و مقولات واقعی باشد در آنصورت بنا به اعتقاد مارکس علوم موضوعاً منتفی میشود ، بنابراین وظیفه علوم عبارت است از رسیدن به باطن امور از آنچه که در ظاهر ملاحظه میشود • ولیکن وظیفه علوم در همین حد ختم نمی شود بلکه بعد از یافتن جوهره امور و اشیاء و موضوعات وظیفه مهمتر علوم تبیین این مساله است که چگونه میتوان از مبانی که بدست آمده است واقعیات عینی و آنچه که در ظاهر ملاحظه میشود را استنتاج کرد ؟ خلاصه اینکه حرکت از ظاهر به باطن امور و سپس تبیین تعین و کیفیت آنچه که در ظاهر ملاحظه میشود توسط باطن امور وظیفه اصلی علوم است •اما همانگونه که قبلاً نیز در این خصوص مختصراً اشاره کردیم مارکس معتقد است که کیفیت حرکت از ظاهر به باطن و از باطن به ظاهر باید دیالك تیك ماتریالیستی باشد •

بنابراین مقدمه در متدلوژی مارکس جهت تحلیل موضوعات اقتصادی شروع از واقعیات عینی پیچیده ولی ظاهری است و مرحله ٔ بعد ساختن مفاهیم بسیار مجرد و ساده از این ظواهر عینی می باشد • حال این مفاهیم مجرد و ساده که در سطوح مختلف انتزاع حاصل شده اند در یك رابطه دیالك تیکی ملاحظه شده و از عمیق ترین سطوح انتزاع ، مفاهیم

مجرد حاصله در سطوح بالاتر انتزاع را استنتاج می‌کند واین پروسه ادامه پیدا می‌کند تا سطوح مقدماتی انتزاع نیز تبیین شده و سرانجام واقعیات عینی ظاهری ولی پیچیده که یك اقتصاددان هر روزه با آنها روبروست کاملاً توضیح داده شود •

البته همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد نقد ما بر متدلوژی تجریداز واقعیات عینی و حرکت از ظاهر به باطن امور صرفاً متوجه گذار دیالك تیکی از یك سطح انتزاع به سطح دیگر است والا تبیین علت واقعی وجوهره امور ظاهری البته وظیفه اصلی درتحقیق مسائل و هدف اصلی معارف انسانی است • بعنوان مثال ، مارکس مسأله مالکیت را بعنوان یکی از موضوعات ظاهری ولی پیچیده می‌بیند ولـــذا برای تبیین این مسأله پیچیده شروع به مجـرد سازی وانتزاع از این واقعیت عینی می‌کند وبدین ترتیب اولین سطـــح انتزاع او این است که مالکیت را نحوه مصرف ارزشهای خلق شده در جامعه می‌داند و علی القاعده بنا به دلالت منطق دیالك تیك ماتریالیستی آنرا در رابطه با تضاد طبقاتـــی تبیین می‌کند • لهذا ملاحظه میشود که مفهوم تضاد طبقاتی نسبت به مالکیت در سطـــح عمیق تری از انتزاع است • اما تضاد طبقاتی را در رابطه با تضاد بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی تحلیـل می‌کند وبهمین ترتیب تضاد بین نیروهای تولیدی وروابـط تولیـــدی را در رابطه با تحول نیروهای تولیدی از طریق تضاد انسان و طبیعت توضیح می‌دهـد • حال که مارکس بقول خودش به جوهرهٔ مالکیت یعنی آنچه که در ظاهر ملاحظه میشـود دست یافت با استفاده از منطق دیالك تیك ماتریالیستی و توضیح کیفیت تضاد در هـــر سطح انتزاع کوشش می‌کند که از تضاد انسان و طبیعت شروع کند وآنچه را که در ظاهـر ملاحظه می‌کند یعنی مالکیت را تبیین تئوریك نمایـد •

حال سئوالی که بلافاصله به ذهن متبادر میشود این است که مارکس در مباحث اقتصادی بدنبال تبیین چه موضوع ظاهری ولی پیچیده است ؟ در پاسخ می‌گوئیم که به نظر میرسد هدف مارکس درك و مطالعه تئوریك ریشه های استثمار است • بعبـارت

دیگر، به نظر ما کل مباحث اقتصادی مارکس در توضیح " ارزش اضافی " جهت تبیین استثمار اقتصادی است • البته ممکن است بعضی از متفکرین مارکسیست ادعا کنند که مارکس کتاب سرمایه را از تحلیل مساله کالا شروع می‌کند و لذا نتیجه بگیرند آنچه که مارکس بدنبال توضیح آن است کالا می‌باشد • علی ای حال به نظر میرسد که پاسخ این دسته از مارکسیست‌ها هر چند صحیح ولی بی مورد است، زیرا بحث ما در این نیست که مارکس چگونه مباحث اقتصادی کتاب شرمایه را شروع کرده است بلکه سئوال ما این است که چرا مارکس کتاب سرمایه را از تحلیل مساله کالا آغاز می‌کند ؟ مسلماً حتی به این سئوال نیز نمی‌توان پاسخ داد الا اینکه سئوال کنیم چرا مارکس اقتصاد را مطالعه کرده است؟ آیا صرفاً یک علاقه شخصی به مباحث اقتصادی داشته است ؟

در مباحث مربوط به منطق و مفهوم ماتریالیستی تاریخ دیدیم که مارکس بعد از اینکه در تحلیلهای فلسفی خود تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای تولیدی را بعنوان مغیر تحولات تاریخ معرفی می‌کند به مساله تضاد طبقات می‌رسد و سپس " الزاماً " به مطالعه اقتصاد می‌پردازد تا شرایط و مقتضیات اقتصادی تضاد طبقات را برای هر یک از دورانهای تاریخی توضیح دهد • البته نظام اقتصاد سرمایه داری برای مارکس مهمترین مساله بوده و لذا سه جلد کتاب سرمایه و سه جلد کتاب تئوریهای ارزش اضافی صرفاً در مطالعه فرمولهای اقتصادی اختصاص می‌یابد که بدانوسیله مارکس تضاد دو طبقه سرمایه دار و کارگر را از نقطه نظر اقتصادی توضیح دهد • و نظر به اینکه مارکس تبلور و ظهور تضاد بین دو طبقه کارگر و سرمایه دار را در چیزی جز " ارزش اضافی " نمی‌داند لذا توجیه تئوریک ارزش اضافی و کشف جوهره اصلی آن توسط منطق دیالک تیک ماتریالیستی ماحصل مباحث اقتصادی مارکس است•

حال که با هدف غائی مارکس در ورود به اقتصاد آشنا شدیم اولین سئوالی که مطرح میشود این است که مارکس برای تحلیل مساله استثمار در نظام اقتصاد

سرمایه داری و به کمك منطق دیالك تیك ماتریالیستی از کجا شروع می‌کند ؟

ـ تئوری سرمایه بعنوان یك پروسه دیالك تیکی

مارکس می‌گوید که در شیوه تولید سرمایه داری ، سرمایه بعنوان قویترین نیروی اقتصادی حاکم بر جامعه سرمایه داری است • همانگونه که در بحث نظام اقتصاد سرمایه داری ملاحظه کردیم اقتصاد دانان غرب نیز در این قول با مارکس همراه هستند ولی مارکس تعبیر دیگری از سرمایه دارد • او می‌گوید سرمایه یك " رابطه اجتماعی " است و این رابطه نه تنها در تکاثر سرمایه بلکه در تراکم ارزش اضافی و مکانیسم مصرف آن نیز بعنوان یك اصل تعیین کننده بشمار میرود • بدین ترتیب مارکس نتیجه می‌گیرد که در واقع سرمایه یك پروسه است ، پروسه ای که هم تولید مجدد ارزش می‌کند و هم ارزشهای جدید خلق می‌نماید حال در چنین پروسهٔ تولید و تولید مجدد ارزش، سرمایه شکل‌های متفاوتی گرفته و به صور مختلفه ای چون سرمایه پولی ، سرمایه تولیدی ، و کالا متظاهر میشود • تحلیل مسأله سرمایه بعنوان یك پروسه معمولاً در اقتصاد مارکس تحت عنوان " مدار گردش سرمایه " مطالعه میشود •

با فرض سرمایه بعنوان پول مسأله گردش سرمایه را شروع می‌کنیم • درواقع اگر M سرمایه پولی باشد در آنصورت این سرمایه پولی باکالا یعنی C مبادله میشود • قسمتی از این کالائی که با سرمایه پولی مبادله شده است در واقع ابزار ووسائل تولیدی هستند که اصطلاحاً مارکس ارزش آنرا سرمایه ثابت c می‌نامد ، و قسمت دیگری که بدین ترتیب مبادله میشود شامل نیروی کار است که اصطلاحاً مارکس ارزش آنرا سرمایه متغیر v میگوید • سرمایه ثابت و سرمایه متغیر بعنوان عوامل تولید از طریق مبادله در رابطه با یکدیگر قرار می‌گیرند •

در این مورد مارکس تأکید زیاد براین نکته دارد که شیوهٔ تولید سرمایه داری

ایجاب می‌کند که سرمایه ثابت و سرمایه متغیر عمدهً از طریق مبادله در پروسهٔ تولید قرار می‌گیرند ، و البته تأکید مارکس بیشتر در مورد سرمایه متغیر است زیرا همانگونه که بعداً خواهیم دید از طریق ورود به تحلیل سرمایه متغیر است که به مفهوم ارزش اضافی نزدیک میشود • در واقع مارکس می‌گوید که یکی از وجوه عمده افتراق شیوه تولید سرمایه داری از سایر نظامهای تولیدی در این است که قدرت و نیروی کار کردن کارگران خرید و فروش میشود ، و بدین ترتیب نتیجه می‌گیرد که در نظام اقتصاد سرمایه داری نیروی کار بعنوان یک کالا لحاظ شده و سرمایه دار خریدار آن و کارگر فروشنده آن است • قیمت این کالا یعنی قیمت نیروی کار در واقع چیزی جز مزد نیست • مفهوم نیروی کار یکی از ارکان اصلی در استدلال های مارکس راجع به تئوری استثمار است زیرا نیروی کار از آن جهت مبادله میشود که میتواند ایجاد ارزش کند ولیکن ارزشهای خلق شده از آن کارگر نیست بلکه به خریدار نیروی کار یعنی سرمایه دار تعلق دارد • البته این مسأله ای است که در آینده بیشتر راجع به آن صحبت خواهم نمود ، و هدف ما از طرح این موضوع در بحث مدار سرمایه صرفاً این بوده است که نشان دهیم مارکس تأکید زیاد بر این دارد که در شیوهٔ تولید سرمایه داری عوامل تولید از طریق مبادله در پروسهٔ تولیدی قرار می‌گیرند • البته دلیل تأکید مارکس بر این مسأله را نیز بعداً روشن خواهیم نمود •

بدین ترتیب مارکس نتیجه می‌گیرد که عوامل تولید جهت شرکت در پروسه تولیدی مقدمتاً تحت پوشش و در چهار چوب روابط تولید سرمایه داری شروع به عمل می‌کنند •بوضوح ملاحظه میشود که گردش سرمایه در چنین وضعیتی و در چنین مرحله‌ای دیگر بصورت سرمایهٔ پولی نیست که صرفاً با کالا مبادله شود بلکه در واقع بصورت "سرمایهٔ تولیدی" متبلور شده است • اگر سرمایه تولیدی را با P نشان دهیم در آنصورت گردش سرمایه بصورت زیر خواهد بود •

$$M - C \begin{cases} C \\ V \end{cases} - \boxed{\text{روابط تولیدی}} - P$$

ما حصل پروسه تولید چیزی جز تولید کالا های جدید نیست • اگر این کالا های جدید را با C' نشان دهیم در آنصورت قاعدةً C' متعلق به طبقه سرمایه دار است • گردش سرمایه در چنین وضعیتی و در چنین مرحله ای دیگر بصورت سرمایهٔ تولیدی نیست که در پروسه تولید استفاده شود بلکه در واقع بصورت " سرمایه کالایی " متظاهر شده است ، لذا گردش سرمایه را میتوان بصورت زیر نوشت •

$$M - C \begin{cases} C \\ V \end{cases} - \boxed{\text{روابط تولیدی}} - P - \boxed{\text{پروسه تولیدی}} - C'$$

در اینجا مارکس یکی از نتایج مهم تئوری استثمار را بیان می‌کند و آن این است که ارزش این کالا های جدید یعنی C' از ارزش کالا های قبلی که بعنوان عوامل تولید مورد استفاده قرار گرفتند بیشتر است ، و ما به التفاوت در حقیقت مساوی اختلاف بین کاری است که عملاً کارگر در پروسه تولید انجام داده و آنچه که تحت عنوان ارزش نیروی کار یعنی مزد از طرف سرمایه دار پرداخت شده است • البته این مسأله ای است که بعداً ما آنرا تحت عنوان مستقلی مورد بحث و مطالعه قرار داده و جوانب مختلف آنرا نقض می‌کنیم • در اینجا هدف ما صرفاً بیان مفهوم گردش سرمایه بروایت مارکس است • بدین ترتیب مارکس نتیجه می‌گیرد که کالا های جدیدی که در پروسهٔ تولید حاصل شده اند شامل ارزش اضافی هستند ، بطوریکه وقتی این کالا ها با پول مبادله شدند یعنی در بازار بفروش رسیدند نه تنها این سرمایه بصورت کالا تبدیل به سرمایه پولی یعنی M' میشود بلکه مقدار سرمایه پولی یعنی M' بیشتر از مقدار سرمایهٔ پولی است که گردش سرمایه با آن شروع شده یعنی M' بیشتر از M خواهد بود • بدین ترتیب ارزش اضافی در واقع $(M' - M)$ است • جهت ارائه یك جمع بندی از مطالب گذشته ، مدار گردش سرمایه را بصورت زیر مینویسیم •

$$M - C \begin{cases} C \\ V \end{cases} - \boxed{\text{روابط تولیدی}} - P - \boxed{\text{پروسه تولیدی}} - C' - M'$$

حال که مدار سرمایه را اجمالاً بروایت مارکس شناختیم یکبار دیگر به این نکته اشاره می‌کنیم که مارکس موجد و مغیر ارزش اضافی را در تفاوت بین نیروی کار و کاری می‌داند که عملاً در پروسهٔ تولید مورد استفاده واقع شده است و همانگونه که متذکر شدیم نقش ما به تحلیل مسأله تکاثر سرمایه در یک پروسه دیالک تیکی با توجه به همین نکته خواهد بود که بعداً تحت عنوان مستقلی ارائه خواهد شد اما برای اینکه بتوانیم بحث خود را درباب مدار سرمایه ادامه دهیم لازم است اجمالاً به این مسأله توجه کنیم که مارکس صرفاً نیروی کار را بعنوان یک " تعریف" ارائه میدهد و قیمت آنرا بمانند قیمت سایر کالاها با اعتبار مکانیسم عرضه و تقاضا مزد می‌نامد • بدین ترتیب ملاحظه میشود که طرح مسأله نیروی کار در واقع نوع آوری خاصی نیست و مارکس نکتهٔ جدیدی را اضافه بر آنچه متقدمین او گفته اند ارائه نکرده است • ولیکن همه بحث مارکس در این است که کاری که عملاً در پروسه تولید واقع میشود ارزشی بیشتر از قیمت نیروی کاری دارد که بعنوان کالا مبادله شده و در مالکیت خریدار یعنی سرمایه دار قرار گرفته است، ولیکن مارکس علت واقعی و ریشهٔ ارزشی که ما حصل کار کارگر در پروسهٔ تولید است را تبیین نمی‌کند • بعبارت دیگر، مارکس که میخواهد جهت توضیح هر مقوله ای در اقتصاد به جوهره امور توجه نماید و با دسترسی به ریشه موضوعات اقتصادی آنها را درک کرده و تغییرات آنرا بیان کند در مهمترین مسأله تحلیل اقتصادی خود یعنی ریشهٔ ارزش اضافی ساکت است و میخواهد محور اصلی بحث خود در تضاد طبقاتی و تحول سرمایه داری به سوسیالیزم را با ارائه یک " تعریف" بعنوان نیروی کار و قبول یک " اصل" بنام کاری که در پروسه تولید صورت گرفته تمام کند • لذا همه دقت و توجه ما در این خصوص در حول این بحث متمرکز خواهد شد که آیا مغیر تولیدات و ارزش خلق شده در پروسهٔ تولید صرفاً کمیت کار مجردی است که مورد استفاده قرار گرفته است و یا باید مغیر دیگری را لحاظ نمود • این بحثی است که تحت عنوان تئوری ارزش کار ارائه خواهد شد •

اما قبل از آن باید چند نکته را تحلیل کنیم • اولاً چگونه مارکس حوزه های تولید ، مبادله ، و توزیع را از مدار سرمایه انتزاع می‌کند و هر یك از حوزه های مزبور را یکبار بالاستقلال از دیگری و بار دیگر در یك ربط سیستمی ملاحظه نماید ، و مضافاً اینکه باید مساله حاکمیت تولید بر مبادله و توزیع را نیز بررسی نمائیم • ثانیاً به این نکته اشاره میکنیم که چگونه گروهی از مارکسیست ها با ملاحظه نکردن اصل حاکمیت تولید ، از محور اصلی اقتصاد مارکس منحرف شده اند و لذا می‌کوشند که همه نتایج مارکس در زمینه های تضاد طبقاتی، بحران سرمایه داری ، ارزش اضافی و تحول به جامعه سوسیالیستی را بالاستقلال از تئوری ارزش مارکس اخذ کنند ، و حال آنکه می‌دانیم مارکس تئوری ارزش را صرفاً برای اثبات تضاد طبقاتی بحران سرمایه داری و تحول آن به سوسیالیسزم مطرح نموده است • دقت در این امر برای ما که میخواهیم نظام اقتصاد مارکسیسم و سرمایه داری را از موضع استقلال فکری بررسی نمائیم حائز اهمیت بسیار زیاد است ، زیرا قاعدةً نقض مارکسیسم را باید در موضعی ارائه داد که تحریفی از مارکسیسم نشده باشد والا نقض مارکس تحریف شده مقدم بر هر چیزی حل شدن در مکتبی است که مارکس را تحریف کرده است • بنابراین جهت حفظ استقلال فکری باید توجه داشت که اولاً مارکس را بزبان اقتصاددانان معتقد به نظام سرمایه داری نقض نکنیم و ثانیاً برای حمله به مارکس نیز نباید در موضع مارکسیست هائی قرار گیریم که عمدةً مبنای تحلیل اقتصادی آنها با مبنای نظام سرمایه داری جامع مشترك دارد •

ـ انتزاع حوزه های تولید ، مبادله ، و توزیع از مدار سرمایه

همانگونه که متذکر شدیم هدف مارکس این است که تضاد طبقاتی را توجیه اقتصادی نماید و بعنوان شرط لازم برای اثبات این قضیه مفهوم ارزش اضافی را در مدار سرمایه مطرح میکند• حال باید بتواند تولید ، توزیع ، و مبادله را در رابطه با ارزش اضافی توضیح دهد تا بدین ترتیب مکانیسم نظام اقتصاد سرمایه داری را تحلیل نموده و بحران حاصل از تکاثر

ارزش اضافی و تحول نظام به سوسیالیزم را به ثبوت برساند •

مارکس مدار سرمایه را بدو حوزه فعالیت اقتصادی تقسیم میکند : حوزه تولید و حوزهٔ مبادله • ورود کالا بصورت سرمایه ثابت و سرمایه متغیر در روابط تولیدی و ظهور سرمایه بصورت سرمایه تولیدی و نحوهٔ عملکرد آن در پروسهٔ تولیدی ، یعنی در یک کلمه C ... P ... C´ را حوزه تولید می‌نامد • حاصل حوزهٔ تولید در واقع کالائی است که با پول مبادله شده و پول حاصله نیز به نوبه خود با کالا بصورت سرمایه ثابت و سرمایه متغیر مبادله خواهد شد تا تولید در مرحلهٔ بعد صورت گیرد • بدین ترتیب مارکس فعالیت اقتصادی بصورت C ... M ... C´ را حوزهٔ مبادله می‌نامد • مارکس با اینکه حوزه تولید و حوزه مبادله را از مدار سرمایه انتزاع می‌کند ولی بر این نکته تأکید دارد که درک مفهوم سرمایه بعنوان یک پروسه دیالک تیکی که ارزش اضافی را نتیجه میدهد مستلزم مطالعه این دو حوزه بعنوان یک مجموعه واحد بوده و فی‌الواقع انتزاع این دو حوزه صرفاً جهت درک پروسه سرمایه میباشد •

بوضوح روشن است که مارکس به تبعیت از متدلوژی خود در انتزاع از واقعیات اقتصادی جهت تبیین پدیده های پیچیده اما ظاهری مبادرت به معرفی دو حوزهٔ تولید و مبادله نموده اما مهمترین مسأله یعنی سود و توزیع ارزش اضافی بین دو طبقه سرمایه دار وکارگر و نیز بین سرمایه داران در طبقه سرمایه دار یعنی در یک کلمه حوزه توزیع بدون توضیح باقی مانده است • ملاحظه متدلوژی مارکس در بررسی حوزهٔ توزیع بسیار جالب است زیرا حوزهٔ توزیع را پروسه ای می‌داند که شامل دو حوزهٔ تولید و مبادله می‌باشد ، بعبارت دیگر درک حوزهٔ توزیع را بالاستقلال از حوزه های تولید و مبادله ممکن نمی‌داند •

به نظر میرسد که مارکس چاره ای غیر از این نداشته است زیرا متدلوژی مبتنی بر منطق دیالک تیک ماتریالیستی او که اصالت را به ماده می‌دهد قهراً نمی‌تواند توزیع را بالاستقلال از تولید و مبادله مطالعه کند • زیرا توزیع در واقع چیزی نیست جز حاصل روابط

انسانی ، و در نظامی که انسان و روابط انسانی حاصل شرایط و مقتضیات مادی است الزاماً مساءله توزیع نمی تواند بالاستقلال از تولید و مبادله مطرح شود • بنابراین یکبار دیگر به این نتیجه میرسیم که این منطق مارکس است که نهایتاً به او دیکته می‌کند که چگونه واز چه زاویه ای موضوعات اقتصادی را در ربط دیده و تحلیل نماید • بعبارت اخری مارکس آزاد نیست که پدیده‌های اقتصادی را همانگونه که هستند مطالعه کند و رابطه بین آنها را توضیح دهد بلکه در حقیقت کوشش مارکس در این است که پدیده های اقتصادی را آنگونه ملاحظه کند که منطق او می‌خواهد ، والبته که دراین خصوص بسیار هم موفق بوده است یعنی در تبعیت از منطق باطل مبتنی بر اصالت ماده انحرافات عمده ای در هیچ بعدی نداشته است •

شاید در اینجا ذکر این نکته مفید باشد که نه تنها نظام اقتصاد مارکسیستی بلکه نظام سرمایه داری نیز همانگونه که دیدیم قادر نیست مساءله توزیع را بعنوان یک موضوع اقتصادی بصورت مستقل مطالعه نماید ، زیرا هر دو نظام روابط انسانی را حاصل عملکرد نظام اقتصادی می‌دانند • دلیل این امر روشن است : هر دو نظام بر مبنای اصالت ماده هستند ، معذالك نظام اقتصاد مارکسیستی دروجه تئوریك قادر است بنا به اقتضای منطق دیالك تیك مساءله توزیع را در پیچیدگی خاص بیان کند در حالیکه دیدیم نظام اقتصاد سرمایه داری مساءله توزیع را در واقع بصورت یك رابطهٔ ریاضی سهم بری عوامل تولید به نسبت مشارکت آنها در تولید مطرح می‌کند ، و لذا همانگونه که تئوری تولید را چیزی فراتر از مهندسی تولید نمی‌داند تئوری توزیع را نیز بصورت یك مساءله تسهیم به نسبت مشارکت در تولید معرفی می‌نماید • تنها در نظام اقتصاد اسلامی که بر مبنای اصالت وحی تنظیم شده است میتوان از مفهومی بنام توزیع بالاستقلال از تولید و مبادله صحبت نمود زیرا روابط انسانی نه از عملکرد نظام بلکه حاصل مبنای اصالت وحی است • البته شکی نیست که مکانیسم تولید و مبادله در توزیع قهراً اثر دارند و بالعکس تولید و مبادله نیز از

نحوهٔ توزیع متأثر هستند ولیکن بحث ما در بعد تئوریك این است که اقتصاد مارکسیستی و سرمایه داری بر خلاف نظام اسلامی قادر نیستندکه حوزهٔ توزیع را بعنوان مقوله ای مستقل حتی به لسان مارکس در سطحی از سطوح انتزاع مطالعه نمایند زیرا نمی توانند این مسأله را درك کنند که روابط انسانی میتوانند در خارج از نظام اقتصادی متعین شود •

بعد از تحلیل اجمالی از ضعف مارکس در تبیین حوزهٔ توزیع بعنوان یك موضوع مستقل اقتصادی ، به این نکته اشاره می‌کنیم که مارکس بنا به اقتضای منطق خود نقش حاکم و تعیین کننده را به حوزهٔ تولید می‌دهد ، بدین معنی که کیفیت توزیع و مبادله را تابعی از کیفیت تولید می‌داند • دلیل این امر روشن است زیرا می‌خواهد همه چیز از جمله توزیع و مبادله را توسط شرایط و مقتضیات مادی تولید بیان کند • توجه به این نکته حائز اهمیت فراوان است که مارکس بر خلاف ادعایش نمی‌خواهد آنچه را که هست توضیح دهد بلکه در واقع می‌خواهد آنچه که منطق او دلالت بر آن دارد را تبیین کند • اگر به مارکس بگوئیم توزیع را بعنوان یك مسأله مستقل مطالعه کن پاسخ می‌دهد که توزیع تابعی است از تضاد طبقاتی ، و می‌دانیم که تضاد طبقاتی نیز مفهومی است که بالمره باستناد منطق دیالکتیك ماتریالیستی حاصل شده است • و اگر سئوال کنیم که آیا تضاد طبقاتی به اعتبار رفتار انسانی تغییر می‌کند پاسخ می‌دهد که انسان ، اختیار ، و معرفت او همه حاصل شرایط و مقتضیات مادی تولید است و لذا نتیجه می‌گیرد که تضاد طبقاتی به تبع مکانیسم تولید در حوزهٔ تولید شکل می‌گیرد ، یعنی در واقع تضاد طبقاتی حاصل مکانیسم خلق ارزش اضافی است ، فلذا برای حفظ هماهنگی در استدلال مارکس " مجبور " است از تولید شروع کند و توزیع و مبادله را به تبع آن تحلیل نماید •

بموازات نقض مبنائی بر مارکس که در واقع متبلور نمودن ماده فساد منطق او در تحلیلهای اقتصادی است مارکس را میتوان در جهات بنائی نیز از طریق یافتن تناقض در استدلالهای او نقض کرد • مارکس می‌گوید توزیع حاصل تضاد طبقاتی و تضاد طبقاتی ماحصل

مکانیسم خلق ارزش اضافی در حوزهٔ تولید است ، اما فراموش کرده است که به لسان خود او این مکانیسم توزیع است که از طریق توزیع ارزشهای خلق شده در پروسه تولید تضاد طبقاتی را تشدید می‌کند • حال اگر سئوال کنیم که مکانیسم توزیع تابع چیست الزاماً می‌گوید تابع تضاد طبقاتی ، و تضاد طبقاتی نیز در واقع چیزی نیست جز تبلور توزیع ارزشهای خلق شده در پروسهٔ تولید • بدین ترتیب ملاحظه میشود که مارکس در یك دور باطل قرار گرفته و مرتباً یك مفهوم را به لسان مفهوم دیگر تعریف می‌کند • بنابراین جای تعجب نیست که میگوید حوزهٔ توزیع نمی‌تواند بالاستقلال از حوزه تولید و مبادله درك شود ، ولیکن ملاحظه رابطه متقابل توزیع با تولید و مبادله نیز برای درك مسأله توزیع کافی نیست • بعبارت دیگر مارکس برای تبیین مسأله توزیع ، آنرا به لسانی دیگر تعریف می‌کند و لذا در نهایت بجز مجموعه‌ای از تعاریف که بر حسب یکدیگر بیان شده اند نتیجه دیگری در دست مارکس نخواهد بود • بنابراین یکبار دیگر این مسأله مورد توجه قرار می‌گیرد که تا موقعی که مبنای تحلیل قضایای اقتصادی اصالت ماده و چرخش در مکانیسمهاست هیچ مسأله‌ای ریشه یابی نشده و " علت تغییر متغیرهای اقتصادی توضیح داده نمیشود • راه حل را نه در چرخش بیشتر در چگونگی‌ها بلکه در یافتن چراها از طریق جایگزین کردن اصالت ماده به اصالت وحی باید جستجو نمود ، و این مسأله‌ای است که انشاءالله • باید در موضع خود بحث شود •

علی ای حال یاد آوری این نکته مفید است که مارکس تأثیر متقابل تغییر در حوزه های مبادله و توزیع در حوزهٔ تولید را کاملاً قبول می‌کند ، بدین معنی که اگر در حوزه مبادله تغییری حادث شد مثلاً تقاضای مؤثر تغییر یافت و یا در حوزهٔ توزیع تغییری صورت گرفت مثلاً نرخ سود بالایا پائین رفت قهراً آثاری را در حوزه تولید بدنبال خواهد داشت ، ولیکن مارکس می‌گوید که " نهایتاً " و یا " اساساً " حوزهٔ تولید است که مبادله و توزیع را شکل می‌دهد ، که مشخصاً دلالت بر این دارد که منظور مارکس این است که براساس روابط تولیدی معینی در حوزهٔ تولید شیوه های مشخص مبادله و توزیع متعین میشوند ، و نقض

ما در استدلال مارکس بالمره ناظر بر همین قسمت بود و الا ما بحثهای مارکس در روابط متقابل بین مبادله و توزیع و تولید را مورد مطالعه و نقد و بررسی قرار نداده ایم و انشاءالله در فصول آینده بررسی خواهند شد •

حال که اجمالاً با مساءله حاکمیت حوزهٔ تولید بر مبادله و توزیع آشنا شدیم به این مساءله می‌پردازیم که چگونه متدلوژی مارکس در این باب در تقسیم بندی موضوعات کتاب سرمایه متبلور شده است •

ـ ظهور متدلوژی تحلیل مدار سرمایه در تقسیم بندی موضوعات کتاب سرمایه

با اینکه علی الظاهر کتاب سرمایه با بررسی مساءله کالا آغاز شده و همه جا صحبت از موضوعات صرفاً اقتصادی و استفاده از آمار و ارقام مربوط به تغییرات اقتصادی است معهذا کتاب سرمایه مارکس نه تنها حاصل منطق دیالك تیك ماتریالیستی است بلکه در واقع محل ظهور جمیع استنتاجات مارکس در کیفیت متدلوژی انتزاع از واقعیات اقتصادی و نیز مفهوم ماتریالیستی تاریخ میباشد • دقت و توجه در مباحث کتاب سرمایه نیز قاعدهً باید متمرکز در کشف و توضیح همین مساءله باشد ، بدین معنی که یك متفکر اقتصادی باید حتی در نحوهٔ ورود مارکس در طرح مسائل کتاب سرمایه نیز تامل نماید بدین معنی که از خود سئوال کند چرا مارکس مطالعه کالا را بعنوان مقدمه ورود به بحث نظام اقتصاد سرمایه داری انتخاب کرده است و چرا ارزش مصرف و ارزش مبادله را بلا فاصله در این رابطه مطرح می‌کند ، و بهمین ترتیب در تمام مسائل و موضوعات کتاب سرمایه محور بررسی و نقد را در تحلیل موضع موضوعات ببرد نه اینکه صرفاً همراه مارکس از یك مساءله به مساءله دیگر برود زیرا در آنصورت قهراً بهمان نتایج مارکس نیز خواهند رسید •

بهمین دلیل است که در این قسمت اجمالاً به تحلیل تبلور ایدئولوژی مارکسیسم در کتاب سرمایه می‌پردازیم ولی نظر به اینکه هدف ما صرفاً ارائه مقدمه ای در این

ب است به ذکر کلی ترین مساله یعنی چگونگی تقسیم بندی موضوعی مطالب در سه جلد کتاب سرمایه اکتفا می‌کنیم •

در قسمت قبل به این نکته اشاره کردیم که مارکس بعد از انتزاع حوزه های تولید ، مبادله و توزیع بلافاصله نقش تعیین کننده را به حوزه تولید می‌دهد ، بدین معنی که "یک نحوه تولید معین یک نحوهٔ خاص مصرف، مبادله و توزیع را مشخص می‌کند و مضافاً اینکه این نحوهٔ تولید ، رابطهٔ خاصی که بین مصرف و مبادله و توزیع بر قرار میشود را نیز تعیین می‌نماید •"

لهذا مارکس قاعدةً باید بنا به اقتضای متدلوژی خود ابتدا تولید و سپس مبادله و توزیع را بررسی نماید ، و در واقع امر چنین نیز کرده است • کافی است که به عناوین سه جلد کتاب سرمایه مراجعه کنیم • جلد اول کتاب سرمایه تحت عنوان "تولید سرمایه داری" در حقیقت می‌خواهد که موضوعات اقتصادی مطروحه در حوزه تولید را بررسی کند • جلد دوم کتاب سرمایه تحت عنوان "پروسه گردش سرمایه" متکفل تحلیل و بررسی حوزه مبادله در رابطه با حوزهٔ تولید است ، و لذا گردش سرمایه را بین دو حوزهٔ تولید و مبادله مطالعه می‌کند • البته مارکس قائل به روابط متقابل بین دو حوزهٔ تولید و مبادله است ولیکن از آنجا که بنا به اقتضای هدف خود که تحقق جامعه سوسیالیزم از طریق واژگونی نظام سرمایه داری توسط انقلاب کارگری است الزاماً تولید را بعنوان حوزهٔ تعیین کننده می‌نامد. لذا قاعدةً باید در جلد اول مسائل مربوط به دینامیسم تولید از طریق تضاد طبقاتی و ایجاد ارزش اضافی را تمام کرده و به کمک تئوری ارزش کار مکانیسم بحران نظام سرمایه داری را تمام کند تا در جلد دوم به رابطه متقابل تولید و مبادله برسد • جلد سوم کتاب سرمایه تحت عنوان "تولید سرمایه داری در حالت کلی" در واقع مربوط میشود به بررسی حوزهٔ توزیع ارزش خلق شده در اقتصاد ، ولیکن مارکس مبانی حوزه توزیع را در حوزه های تولید و مبادله قرار داده است •

آیا تحلیل فوق الذکر دلالت بر این میکند که مارکس در جلد اول مطلقاً از مبادله و توزیع، و در جلد دوم کتاب سرمایه مطلقاً از توزیع سخنی بمیان نیاورده است؟ در پاسخ می‌گوئیم که جواب به این سئوال منفی است و مارکس حتی در جلد اول نیز از مبادله و توزیع صحبت می‌کند، ولیکن بحث ما در این است که حتی میزان و سطحی که مارکس مقولات مبادله و توزیع را مطرح می‌کند دقیقاً در ارتباط با منطق دیالك تیك ماتریالیستی در جهت تبیین تناد طبقاتی بین دو طبقه کارگر و سرمایه دار است • بعبارت دیگر، هدف مارکس این است که حاکمیت تولید را حفظ کند اما جهت تبیین این حاکمیت نیازمند طرح مسأله توزیع و مبادله هم هست، و بدین ترتیب در سطح خاصی از انتزاع صرفاً زوایای مشخصی از مسأله مبادله را مطرح می‌کند که لازمهٔ بحث تولید است • مثلاً مارکس در این خصوص به طرح مسأله مبادله کالا بین طبقه سرمایه دار بطور کلی و طبقه کارگر اکتفا می‌کند تا از این طریق بتواند پروسه تولید را تبیین نماید، در حالیکه مبادله بین گروههای مختلف سرمایه داران در طبقه سرمایه دار در جلد دوم مطرح شده و سپس در جلد سوم و بکمك طرح مسأله توزیع، بحث اخیر عمیق تر میشود •

بهمین ترتیب مسأله توزیع نیز در جلد اول و دوم مطرح میشود ولی در سطوح بسیار ساده و انتزاعی در حدی که لازمهٔ شناخت و درك حوزهٔ تولید و مبادله است • بعنوان مثال، در جلد اول کتاب سرمایه مارکس از موضوعی بنام تغییرات و نوسانات دوره‌ای دستمزدها صحبت می‌کند، ولیکن بوضوح روشن است که بحث مزبور بالمره یك تئوری کامل توزیع نیست بلکه در واقع تحلیل مسأله توزیع در سطحی از انتزاع است که مسأله مبادله صرفاً بین دو طبقه کارگر و سرمایه دار بتواند مطرح شده و بررسی گردد • بعد اگه در جلد دوم سرمایه مارکس از مباحثی چون مبادلات کالا در درون طبقه سرمایه دار صحبت می‌کند و یا در جلد سوم که مسائل توزیع سود، بهره سرمایه و غیره بین سرمایه داران را مطرح می‌نماید ادعا میکند که به یك تئوری کامل توزیع رسیده است•

تاکید مکرر ما بر درجهٔ اهمیت تحلیل اقتصاد مارکس از این زاویه دقیقاً بدلیل اهمیت آن است، زیرا معتقدیم که باید مقدم بر نقض کردن مارکس، اقتصاد مارکس را آنگونه که هست شناخت، زیرا در غیر اینصورت این مارکس نیست که نقض میشود بلکه تصویر غلطی از اوست که باطل اعلام میشود، و بدنبال آن کسی که چنین تصویر غلطی را رسم نموده است محکوم خواهد شد. نه تنها گروه کثیری از اقتصاددانان بورژوازی بلکه بسیاری از مارکسیست ها نیز همانگونه که مختصراً در قسمت بعد اشاره خواهیم نمود رابطه متقابل حوزه های تولید، مبادله، و توزیع و در عین حال حاکمیت حوزهٔ تولید را به لسان مارکس درک نکرده و لذا مارکس را از جهت ضعف او در ارائه یک تئوری جامع برای تولید، توزیع و مبادله محکوم می‌کنند. البته بحث ما این نیست که نباید مارکس را از این جهات مورد حمله قرار داد بلکه می‌گوئیم زمینه حمله ما نباید تحریفی باشد که از کلام مارکس می‌کنیم.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که طرح مسائل در کتاب سرمایه دقیقاً به تبع متدلوژی مارکس در تحلیل مسائل عینی پیچیده از طریق گذار از سطوح مختلف انتزاع و درک هر سطح انتزاع از طریق شناخت تضاد موجود در سطح پائین تر است. بعنوان مثال دیگری در این زمینه به طرح مسأله رقابت بین سرمایه داران در کتاب سرمایه اشاره می‌کنیم. همانگونه که دیدیم جلد اول کتاب سرمایه مربوط به مطالعه تولید سرمایه داری است و لذا سرمایه به معنای اعم آن ملاحظه شده است، و بدین ترتیب، طرح مسأله سرمایه های مختلف که در رابطه رقابتی با یکدیگر نیز باشند اساساً مورد نخواهد داشت. معذالک ملاحظه می‌کنیم که جهت تبیین مفهوم حوزهٔ تولید، مارکس از رقابت بین سرمایه های مختلف در قلمرو یک صنعت مشخص و معین صحبت می‌کند، زیرا تبیین رقابت بین اینگونه سرمایه ها میتواند بالاستقلال از مبادله سرمایه بین سرمایه داران مختلف در بخشهای مختلف اقتصادی صورت گیرد. اما بعد از طرح مسأله مبادله در جلد دوم، مارکس مفهوم رقابت بین سرمایه های مختلف را در جلد سوم مطرح نموده و لذا تحلیل حوزهٔ توزیع را عمیق تر

می‌کند • بعبارت دیگر ، همانگونه که در مباحث فصول آینده خواهیم دید مارکس، در جلد سوم بعد از طرح مسأله رقابت عمومی سرمایه ها موضوع تساوی نرخ سود و تعیین نرخ عمومی سود در کل اقتصاد را ارائه میکند • بعد از اینکه مارکس نرخ عمومی سود را بدین ترتیب بدست آورد بر اساس آن به تحلیل نرخ بهره ، سود حاصل از سرمایه های تجاری، و بهره مالکانه می‌پردازد و در اینجا نیز مکانیسم تحلیل او از طریق بررسی شکلهای پیچیده رقابت بین لایه های مختلف طبقه سرمایه دار است ، بدین معنی که مفهوم رقابت را که در جلد سوم و بر اساس مفاهیم تولید و مبادله مطروحه در جلد اول و دوم بدست آورده بود به رقابت بین سرمایه داران صنعتی ، تجار و صاحبان سرمایه های مالی و نیز طبقه صاحب زمین تعمیم می‌دهد و بدین ترتیب تئوری توزیع خود را کامل می‌کند • ماحصل کلام این است که تئوری توزیع مارکس درك نمی‌شود الا اینکه اولاً بحث مارکس را در سطوح مختلف انتزاع از یکدیگر تمیز دهیم و ثانیاً تبلور منطق دیالك تیك ماتریالیستی را در هر سطح انتزاع دقیقاً ملاحظه کنیم •

شاید مهمترین مسأله ای که بعنوان مثالی جهت تبیین متدلوژی مارکس در گذار از سطوح مختلف انتزاع جهت درك یك پدیدهٔ اقتصادی در کتاب سرمایه مطرح شده است تئوری ارزش می‌باشد • در جلد اول کتاب سرمایه که بحث از حوزهٔ تولید است تئوری ارزش در سطح انتزاع خاصی مطرح میشود بدین معنی که صرفاً مفاهیمی مانند ارزش و ارزش مبادله ارائه شده و موضوع بررسی قرار می‌گیرند در حالیکه در جلد سوم ، بعد از اینکه حوزه های مبادله و توزیع نیز مطالعه شدند تئوری ارزش در سطح انتزاع دیگری قرار گرفته و بصورت تئوری قیمت متبلور میشود • البته در این مورد خاص شاید ذکر این نکته مفید باشد که مارکس با مشکلات تئوریك متعددی در تبدیل مفهوم ارزش به قیمت مواجه میشود که انشاءالله • در بحث تئوری ارزش کار توضیح داده خواهد شد •

حال که اجمالاً مسأله حاکمیت حوزهٔ تولید بر حوزه های مبادله و توزیع

را درك كرديم و روابط متقابل بين آنها را تحليل نمودم به اين مسأله اشاره مي‌كنيم كه چگونه عدم توجه كافي به تحليل ماركس در اين خصوص ميتواند انحرافي از مباني ماركسيسم باشد. اين موضوع براي ما كه مي‌خواهيم ماركس را در موضع ماركس نقض كنيم حائز اهميت فراوان است، و لازمهٔ اين كار درك جهات تحليلهاي انحرافي از مباني اقتصاد ماركس است •

ـ انحراف ماركسيست‌هاي جديد : ترادف مبارزه طبقاتي با مبارزه سياسي

مقدمتاً ميگوئيم كه مطالعه انحراف از مباني ماركسيسم موضوع بحث هاي آينده ما خواهد بود كه در آنجا سعي شده است وجوه انحراف حركت هاي تئوريك لنين ، استالين ، مائـــو ، ماركسيست هاي اروپائي ، آمريكائي ، و ماركسيست هاي جهان سوم تبيين شود • امادر اين قسمت صرفاً بعنوان مثالي در توضيح انحرافات حاصل از عدم درك صحيح از روابط متقابل حوزه هاي توليد ، مبادله ، و توزيع بروايت ماركس ، بحث انحراف ماركسيست هاي جديد بالاخص تئوريكار ديليسم در ضعف تشخيص وجوه افتراق مبارزه طبقاتي و مبارزه سياسي را ارائه مي‌دهيم •

تئوريكاردينيسم در واقع به جامعه اقتصاددانان پيرو ريكارد واطلاق ميشود كه اولاً يك جامع مشتركي بين ماركس و ريكارد و ملاحظه مي‌كنند بدين معني كه معتقدند ريكاردو هـــم بمانـــد ماركس معيـــار ارزش را كار مي‌داند و ثانياً معتقدند كه همهٔ استنتاجات تئوريك ماركس را ميتوان بالمره در چهار چوب حوزه هاي مبادله و توزيع اخـــذ كرد بدون اينكه نيازي به طرح حوزهٔ توليد باشد • قضيه وجود يك جامع مشترك بين ماركس و ريكاردو به اعتبار اينكه ريكاردو نيز كار را معيار ارزش مي‌داند مسأله اي است كـــه در آينده تحت عنوان تئوري ارزش كار بررسي خواهد شد ، وليكن در اينجا به ذكر اين نكتـــه اكتفا مي‌كنيم كه تئوري ارزش كار در مباحث ماركس و ريكاردو صرفاً يك اشتراك لفظي است بدين معني كه ماركس تئوري ارزش را بر اساس يك تحليل ديالك تيك ما تريالیستي از پروسهٔ سرمايه

ارائه میدهد در حالیکه ریکارد و مطلقاً از چنین زاویه ای مسأله ارزش را مطالعه نکرده بلکه تئوری ارزش بروایت او چیزی جز تحلیل مسأله قیمت در مقطع خاصی در روند تغییرات نظام اقتصاد سرمایه داری نیست •

اما در مورد وجه افتراق عمدهٔ تئوریکاردیئیسم با اقتصاد مارکس باید بگوئیم که طرح امکان بررسی حوزه های مبادله و توزیع بالاستقلال از حوزه تولید میتواند استنتاجات مارکس را در کلیت خود متزلزل می‌کند ، زیرا همه بحث مارکس در این بود که اولاً با حاکمیت حوزه تولید بر سایر حوزه ها از یکطرف و با روابط متقابلی که بین این حوزه های مختلف وجود دارد دینامیسم سرمایه بعنوان یك پروسه ای که فی نفسه موجد ارزش است را درك کند • بدین ترتیب تئوریکاردیئیسم با حذف حوزه تولید در واقع موتور اصلی تحرك و تغییر در پروسه دیالك تیك سرمایه را حذف می‌کند • حال سئوال می‌کنیم که حذف چنین موتوری به چه معنی خواهد بود ؟ پاسخ روشن است : تصرف در مبنای اقتصاد مارکس، بدین معنی که اصل زیربنا بودن تضاد نیروهای تولیدی و روابط تولیدی بعنوان اساس در تعیین همه ظواهر و قضایای عینی اقتصادی چون توزیع ، مبادله ، قیمت ، سود ، مزد و امثالهم از اقتصاد مارکس خارج شده و علی القاعده دیگر لزومی هم به تحلیل مقولات اقتصادی بر اساس منطق دیالك تیك ماتریالیستی اساساً مورد نخواهد داشت •

خلاصه اینکه مارکسیست های جدید پیرو ریکارد و می‌گویند که با تحلیل مسأله دستمزدها و سود میتوان تضاد طبقاتی را توضیح داده و بکمك قضیه انباشت و تراکم سرمایه بحران حاصل از نظام سرمایه داری را تبیین نموده و تحقق سوسیالیزم را به ثبوت رساند • البته تئوریکاردیئیسم معتقد نیست که حوزه تولید را باید مطلقاً نادیده گرفت ، بلکه تولید را در کنار سایر حوزه ها و در همان سطح انتزاع بحث و تحلیل می‌کند ، ولذا قاعدهٔ باید جوابی نیز برای مسأله تحول نیروهای تولید که عامل اصلی در حوزه تولید است داشته باشد • اما نکتهٔ جالب در این است که مارکس ریشه تحول و تغییر نیروهای

تولید را مبنای اصالت ماده و خصلت ذاتی ماده می‌داند که تحت یك پروسه دیالك تیکس در نیروهای تولیدی جدید یعنی در تکنولوژی جدید متظاهر میشود • در حالیکه دقیقاً برعکس آنچه که مارکس می‌گوید تئوریکاردیلیسم ریشه و مغیر تکنولوژی را در حوزه های مبادله و توزیع قرار می‌دهد بدین معنی که تغییر دستمزدها ، تغییر در سود ، و تراکم سرمایه را عوامل اصلی رشد تکنولوژی می‌نامد ، ولذا در چنین موضعی از بحث قاعدةً با اقتصاد-دانان نظام سرمایه داری فصل مشترك کاملی دارند • بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم آنچه را که مارکس مغیر نظام سرمایه داری می‌نامد مارکسیست های جدید پیرو ریکاردو آنرا حل در نظام دانسته وبعنوان یکی از خصلت های نظام می‌شمارند •

چنین انحرافی در همه ابعاد تحلیل اقتصادی مارکسیست های جدید پیرو ریکاردو ملاحظه میشود و در نتیجه نتایج تئوریك این آقایان بجای اینکه بیشتر در بعد تضاد های طبقاتی و تحول دینامیسم نظام سرمایه داری در جهت حرکت به سوسیالیسم متمرکز شود بیشتر ناظر بر تحلیل قیمت کالا ها در بازار و قیمت عوامل تولید در پروسه تولید است • البته مارکس نیز به مسائلی چون قیمت کالا و یا قیمت عوامل تولید توجه داشت ولی هدف غائی او تبیین این مفاهیم نبود بلکه می‌خواست از طرح این مسائل به اثبات واژگونی نظام سرمایه داری از طریق یك پروسه دیالك تیکی برسد • بنابراین آنچه برای مارکسیست‌های جدید پیرو ریکاردو هدف است برای مارکس صرفاً وسیله ای بیش نیست • البته نا گفته نماند که مارکسیست های جدید پیرو ریکاردو به خود مباهات می‌کنند که توانسته اند با تمرکز در حوزه های مبادله وتوزیع مسأله ای که مارکس در جلد سوم کتاب سرمایه مطرح نموده ولی بدون اثبات گذاشته است را حل نمایند • در واقع مارکس در جلد سوم سرمایه کوشید که سیستم قیمتها را از تئوری ارزش بدست آورد والبته بدلایلی که بعداً در قسمت مربوط به تئوری ارزش بررسی میشود دراین امر موفق نشد . به نظر ما شکست مارکس در این قسمت به متدلوژی او بر میگردد ، ولیکن موفقیت مارکسیست های جدید را نیز بعنوان

بحث مبانی تحلیل اقتصادی آنها نمی‌پذیریم ، زیرا مقدم بر هر امری آنرا انحراف از مبانی اقتصاد مارکس می‌دانیم •

بدین ترتیب مارکسیست های جدید با لحاظ نکردن حوزه تولید بعنوان محور اصلی بحث ، نیازی نیز به تأمل در تئوری ارزش بروایت مارکس نمی‌بینند ، و منطقاً طرح مسأله کار و نیروی کار ، آنگونه که مارکس مطرح کرده وآنرا مغیر ارزش اضافی در حوزه تولید می‌داند ، را نیز ضروری ندانسته ولذا با مارکس در این نکته متفق القول نیستند که تضاد طبقاتی بعنوان منتجه حوزه تولید است • حال مهمترین وجه افتراق مارکسیست های جدید پیرو ریکاردو با مارکس در استنتاج قضایای اقتصادی ظاهر میشود: مارکس تضاد طبقاتی را حاصل حوزه تولید می‌دید که به تبع تضاد نیروهای تولیدی با روابط تولیدی مطرح میشود در حالیکه تئوریکاردیانیسم تضاد طبقاتی را بر حسب نزاع طبقات در امر توزیع تفسیر می‌کند و محل تحلیل این مسأله را نیز در حوزه مبادله می‌داند • ولیکن مسأله به اینجا نیز خاتمه نمی‌یابد ، زیرا اگر تئوریکاردیانیسم تضاد طبقاتی را به لسان نزاع بر سر مسأله توزیع تعبیر کند در آنصورت بحث اقتصاد مارکسیسم نهایتاً یك بحث سیاسی خواهد بود نه یك مفهوم اقتصادی که متأثر از روند حاکم بر تغییر تاریخ است • بعبارت دیگر ، اگر بحث تئوریکاردیانیسم این است که نظام اقتصاد سرمایه ـ داری واژگون میشود زیرا طبقات در امر توزیع با یکدیگر نزاع دارند در آنصورت تلویحاً دلالت بر این معنی دارد که همواره " دولت " میتواند در امر توزیع دخالت کرده و از طریق وضع مالیات و یا سایر سیاستهای مالی و پولی بحران حاصل از توزیع را رفع نماید ، ولذا بحث تحول سرمایه داری به سوسیالیزم منتفی شده و یا حداقل از حالت سوسیالیزم مترادف با انقلاب کارگری آنگونه که مارکس میگفت خارج میشود • بدین ترتیب با در نظر نگرفتن حوزه تولید بعنوان عامل تعیین کننده ، نه تنها تئوریکاردیانیسم در مسائل اقتصادی محکوم به انحراف از مبانی اقتصاد مارکس است بلکه در بعد سیاسی نیز در سوسیالیزم که مارکس

آنرا حاصل یك انقلاب کارگری می‌دانست تصرف نموده و تضاد طبقاتی را از موضع یك مقوله اقتصادی به نزاع طبقاتی که یك موضوع سیاسی است تنزل داده اند ، که این انحراف بزرگی در مبانی سیاسی مارکس است •

بدین ترتیب مارکسیست های جدید پیرو ریکارد و هم در بعد اقتصادی و هم در بعد سیاسی در نظام مارکس تصرف نموده اند وآنچه که باقی مانده است در واقع فقط در لفظ مشترك با مارکسیسم میباشد والا در مبنا همان نظام سرمایه داری است • به نظر میرسد که صرفاً برای گریز از تبیین چنین مساله ای است که امروزه بخشی از اقتصاددانهای تئوریکاردینیسم ادعا می‌کنند که توانسته اند اقتصاد مارکس را بزبان روابط و فرمولهای ریاضی بنویسند • شاید معروفترین این دسته ازآقایان موریشیما (٤) اقتصاددان ژاپنی واستاد اقتصاد دانشگاه لندن است که برای اولین بار کوشش نموده است تمام نتایج و قضایای مارکس را از قالب تئوریهای ریکارد و استنتاج نماید وکتاب سرمایه رابزبان فرمولهای ریاضی چنان بنویسد کانه ساموئلسن کتاب اقتصاد خود را تدوین نموده است : در تمام کتاب موریشیما حتی برای یکبار هم ظهور منطق دیالك تیك ماتریالیستی ویا شناخت موضوعات بر اساس کشف تضادهای دیالك تیکی در سطوح مختلف انتزاع بحث نشده است • چرا ؟ زیرا تئوریکاردینیسم در واقع روح اقتصاد مارکس که چیزی جز منطق دیالك تیك ماتریالیستی نیست را از او گرفته وبا جسد اقتصاد مارکس همانگونه برخورد می‌کند که ساموئلسن اقتصاد سرمایه داری را مطالعه و تحلیل می‌نماید • جالب اینجاست که موریشیما و پیروان او ادعا می‌کنند که هر مطلب " علمی " را میتوان بزبان ریاضی بیان کرد وازآنجا که اقتصاد مارکس نیز " علمی " است لذا مطالب نامبرده را نیز میتوان بزبان ریاضی تبیین نمود • جای تعجب در اینجاست که این استاد اقتصاد دانشگاه لندن هنوز متوجه نشده است که اولاً آنچه تحت عنوان قضایای " علمی " در اقتصاد غرب مطرح میشود اساساً غیر از مفهوم " علمی " بزبان دیالك تیسین های معتقد به ماتریالیسم است ، و ثانیاً

M. Morishima (٤)

حتی اگر تنازل کرده و فقدان منطق حاکم بر اقتصاد سرمایه داری را " علمی " بدانیم این منطق بی از منطق ریاضی وحتی فرموله کردن قضایای اقتصادی به زبان ریاضی است.

توجه به این گونه انحرافات در نحوهٔ برخورد اقتصاددانان نظام سرمایه داری به اقتصاد مارکس بالاخص برای جامعه اقتصاددانان کشورهای اسلامی حائز اهمیت فراوان است . جای تعجب وافسوس بسیار است که امروزه بسیاری از اقتصاددانان متعهد کشورهای اسلامی دانسته ویا ندانسته برای اثبات " علمی " بودن اقتصاد به تحقیقات موریشیما مراجعه کرده و می‌گویند دیگر بحث از مکتب های اقتصادی شرق و غرب لزومی ندارد چرا که جناب آقای موریشیما عصارهٔ علم اقتصاد غرب و شرق را استخراج کرده وآنرا بعنوان علم اقتصاد ارائه داده است . دلیل آنها نیز روشن است : موریشیما توانسته است همهٔ نتایج و تئوریهای علمی اقتصاد مارکس‌را از تئوریهای ریکارد و یا پیروان ریکارد و بدست آورد بدون اینکه کوچکترین"مسائله سیاسی" را مطرح کند ویا اینکه کارگران را به اتحاد واعتصاب برعلیه سرمایه داران تشویق نماید . بنابراین به این نتیجه میرسند که اصلاً مباحث مارکس دووجه دارد : یکی وجه سیاسی وایدئولوژیکی آن است که همان انقلابات پرولتاریا و مسائلی ازاین قبیل می‌باشد ویکی وجه " علمی " واقتصادی آن است که چیزی جز مسدار سرمایه ومکانیسم تعیین قیمت از ارزش‌کار و بحرانهای حاصل از عملکرد نظام اقتصاد سرمایه‌داری وامثالهم نیست و لذا نتیجه می‌گیرند که میتوان " علم " اقتصاد مارکسیسم را از مارکس اخذ کرد همچنانکه میتوان " علم " اقتصاد سرمایه داری را از لاطائلات کینز و ساموئلسن، البته بعد از تصفیه از مباحث ایدئولوژیکی ، اخلاقی، سیاسی وغیره ، بدست آورد .

اینگونه برخورد به مباحث اقتصادی غرب و شرق برای جامعه مسلمین خطرات عظیمی بدنبال دارد زیرا مقدم بر هر امری هدف اصلی خود را متوجه حمله به احکام الهی درباب موضوعات اقتصادی می‌کند . اگر قبلاً سئوال میکردیم که اگر علم اقتصاد بعنوان یك " علم " مطرح است پس چرا دو نظام اقتصادی غرب و شرق مطرح هستند که

در همه امور حتی تعیین قیمت ، مزد ، ارزش ، عرضه ، تقاضا و غیره با هم مختلف القولند شاید عاجز از پاسخ بودند ، اما امروزه فوراً به تحقیقات تئوریکاردیلیسم اشاره کرده و می‌گویند براحتی میتوان ظواهر اخلاقی و ارزشی این دو نظام را حذف کرده و هسته علمی آنرا اخذ نموده و بعنوان علم اقتصاد معرفی کرد • می‌گویند وقتی که مارکس در واقع امر عمان حرفهای ریکاردو را میزند ، تئوری ارزش مارکس نیز در واقع در تئوری قیمت متبلور میشود ، و تئوری بحران نظام سرمایه داری مارکس نیز در نهایت چیزی جز تغییر و نوسانات نرخ سود در رابطه با دستمزدها و تغییر قیمت نیست ، در آنصورت آنچه که مارکس و ساموئلسن می‌گویند به یك امر واحد بر میگردد و آن چیزی نیست جز " علم اقتصاد " •

در جواب می‌گوئیم که اینگونه برخورد به مارکسیسم در واقع چیزی جز یک مغالطه بزرگ از طرف اقتصاددانان سرمایه داری نیست که می‌خواهند اقتصاد مارکس را از مبنای خود که منطق دیالك تیك ماتریالیستی است لا اقتضاء نموده و در نظام فکری ریکاردو حل نمایند ، و نظر به اینکه امروزه جو غالب بر تفکرات اقتصاد غرب کینز و ساموئلسن است و ریکاردو بیشتر به اعتبار یك قضیه تاریخی مطالعه میشود لذا بدین ترتیب با حل کردن مارکس در ریکاردو هر دو را بزباله دان تاریخ اندیشه های اقتصادی خواهند فرستاد • البته از نقطه نظر ما رفتن ریکاردو و مارکس بزباله دان تاریخ اشکالی ندارد زیرا برای ما هر دو در حال حاضر در زباله دان افکار الحادی و کفر اقتصادی هستند ، اما بحث در اینجاست که اگر ما در جبهه آقایان اقتصاددانان و مغالطه گران نظام سرمایه داری به شکست مارکس شاد شویم مقدمتاً خود حل در نظام غرب شده ایم بطوریکه با اطلاق واژه " علم اقتصاد " به آنچه که فی‌الواقع جوهره اقتصاد سرمایه داری است بزرگترین سد و خطرناك ترین مانع را در مقابل اجرای احکام الهی قرار داده ایم •

سئوالات مربوط به قسمت اول از فصل اول

۱ـ " تحلیل کیفیت ورود مارکس به مباحث اقتصادی مستلزم درک منطق دیالک تیک ماتریالیستی و تبیین مفهوم ماتریالیستی تاریخ است • "

اولاً ـ در جهت تائید و یا نقض استدلال مارکس در متحول نمودن منطق دیالک تیک ایده آلیستی به ماتریالیستی بحث نمائید •

ثانیاً ـ آیا به نظر شما ماتریالیسم تاریخی صرفاً حاصل کاربرد منطق مارکس است در تبیین تاریخ ، و یا " واقعیتی " است که بعنوان هویتی مستقل وجود دارد و منطق دیالک تیک ماتریالیستی نیز صحت آنرا تائید میکند ؟

ثالثاً ـ به نظر شما چگونه مارکس با استفاده از منطق خود و نیز مفهوم ماتریالیستی تاریخ توانست مسأله تضاد طبقاتی بین کارگر و سرمایه دار در نظام سرمایه داری را مطرح نماید و تحقق سوسیالیزم را مترادف با انقلاب کارگری فرض کند ؟

۲ـ " کاربرد منطق مارکس در شناخت قضایای اقتصادی در واقع رسیدن از ظاهر قضایای عینی است به باطن آنها و سپس تبیین قضایای عینی است بکمک باطنی که کشف شده است • "

اولاً ـ متدلوژی مارکس در انتزاع نمودن از واقعیات عینی جهت رسیدن به جوهره قضایای اقتصادی را تبیین نمائید و چگونگی استفاده از تضاد دیالک تیکی موجود در هر سطح انتزاع جهت درک سطح بالاتر انتزاع را توضیح دهید • اگر جهات نقض برای این متدلوژی می بینید بیان نمائید ، و در غیر اینصورت از متدلوژی مزبور دفاع کنید •

ثانیاً ـ بعنوان مثالی در این مورد مسأله مالکیت را بعنوان یک امر تاریخی تحلیل نمائید و دلالت منطق مارکس را در تبیین هر سطح انتزاع دقیقاً توضیح داده و با استفاده از ظهور منطق دیالک تیک ماتریالیستی در استنتاجات مارکس ، در جهت نقض و یا تائید آن بحث نمائید •

۳ـ " ورود مارکس به اقتصاد در کتاب سرمایه از تحلیل مساءله کالا آغاز شده و با استفاده از مفاهیمی چون ارزش مصرف و ارزش مبادله ، کار و نیروی کار ، و کار مجرد که مطلقاً مفاهیمی اقتصادی هستند به ارزش اضافی و مساءله استثمار میرسد و لذا سنگ بنای اولیه اودرتئوری بحران نظام سرمایه داری وتحول آن به سوسیالیزم آماده میشود ۰ "

اولاً ـ اگر کسی ادعا کند که چنین برخوردی به مساءله صرفاً یك برخورد علمی جهت تبیین واقعیات اقتصادی است آیا نظر مخالفی دارید ؟ آیا درتحلیل فوق الذکر محل ظهوری برای منطق دیالك تیك ماتریالیستی و ماتریالیسم تاریخی ملاحظه میکنید ؟

ثانیاً ـ تحلیل مارکس از تکاثرسرمایه در یك پروسه دیالك تیکی را با استفاده از " مدارسرمایه " بررسی نمائید و مکانیسم مطرح شدن ارزش اضافی را تبیین کنید ۰ به نظر شما چه ایرادی بر تحلیل مارکس در این قسمت وارد است ؟

ثالثاً ـ نشان دهید که چگونه مارکس حوزه های تولید ، مبادله ، وتوزیع را از مدارسرمایه انتزاع می نماید و نقش تعیین کننده را به حوزه ٔ تولید می دهد ۰ آیا وجه تشابهی بین حاکمیت حوزه ٔ تولید برحوزه های مبادله و توزیع ، با حاکمیت تولید بعنوان زیربنا در تعیین روبنای فرهنگی ، حقوقی ، وسیاسی ملاحظه می‌کنید ؟ به نظر شما تقسیم بندی موضوعات در کتاب سرمایه چگونه متاءثر از متدلوژی مارکس در این خصوص است ؟ نشان دهید که چگونه منطق دیالك تیك الزاماً نقش تعیین کننده را به حوزه تولید میدهد تا از این طریق تحقق جامعه سوسیالیستی را از بطن جامعه سرمایه داری ممکن سازد ؟

رابعاً ـ به نظر شما استدلال تئوریکاردینیسم مبنی بر اینکه میتوان مساءله استثمار و مبارزه طبقاتی و تحول جامعه سرمایه داری به سوسیالیزم را صرفاً در قلمرو حوزه های مبادله و توزیع تمام نمود آیا در واقع انحرافی از مبانی نظام اقتصاد مارکس نیست ؟ نشان دهید که علی فرض صحت نظریه ٔ مارکسیست های جدید پیرو ریکاردو ، مبارزه طبقاتی فی الواقع چیزی جز یك مبارزه سیاسی نخواهد بود ۰